



دانشکده ادبیات و علوم انسانی

پرونده‌های علمی

۴۱

علمی

شماره استاندارد بین المللی: ۹۲۵۴-۲۲۵۱

سال ۱۸، شماره ۱، بهار و تابستان ۱۴۰۵ - شماره پیاپی ۴۱

- ۱ **حافظه زنده در برابر تاریخ رسمی؛ مکان‌های خاطره و بازخوانی تاریخ واقعی در پرتو اندیشه نورا محمد امیر احمدزاده؛ سولماز آوریده**
- ۲۵ **مطالعه تطبیقی روایت مواجهه شاه عباس و نقطویان در منابع عصر صفوی (با تأکید بر افضل التواریخ خوزانی) عباس آدودی جلفائی؛ رسول جعفریان**
- ۵۷ **قدرت و معرفت؛ تاریخی ساخت حافظی: تبارشناسی گفتمان‌های متعارض در بازنمایی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ سجاد امیدپور**
- ۸۵ **بررسی ساختار، بافت و نظام گامی موسیقی ایلام باستان مسعود بطحائی؛ کلثوم غضنفری؛ حسین قنبری احمدآباد**
- ۱۱۳ **وحدت بخشی دو گذشته باستان گرایی صوفیانه عصر پهلوی در کتاب اسرار تخت جمشید (ه. ش ۱۳۵۰-۱۳۳۴) زینب تمسکی**
- ۱۳۹ **نقش و جایگاه زنان در عرصه هنر موسیقی دوره اشکانی مژگان خان مرادی**
- ۱۶۳ **از فره ایزدی تا مقام ظل‌اللهی: بازنمایی شهریاری در عرفان نجم رازی سید ابوالفضل رضوی؛ سجاد رحمانی فلاح**
- ۱۹۳ **بررسی جای نام‌های سرق، دورق، فلاحیه و شادگان در جغرافیای تاریخی خوزستان مرضیه شعرفراف**
- ۲۳۳ **تقابل و گذار گفتمانی طب سنتی و نوین در مواجهه با بیماری آبله در ایران عصر قاجار جواد علیپور سیلاب**
- ۲۵۵ **نقش هرمیاس و ارسطو، مشاور فیلیپ دوم، در روابط شاهنشاهی هخامنشی و مقدونیه (۳۴۷-۳۳۶ ق.م) علیرضا کرباسی؛ حمیدرضا پاشازانوس؛ اسماعیل سنگاری**
- ۲۷۹ **محتوای تاریخی مطبوعات عصر قاجاریه مبینا محمودیان؛ محمدرضا حاجی آقابابایی**
- ۳۰۷ **اهمیت نظامی و راهبردی «ایستگاه‌های پارتی» ایزیدور خاراکسی فرشید نادری؛ صهبیب محمدی نوسودی**
- ۳۳۷ **تحلیل محتوای اسناد موقوفات صاحب منصبان ایالت مازندران در دوره قاجار (۱۳۴۴-۱۲۱۰ ق.ه) فرشید نوروزی؛ حمیدرضا آریانفر**



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



پژوهشهای علوم تاریخی

شماره استاندارد بین المللی (چاپی): ۹۲۵۴-۲۲۵۱

شماره استاندارد بین المللی (الکترونیکی): ۳۳۷۰-۲۶۷۶

سال ۱۸، شماره ۱، بهار و تابستان ۱۴۰۵، شماره پیاپی ۴۱

صاحب امتیاز: دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران

مدیرمسئول: جواد اصغری (دانشیار دانشگاه تهران)

سردبیر: حسین بادامچی (دانشیار دانشگاه تهران)

ناشر: دانشگاه تهران

هیئت تحریریه:

ادموند هرزیک استاد دانشگاه آکسفورد، انگلستان	خوزه فرنسیسکو کوتیاس فرر استاد دانشگاه الکانته، اسپانیا	فرج‌اله احمدی دانشیار دانشگاه تهران
عبدالرسول خیراندیش استاد دانشگاه شیراز	رابرت گلیو استاد دانشگاه اکستر، انگلستان	رسول جعفریان استاد دانشگاه تهران
منصور صفت‌گل استاد دانشگاه تهران	محمدباقر وثوقی استاد دانشگاه تهران	کازئو موری موتو دانشیار دانشگاه توکیو، ژاپن
نوبوآکی کندو استاد دانشگاه مطالعات خارجی توکیو، ژاپن	سهراب یزدانی دانشیار دانشگاه خوارزمی	

مدیر داخلی: مدیر اجرایی: دکتر نعمت اله علی محمدی

نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، طبقه همکف، دفتر نشریات دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، مجله پژوهشهای علوم تاریخی

نشانی پست الکترونیکی: Jhss@ut.ac.ir تلفن: ۰۲۱-۶۱۱۱۲۹۹۹ قیمت: ریال

مجله پژوهشهای علوم تاریخی براساس ابلاغیه شماره ۳/۱۱/۶۰۳۵۰ مورخ ۱۳۹۰/۰۴/۲۹ کمیسیون بررسی نشریات علمی کشور، وزارت علوم، تحقیقات و فناوری دارای درجه علمی - پژوهشی است.

حقوق کلیه مقالات برای دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران محفوظ است.

این نشریه در پایگاه‌های اطلاعاتی زیر نمایه می‌شود:

■ پایگاه اطلاعات علمی جهاد دانشگاهی به نشانی <https://www.sid.ir>

پایگاه استنادی علوم جهان اسلام (ISC) به نشانی <https://ecc.isc.gov.ir/showJournal/>

پایگاه استنادی الریخ (Ulrich) به نشانی [www. Ulrich's international periodicals directory](http://www.Ulrich's international periodicals directory)

پایگاه استنادی آکادِمیا به نشانی <https://tehran.academia.edu/JournalofHistoricalSciencesStudies>

شرایط پذیرش مقاله در دو فصلنامه پژوهشهای علوم تاریخی

نشریه پژوهشهای علوم تاریخی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، نشریه‌ای علمی است که در سال در دو شماره منتشر می‌شود.

نویسندگان محترم می‌بایست تمامی موارد زیر را در مقاله ارسالی خود رعایت نموده، سپس اقدام به ارسال مقاله نمایند. در صورت عدم هم‌خوانی مطالب ارسال شده با شیوه‌نامه زیر، فایل ارسالی برای نویسندگان بازگردانیده می‌شود.

ارسال مقاله تنها از طریق سامانه مجله پژوهشهای علوم تاریخی دانشگاه تهران به نشانی <https://jhss.ut.ac.ir> امکان‌پذیر است (برای انجام این کار ابتدا باید از طریق گزینه «ورود به سامانه» در سامانه ثبت نام کنید).

مقاله باید نتیجه پژوهش و کار علمی نویسنده (یا نویسندگان) باشد.

چاپ مقاله، منوط به تأیید نهایی هیئت تحریریه مجله است.

پذیرش مقاله برای چاپ، پس از تأیید هیئت داوران، از طریق سردبیر به آگاهی نویسنده خواهد رسید.

مقاله ارسالی نباید در نشریه دیگری (اعم از داخلی یا خارجی، مجموعه مقالات سمینارها و مجامع علمی) منتشر شده باشد و تا اتمام داوری نیز نباید برای مجله دیگری فرستاده شود.

مسئولیت مطالب و محتوای مقاله و صحت و سقم آن به لحاظ علمی و حقوقی بر عهده نویسنده (یا نویسندگان) است.

مجله در ویرایش ادبی و فنی مقاله بدون تغییر محتوای آن آزاد است.

فرم های ... و ... را از قسمت راهنمای نویسندگان دریافت نموده و پس از پر کردن همراه با نسخه Word و

pdf مقاله خود برای نشریه ارسال نمایید.

مقالات رد و یا انصراف داده شده پس از سه ماه از مجموعه آرشیو مجله خارج خواهد شد و مجله هیچ گونه مسئولیتی در این زمینه نخواهد داشت.

برای جلوگیری از تأخیر در داوری و انتشار به موقع مقاله، لطفاً به نکات زیر توجه فرمایید.

راهنمای تدوین مقالات:

مقاله شما شامل متن، تصاویر، نمودارها، جدولها، طرحها و نقشهها، نباید از ۳۰ صفحه استاندارد نشریه بیشتر باشد.

عناوین جدولها با ذکر شماره در بالا و عناوین تصاویر، نقشهها، طرحها و نمودارها با ذکر شماره (توضیحات و ذکر منبع) در زیر آورده شود و به تمامی آنها در متن ارجاع داده شود. لازم است تمامی عناوین تصاویر و جدول به هر دو زبان فارسی و انگلیسی نوشته شود (نقشهها باید دارای مختصات جغرافیایی، مقیاس خطی و جهت‌نما باشند، جدولها باید به صورت فایل متنی و نه به صورت تصویر ارائه شوند).

مثال: تصویر شماره یک: توزیع محوطه‌های پیش از تاریخ دشت کاشان

Fig 1: The site prehistoric site distribution of the kashan plain

کیفیت (رزولوشن) هر یک از تصاویر استفاده شده در متن باید حداقل ۳۰۰ dpi و حجم آنها باید حداکثر ۱۰ مگابایت و در یکی از فرمت‌های EPS، PNG، GIF، TIFF باشد.

اجزای مقاله

مقاله باید به ترتیب دارای بخش‌های زیر باشد:

عنوان: نام کلی مقاله که گویا و بیانگر محتوای مقاله باشد.

مشخصات نویسنده یا نویسندگان: به ترتیب شامل نام و نام خانوادگی نویسنده، مرتبه علمی (بدین ترتیب: گروه، دانشکده، دانشگاه، شهر، کشور)، رشته تحصیلی، دانشگاه محل تدریس و یا تحصیل. مشخص نمودن مسئول مکاتبات با قرار دادن ستاره انتهای نام خانوادگی ایشان. نشانی پستی، تلفن و پست الکترونیکی نویسنده مسئول در پانوش.

توجه: مشخصات نویسنده/نویسندگان در هیچ قسمت دیگر مقاله ذکر نشود.

چکیده: شرح جامعی از مقاله با واژه‌های محدود شامل بیان مسئله، هدف، روش پژوهش و یافته‌های پژوهش. لازم به ذکر است چکیده مقاله باید ۲۵۰-۳۰۰ واژه (در حدود ۱۲ سطر) باشد و به اندازه ۱۱ نوشته شود. واژه‌های کلیدی: شامل سه تا پنج واژه تخصصی است که بسامد و اهمیت آن در متن مقاله بیش از سایر واژه‌ها است.

مقدمه: شامل طرح مسئله اصلی و هدف پژوهش است؛ در این بخش باید به اجمال، سوابق پژوهشی در حیطه مسئله مورد نظر مطرح شود.

بدنه پژوهش: شامل پژوهش، مواد و روش بررسی و پژوهش، نتایج و یافته‌های حاصل از پژوهش می‌باشد. روش بررسی: شامل ذکر بسیار مختصر روش نویسنده در پژوهش و ذکر ابداعات وی در این زمینه است. بحث و نتیجه‌گیری و سپاسگزاری: شامل متن اصلی مقاله و بحث و نتیجه‌گیری با روش منطقی، مفید و روشنگر مسئله مورد پژوهش است و می‌تواند با جدول، تصویر و نمودار و غیره همراه باشد. در پایان این بخش، نویسنده می‌تواند راهنمایی دیگران را که در نوشتن مقاله مؤثر بوده‌اند، یادآوری و از ایشان مختصراً سپاسگزاری کند. پی نوشت: در صورت وجود توضیحات ضروری پس از نتیجه می‌آید. برای معادل‌های زبان‌های بیگانه از نوشتن معادل بلافاصله پس از ترجمه فارسی آن در متن استفاده نمایید.

منابع: فهرست نویسی ارجاعات مقاله بر مبنای شیوه نامه مجله که در ادامه آورده شده انجام گردد.

چکیده انگلیسی: چکیده انگلیسی باید عیناً ترجمه چکیده فارسی و حداکثر ۲۵۰ کلمه باشد.

چکیده میسوط انگلیسی: چکیده میسوط انگلیسی باید حداکثر ۱۲۰۰ تا ۱۵۰۰ کلمه باشد. ساختار آن به صورت زیر با سرتیترهای:

Extended Abstract, Introduction, Methodology, Results and Discussion, Conclusion, keywords.

چکیده میسوط انگلیسی: در چکیده میسوط انگلیسی به منابع مهم استفاده شده در متن فارسی ارجاع داده شود. در خلاصه میسوط به تصاویر و جداول استفاده شده در متن فارسی هم ارجاع داده شود.

مثال: (Fig 1 و یا Table 1).

شیوه تنظیم متن

مقاله باید بر صفحه کاغذ A4، با قلم (فونت) ب- نازنین (B Nazanin) و اندازه ۱۳، فاصله بین خطوط ۱,۱ (single) و در فرمت word نوشته شده باشد. همچنین فاصله از بالا و پایین صفحه ۵ سانتی‌متر و از راست و چپ، هر کدام ۴/۵ سانتی‌متر باشد. در متن انگلیسی از قلم Times and New Roman استفاده شود. چکیده، واژه‌های کلیدی، منابع، ارجاعات داخل پرانتز، شعرها و هر مطلبی که درون پرانتز بیاید، باید با اندازه ۱۱ نوشته شود.

ابتدای هر بند، با نیم سانتی‌متر تورفتگی شروع شود؛ البته سطر نخست زیر هر عنوان نباید تورفتگی داشته باشد.

نقل قول‌های مستقیم بیش از سه سطر، جدا از متن اصلی و با یک سانتی‌متر تورفتگی از هر طرف و با همان قلم ولی با اندازه ۱۱ نوشته شود.

بخش‌های مقاله با بخش ۱ که به مقدمه اختصاص دارد، شروع می‌شود. عنوان هر بخش اصلی (۱۳) و زیربخش‌ها باید (۱۲) با یک سطر سفید از متن قبلی جدا و سیاه (Bold) نوشته شوند.

شماره پی‌نوشت‌ها از آغاز تا پایان مقاله باید دنباله دار باشد و از افراط در دادن پی‌نوشت اجتناب شود. (پی‌نوشت با اندازه ۱۰ نوشته شود).

چنانچه نویسنده یا نویسندگان در تهیه مقاله از منابع مالی سازمان یا نهادهای خاصی استفاده کرده‌اند، در پی‌نوشت به این مطلب اشاره شود.

۴- شیوه ارجاع به منابع

ارجاعات مندرج در مقاله، مستند و مبتنی بر منابع خواهد بود و کوشش می‌شود از معتبرترین منابع استفاده شود. هرگاه از مراجعی، چند چاپ موجود باشد، استفاده از چاپ انتقادی اولی و مرجح است.

در مورد آثار مفقود و نیز منسوب، به منابعی که از آنها یاد کرده و یا توضیحی داده‌اند، ارجاع داده می‌شود.

۱-۴- ارجاع داخل متن مقاله

(نام خانوادگی نویسنده، سال چاپ اثر: شماره صفحه یا صفحات).

مثال فارسی:

برای یک نفر: (ملک شه‌میرزادی، ۱۳۸۸: ۵۴)

برای دو نفر: (ملک شه‌میرزادی و طلایی، ۱۳۸۸: ۵۴)

برای سه نفر و بیشتر: (ملک شه‌میرزادی و همکاران، ۱۳۸۸: ۵۴)

برای مثال لاتین:

برای یک نفر: (Smith, 1999: 33)

برای دو نفر: (Smith and x, 1999: 33)

برای سه نفر: (Smith et al, 1999: 33)

۲-۴- ارجاع پایانی (منابع)

شیوه نگارش منابع و مراجع در انتهای مقاله بر اساس حروف الفبا و به صورت زیر می‌باشد:

۴-۲-۱- ارجاع به کتاب

به زبان فارسی:

یک نویسنده:

نام خانوادگی مؤلف یا نام شهر، نام مؤلف، تاریخ نشر (درون پرانتز)، نام کتاب، نام و نام خانوادگی مترجم یا مصحح، جلد، نوبت چاپ، محل نشر، نام نشر (بدون ذکر واژه «انتشارات»). نام کتاب کج (ایرانیکی) نوشته می‌شود؛ بنابراین از سیاه کردن (بولد) یا قرار دادن آن در گیومه پرهیز کنید.

مثال: دارا، مریم. (۱۳۹۶)، *کتیبه‌های میخی اورارتویی از ایران*، تهران: پژوهشگاه میراث فرهنگی و گردشگری.

به زبان انگلیسی:

نام خانوادگی نویسنده، ابتدای نام نویسنده. تاریخ نشر. نام کتاب (ایتلیک (Italic)). محل نشر، جلد، نام نشر (بدون ذکر واژه «انتشارات»).

مثال:

White, T.D. 1991. *Human osteology*. New York, Academic Press.

ارجاع به ترجمه کتاب:

گیرشمن، رومن. (۱۳۸۹)، *سیلک کاشان (جلد دوم)*، ترجمه اصغر کریمی - آزیتا همپارتیان زیر نظر زهرا ساروخانی، کاشان: نشر مرسل.

۴-۲-۲- ارجاع به مقاله

نام خانوادگی مؤلف، نام مؤلف، تاریخ نشر اثر (داخل پرانتز)، عنوان مقاله مورد استفاده (داخل گیومه)، نام و نام خانوادگی مصحح یا مترجم، عنوان اصلی دانشنامه یا فصلنامه و مجله (ایرانیک یا *Italic*) و بدون ذکر واژه (مجله)، دوره یا سال انتشار، شماره، شماره صفحات مقاله. عنوان مقاله تنها در گیومه قرار می‌گیرد و کج و سیاه نمی‌شود.

مثال برای ارجاع به مقالات مجله‌ها

به زبان فارسی:

مثال:

یک نویسنده:

ملازاده، کاظم. (۱۳۸۹)، «پادشاهی مانا، نگاهی به ساختارهای فرهنگی، اجتماعی و سیاسی بر پایه آگاهی‌های باستان‌شناسی و جغرافیای تاریخی»، *باستان‌پژوهی*، دوره جدید، شماره ۷، صص ۴۵-۵۳.

دو نویسنده:

سرلک، سیامک و مهرداد ملکزاده. (۱۳۸۴)، «آجرهای منقوش عصر آهن پایانی ماد شرقی، سکوی خشتی قلی درویش جمکران و سازه بزرگ سیلک کاشان»، *مجله باستان‌شناسی*، سال اول، شماره ۱: ۵۲-۶۶.

به زبان انگلیسی:

Trinkaus, E. 1982. Artificial cranial deformation in the Shanidar 1 and 5 Neanderthals. *Current Anthropology* 23 (2): 198-199.

ارجاع به مجموعه مقالات

به زبان انگلیسی:

Gillings, M. 2000. Plan elevation and virtual worlds, The development of techniques for the routine construction of hyper real simulations. In: J.A. Barcelo, M. Forte and D. Sander, (eds.), *Virtual Reality in Archaeology, BAR int. Series 843:4751*.

ارجاع به مجموعه مقالات کنفرانس‌ها

به زبان فارسی:

دارا، مریم. (۱۳۹۸)، انواع اثر مهرهای استامپی بر گورهای اورارتویی بسطام، مجموعه مقالات همایش بین‌المللی عصر آهن در غرب ایران و مناطق همجوار، ج ۱، به کوشش یوسف حسن‌زاده و علی اکبر وحدتی و زاهد کریمی، تهران: پژوهشگاه میراث فرهنگی و گردشگری و موزه ملی ایران، صص ۲۴۳-۲۴۸.

به زبان انگلیسی:

Jones, P., 2004. Identity and preoccupation: skulls cults and the emanation of ideals in the aceramic Neolithic of Cyprus. In: Carter, F.D. and White, R.B. (eds.), *Proceedings of the 2004 BANE Conference, 25-27 March 2004*, Reading University, England, 148-153.

۴-۲-۳- ارجاع به پایان‌نامه و رساله

نام خانوادگی مؤلف، نام مؤلف، سال دفاع (داخل پرانتز)، عنوان رساله، مقطع دفاع شده، نام دانشگاه و دانشکده محل تحصیل دانشجوی.

توجه نمایید نام رساله دکتری کج (ایرانی) نوشته می‌شود و عنوان پایان‌نامه کارشناسی ارشد در گیومه قرار می‌گیرد.

مثال:

به زبان فارسی:

چوبک، حمیده. (۱۳۸۳)، *تسلسل فرهنگی جازموریان-شهر قدیم جیرفت*، رساله دکتری رشته باستان‌شناسی، دانشگاه تربیت مدرس (منتشر نشده).

به زبان انگلیسی:

Blom, D.E. 1999. *Tiwanaku regional interaction and social identity, a bioarchaeological approach*, Ph. D thesis, Department of Anthropology, University of Chicago.

۴-۲-۴- ارجاع به نسخه خطی و اسناد

نام مشهور مؤلف، نام مؤلف، نام کتاب یا رساله خطی یا نسخه عکسی، شماره نسخه، محل نگهداری. در ارجاع به اسناد تاریخی، عنوان سند، شماره طبقه‌بندی و دسترسی، نام آرشیو و برای میکروفیلم‌ها افزون بر مشخصات کتاب، ذکر شماره میکروفیلم و محل نگهداری ضروری است.

۴-۲-۵- ارجاع به وبگاه‌های اینترنتی

نام خانوادگی مؤلف، نام مؤلف، تاریخ درج مطلب در وبگاه (درون پرانتز)، عنوان مقاله یا اثر (داخل گیومه)، نشانی الکترونیکی وبگاه.

نکته مهم: کلیه منابع فارسی باید بر اساس دستورالعمل ارجاعات منابع انگلیسی به لاتین تبدیل شوند و در انتهای هر یک از آنها به صورت مجزا [In Persian] نوشته شود.

مثال:

Bahrul-Uloomi, S.F., and Azimi, M. 2017. *Dating the bricks of the Qalaichi Bokan area*. Tehran: Research Institute for Cultural Heritage and Tourism and National Museum of Iran. [In Persian]

- نکات دیگر در باب ارجاع به منابع

تلفظ اسامی لاتین و نام‌های دشوار، در متن مقاله با حروف لاتین در مقابل آنها و داخل پرانتز ذکر شود.

هر توضیح اضافی دیگری غیر از ارجاع به منابع، در پی‌نوشت ذکر شود.

در صورتی که مؤلف منبع اثر، معلوم نباشد، نام اثر جایگزین نام مؤلف می‌شود.

از شماره‌گذاری یا قرار دادن خط تیره در آغاز مدخل‌های فهرست منابع پرهیز شود.

منابع مقاله به صورت الفبایی و براساس نام خانوادگی مؤلف تنظیم می‌شود؛ منابعی که در پایان مقاله ذکر می‌شود، همان منابعی است که در داخل متن استفاده شده است؛ از این رو اگر منبعی تنها در پایان مقاله ذکر شود، اما در

داخل متن بدان ارجاع داده نشده باشد، از منابع پایانی حذف خواهد شد.

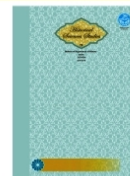
عنوان کتاب‌ها و مقاله‌ها در منابع پایان مقاله به طور کامل ذکر خواهد شد.

منابع غیرفارسی، پس از منابع فارسی و به ترتیب: عربی، انگلیسی، فرانسوی و غیره آورده شود.

- علائم اختصاری

ج	جلد
د	دوره
ش	شماره
ص	صفحه
صص	صفحات
ق.م	قبل از میلاد
ه.ق	هجری قمری
ه.ش	هجری شمسی
م	میلادی
همانجا	منبع پیشین؛ همان جلد و همان صفحه
همان	منبع پیشین
فو	متوفی

- ۱ حافظه زنده در برابر تاریخ رسمی؛ مکان‌های خاطره و بازخوانی تاریخ واقعی در پرتو اندیشه نورا / محمد امیر احمدزاده؛ سولماز آوریده
- ۲۵ مطالعه تطبیقی روایت مواجهه شاه‌عباس و نقطویان در منابع عصر صفوی (با تأکید بر افضل‌التواریخ خوزانی) / عباس آداودی جلفائی؛ رسول جعفریان
- ۵۷ قدرت و معرفت؛ ساخت حافظه‌ی تاریخی: تبارشناسی گفتمان‌های متعارض در بازنمایی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ / سجاد امیدپور
- ۸۵ بررسی ساختار، بافت و نظام گامی موسیقی ایلام باستان مسعود بطحائی؛ کلثوم غضنفری؛ حسین قنبری احمدآباد
- ۱۱۳ وحدت‌بخشی دو گذشته: باستان‌گرایی صوفیانه عصر پهلوی در کتاب اسرار تخت‌جمشید (۱۳۳۴-۱۳۵۰ ه. ش) / زینب تمسکی
- ۱۳۹ نقش و جایگاه زنان در عرصه هنر موسیقی دوره اشکانی مژگان خان مرادی
- ۱۶۳ از فره ایزدی تا مقام ظل‌اللهی: بازنمایی شهریاری در عرفان نجم رازی سید ابوالفضل رضوی؛ سجاد رحمانی فلاح
- ۱۹۳ بررسی جای‌نام‌های سرق، دورق، فلاحیه و شادگان در جغرافیای تاریخی خوزستان مرضیه شعرباف
- ۲۳۳ تقابل و گذار گفتمانی طب سنتی و نوین در مواجهه با بیماری آبله در ایران عصر قاجار / جواد علیپور سیلاب
- ۲۵۵ نقش هرمیاس و ارسطو، مشاور فیلیپ دوم، در روابط شاهنشاهی هخامنشی و مقدونیه (۳۴۷-۳۳۶ ق.م) / علیرضا کرباسی؛ حمیدرضا پاشازانوس؛ اسماعیل سنگاری
- ۲۷۹ محتوای تاریخی مطبوعات عصر قاجاریه مبینا محمودیان؛ محمدرضا حاجی آقابابایی
- ۳۰۷ اهمیت نظامی و راهبردی «ایستگاه‌های پارتی» ایزیدور خاراکسی فرشید نادری؛ صهیب محمدی نوسودی
- ۳۳۷ تحلیل محتوای اسناد موقوفات صاحب‌منصبان ایالت مازندران در دوره قاجار (۱۳۴۴-۱۲۱۰ ق.م) / فرشید نوروزی؛ حمیدرضا آریانفر



Living Memory vs. Official History; Places of Memory and Rereading Real History in the Light of Nora's Thought

MohammadAmir Ahmadzadeh ¹, Solmaz Avarideh ²

1. Corresponding Author, Associate Professor, Department of Cultural History, Institute of Humanities and Cultural Studies, Tehran, Iran. Email: m.ahmadzadeh@ihcs.ac.ir

2. Department of Social Science, PayameNoor University, Tehran, Iran. Email: avarideh92@pnu.ac.ir

Article Info

Article Type:
Research Article

Article History:
September 14, 2025

In Revised Form:
October 31, 2025

Accepted:
March 15, 2026

Published Online:
June 5, 2026

Keywords: living memory, official history, places of memory, Reconsideration, Collective Identity.

Abstract

The present study examines the relationship between “living memory” and “official history” in the context of intellectual, cultural, and identity developments in modern and postmodern societies. The central issue of the research is the conflict between lived memories and informal narratives of marginalized groups and official memory organized by political and cultural institutions; a memory that, in the process of modern nation-building, has transformed history into an ideological tool for representing a homogeneous past and marginalized diverse memories. The present study, drawing on Pierre Nora’s theoretical framework of “lieux de mémoire” (sites of memory) and employing the method of critical discourse analysis, offers a new perspective on history. It explores the relationship between memory, history, and sites of memory, and examines the capacity of these sites to represent, revive, and sustain suppressed memories. The results show that the memory-making policies of modern states-nations have turned history into a tool for consolidating power and dominant discourse by marginalizing the memories of minority groups. In response to this trend, “sites of memory” can provide a means to grasp the true past and maintain continuity with it. In addition to reconstructing collective identity, the sites can also offer the opportunity to resist historical amnesia, revive neglected narratives and marginalized voices, thereby preserving plural collective memory against dominant official histories. The main achievement of the research is to highlight the role of memory sites in reviving multilayered narratives, confronting historical homogenization, and providing a critical framework for reinterpreting cultural identity and fostering polyphonic historiography; which allows for a deeper and multidimensional understanding of the process of memory-making and historical representation.

Cite this The Author(s): Ahmadzadeh, M. A., & Avarideh, S. (2026). Living memory vs. official history: Places of memory and rereading real history in the light of Nora’s thought. *Historical Sciences Studies* Vol.18, No 1, Serial No.41 –Spring-Summer:(1-24). <https://doi.org/10.22059/jhss.2025.402328.473850>

Publisher: University of Tehran Press.

Author(s) retain the copyright. MohammadAmir Ahmadzadeh, Solmaz Avarideh

DOI: <https://doi.org/10.22059/jhss.2025.402328.473850>



1.Introduction

In recent decades, the concept of “collective memory” has become a central focus in the fields of cultural history, sociology, and the humanities. This growing attention reflects an increasing awareness of the role memory plays in shaping collective identity, representing the past, and reproducing power relations in modern societies. Within this framework, the relationship between “living memory” and “official history” has emerged as a key issue in memory studies, as these two represent distinct ways of engaging with the past. Living memory is rooted in lived experiences, oral narratives, and social rituals, and it continues through intergenerational interactions. In contrast, official history primarily relies on written documents, institutional frameworks, and formally constructed narratives. With the expansion of modernity and the emergence of nation-states, official history has increasingly functioned as a tool for organizing collective memory and consolidating national identity, often marginalizing alternative narratives and the experiences of peripheral groups. Under such conditions, the concept of “sites of memory” has gained particular significance as a mechanism for preserving and reproducing collective memory.

2.Problem Statement

The social and cultural transformations of the modern world have led to the weakening of living memory and a rupture in the intergenerational transmission of experiences. In this context, official history—largely shaped by power structures and political discourses—has increasingly replaced lived memory and represents the past through a unified and institutionalized narrative. Such a process risks eliminating or marginalizing diverse narratives and varied social experiences, ultimately intensifying a crisis of memory and fragmentation in collective identity. Accordingly, the central problem of this research is to examine the relationship between living memory and official history and to elucidate the role of sites of memory in preserving and reconstructing collective memory within the context of transformations in modern societies. This study seeks to demonstrate how sites of memory can function as intermediaries between the past and the present, resisting historical oblivion and the homogenization of narratives.

3.Theoretical Framework

The theoretical framework of this study is grounded in Maurice Halbwachs’ concept of collective memory and Pierre Nora’s theory of sites of memory (*lieux de mémoire*). Halbwachs, through his formulation of collective memory, argues that the recollection of the past is shaped within the framework of social groups and that memory is continually reconstructed within the context of social relations. From this perspective, remembering is not merely an individual cognitive act but a socially mediated process embedded in collective structures.

Building upon this approach, Pierre Nora introduces the concept of sites of memory to examine the condition of memory in modern societies—societies in which living memory has gradually declined. In order to preserve a connection with the past, memory becomes crystallized in various symbolic forms such as monuments, rituals, texts, cultural symbols, and commemorative practices. According to Nora, sites of memory are points where collective memories are condensed and preserved, enabling the reconstruction and transmission of the past in contexts where living memory has weakened or been disrupted. This perspective provides an interdisciplinary framework for analyzing the relationship between memory, space, power, and identity.

4.Results

The findings of this study indicate that in modern societies, with the weakening of oral traditions and the disruption of intergenerational transmission of experiences, living memory has gradually been replaced by official history. Relying on archival documents, educational institutions, and institutionalized narratives, official history reconstructs the past in a coherent framework that often aligns with dominant power discourses. In many cases, this process marginalizes diverse social narratives and lived experiences.

Living memory vs. official history: Places of memory and rereading real history in the light of Nora's... 3

Under such conditions, sites of memory gain particular significance as mechanisms for the preservation and reproduction of collective memory. These sites may appear in the form of physical spaces, cultural symbols, collective rituals, or literary texts, and by linking the past to the present, they contribute to the continuity of a society's cultural and historical identity.

Ultimately, this study demonstrates that rethinking the concept of memory and paying greater attention to sites of memory can provide a foundation for reconstructing plural and multi-voiced narratives of the past, while resisting the homogenization of historical memory within official narratives. Such an approach can strengthen historical consciousness, preserve cultural diversity, and contribute to the reconstruction of collective identity in contemporary societies.



پژوهشهای علوم تاریخی

شاپای الکترونیکی: ۲۴۷۶-۲۳۷۰

<https://jhss.ut.ac.ir>



انشارات دانشگاه تهران

حافظه زنده در برابر تاریخ رسمی؛ مکان‌های خاطره و بازخوانی تاریخ واقعی در پرتو اندیشه نورا محمدامیر احمدزاده^۱، سولماز آوریده^۲

m.ahmadzadeh@ihcs.ac.ir

avarideh92@pnu.ac.ir

۱. نویسنده مسئول، دانشیار گروه تاریخ فرهنگی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ایران. رایانامه:

۲. استادیار گروه علوم اجتماعی دانشگاه پیام‌نور، تهران، ایران. رایانامه:

چکیده

اطلاعات مقاله

پژوهش حاضر به بررسی نسبت میان «حافظه زنده» و «تاریخ رسمی» در بستر تحولات فکری، فرهنگی و هویتی جوامع مدرن و پسانوگرا می‌پردازد. مسئله محوری پژوهش، تضاد میان حافظه‌های زیسته و روایت‌های غیررسمی گروه‌های به حاشیه رانده‌شده با حافظه رسمی سازمان‌یافته توسط نهادهای سیاسی و فرهنگی است؛ حافظه‌ای که در فرآیند ملت‌سازی مدرن، تاریخ را به ابزاری ایدئولوژیک برای بازنمایی گذشته یکدست تبدیل کرده و حافظه‌های متکثر را به حاشیه رانده است. پژوهش حاضر با بهره‌گیری از چارچوب نظری «مکان‌های حافظه» پی‌یر نورا و روش تحلیل انتقادی گفتمان، نوع جدیدی از نگاه به تاریخ را ارائه می‌دهد و با اشاره به رابطه بین حافظه، تاریخ و مکان‌های حافظه، ظرفیت این مکان‌ها را در بازنمایی، احیاء و تداوم حافظه‌های سرکوب‌شده بررسی می‌کند. نتایج نشان می‌دهد که سیاست‌های حافظه‌ساز دولت - ملت‌های مدرن، با حاشیه راندن خاطرات گروه‌های اقلیت، تاریخ را به ابزار تثبیت قدرت و گفتمان مسلط بدل کرده‌اند؛ در برابر این روند «مکان‌های حافظه» می‌توانند بستری برای درک گذشته واقعی جامعه و حفظ پیوستگی با آن فراهم آورند. این مکان‌ها علاوه بر بازسازی هویت جمعی، امکان مقاومت در برابر فراموشی تاریخی، احیای روایت‌های مغفول و صداهای به حاشیه‌رانده را فراهم می‌سازند؛ به گونه‌ای که تنوع و چندصدایی حافظه جمعی در برابر سلطه روایت رسمی حفظ شود. دستاورد اصلی پژوهش، برجسته‌سازی نقش مکان‌های حافظه در احیای روایت‌های چندلایه، مقابله با یکنواخت‌سازی تاریخی و ارائه چارچوبی انتقادی برای بازخوانی هویت فرهنگی و تقویت تاریخ‌نویسی چندصدایی است؛ امری که امکان فهمی عمیق‌تر و چندبعدی از فرآیند حافظه‌سازی و بازنمایی تاریخی را فراهم می‌کند.

تاریخ دریافت:

۱۴۰۴/۰۶/۲۴

تاریخ بازنگری:

۱۴۰۴/۰۸/۱۰

تاریخ پذیرش:

۱۴۰۴/۱۲/۲۴

تاریخ انتشار:

۱۴۰۵/۰۳/۱۵

واژه‌های کلیدی:
حافظه زنده، تاریخ رسمی، مکان‌های خاطره، بازخوانی، هویت جمعی.

استناد: احمدزاده، محمدامیر؛ آوریده، سولماز؛ (۱۴۰۵) حافظه زنده در برابر تاریخ رسمی؛ مکان‌های خاطره و بازخوانی تاریخ واقعی در پرتو اندیشه نورا؛ پژوهشهای علوم تاریخی، سال ۱۸، شماره ۱، بهار و تابستان، شماره پیاپی ۴۱ (۲۴-۱).
DOI: <https://doi.org/10.22059/jhss.2025.402328.473850>



ناشر: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران © نویسندگان: محمدامیر احمدزاده، سولماز آوریده

۱. مقدمه

در نیم‌قرن گذشته، مفهوم «یادسپاری جمعی» با استقبال فزاینده‌ای در میان حوزه‌های گوناگون علمی از جمله تاریخ، جامعه‌شناسی و مطالعات تاریخ فرهنگی روبه‌رو شده است. این رشد چشمگیر توجه، بیانگر اهمیت فزاینده حافظه به‌عنوان پدیده‌ای اجتماعی و فرهنگی در تحلیل فرایندهای هویت‌سازی، بازنمایی تاریخی و بازتولید قدرت در جوامع معاصر است. مطالعات حافظه جمعی، عموماً در دو رویکرد بنیادی تحلیل می‌شود: نخست، رویکرد نمادین، نهادی که حافظه جمعی را مجموعه‌ای از نمادهای عمومی می‌داند که جامعه آن را حفظ و منتقل می‌کند؛ دوم، رویکرد فردمحور که حافظه جمعی را حاصل انباشت و همپوشانی خاطرات فردی اعضای جامعه تلقی می‌کند؛ خاطراتی که در بستر تعاملات اجتماعی با هویت جمعی آن جامعه پیوند می‌یابند (see Olick & Vinitzky 2011; Zerubavel 2009). در پیوند با این چارچوب نظری، پژوهش حاضر بر گونه‌ای خاص از حافظه جمعی متمرکز است که در متون علمی و تحلیلی با عنوان «تاریخ از پایین» یا «حافظه زنده» شناخته می‌شود؛ حافظه‌ای که برخاسته از تجربه‌های زیسته، خاطرات فردی و جمعی، روایت‌های غیررسمی و حاشیه‌ای اعضای جامعه است. این نوع حافظه، اغلب در تقابل با حافظه رسمی عمل می‌کند؛ حافظه‌ای که از سوی نهادهای حاکم و ساختارهای قدرت سیاسی، فرهنگی یا آموزشی تولید، تثبیت و بازتولید می‌شود. نقطه مقابل خاطرات زیسته و روایت‌های غیررسمی برخاسته از تجربه‌های فردی و جمعی، تاریخ رسمی قرار دارد؛ روایتی نهادینه که کمتر بازتاب‌دهنده تجربه‌های شخصی و بیشتر در خدمت اهداف سیاسی و ایدئولوژیک، مانند تثبیت هویت ملی، مشروعیت‌بخشی به قدرت و تقویت انسجام فرهنگی است.

تاریخ همواره تلاشی برای ثبت خاطرات و انتقال تجربه‌ها بوده است؛ چنان‌که سیسرو آن را «حافظه زندگی» (آرمین، ۱۴۰۲: ۴۵۴) می‌نامد؛ تعریفی که بر نقش بنیادین آن در شکل‌دهی و حفظ حافظه جمعی دلالت دارد. این تعریف، تاریخ را سازوکاری برای تداوم حیات جمعی و بازتولید معنا می‌داند. با وجود این جایگاه مفهومی والا، کاربرد اجتماعی و نهادی تاریخ تا پیش از شکل‌گیری دولت - ملت‌های مدرن، عمدتاً محدود به روایت‌های پراکنده، محلی و غیررسمی بود. تنها با ظهور نهادهای سیاسی و اداری مدرن بود که تاریخ به دانشی نظام‌مند و ابزاری برای نظم‌بخشی به حافظه جمعی و هویت‌سازی ملی بدل شد. با ظهور گفتمان ملی‌گرایی در سده نوزدهم، تاریخ به ابزاری محوری برای ملت‌سازی بدل شد؛ زیرا دولت‌ها و نخبگان فرهنگی دریافتند که برای ایجاد هویت مشترک و انسجام اجتماعی باید گذشته‌ای مشترک و افتخارآمیز

1. Olick
2. Olick & Vinitzky
3. Zerubavel

برای مردم ترسیم شود. بدین‌سان، تاریخ‌نگاری به ابزار کلیدی در تولید روایت‌های ملی، اتصال گذشته به حال و شکل‌دهی به حافظهٔ جمعی ملت‌ها تبدیل شد. در راستای تبیین نقش تاریخ به‌عنوان ابزار هویت‌ساز در بستر ملت‌سازی مدرن، آلایدا^۱ آسمن تأکید می‌کند که عضویت در یک اجتماع جمع - مانند یک ملت - مستلزم درونی‌سازی تاریخی است که فراتر از تجربهٔ زیستهٔ فرد و طول عمر شخصی اوست (Assmann, 2008: 52). از این‌رو، فرد به حافظه‌ای جمعی متصل می‌شود که نه برخاسته از تجربهٔ زیسته‌ی او؛ بلکه از روایت‌های نهادینه، ساخت‌یافته و اغلب ایدئولوژیک شکل گرفته و ملت را یکپارچه‌ی بازنمایی می‌کند. در امتداد همین تحلیل بندیکت، اندرسون ملت را «جامعه‌ای خیالی»^(۱) می‌داند که از طریق تاریخ‌نگاری رسمی، آموزش، رسانه‌ها و آیین‌های ملی شکل می‌گیرد و تاریخ مکتوب نقش کلیدی در تولید هویت ملی مشترک و خیال‌پردازی سیاسی دارد (Anderson, 1983: 44). در چنین چارچوبی، تاریخ نه‌تنها دانشی برای شناخت گذشته؛ بلکه ابزاری ایدئولوژیک برای بازنمایی وحدت ملی، بزرگ‌نمایی افتخارات و تثبیت تداوم فرهنگی است و برجسته شدن جایگاه تاریخ در عرصه‌های عمومی ناشی از ضرورت‌های سامان‌دهی به هویت جمعی در بستر دولت مدرن است. در این بستر، گذشته به‌صورت گزینشی بازنویسی می‌شود تا هویتی ایدئولوژیک و سازگار با نظام سیاسی تولید شود و حافظهٔ واقعی مردم را با «تاریخ ساخته‌شده‌ای» جایگزین کند، که بازتاب ذهنیت و اهداف سیاست‌گذاران و مورخان رسمی است. نتیجهٔ این فرآیند، تحریف تصویر گذشته و حذف تدریجی آنچه «واقعاً» رخ داده از حافظهٔ جمعی است.

با از میان رفتن حافظهٔ زنده و جایگزینی آن با تاریخ رسمی در جامعه‌ی مدرن، پی‌یر نورا می‌پرسد: «در جهانی که حافظهٔ زنده از میان رفته، چگونه می‌توان گذشته را حفظ کرد؟» (Nora, 1992)؛ پرسشی که هم تاریخ رسمی را به چالش می‌کشد و هم تداوم معنا در دل گسست‌های مدرن را زیر سؤال می‌برد. پی‌یر نورا تاریخ‌نگار و اندیشمند فرانسوی است، که مفهوم «مکان حافظه»^(۲) را در واکنش به تحول در رابطهٔ جامعه با «حافظه و تاریخ» در دهه ۱۹۸۰ مطرح کرد. دگرگونی هویت ملی فرانسه پس از جنگ جهانی دوم، عامل اصلی توجه پی‌یر نورا به مفهوم «مکان‌های حافظه» بود؛ مفهومی که او برای توضیح چگونگی حفظ حافظهٔ جمعی در جهانی به کار گرفت که در آن، حافظهٔ زنده رو به زوال نهاده است. به عقیدهٔ وی در دنیای مدرن، حافظهٔ زنده و جمعی در حال از بین رفتن است و جوامع برای جبران آن، به‌صورت نمادین یا مادی «مکان‌هایی برای حافظه» می‌سازند. طبق نظر نورا، مکان‌های خاطره صرفاً مکان‌های جغرافیایی واقعی نیستند؛ بلکه نمادهایی هستند که هم جنبه مادی و هم معنوی دارند و به مرور زمان و با مشارکت جامعه، به بخشی از حافظهٔ جمعی یا ملی تبدیل می‌شوند. به بیان دیگر، این

1. Aleida Assmann

مکان‌ها «پیوند بین گذشته و حال» هستند و تجلی هویت فرهنگی، تاریخی و اجتماعی یک ملت محسوب می‌شوند. «مکان‌های خاطره» برای جبران فقدان حافظه زیسته و حفظ هویت تاریخی جوامع در شرایط بحران، گذشته را از طریق اشکال نمادین، آیینی و فرهنگی بازآفرینی می‌کنند و به واسطه نمادها و آیین‌ها، استمرار حافظه جمعی را ممکن می‌سازند.

مکان‌های حافظه با هدف حفظ گذشته و مقابله با فراموشی پدید آمده‌اند. این فضاها می‌کوشند در برابر گذر زمان ایستادگی کنند و از خلال نشانه‌هایی اندک، بیشترین بار معنایی را به جامعه منتقل سازند. پی‌یر نورا از دو گونه مکان حافظه با عنوان «مکان ساخته‌شده» و «مکان تحمیل‌شده» یاد می‌کند و از این رهگذر، مسئله شکل‌گیری حافظه توسط گروه‌های حاشیه‌ای را مطرح می‌سازد. به باور او، این گروه‌ها در فرآیند ملت‌سازی سرکوب شده و فرصت ساخت یا بیان حافظه جمعی خود را از دست داده‌اند. با این حال، امروزه می‌تواند آگاهانه و بر پایه روایت‌هایی متفاوت از تاریخ، مکان‌های حافظه بدیل خود را پدید آورند. چنین حافظه‌هایی، همچون مکان‌های حافظه کلاسیک، حاصل کنش آگاهانه یادآوری‌اند، اما بر بستری از تاریخی جایگزین شکل می‌گیرند. نورا در نهایت تأکید می‌کند که آنچه یک «مکان» را به «مکان حافظه» بدل می‌سازد، تعامل میان حافظه و تاریخ است؛ تعاملی دوسویه که به اراده‌ای آگاهانه برای به‌خاطر آوردن نیاز دارد (سروش‌فر و همکاران، ۱۳۹۸: ۴۳-۴۴).

نورا معتقد است که در دوران مدرن و با گسست حافظه جمعی، جامعه برای درک گذشته و شکل‌گیری هویت، ناگزیر به تکیه بر حافظه‌ای عینی، اصیل و به دور از سیاست‌زدگی است که از طریق «مکان‌های خاطره» ممکن می‌شود. وی با تأکید بر گسست حافظه زنده در جوامع مدرن، «مکان‌های حافظه» مانند بناها، یادبودها، موزه‌ها و روایت‌های فرهنگی و اجتماعی را پناهگاه‌هایی می‌داند که گذشته را در غیاب حافظه طبیعی جمعی حفظ می‌کنند (Nosova, 2021). تاریخ‌نگار معاصر، حافظه جمعی را جدا از تاریخ رسمی و به‌عنوان پدیده‌ای فرهنگی و اجتماعی می‌بیند و بر اهمیت آن در شکل‌گیری هویت فردی و جمعی تأکید می‌کند تا در سایه این دیدگاه، حافظه را از حاشیه به مرکز مطالعات فرهنگی و تاریخی بیاورد و جایگاه آن را در ساخت هویت جمعی و فردی برجسته کند. با شتاب تحولات جهانی و تضعیف پیوسته‌های تاریخی، بسیاری از جوامع با بحران حافظه زنده مواجه هستند؛ وضعیتی که ضرورت بازاندیشی در مفهوم حافظه و نقش آن در هویت‌سازی فردی و جمعی را برجسته می‌سازد. در پرتو این وضعیت و در مواجهه با بحران حافظه و مسئله‌مند شدن آن در جوامع معاصر، بازخوانی نظریه «مکان‌های حافظه» - به‌عنوان واکنشی مفهومی به این بحران - ضرورتی نظری و تحلیلی یافته است. پژوهش حاضر با تمرکز بر کارکرد «مکان‌های خاطره» در صیانت از حافظه زنده در بستر تحولات فکری و فرهنگی پسانوگرایی می‌کوشد پیوند میان تاریخ، حافظه، سیاست و هویت را بازخوانی کند و به تقویت آگاهی تاریخی و بازسازی هویت فرهنگی یاری رساند. مروری بر تحقیقات حافظه جمعی

نشان می‌دهد که این مفهوم نخستین بار توسط مورس هالبواکس (۱۹۲۵) وارد جامعه‌شناسی شد. از دهه ۱۹۸۰، با بروز بحران‌های تاریخی و تحولات فرهنگی، پی‌یر نورا (۱۹۸۴) نظریه «مکان‌های حافظه» را مطرح کرد و پژوهش‌های گسترده‌ای در قالب آثار نظری، تجربی و میان‌رشته‌ای شکل گرفت. با توجه به خاستگاه این حوزه در میان اندیشمندان خارجی و حجم بالای آثار منتشرشده، فهرست کردن کامل منابع می‌تواند به کنار گذاشتن یا نادیده گرفتن بخشی از منابع ارزشمند بینجامد. بنابراین، در این جا تنها به چند مورد منتخب، صرفاً با هدف آشنایی اولیه مخاطبان بسنده می‌شود. از جمله: شامون و واسکات (۱۹۸۹)، شوارتز (۱۹۹۱)، شومن و آکیاما (۱۹۹۸)، پژوهش مشترک شوارتز و شامون (۲۰۰۵)، مونتانیو (۲۰۰۸)، بیکر (۲۰۱۲)، لوئیکی (۲۰۱۸)، همچنین کراوچیک و بالسر (۲۰۲۱). در ایران نیز اگرچه پژوهش‌ها در حوزه حافظه جمعی پیشینه محدودی دارند؛ اما در سال‌های گذشته به تنوع موضوعی چشمگیری دست یافته است. از نخستین تحقیقات داخلی در حوزه حافظه جمعی می‌توان به پژوهش‌های زیر اشاره کرد: رساله احمدی (۱۳۸۷) «تاریخ و خاطره جمعی»، پژوهش میدانی کاظمی و زاهد (۱۳۸۸) درباره حافظه جمعی حوزویان شیراز و کاوش نظری نورایی (۱۳۸۳) درباره نقش حافظه جمعی در شکل‌گیری هویت. همچنین تحقیقات فاضلی (۱۳۹۱) با موضوع «حافظه تاریخی»، کریمی (۱۳۹۲) با عنوان «حافظه جمعی و فرایند هویت‌یابی: تأملاتی سیاست‌گذارانه»، رسولی (۱۳۹۴) با «نگاهی به روابط برون‌گروهی دیاسپورای ارمنی با تکیه بر مفهوم حافظه جمعی»، فرزید و همکاران (۱۳۹۶)، با موضوع «جامعه‌شناسی حافظه جمعی: حوزه مطالعاتی پارادایمیک یا ناپارادایمیک»، عباسی و همکاران (۱۳۹۷) در پژوهشی با عنوان «قابلیت شکل‌گیری و ثبت حافظه جمعی در روند پاکسازی نقاشی‌های دیواری»، رسولی و فاضلی (۱۳۹۸) در تحقیقی با محوریت «حافظه و دین در ایران: تحولات و چشم‌اندازها»، ذکایی و والا (۱۳۹۹) با موضوع «سیاست حافظه، حافظه فرهنگی و ترومای فرهنگی در تاریخ معاصر ایران»، زینلی گنابادی و ذاکر جعفری (۱۴۰۱) در «نقش شعر و موسیقی در ماندگاری آیین‌های نوروزی بر اساس نظریه حافظه جمعی هالبواکس «صادق‌جقه (۱۴۰۱) با تحقیقی در حوزه «سیاست حافظه، خاطره جمعی و امنیت ملی»، آرمین و خان‌محمدی (۱۴۰۲) در «تاریخ فرهنگی آشوریان، از سیاست حافظه تا سیاست بایگانی»، عباداللهی و آوریده (۱۴۰۳) در مقاله «میرزا کوچک خان جنگلی میان حافظه و تاریخ؛ مزارهای میرزا به مثابه مکان‌های حافظه» و کاشفی‌فرد و منتظر قائم (۱۴۰۳) با موضوع «رسانه‌ای شدن و سیاست حافظه جمعی؛ فراترکیب مطالعات حافظه رسانه‌ای شده»، از دیگر آثار ارزشمند در این حوزه است. مروری بر آثار شاخص نشان می‌دهد که پژوهش‌های حافظه جمعی، با تمرکز بر هویت، حافظه فرهنگی، فضا و گروه‌ها، تحولات تاریخی - اجتماعی و جامعه معاصر، عمدتاً مبتنی بر دیدگاه‌های هالبواکس و پل ریکور بوده‌اند. استثنای این روند پژوهش عباداللهی و آوریده (۱۴۰۳) است که به‌طور مصداقی، تحلیلی از مکان حافظه بر اساس نظریه نورا را ارائه می‌کند. بنابراین،

نظریه پی‌یر نورا حضور کم‌رنگی در ادبیات علمی داخلی دارد، در حالی که در پژوهش‌های بین‌المللی، نورا همراه هالبواکس جایگاه برجسته‌ای در مطالعات حافظه جمعی، به ویژه در بسترهای فضایی و نمادین دارد. هدف این نوشتار معرفی و بررسی نظریه «مکان‌های حافظه» پی‌یر نورا است؛ این نظریه نوع جدیدی از نگاه به تاریخ و جامعه‌شناسی تاریخی را مطرح می‌کند؛ رویکردی پسامدرنی که در آن اساساً واقعیت بیشتر حالت برساختی دارد؛ از جمله واقعیت تاریخی. نظریه‌ای که با وجود جایگاه برجسته بین‌المللی، در پژوهش‌های دانشگاهی ایران کمتر مورد توجه قرار گرفته است. بازخوانی این نظریه می‌تواند تبیین‌های نوینی از رابطه حافظه، فضا، هویت جمعی و ساختارهای فرهنگی در بافت‌های تاریخی و اجتماعی معاصر فراهم ساخته، تاریخ را از اسارت ایستایی و کهنگی رها کرده و به بازپیوند آن با زیست پویا و معاصر انسان کمک کند.

۲. مبانی نظری

۲.۱- مقدمه‌ای بر مفهوم حافظه زنده

«حافظه زنده» از ایده‌های بنیادین فلسفه معاصر است که در تلاقی پدیدارشناسی، هرمنوتیک و نظریه تاریخ شکل گرفته است. «حافظه زنده» بُعدی پویا از حافظه جمعی است که در گفت‌وگوهای میان‌نسلی، آیین‌های فرهنگی و روایت‌های شفاهی بازتولید می‌شود و مجموعه‌ای از خاطرات مشترک را در قالب روایت‌هایی معنادار با نیازهای امروز و فردای جامعه پیوند می‌دهد. حافظه زنده در بستر زندگی جاری حضور دارد و در روابط میان‌نسلی، روایت‌های شفاهی و بدن‌های خاطره‌مند استمرار می‌یابد. حافظه زنده یا تاریخ واقعی در تار و پود زندگی اجتماعی جاری است، از دل تجربه‌های روزمره می‌جوشد، به‌طور فعال توسط اعضای جامعه زیسته و بازتولید می‌شود و در متون دانشگاهی به‌عنوان حافظه‌ای پیوندخورده با زیست جمعی و بستر فرهنگی شناخته می‌گردد. این حافظه در روابط میان‌فردی، آیین‌های خانوادگی و روایت‌های شفاهی تداوم می‌یابد و از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود. ویژگی متمایز این حافظه، پیوند آن با احساسات، تجربه‌های زیسته و تعلق اجتماعی است؛ حافظه‌ای عینی- جسمانی که در مناسک و کنش‌های فرهنگی نهادینه شده است. این نوع حافظه، ساختاری جهت‌دار دارد، روایت‌های آن از گذشته فقط نوستالژیک نیستند؛ بلکه در پاسخ به نیازهای حال و آینده بازتفسیر می‌شود. چنین بازتفسیرهایی هویت جمعی را تثبیت می‌کند، انسجام و تداوم فرهنگی می‌آفریند و به‌عنوان بخشی فعال در معناسازی و هویت‌سازی جمعی عمل می‌کند. با توجه به ویژگی‌ها و بسترهای شکل‌گیری «حافظه زنده» می‌توان گفت که این شکل از حافظه، به‌ویژه در جوامع سنتی، زمینه‌ای برای استمرار، بازخوانی و نهادینه‌سازی معنا در چارچوب تاریخی و فرهنگی فراهم می‌کند. در چنین جوامعی، حافظه بیشتر در قالبی جمعی و از طریق خانواده، خویشاوندی و

مناسک آیینی انتقال می‌یابد. روایت‌های میان‌نسلی، به‌ویژه سخنان بزرگان، فرد را به گذشته‌ای فراتر از تجربه شخصی پیوند می‌زنند و با انتقال تجربه‌های خانوادگی و تاریخی، حافظه‌ای جمعی می‌سازند که هویت فرد را در سطحی گسترده از اکنون زیستی‌اش گسترش می‌دهد. با وجود کارکرد بنیادین روایت‌های میان‌نسلی در شکل‌دهی به حافظه جمعی، پایداری حافظه زنده وابسته به تداوم بسترهای سنتی و حضور فعال راویان است. با از میان رفتن نسل‌های حامل خاطره‌ها، به دلیل ماهیتی ناپایدار، پیوندهای حافظه‌ای تضعیف شده و رابطه گذشته و حال به پیوندی انتزاعی و غیرشخصی تبدیل می‌شود. در همین راستا، بررسی مفهوم حافظه در گفتمان‌های تاریخی اغلب زیربنای هستی‌شناختی تاریخ تلقی می‌شود. آنچه گذشته را به حال متصل می‌کند و قابل روایت می‌سازد حافظه است. از این منظر، تاریخ و حافظه گاه مترادف هستند؛ زیرا حافظه متوجه گذشته است و گذشته در قالب حافظه بازشناخته می‌شود. این پیوند در سنت باستانی تاریخ‌نگاری نیز دیده می‌شود: هرودوت در آغاز تواریخ تصریح می‌کند که هدفش از نوشتن، جلوگیری از فراموشی اعمال مهم و حفظ خاطره آن‌هاست. بنابراین، تاریخ‌نگاری از آغاز بر حافظه‌ای مبتنی بر کنش‌های زنده و اجتماعی استوار بوده است، نه آرشیوهای رسمی (Mosinyan, 2018:66).

۲-۲. گذار از حافظه سنتی به تاریخ رسمی

حافظه سنتی پدیده‌ای پویا و چندلایه است که در زمینه‌های مذهبی، آیینی و شفاهی شکل می‌گیرد و از طریق مناسک، روایت‌ها و زبان گفتار میان نسل‌ها منتقل می‌شود. این حافظه سازوکاری فعال در تولید معنا و تجربه اجتماعی دارد و در غیاب نهادهای مدرن، نقش بنیادین در حفظ انسجام اجتماعی و انتقال ارزش‌های فرهنگی ایفا می‌کند. حافظه سنتی برخلاف حافظه مدرن، که بر نوشتار و مستندسازی استوار است، در قالب روایت‌های شفاهی، حکایت‌های عامیانه، آیین‌های مذهبی و شعرهای جمعی بازتولید می‌شود و در تعامل بین‌نسلی معنا می‌یابد. به گفته هالبواکس، این حافظه نمونه‌ای از «حافظه جمعی درون‌گروهی» است که در نهادهای سنتی مانند خانواده و دین ساختار معنایی و هویت‌ساز پیدا می‌کند و با گذشته و اکنون در پیوند است؛ این حافظه بیشتر کارکردی عمل‌گرایانه^(۳) دارد و در پاسخ به نیازهای حال بازتفسیر و بازتولید می‌شود (فاضلی، ۱۳۹۱: ۱۱). با ورود به دوران مدرن، نظم حافظه سنتی دچار گسست شد و از حافظه شفاهی و زیسته به حافظه نهادی، مکتوب و برنامه‌ریزی‌شده گذار یافت. دین که پیش‌تر تجربه‌ای فردی و آیینی بود، تحت کنترل نهادهای مدرن مانند دولت، آموزش و رسانه‌ها قرار گرفت و روایت‌های گذشته دینی با اهداف ایدئولوژیک و هویت‌سازی ملی جایگزین حافظه روزمره شد. در این فرآیند، حافظه دینی دچار بازآرایی گفتمانی و تحریف ساختاری شد؛ بدین معنا که گذشته دینی نه آن‌گونه که زیسته و روایت شده بود، بلکه آن‌گونه که باید بازنمایی می‌شد، صورت‌بندی گردید. برخی وقایع، شخصیت‌ها و مضامین دینی برجسته شدند تا به‌مثابه منابع

مشروعیت سیاسی یا نمادهای هویت دینی - ملی بازتولید گردند؛ در حالی که سایر عناصر ناسازگار با روایت رسمی به حاشیه رانده شدند یا به کلی از حافظه عمومی حذف گردیدند (ر.ک. فاضلی، ۱۳۹۸: ۷۸-۴۱). این روند به شکل‌گیری حافظه‌ای مهندسی‌شده و ایدئولوژیک انجامید که به جای بازتاب تنوع تجربه دینی، در خدمت تثبیت هویت جمعی مطابق گفتمان مسلط، پویایی و تنوع تجربه دینی را از دست داد. از این زاویه، پایان سنت‌ها نقطه عطفی است که در آن، حافظه خودانگیخته - برآمده از تجربه‌های زیسته و روابط میان‌نسلی - رو به زوال می‌رود و تاریخ زنده جای خود را به «تاریخ تاریخ» می‌دهد؛ تاریخی که گذشته را در قالب نظام دانشی و روش‌مند ثبت، تحلیل و بازنمایی می‌کند. این گذار، نشانه دگرگونی ژرف در شیوه شناخت و کنترل گذشته در جوامع مدرن است. تاریخ در این نگاه، مستقل از تجربه‌های زیسته، دارای ساختاری رسمی و ثابت است. به گفته هالبواکس، «تاریخ خارج از گروه‌ها و بالاتر از آن‌ها قرار دارد» (Halbwachs, 1992: 80-81). از این رو، یکی از ویژگی‌های مدرنیته، گذار از حافظه جمعی به تاریخ رسمی است؛ فرایندی که در آن گذشته از شکل زنده و آیینی به صورتی مکتوب و نظام‌مند درمی‌آید و در جوامع مدرن، حافظه جمعی را به چالش می‌کشد. در این روند، گذشته از زیسته جاری به ابژه‌ای بازنمایی‌شده بدل می‌شود. تجربه‌ای که در بستر عاطفه و حافظه جمعی جریان داشت، اکنون در چارچوبی عقلانی و ساخت‌یافته روایت می‌گردد. بدین‌سان، تاریخ با فاصله‌گذاری معرفتی، حضور زنده را به روایتی گفتمانی تبدیل می‌کند و حافظه نمادین و نهادی‌شده را جایگزین حافظه زیسته می‌سازد.

گذار از حافظه زنده به تاریخ رسمی صرفاً انتقالی شکلی نیست؛ بلکه دگرگونی معرفتی و گفتمانی است. تاریخ را می‌توان برساخته‌ای انتخابگر و ساختمند دانست که گذشته را در چارچوب نیروهای سیاسی و فرهنگی بازتفسیر می‌کند و در خدمت نظم‌های ایدئولوژیک و قدرت‌محور قرار می‌گیرد. از این منظر، سلطه حافظه رسمی یا «تاریخ - سیاست» تنها به بازنمایی گذشته محدود نمی‌شود؛ بلکه هویت‌های جمعی و ملی را دگرگون می‌سازد. این فرایند با حذف یا تغییر روایت‌های متنوع، حافظه تاریخی را یکسان‌سازی می‌کند و تجارب فرهنگی و اجتماعی متکثر را به حاشیه می‌راند. در نتیجه، بنیان‌های هویت ملی تضعیف شده و جامعه در بازتولید ریشه‌ها و ارزش‌های مشترک خود با بحران روبه‌رو می‌شود. این روند دقیقاً مصداق «وسواس حافظه‌ای» از نظر ذکایی و والا (۱۳۹۹) است، که به تکرار گزینشی و مداوم بخش‌های خاصی از تاریخ توسط نهادهای رسمی اشاره دارد. در این فرایند، از طریق نمادها، مراسم و رسانه‌ها، حافظه جمعی به نفع روایت‌های حکومتی بازسازی می‌شود و بخش‌هایی از خاطرات ناسازگار حذف یا تحریف می‌گردند. پیامد آن هم فراموشی نظام‌مند، تضعیف پیوندهای تاریخی و بروز بحران هویت ملی است. سلطه حافظه رسمی همچنین به فرسایش تنوع فرهنگی و کاهش حس تعلق می‌انجامد. از این رو، احیای روایت‌های بدیل و حفظ چندصدایی در حافظه تاریخی ضرورتی اساسی است.

۲-۳. تمایز میان حافظه زنده و تاریخ رسمی از دیدگاه هالبواکس

از دیدگاه هالبواکس، حافظه جمعی صرفاً یادآوری رویدادهای تاریخی نیست؛ بلکه بازسازی گزینشی تجربه‌ها و وقایعی است که گروه‌های اجتماعی برای حفظ هویت خود برمی‌گزینند. این حافظه از طریق زبان، هنر، ادبیات و روایت‌های شفاهی منتقل می‌شود و به‌ویژه در جوامع پرشتاب، نقشی اساسی در مقاومت در برابر فراموشی و فشارهای فرهنگی ایفا می‌کند. در برابر تاریخ رسمی که بر اسناد و روایت‌های نهادینه و غالباً قدرت‌محور استوار است، حافظه زنده بر تجربه‌های زیسته، احساسات و روایت‌های مردمی تکیه دارد. بدین‌سان، حافظه جمعی می‌تواند در برابر حذف و تحریف تاریخ رسمی ایستادگی کند و روایتی بدیل از گذشته ارائه دهد (میرزایی، ۱۴۰۳: ۲۴۹-۲۴۸).

در ادامه بحث، با هدف تبیین هرچه دقیق‌تر تمایز میان «حافظه زنده» و «تاریخ رسمی»، ابتدا دیدگاه موریس هالبواکس - بنیان‌گذار مفهوم حافظه جمعی - درباره این تمایز مورد بررسی قرار می‌گیرد؛ چرا که نظریه او شالوده مفهومی مهمی برای فهم این دو گونه متفاوت از مواجهه با گذشته فراهم می‌سازد. موریس هالبواکس، جامعه‌شناس فرانسوی و بنیان‌گذار مفهوم «حافظه جمعی»، تمایز بنیادینی میان «حافظه زنده» و «تاریخ رسمی» قائل است؛ تمایزی که ریشه در تفاوت‌های ساختاری شکل‌گیری، عملکرد اجتماعی و شیوه بازنمایی گذشته دارد. از منظر او، این دو نه صرفاً ابزارهایی برای روایت گذشته؛ بلکه دو شیوه بنیادی برای نسبت برقرار کردن با گذشته و بازتعریف هویت جمعی هستند. هالبواکس تصریح می‌کند: «فراموشی چهره‌ها و صداها، حافظه را از حالت زنده‌اش خارج کرده و به قلمرو بی‌نام‌ونشان تاریخ پرتاب می‌کند» (Ricœur, 2004: 395). در این نقطه گسست، حافظه زنده جای خود را به تاریخ می‌سپارد؛ تاریخی که دیگر نه بر زبان شاهدان عینی؛ بلکه بر اسناد، آرشیوهای رسمی و روایت‌های نهادینه‌شده استوار است. این تاریخ، برخلاف حافظه زنده، که از گرمای تجربه مستقیم و روابط میان‌فردی برخوردار است، در چارچوب نظام‌های دانایی و قدرت، گذشته را به‌گونه‌ای نظام‌مند و به‌اصطلاح علمی بازسازی می‌کند. همین تضاد بنیادین میان حافظه سنتی و روایت تاریخی مدرن است که هالبواکس را بر آن می‌دارد تا بگوید: «به‌طور کلی، تاریخ فقط زمانی آغاز می‌شود که سنت پایان یافته باشد» (Schwartz, 1997: 470).

توجیه نظری موریس هالبواکس در تمایز میان حافظه و تاریخ بر دو بنیان مفهومی استوار است. نخست، تمایز میان منطق تداوم در حافظه، در برابر منطق گسست در تاریخ است. حافظه جمعی بر پیوستار تجربه‌های زیسته و روابط میان‌نسلی استوار است و نوعی استمرار معنایی بازتولید می‌کند. در مقابل، تاریخ مدرن و نهادینه، بر گسست‌های بنیادین اجتماعی، سیاسی و فرهنگی تأکید دارد و هر دوره را مقطعی مستقل می‌نماید. از منظر معرفت‌شناسی نیز این تمایز با روایت‌گرایی هم‌خوان است؛ زیرا هیچ روایتی بازنمایی کامل و بی‌واسطه از واقعیت نیست؛

چراکه هر روایت همواره از صافی زبان، حافظه و چارچوب‌های تفسیر عبور می‌کند. دومین تمایز در نظریه هالبواکس، محدودیت‌های حافظه در برابر گرایش تاریخ مدرن به کلی‌سازی و انسجام است. حافظه جمعی ماهیتی موقعیتی، متکثر و زمینه‌مند دارد و در بسترهای فرهنگی، اجتماعی و سیاسی شکل گرفته و بازتولید می‌شود؛ از این رو سیال، چندصدایی و گاه متعارض است. در مقابل، تاریخ مدرن - با اتکا به اسناد رسمی و روش علمی - می‌کوشد روایتی منسجم، کلیت‌مند و عینی از گذشته بسازد. حافظه در سطح روایت‌شناسی فاقد تمایز روشن میان عناصر اصلی و فرعی است و محتوایش به گونه‌ای نامرتب و وابسته به تجربه زیسته بروز می‌کند، حال آن‌که تاریخ با نظم روایی و سلسله‌مراتب معنایی خود، گذشته را چون حقیقتی قطعی و ضروری بازنمایی می‌کند. این تمایزها صرفاً در سطح نظری باقی نمی‌مانند؛ بلکه پیامدهای معرفتی و سیاسی مهمی به همراه دارند. تا زمانی که نسل‌های شاهد یک رویداد همچنان زنده‌اند، رویداد در قلمرو حافظه باقی می‌ماند و در برابر جذب شدن در تاریخ رسمی مقاومت می‌کند. حافظه با بار عاطفی و تجربه زیسته‌اش نوعی ایستادگی روایی در برابر ساختاردهی سرد و منظم تاریخ دارد. با این حال، همین حافظه زنده همواره در معرض بازسازی، دستکاری و بهره‌برداری ایدئولوژیک است؛ زیرا مشروعیتش نه بر اسناد و روش علمی؛ بلکه بر روایت‌هایی وابسته به قدرت و سیاست استوار است. از این رو، تمایز حافظه و تاریخ صرفاً نظری نیست، بلکه چالشی سیاسی، اخلاقی و هستی‌شناختی در مواجهه با گذشته پدید می‌آورد (Mosinyan, 2018:67).

۲-۴. بحران حافظه و تمایز آن از تاریخ در اندیشه نورا

جامعه معاصر، با تاریخی بازنگری‌شده‌ای مواجه است که دیگر توان تفسیر جامع و بی‌طرف از واقعیت را ندارد؛ زیرا تحت‌تأثیر ذهنیت تاریخ‌نگار و سیاست‌زدگی روزافزون، حافظه جمعی گسسته شده و گذشته آن‌گونه که «واقعاً بوده است»، فراموش می‌شود. سلطه سیاست بر تاریخ، بحرانی عمیق در حافظه زنده ایجاد کرده است. نورا در ارتباط با این مسئله می‌گوید: «ما از گذشته‌ای ریشه‌دار عبور کرده‌ایم و وارد گذشته‌ای شده‌ایم که آن را چون گسستی بنیادین تجربه می‌کنیم» (Nora, 1989:12). در این وضعیت، روایت‌های کلان و انتزاعی کفایت ندارند و باید به نقاط عینی و چندوجهی حافظه توجه کرد؛ نقاطی که خاطرات جمعی در آن‌ها تثبیت، بازسازی و منتقل می‌شوند. این نقاط - که می‌توانند مکان‌های فیزیکی، آیین‌ها، اشیاء، نمادها یا حتی لحظاتی خاص از تاریخ باشند - به مثابه کانون‌های فشرده معنا، امکان بازیابی حافظه زنده را فراهم می‌آورند؛ حافظه‌ای ریشه‌دار در زندگی روزمره که پیوندی مستقیم با احساس، تجربه و هویت دارد. بر این اساس، تاریخ رسمی، که بر پایه اسناد و تحلیل‌های عقلانی و از بالا به پایین تدوین می‌شود، نمی‌تواند جایگزین حافظه جمعی گردد. این نوع تاریخ، که اغلب تحت تأثیر ملاحظات سیاسی و فرهنگی شکل می‌گیرد، روایت‌هایی گزینشی و بی‌روح از گذشته ارائه می‌دهد و به دلیل ساختار خشک و عقلانی‌اش قادر نیست با تجربیات عاطفی و زیسته مردم

پیوند برقرار کند. از این رو، پی‌یر نورا میان تاریخ به‌مثابه بازنمایی ساختارمند، و حافظه به‌مثابه تجربه‌ای زنده، سیال و اجتماعی، تمایز قائل می‌شود.

حافظه پدیده‌ای پویا و اجتماعی است که همواره با قدرت‌ها، نهادها و گفتمان‌های مسلط در تعامل قرار دارد. در این معنا، حافظه تنها ابزار یادآوری گذشته نیست؛ بلکه بستری فعال برای بازتعریف هویت جمعی و نظم اجتماعی است. حافظه تاریخی عرصه‌ای چندصدایی و بازسازی‌شونده است؛ جایی که یادآوری و فراموشی، حذف و بازگویی، سلطه و مقاومت پیوسته در کشاکش هستند. درک رایج از تاریخ بیشتر در پی جایگزینی و سلطه بر حافظه است تا حفظ آن. حتی وقتی عناصری چون موزه‌ها یا یادمان‌ها را حفظ می‌کند، بار عاطفی و جمعی آن‌ها را خنثی کرده و به اشیائی تاریخی و بی‌جان تبدیل می‌کند. جمله معروف نورا: «تاریخ همیشه به حافظه مشکوک است و مأموریت واقعی آن سرکوب و نابودی آن است» (ibid, 9)، دقیقاً در راستای تأیید این تحلیل است.

در نگرش پست‌مدرن، تلاش برای دستیابی به روایت «واقعی» با تناقضی همراه است که در آن تاریخ عینی از دست می‌رود و تنها حافظه به‌عنوان حامل حقیقت زیسته باقی می‌ماند. در این دیدگاه، به‌جای تکیه بر اسناد رسمی، بر حافظه‌های زنده و پراکنده تأکید می‌شود. بدین ترتیب، تمایزی بنیادین میان تاریخ رسمی و حافظه شکل می‌گیرد: حافظه در پی بازخوانی «آنچه واقعاً رخ داده» است، در حالی که تاریخ رسمی همواره تحریف‌شده و ایدئولوژیک جلوه می‌کند (Nosova, 2022). حافظه زنده وقتی پایان می‌یابد که روایت‌های تاریخی با ذهنیت مورخ بازآفرینی شده و به ساختارهای اجتماعی تبدیل شوند. در این حالت با تاریخ واقعی روبه‌رو نیستیم؛ بلکه با بازنمایی‌ای مواجه ایم که گذشته را به ابژه‌ای برای تحلیل، بازسازی یا حذف تبدیل کرده است. کوشش اصلی در این مسیر، زدودن تاریخ از ایدئولوژی و سیاست است؛ تلاشی که در مفهوم «حافظه‌میراث»^(۴) تجلی می‌یابد (Musatayeva & Yermagambetova, 2022:97). از نگاه نورا، تنها حافظه می‌تواند تاریخ را دوباره زنده، انسانی و پرشور سازد. پی‌یر نورا در ادامه مسیر بازسازی رابطه میان گذشته و حال تأکید می‌کند که با پایان حافظه زنده، ضرورت پیدایش راهکارهایی برای حفظ آن در جامعه احساس می‌شود. از این رو، نورا مفهوم «مکان‌های حافظه» را مطرح می‌کند؛ فضاها، نمادها و آیین‌هایی که حافظه جمعی را تثبیت و بازتولید می‌کنند و به‌عنوان واسطه‌ای میان گذشته و حال، از فراموشی تاریخی جلوگیری و زمینه‌ای برای استمرار حافظه فراهم می‌آورند.

۳. تحلیل زمینه‌ای و کاربرد نظریه

۳-۱. مکان‌های حافظه؛ پناهگاه هویت ملی در اندیشه نورا

در چارچوب نظری نورا، حافظه مفهومی جمعی و برآمده از زمینه‌های فرهنگی و تاریخی است، نه صرفاً تجربه‌ای فردی یا ذهنی. براین اساس، او ایده «مکان‌های حافظه» را مطرح می‌کند؛

فضاها، آیین‌ها، اشیاء یا متونی که حافظه جمعی در آن‌ها متمرکز می‌شود و تداوم می‌یابد. این مکان‌ها زمانی پدید می‌آیند که پیوندهای سنتی حافظه زنده و انتقال نسلی گسسته شود و جامعه برای حفظ ارتباط با گذشته به بازنمایی‌های بیرونی و نمادین روی آورد. این مفهوم نخستین بار در مقدمه مشهور نورا «بین حافظه و تاریخ» (۱۹۸۹) معرفی شد؛ متنی که به سرعت مرزهای جغرافیایی و رشته‌ای را درنوردید. نورا با الهام از عنوان کتاب «هنر حافظه» اثر فرانسس ای. بیتس، با رویکردی متفاوت، به جای حافظه دینی و فنون باستانی، بر نقش حافظه جمعی در شکل‌دهی هویت ملی فرانسه در عصر مدرن تأکید کرد و پیوند آن را با سیاست و ملت‌سازی نشان داد. مفهوم «مکان‌های حافظه» در این دیدگاه ساختاری چندلایه دارند و اشکالی متنوع را دربرمی‌گیرند؛ از نمادهای رسمی مانند بایگانی‌ها، پرچم سهرنگ، پانتئون،^(۵) موزه‌ها و طاق پیروزی،^(۶) تا شخصیت‌های ملی، رویدادهای فرهنگی و حتی آثاری ادبی مانند «در جست‌وجوی زمان از دست‌رفته» مارسل پروست. این گستره نشان می‌دهد که مکان حافظه صرفاً فضایی فیزیکی نیست، بلکه گره‌گاهی^(۷) نمادین است که میان گذشته، حال و هویت ملی پیوندی زنده برقرار می‌کند (Thai, 2001:97).

نورا حافظه را «پدیده‌ای دائمی و واقعی» می‌داند که انسان را به «حالتی ابدی» پیوند می‌زند (Tuncel, ۲۰۱۴: 113). منظور نورا از این «ابدیت» بُعد متافیزیکی نیست؛ بلکه نوعی پیوستگی فرهنگی و عاطفی با گذشته‌ای بنیادین است؛ گذشته‌ای که ورای زمان تاریخی، در قالب احساس استمرار، هویت و تعلق در زندگی اکنون حضور دارند. از این دیدگاه، «مکان حافظه» تجسم عینی پیوند حافظه با «ابدیت» است؛ جایی که گذشته، هرچند بازسازی شده و متأثر از اکنون، همچنان زنده می‌ماند و به شکلی نمادین استمرار می‌یابد. این مکان‌ها نه فقط بازتاب گذشته؛ بلکه عرصه‌ای برای بازشناسی هویت جمعی و پیوند جامعه با گذشته‌اند. بر همین اساس، جان آسمن^۱ تأکید می‌کند که مکان‌های حافظه، فضاهایی برای کنش جمعی هستند؛ جایی که گروه‌ها، گذشته مشترک خود را بازنمایی کرده و بر بنیاد آن احساس وحدت و هویت می‌سازند (ذکایی، ۱۳۹۰: ۸۱). در راستای این تلقی، می‌توان گفت که مکان‌های حافظه نقشی دوگانه در شکل‌گیری حافظه جمعی دارند: هم نماد و حامل تاریخ هستند و گذشته را به‌عنوان بخشی از هویت بازمی‌نمایند و هم نشانه‌ای از گسست می‌باشند؛ زیرا حافظه جمعی دیگر به‌صورت طبیعی در زندگی روزمره منتقل نمی‌شود و نیازمند ثبت و نگهداری در مکان‌های خاص است (Nora, 2001). از این رو، می‌توان استدلال کرد که حافظه جمعی دقیقاً در بستر «مکان‌های حافظه» شکل می‌گیرد؛ مکان‌هایی که در سه وجه مادی، کارکردی و نمادین قابل شناسایی هستند (Montaño, 2008: 88). وجه مادی شامل بناهای تاریخی، مقبره‌ها و یادمان‌هایی است که

به صورت عینی گذشته را بازتاب می‌دهند. شکل عملکردی مکان‌های حافظه به فعالیت‌ها و نشانه‌هایی اشاره دارد که حافظه را در زندگی اجتماعی زنده نگه می‌دارند؛ مانند تصاویر روی اسکناس‌ها، نام‌گذاری خیابان‌ها به نام شخصیت‌های تاریخی یا اعطای جوایز به یاد رویدادهای مهم. این سازوکارها کمک می‌کنند تا حافظه جمعی به طور فعال در جریان روزمره جامعه حضور داشته باشد.

در نهایت، شکل نمادین که نقشی محوری در پشتیبانی از حافظه جمعی دارد، متکی بر نمادها و تصاویر فرهنگی است. نمادهایی که با بار تاریخی خود پیوستگی حافظه را حفظ می‌کنند؛ به ویژه هنگامی که ارتباط طبیعی نسل‌ها با گذشته قطع می‌گردد. در چنین شرایطی، مکان‌های حافظه به مثابه تکیه‌گاه‌های رسمی عمل می‌کند و امکان انتقال گذشته به آینده را فراهم می‌آورند. با این رویکرد، فرارا (۲۰۲۴) نشان می‌دهد که مکان‌های حافظه نه تنها ابزار یادآوری تاریخ هستند؛ بلکه در بستر بحران، کنشگرانی فعال در عرصه‌های اجتماعی و سیاسی نیز محسوب می‌شوند. آن‌ها با پیوند دادن خاطره جمعی و ایجاد امکان گفت‌وگو و مشارکت مدنی، ماهیتی چندلایه پیدا می‌کنند؛ هم حافظ گذشته‌اند و هم عامل مؤثر حال. بنابراین، همین کارکرد دوسویه است که نقش نمادین و عملکردی مکان‌های حافظه را در بازسازی هویت جمعی و تداوم تاریخی پررنگ می‌سازد.

نمونه شاخص مکان حافظه «باستیل» در فرانسه است که نماد انقلاب و دگرگونی‌های اجتماعی به شمار می‌رود (Nora, 2014; Nosova, 2021: 217). با این حال، مکان حافظه صرفاً مادی نیست؛ آیینی چون «یک دقیقه سکوت» نیز می‌تواند چنین نقشی ایفا کند (Musatayeva & Yermagambetova, 2022). این سکوت، یادآور رویدادهای تاریخی و عامل وحدت موقت افراد است و نشان می‌دهد حافظه جمعی نه تنها در بناها و موزه‌ها؛ بلکه در آیین‌ها و تجربه‌های نمادین نیز شکل می‌گیرد؛ سکوتی که نه نشانه فراموشی؛ بلکه تجلی «یادآوری جمعی» است. از این منظر، مکان حافظه بیش از مادیت، به کارکرد یادآورانه و پیوندش با احساسات تاریخی معنا می‌یابد. پژوهش‌های معاصر نیز بر نقش آیین‌ها، نمادها و فضاهای بینادهنی در تداوم حافظه تأکید دارند. بنابراین، تحلیل مکان حافظه باید فراتر از اشیای ملموس، به تجربه‌های فرهنگی و لحظات عاطفی مشترک بپردازد. با این حال، اگر این مکان‌ها در گفتمان عمومی بازخوانی و بازآفرینی نشوند، به تدریج تهی از معنا شده و به عناصر تشریفاتی بدل می‌گردند. از این رو، حیات مکان حافظه وابسته به مشارکت فعال جامعه و بازتولید در بسترهای فرهنگی نو است.

به باور نورا، مکان‌های حافظه حامل دو عنصر متضاد در معنای نمادین خود هستند: «مکان‌های غالب» و «مکان‌های مغلوب» (Nora, 1999: 39). مکان‌های غالب نماد پیروزی و اقتدار ملی هستند و عمدتاً در مناسک و آیین‌های رسمی نمود می‌یابند؛ در مقابل، مکان‌های

مغلوب حامل خاطرات زنده جوامع محلی‌اند و از ارزش فرهنگی بالاتری برخوردارند. این مکان‌ها محدود به فضاهای فیزیکی نیستند؛ بلکه اشیاء، نمادها و پدیده‌هایی را در بر می‌گیرند که حافظه جمعی را شکل می‌دهند. کارکرد اصلی این مکان‌ها، توقف جریان زمان و مقابله با فراموشی تاریخی است.

۳-۲. حافظه، ملت و جمهوریت؛ تحلیلی بر طرح «مکان‌های حافظه»

طرح «مکان‌های حافظه» تلاشی بود برای عبور از تاریخ‌نگاری خطی و عقلانی و رسیدن به فهمی ژرف‌تر از گذشته از طریق «نقاط چگال حافظه»؛^(۸) نقاطی که در آن تجربه زیسته، خاطره و هویت به هم می‌آمیزند و بازتابی از تاریخ غیررسمی و چندلایه جامعه‌اند. این رویکرد امکان مقاومت در برابر فراموشی تحمیلی و روایت‌های مسلط را فراهم می‌کند. نقطه عزیمت این رویکرد، بحران حافظه در فرانسه مدرن پس از جنگ جهانی دوم و فروپاشی سنت‌های شفاهی است. حافظه ملی که روزگاری ابزار یکپارچه‌سازی دولت - ملت بود، جای خود را به حافظه‌های متکثر قومی، محلی و طبقاتی داده و «مکان‌های حافظه» ضرورت تاریخی یافته‌اند.

ملت‌سازی در فرانسه همواره با برجسته‌سازی حافظه همراه بوده است. دولت مدرن با تکیه بر پرچم، سرود مارسیز، شعارهای جمهوری خواهانه، آیین‌های عمومی و تاریخ‌نگاری رسمی، حافظه‌ای واحد ساخت تا هویت جمعی شکل گیرد. «حافظه ملت» نزدیک‌ترین گونه حافظه به دولت مدرن است؛ رسمی و سازمان‌یافته، ابزار تثبیت هویت ملی و یکسان‌سازی تجربه‌های تاریخی، و به تعبیر نورا: «آخرین تجسم وحدت خاطره و تاریخ» است (Nora, ۱۹۸۹: 11)، که به تدریج با مقاومت حافظه‌های حاشیه‌ای و اقلیت‌ها روبه‌رو شد.

پویایی میان حافظه رسمی و حافظه‌های حاشیه‌ای، در مجموعه چندجلدی «مکان‌های حافظه» (۱۹۸۴-۱۹۹۲) به خوبی منعکس شده است. در جلد نخست از این مجموعه با عنوان «جمهوری» نشان می‌دهد که جمهوری فرانسه فراتر از یک نظام سیاسی، نهادی حافظه‌ساز بوده است و از طریق آموزش سکولار، نمادهای ملی و چهره‌های اسطوره‌ای، انقلاب و ارزش‌های جمهوریت را در ذهن جامعه زنده نگه می‌دارد. بیانیه حقوق بشر و شهروند ۱۷۸۹^(۹) سنگ بنای این حافظه بنیادین است و نظام آموزشی نقش محوری در انتقال آن دارد. نمادهایی مانند پرچم سه‌رنگ، سرود مارسیز^۱ و تصویر «ماریان»^۲ حافظه مشترک را تثبیت و گذشته انقلابی و هویت مدنی ملت را یادآوری می‌کنند. نورا در جلد دوم، با تمرکز بر مفهوم «ملت» نشان می‌دهد حافظه ملی بر پایه روایت‌های تاریخی، نمادها و آیین‌های رسمی ساخته می‌شود تا هویتی همگن و اقتدارمحور شکل گیرد؛ اما این حافظه از طریق حذف یا به حاشیه راندن روایت‌های اقلیت‌ها نیز تثبیت می‌شود. بدین ترتیب، ملت در نگاه او، محصول انتخاب‌های فرهنگی و تاریخی خاصی

1. La Marseillaise

2. Marianne

است که گذشته را جهت‌دهی و هویتی جمعی را تثبیت می‌کند. در جلد سوم، تاریخ نگار فرانسوی، افق تحلیل خود را فراتر می‌برد و نشان می‌دهد حافظه شبکه‌ای متکثر از خاطرات محلی، قومی، مذهبی و فرهنگی است. وی با تمرکز بر دیدگاه‌های متعارض و متکثر حافظه‌ها در جامعه فرانسو، نقش حافظه‌های منطقه‌ای، سنت‌های دینی گوناگون، همچنین حافظه‌های استعماری و پسااستعماری در شکل‌دهی به هویت جمعی را گوشزد می‌کند تا نشان دهد هویت معاصر، برآمده از تنوع تجربه‌های به حاشیه رانده شده و ناگفته است.

نورا در مقاله «جشن جهانی حافظه» (۲۰۰۵)، «تورم حافظه» و «حافظه‌گرایی» را نقد می‌کند؛ وضعیتی که حافظه را به کالایی فرهنگی بدل می‌کند و از تجربه زیسته جدا می‌سازد. او برای مقابله با این خطرها، در اثر دیگر خود، «حال. ملت. حافظه» (۲۰۱۱)، حافظه را پدیده‌ای پویا می‌بیند که نه تنها گذشته را بازتاب می‌دهد؛ بلکه در شکل‌دهی به حال و آینده نقش دارد و عرصه کشاکش میان روایت‌های رسمی و غیررسمی است. پرسش‌های نورا درباره بازنمایی حافظه افق تازه‌ای برای تاریخ‌نگاری معاصر می‌گشاید و مرز تاریخ و حافظه را به گفت‌وگوی انتقادی باز می‌کند. در نهایت، آنچه این اندیشمند پیش می‌کشد، فراتر از یک چارچوب نظری صرف درباره حافظه، به مثابه دعوتی برای بازاندیشی در باب تاریخ، هویت و نقش حافظه در جهان معاصر عمل می‌کند. نورا با تأکید بر چندصدایی بودن حافظه، ما را به پذیرش پیچیدگی‌ها، تعارض‌ها و تنوع‌های درون هویت ملی فرا می‌خواند؛ هویتی که تنها با شناسایی و به رسمیت‌شناختن حافظه‌های متکثر می‌تواند کامل و پایدار باقی بماند.

۴. نتیجه

پژوهش حاضر بر تمایز نظری، مفهومی و گفتمانی میان دو شیوه‌ی اساسی بازنمایی گذشته؛ «حافظه زنده» و «تاریخ رسمی» استوار است. این تمایز به مثابه رویکردی تحلیلی - انتقادی در بستر مطالعات حافظه، تاریخ فرهنگی و جامعه‌شناسی معاصر تلاش دارد رابطه میان حافظه، مکان، هویت و قدرت را در متن جامعه مدرن بازخوانی و بازتحلیل کند. در نگاه پی‌یر نورا، حافظه در جوامع سنتی، بافتی زنده، حسی، آیینی دارد. این حافظه در بدن‌ها، فضاها، آیین‌ها و تجربه‌های عاطفی جامعه جاری است و نوعی مقاومت فرهنگی در برابر فراموشی تاریخی ایجاد می‌کند. در حالی که تاریخ، برساخته‌ای مدرن است؛ دانشی سامان‌یافته، آرشیوی و مبتنی بر اسناد و تحلیل عقلانی که در قالب روایتی منسجم و به ظاهر بی‌طرف، گذشته را در قالبی واحد و اقتدارمحور بازسازی می‌کند و روایت‌های متکثر را به حاشیه می‌راند. در دوران معاصر و با زوال سنت‌های شفاهی، مرگ حاملان حافظه و سلطه روایت‌های رسانه‌ای - سیاسی، حافظه زنده با تهدید گسست مواجه شده است. این روند به «تسخیر حافظه توسط تاریخ» و تضعیف پیوندهای جمعی در جهان مدرن می‌انجامد؛ فرایندی که در آن تاریخ رسمی، حافظه زنده را به بازنمایی ساختاریافته، عقلانی و اغلب مسطح تقلیل می‌دهد. این فرایند نه تنها دگرگونی در شیوه بازنمایی

گذشته را نشان می‌دهد؛ بلکه نشانه‌ای از افول سنت‌های حافظه‌ای و تضعیف پیوندهای اجتماعی و عاطفی در جوامع مدرن است که بازتاب‌دهنده گسستی معرفتی در قلب مدرنیته‌اند. در این چارچوب، «مکان‌های حافظه» جایگاهی محوری دارند؛ نقاطی که حافظه‌های پراکنده در آن‌ها متمرکز می‌شوند و در برابر فراموشی و روایت‌سازی ایدئولوژیک مقاومت می‌کنند. این مکان‌ها صرفاً بناها و موزه‌ها نیستند؛ بلکه آیین‌ها، اشیاء و تجربه‌های مشترک را نیز دربرمی‌گیرند. پژوهش حاضر نشان می‌دهد که دولت-ملت مدرن، برای تثبیت اقتدار و ایجاد هویت یکدست، سیاست‌های حافظه‌ساز خود را به گونه‌ای اجرا کرده‌اند که صدای اقلیت‌ها و روایت‌های فرعی به حاشیه رانده شوند. تاریخ رسمی، با هدف همسان‌سازی هویتی، روایت‌های جایگزین را سرکوب کرده و حافظه تاریخی را به ابزاری برای مشروعیت سیاسی و انسجام هویت ملی تبدیل کرده است. از این رو، بازگشت به حافظه زنده و احیای مکان‌های حافظه ضرورتی برای بازسازی هویت جمعی و مقابله با تحریف تاریخی است.

این پژوهش با تکیه بر مفاهیم «مکان‌های حافظه» و «تاریخ از پایین»، در پی آشکارسازی شکاف میان حافظه مردمی و تاریخ رسمی در بستر دولت-ملت‌های مدرن است. دستاورد تحقیق نشان می‌دهد که مکان‌های حافظه، در عین حال که کانون هویت جمعی‌اند، نشانه‌ای از افول حافظه زنده نیز محسوب می‌شوند. از این رو، بازاندیشی در مفهوم حافظه برای احیای روایت‌های چندلایه و مقاومت در برابر فراموشی و یکسان‌سازی تاریخی ضرورتی اساسی است. این دستاورد افقی تازه برای تاریخ‌نویسی چندصدایی می‌گشاید که می‌تواند به بازسازی هویت فرهنگی و تقویت انسجام اجتماعی بینجامد.

اعلامیه تعارض منافع و حمایت مالی: نویسندگان در خلال انجام این پژوهش حمایت مالی دریافت نکرده و هیچ گونه تعارض منافی برای اعلام نداشته‌اند.

پی‌نوشت‌ها

۱. جامعه‌ای که در ذهن اعضایش ساخته می‌شود و از طریق تخیل جمعی، واقعیت اجتماعی پیدا می‌کند. (اندرسون، ۱۹۹۱: ۶).
۲. حافظه نه فقط «ذهنی» یا «نوشتاری»، بلکه «بدنی» است. بدن با تکرار عادت‌ها، آیین‌ها و حرکات، خاطره را حفظ و منتقل می‌کند. (نگاه کنید به «مفهوم حافظه زنده در بدن‌های اجتماعی» نورا، ۱۹۸۹: ۷-۲۴ یا «بدن‌های خاطره مند» کانتون، ۱۹۸۹: ۷۲).
۳. به این معنا که حافظه تابعی است از اقتضانات، الزامات، و نیازهای طبیعی سوژه در موقعیت خاص (فاضلی، ۱۳۹۱: ۱۱).
۴. حافظه مدرن بازاندیشانه‌ای است که گذشته را با همه پیچیدگی‌ها، رنج‌ها و تناقض‌ها می‌پذیرد و آن را زمینه‌ای برای خودشناسی و بازسازی هویت جمعی می‌سازد (نورا، ۱۹۹۹).
۵. نماد تجمع حافظه‌های رسمی، تاریخی و ملی است که در آن «فهرمانان ملی» و «مفاخر» کشور دفن می‌شوند (نورا، ۱۹۸۹).

۶. یادبودی است برای سربازان کشته‌شده در جنگ‌های ناپلئونی که به‌گفته نورا، نمادی از حافظهٔ جمعی جنگ، فداکاری و هویت ملی است و از طریق معماری باشکوه و آیین‌هایی چون رژه‌ها و ادای احترام به سرباز گمنام تثبیت می‌شود (نورا، ۱۹۸۹).

۷. یعنی مکان‌های حافظه فقط فضاهای فیزیکی نیستند، بلکه مانند نقطه‌ای هستند که عناصر مختلف (نمادها، رویدادها، آثار ادبی) در آن به هم وصل می‌شوند و ارتباط معنایی و نمادین ایجاد می‌کنند.

۸. «چگال» به معنای تراکم و فشردگی معانی، خاطرات، و احساسات تاریخی است. عبارت «نقطهٔ چگال حافظه» یا به تعبیر اصلی *lieux de mémoire* (به فرانسوی، از نظریه‌ی پیر نورا) اشاره به مکان‌ها، نمادها یا پدیده‌هایی دارد که در آن‌ها حافظهٔ جمعی یک جامعه متراکم و متبلور شده است (نورا، ۱۹۸۹).

۹. بیانیهٔ ۱۷۸۹ نه تنها یک متن حقوقی یا سیاسی؛ بلکه یک «مکان حافظه» است که ارزش‌ها و اصول انقلاب فرانسه را در قالب نمادین و رسمی در ذهن جامعه زنده نگه می‌دارد و بدین ترتیب، به تثبیت جمهوریت به عنوان یک نهاد حافظه‌ساز و فرهنگی کمک می‌کند.

منابع

- احمدی، محیا و مزدک انوشه (۱۳۹۸). طبقه‌بندی واژه‌های مرکب زبان فارسی از منظر نظریهٔ صرف توزیعی، *پژوهش‌های زبانی*، سال ۱۰، شماره ۲، ۱-۲۰.
- انوشه، مزدک (۱۳۹۴). فرافکن‌های نمود و زمان در صفت‌های فاعلی مرکب بر پایهٔ نظریهٔ صرف توزیعی. *ماهنامهٔ جستارهای زبانی*، دوره ۶، شماره ۵، ۴۹-۷۲.
- انوشه، مزدک (۱۳۹۷). بازنگری در تصریف زمان گذشته در زبان فارسی بر پایهٔ نظریهٔ صرف توزیعی، *ماهنامهٔ جستارهای زبانی*، دوره ۹، شماره ۱، ۵۷-۸۰.
- آرمین، امیر، و علی‌خانمحمدی، علی (۱۴۰۲). تاریخ فرهنگی آشوریان، از سیاست حافظه تا سیاست بایگانی (مطالعهٔ موردی ضایعه‌های فرهنگی جنگ جهانی اول)، *مطالعات جامعه‌شناختی (نامه علوم اجتماعی)*، ۳۰ (۱)، ۴۶۹-۴۴۷.
- احمدی، اسدالله (۱۳۸۷). *تاریخ و خاطرهٔ جمعی: پژوهشی در تاریخ و خاطرهٔ جمعی در افغانستان (پایان‌نامه کارشناسی ارشد)*. دانشکده علوم اجتماعی، دانشگاه تهران.
- ذکایی، سعید (۱۳۹۰). «مطالعات فرهنگی و مطالعات حافظه»، *مطالعات اجتماعی ایران*، ۵ (۳)، ۷۲-۹۶.
- ذکایی، سعید، و والا، مسیحا (۱۳۹۹). سیاست حافظه، حافظهٔ فرهنگی و ترومای فرهنگی در تاریخ معاصر ایران». *مطالعات فرهنگی و ارتباطات*، ۱۶ (۵۸)، ۳۳-۱۱.
- رسولی، محمد (۱۳۹۴). نگاهی به روابط برون‌گروهی دیاسپورای ارمنی با تکیه بر مفهوم "حافظهٔ جمعی" (مطالعه‌ای انسان‌شناختی در ارمنهٔ ایران)، *علوم اجتماعی*، ش ۷۰، ۳۶۸-۳۱۳.
- رسولی، محمد، و فاضلی، نعمت‌الله (۱۳۹۸). حافظه و دین در ایران: تحولات و چشم‌اندازها، *علوم اجتماعی (دانشگاه علامه طباطبایی)*، ۲۶ (۸۶)، ۷۸-۴۱.
- زینلی‌گنابادی، فاطمه، و ذاکری‌جعفری، نرگس (۱۴۰۱). نقش شعر و موسیقی در ماندگاری آیین‌های نوروزی بر اساس نظریهٔ حافظهٔ جمعی هالبواکس، *جامعه‌شناسی هنر و ادبیات*، ۱۴ (۲)، ۹۷-۷۹.
- سروش‌فر، زهره، باستانی، سوسن و موسوی‌خامنه، مرضیه (۱۴۰۰). حافظه و هویت (مطالعهٔ تقویم‌های غیررسمی در دوران پس از انقلاب)، *فصلنامهٔ انجمن ایرانی مطالعات فرهنگی و ارتباطات*، سال هفدهم، ش ۶۴، ۶۶-۴۱.
- صادقی‌جقه، سعید (۱۴۰۱). سیاست حافظه، خاطرهٔ جمعی و امنیت ملی، *پژوهش‌های راهبردی*، ۲۵ (۳)، ۵۱-۷.

- عبداللهی چندانق، حمید، و آوریده، سولماز (۱۴۰۳). میرزا کوچک خان جنگلی میان حافظه و تاریخ؛ مزارهای میرزا به مثابه مکان‌های حافظه، *مطالعات تاریخ فرهنگی*، ش ۵۹، ۱۲۳-۹۱.
- عباسی، زهرا؛ سامانیان، کورس، و زاهد زاهدانی، سید سعید (۱۳۹۷). قابلیت شکل‌گیری و ثبت حافظه جمعی در روند پاکسازی نقاشی‌های دیواری، *جامعه‌پژوهی فرهنگی*، ۹ (۴)، ۹۷-۱۲۰.
- فاضلی، نعمت‌الله (۱۳۹۱). حافظه تاریخی، *کتاب ماه تاریخ و جغرافیا*، شماره ۱۷۵.
- فرزید، محمدمهدی؛ جانعلیزاده چوبیستی، حیدر؛ و علیوردینیا، اکبر (۱۳۹۶). *جامعه‌شناسی حافظه جمعی: حوزه مطالعاتی پارادایمیک یا ناپارادایمیک؟*، راهبرد و فرهنگ، ش ۴۰، ۷۰-۳۸.
- کاشفی‌فرد، مهدی، و منتظر قائم، مهدی (۱۴۰۳). رسانه‌های شدن و سیاست حافظه جمعی؛ فراترکیب مطالعات حافظه رسانه‌ای شده، *مطالعات راهبردی فرهنگ*، ۴ (۳)، ۱۰۴-۷۵.
- کاظمی، کاظم، و زاهدی، سید سعید (۱۳۸۸). حافظه جمعی و ابعاد آن: بررسی موردی حوزه علوم دینی شهر شیراز، *مطالعات فرهنگی و ارتباطات*، ۵ (۱۵)، ۹۲-۶۹.
- کریمی، علی (۱۳۹۲). حافظه جمعی و فرایند هویت‌یابی: تأملاتی سیاست‌گذارانه، *مطالعات ملی*، ۱۴ (۲)، ۲۶-۳.
- میرزایی، حسین (۱۴۰۳). *سیاست حافظه و هویت مهاجرتی: مردم‌نگاری حافظه جمعی مهاجران افغانستانی (مطالعه‌ای در شهرک قائم قم)*، *مطالعات فرهنگ و هنر آسیا*، ۳ (۲)، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- نورایی، مهرداد (۱۳۸۳). هویت و حافظه جمعی، *اطلاعات سیاسی - اقتصادی*، شماره ۲۰۷-۲۰۸، ۴۵-۴۲.
- Abbasi, Z., Samanian, K., and Zahid Zahedani, S.S. 2018, The Possibility of Forming and Recording Collective Memory in the Process of Cleaning Murals, *Cultural Sociology*, 9 (4), 97-120. [In Persian].
- Armin, Amir, and Ali khanmohammadi, A. 2023, Assyrian Cultural History, From the Politics of Memory to the Politics of Archival (A Case Study of Cultural Losses of World War I), *Sociological Studies (Social Sciences Journal)*, 30 (1), 447-469. [In Persian].
- Ahmadi, A. 2008, History and Collective Memory: A Research on History and Collective Memory in Afghanistan, (Master's Thesis). Faculty of Social Sciences, University of Tehran. [In Persian].
- Allier Montaño, E. 2008, Lugar de memoria: ¿Un concepto para el análisis de las luchas memoriales? El caso de Uruguay y su pasado reciente. *Cuadernos del CLAEH, 2ª serie*, 31(96-97), 87-109.
- Anderson, B. 1983, *Imagined communities: Reflections on the origin and spread of nationalism*, Verso.
- Assmann, A. 2008, Transformations between history and memory, *Social Research*, 75 (1), 49-72.
- Baker, K. 2012, Identity, memory and place. *The Word Hoard*, 1(1), Article 4. <https://ir.lib.uwo.ca/wordhoard/voli/iss/4>.
- .University Press.
- Ebadollahi Chenzanagh, H, and Avorideh, S. 2024, Mirza Kuchak Khan Jangli between Memory and History; Mirza's Tombs as Places of Memory, *Cultural History Studies*, No. 59, 91-123. [In Persian].

- Farzbod, M.M., Janalizadeh Choobbasti, H; and Alivardinia, A. 2017, "Sociology of Collective Memory: A Paradigmatic or Non-Paradigmatic Field of Study?", *Strategy and Culture*, No. 40, 38-70. [In Persian].
- Fazeli, N. 2012, Historical Memory, *History and Geography Month*, No. 175. [In Persian].
- Ferrara, A. 2024, When the past meets the present: The role of memory sites in time of crisis in Chile, *Memory Studies*, 17 (1), 1–17. <https://doi.org/10.1177/17506980241283891>.
- Halbwachs, M. 1980, *The collective memory* (Original work published 1950), Harper & Row.
- Halbwachs, M. 1992, *On collective memory* (L. A. Coser, Trans.), University of Chicago Press.
- Kashfifard, M, and Montazerghaem, M. 2004, Mediaization and the Politics of Collective Memory; A Metasynthesis of Mediated Memory Studies, *Strategic Studies of Culture*, 4 (3), 75-104. [In Persian].
- Kazemi, K, and Zahedi, S.S. 2009, Collective Memory and Its Dimensions: A Case Study of the Religious Sciences Department of Shiraz, *Cultural Studies and Communications*, 5 (15), 69-92. [In Persian].
- Karimi, A. 2013, Collective Memory and the Process of Finding Identity: Policy-Making Reflections, *National Studies*, 14 (2), 3-26. [In Persian].
- Krawczk, J., & Balcer, M. 2021, Pierre Nora's 'Sites of Memory' and the Social Aspect of Issues in Built Heritage Conservation, *Protection of Cultural Heritage*, (12), <https://doi.org/10.35784/odk.2673>.
- Lewicki, J. 2018, Polish Memorial Places - changes in interpretation and problems of protection in the 21st century, *Protection of Cultural Heritage*, (5), 103–113. <https://doi.org/10.35784/odk.862>.
- Mirzaei, H. 2024, The politics of memory and migratory identity: An ethnography of collective memory among Afghan migrants (A study in Qaem Township, Qom). *Asian Cultural and Art Studies*, 3(2), Institute for Humanities and Cultural Studies.
- Montaño ,E.A. 2008, Places of memory, Is the concept applicable to the analysis of memorial struggles? The case of Uruguay and its recent past", *Cuad.Claeh*, vol.4, 1-26.
- Mosinyan, D. 2018, History and memory. *WISDOM*, 2 (11), 66–70.
- Musatayeva, F. M., & Yermagambetova, K. S. 2022, The concept of "places of memory" by Pierre Nora: Practices of commemoration. *Culture and Politics Series*, 2(80). <https://doi.org/10.26577/jpcp.2022.v80.i2.09>.
- Nora, P. (1984–1992). *Les lieux de mémoire* (Vols. 1–3). Gallimard. [Ed.].
- Nora, P. (1989). Between memory and history: Les lieux de mémoire. *Representations*, (26), 7–24.
- Nora, P. (1999). *Between memory and history: The problem of places of memory* (D. Hapaeva, Trans.). Publishing House of St. Petersburg University. [In Russian].

- Nora, P. (2001). *Realms of memory: Rethinking the French past* (A. Goldhammer, Trans.; Vol. 1). Columbia University Press.
- Nora, P. (2005). The global celebration of memory. *Neprikosnovennyj Zapas*, (2-3), 40-41.
- Nora, P. (2011). *Présent, nation, mémoire*. Gallimard.
- Nora, P. (2014). *Present, nation, memory* (A. Repi, Trans.). Kyiv: KLIO. (Original work published in French).
- Nouraei, Mehrdad (2004). "Identity and Collective Memory". *Political-Economic Information*, No. 207-208, 42-45. [In Persian].
- Nosova, H. (2021). Pierre Nora's concept of contrasting memory and history. *International Journal of Philosophy*, 9(4), 216-220. <https://orcid.org/0000-0002-3846-7832>.
- Olick, J. K. (1999). Collective memory: The two cultures. *Sociological Theory*, 17 (3), 338-348.
- Olick, J. K., Vinitzky-Seroussi, V., & Levy, D. (2011). Introduction. In J. K. Olick, V. Vinitzky-Seroussi, & D. Levy (Eds.), *The collective memory reader* (pp. 3-62). Oxford University Press.
- Rasouli, M. (2015). "A Look at the Outgroup Relations of the Armenian Diaspora Based on the Concept of "Collective Memory" (An Anthropological Study of the Armenians of Iran)". *Social Sciences*, Vol. 70, 313-368. [In Persian].
- Rasouli, M., and Fazeli, N. 2019, Memory and Religion in Iran: Developments and Perspectives, *Social Sciences (Allameh Tabatabaei University)*, 26 (86), 41-78. [In Persian].
- Ricœur, P. 2004, *Memory, history, forgetting* (K. Blamey & D. Pellauer, Trans.), University of Chicago Press.
- Sadeghi-Jagheh, Saeed. 2019, The Politics of Memory, Collective Memory, and National Security, *Strategic Studies*, 25 (3), 7-51. [In Persian].
- Soroushfar, Z., Bastani, S., & Mousavi Khameneh, M. 2021, Memory and identity: A study of informal calendars in the post-revolutionary era. *Iranian Journal of Cultural and Communication Studies*, 17(64), 41-66.
- Schwartz, B. 1997, Collective memory and history: How Abraham Lincoln became a symbol of racial equality, *The Sociological Quarterly*, 38 (3), 469-496.
- Schwartz, B. 1991, Social Change and Collective Memory: The Democratization of George Washington, *American Sociological Review*, 56(2), 221-236. .Doi:10.2307/2095781.
- Schuman, H., & Scott, J. 1989, Generation and Collective Memories, *American Sociological review*, 54 (3).359-381. DOI: 10.2307/2095611.
- Schuman, H., Akiyama, H., & Knauper, B. 1998, Collective Memories of Germans and Japanese About the past Half-Century, *Memory*, 6 (4).

- Schwartz, B., & Schuman, H. 2005, History, Commemoration, and Belief: Abraham Lincoln in American Memory, *American Sociological Review* 70(2), 183-203.
- Thai, H. T. H. 2001, Review essay: Remembered realms: Pierre Nora and French national memory, *Journal of Modern History*, 76 (2), 350–375. <https://doi.org/10.1086/420783>.
- Tuncel, T. K. 2014, A review of the social memory literature: Schools, approaches and debates, *Uluslararası Suçlar ve Tarih*, 1(15), 77–125.
- Zerubavel, E. (2009). *Social mindscapes: An invitation to cognitive sociology*. Harvard University Press.
- Zeinli-Gonabadi, F, and Zakeri-Jafari, N. 2019, The Role of Poetry and Music in the Persistence of Nowruz Rituals Based on Halbwachs's Theory of Collective Memory, *Sociology of Art and Literature*, 14(2), 79-97. [In Persian].
- Zokaei, S. 2011, Cultural Studies and Memory Studies, *Iranian Social Studies*, 5 (3), 72-96. [In Persian].
- Zokaei, S, and Vala, M. 2019, The Politics of Memory, Cultural Memory, and Cultural Trauma in Contemporary Iranian History, *Cultural Studies and Communication*, 16 (58), 11–33. [In Persian].



A Comparative Study of the Narrative of Shah Abbas's Confrontation with the Nuqtavis in Safavid Sources (with Emphasis on Khuzani's Afzal al-Tavarikh)

Abbas Adavoudi Jolfaei¹ Rasul Jafarian²

1. Ph.D. Candidate, Department of History, Faculty of Literature and Humanities, University of Tehran, Tehran, Iran. Email: abbasadavoudi@ut.ac.ir

2. Corresponding author, Full Professor, Department of History, Faculty of Literature and Humanities, University of Tehran, Tehran, Iran. Email: jafarianras@ut.ac.ir

Article Info Abstract

Article Type:
Research Article

Article History:
Received:
September 5, 2025

In Revised Form:
October 28, 2025

Accepted:
October 31, 2025

Published Online:
June 5, 2026

Keywords:
Comparative study;
Khuzani; Shah
Abbas; Nuqtavis;
Darvish Khosrow;
Yusufi Tarkeshdoz.

The present study, entitled “*A Comparative Study of the Narrative of Shah Abbas's Confrontation with the Nuqtavis in Safavid Sources,*” seeks to compare the accounts of Khuzani and three other historians of this period, in order to reveal the unique information contained in their reports as well as the aspects of similarity and difference among their narratives. The aim is to determine how the comparative analysis of these sources leads to the emergence of diverse interpretations concerning the Nuqtavi affair and to the formation of contradictory understandings in the reader's mind. The Nuqtavi order was founded in 800 AH by Mahmud Pasikhani, and its activity continued during the Safavid era; as signs of their cooperation with the Nizari Muhammad-Shahi sect can be observed during the reign of Isma'il and The reign of Tahmasp was accompanied by his violent treatment of the Nuqtavis. regarding the reign of Shah Abbas, it must be said that each historian of this period reflected the story of the Shah's confrontation with the Nuqtavis in his own manner. Among them, Khuzani's narrative has not been considered in any of the previous scholarly studies. The findings of this research indicate that Khuzani offers a unique narrative in such cases as the key role of 'Inayat-Kal Isfahani in dealing with the Nuqtavis, mentioning the scholars present at the trial of Darvish Khosrow, and depicting the massacre of the Nuqtavis of Qazvin. Furthermore, with regard to the introduction of their narratives and issues such as Shah Abbas's alleged inclination toward the Nuqtavi order, the way in which he became aware of their deviations, the chronology of related events, the method of proving Darvish Khosrow's guilt in court and the selection of Yusufi Tarkeshdoz for kingship, there exist similarities and differences between Khuzani's account and those of other historians. Ultimately, the author of this study argues that the fading of ideological prejudices over time and Khuzani's lack of fear of the Safavid political apparatus—due to his residence in India—gave him the opportunity to present the event with a more realistic and independent perspective compared to the other three sources.

Cite this The Author (s): Sadat Eslahi, M.S, Kasiri , M., Ahmadi, N. (2026), The Impact of Pahlavi Government's Health Policies on Improving the Condition of Meat with an Emphasis on Newly Discovered Documents. Historical Sciences Studies Vol.18, No 1, Serial No.41 –Spring- Summer:(25-56). <https://doi.org/10.22059/jhss.2025.401271.473839>

Publisher: University of Tehran Press.

© Author(s) retain the copyright. Abbas Adavoudi Jolfaei, Rasul Jafarian

DOI: <https://doi.org/10.22059/jhss.2025.401271.473839>



1. Introduction

The narrative of the *Afzal al-Tavarikh* concerning the Nuqtavis has not, until now, received any attention in scholarly research. A comparative examination of Khuzani's account with those of three other historians of the reign of Shah Abbas—namely Afushta'i, Munajjim Yazdi, and Iskandar Beg—reveals numerous similarities and differences in content. In this regard, it should be noted that although Khuzani, like Afushta'i and Iskandar Beg, links his report to the main body of the narrative through a prefatory section, Munajjim Yazdi's text lacks such an introduction. Khuzani and Iskandar Beg compose their introductions with an overview of the activities of Darvish Khosrow prior to Shah Abbas's accession to the throne, whereas Afushta'i, in his preface, seeks to present the Nuqtavi movement as a continuation of previous heretical trends by discussing issues such as Satan's rebellion against God and the emergence of figures whom he considers infidels—like Mani, Mazdak, and Hasan Sabbah. On the other hand, the manner in which Shah Tahmasp's interaction with Darvish Khosrow is presented in the introductions of Khuzani and Iskandar Beg is entirely contradictory: while Iskandar Beg reports that the Shah treated Darvish Khosrow harshly, Khuzani claims that the monarch showed him honor and respect. Khuzani, like Afushta'i and unlike Iskandar Beg and Munajjim Yazdi, refers to the Shah's financial assistance to the Nuqtavi center of activity in Qazvin and, contrary to them, asserts that Shah Abbas converted to the Nuqtavi order. Perhaps the most significant feature of Khuzani's account—which distinguishes his narrative from the other three—is the role he attributes to a figure named *'Inayat-Kul Isfahani*. According to Khuzani, this person was associated with Yusufi Tarkeshdoz, advised the Shah to arrest Yusufi, collected evidence to prove the accusations against Darvish Khosrow in court, personally executed Darvish Khosrow and Yusufi Tarkeshdoz, led the massacre of the Nuqtavis in Qazvin, and was responsible for the execution of Darvish Tarab and Darvish Kamal in 1010 AH on the road to Khorasan. None of the other three historians make any mention of *'Inayat-Kul* or his role in the Nuqtavi affair.

Regarding the depiction of Darvish Khosrow's arrest in the Takiyah of Qazvin, Afushta'i provides a vivid and lively account, while the reports of Khuzani, Iskandar Beg, and Munajjim Yazdi lack this feature. Furthermore, although Afushta'i and Iskandar Beg both refer to the killing of Mir Ahmad Kashi—the Nuqtavi leader of Kashan—by the Shah himself, Khuzani, despite having access to and borrowing from Iskandar Beg's text, omits the Shah's direct role in this incident. As for who proposed that Yusufi Tarkeshdoz should be appointed king for three days, the sources differ: Khuzani claims that *'Inayat-Kul* advised the Shah to enthrone Yusufi, whereas in the *Alam-ara-ye Abbasi* and *Tarikh-e Abbasi*, the proposal is attributed to Mulla Jalal Munajjim. However, Afushta'i attributes this decision solely to Shah Abbas himself, assigning no role to any intermediary. Concerning the formation of a tribunal to examine the accusations against Darvish Khosrow, although Khuzani, like Afushta'i and Iskandar Beg, mentions the establishment of such a court, his account differs from theirs in several respects. Khuzani asserts that this trial was held not in the presence of Shah Abbas but before “Shah Yusufi,” and, moreover, he explicitly lists the names of six well-known scholars who were present at the court—information absent in the accounts of the other two historians. In his narrative, Khuzani also vividly describes the massacre of the Nuqtavis of Qazvin following the execution of Darvish Khosrow and Yusufi Tarkeshdoz, whereas the other three historians do not mention this event. From a chronological perspective, Khuzani, like Iskandar Beg, records the suppression of the Nuqtavis under the events of the year 1002 AH, while Munajjim Yazdi and Afushta'i assign it to 1001 AH. Regarding the historians' evaluative judgments, Khuzani, like Munajjim Yazdi, employs the fewest negative expressions toward prominent Nuqtavi figures, while such expressions occur more frequently in the writings of Iskandar Beg and especially Afushta'i. Nevertheless, Khuzani's judgment of Yusufi Tarkeshdoz differs from the others: during Yusufi's three-day kingship, Khuzani speaks of him with respect, referring to him as “the sovereign of dignity” and “Shah Yusufi,” though after this brief period, his tone becomes sharply critical. By contrast, Afushta'i and Iskandar Beg adopt a consistently negative attitude toward Yusufi throughout their accounts. Moreover, the reflection of the Nuqtavi belief in metempsychosis and the use of satire in narration are features of the accounts of Afushta'i

The Impact of Pahlavi Government's Health Policies on Improving the Condition of Meat with an Emphasis on Newly Discovere 27
and Iskandar Beg, which are absent in the texts of Khuzani and Munajjim Yazdi. All these observations ultimately indicate that each historical source recounts only part of a larger story, and that a comprehensive understanding of historical events requires a combined study of multiple sources.

Finally, regarding the degree of credibility of Khuzani's report compared to the other three, the present author argues that two factors make his narrative more reliable and independent. First, Khuzani wrote about the Nuqtavi affair after a longer temporal distance from the events than the other historians. Second, he composed this section outside the Safavid domain—that is, in India. In other words, the fading of ideological prejudices over time and Khuzani's lack of fear of the Safavid political apparatus, due to his residence in India, enabled him to approach the episode with greater realism and independence. The fact that Khuzani, unlike Iskandar Beg, speaks of Shah Tahmasp's amicable attitude toward Darvish Khosrow; that, contrary to the other three historians, he refers to Shah Abbas's inclination toward the Nuqtavi path; and that, in identifying the Nuqtavis' heresy, he emphasizes the role of *Inayat-Kul Isfahani* rather than that of the Shah—all are instances demonstrating the higher authenticity and originality of Khuzani's account compared with the other three sources.



مطالعه تطبیقی روایت مواجهه شاه عباس و نقطویان در منابع عصر صفوی (با تأکید بر افضل التواریخ خوزانی)^۱

عباس آداودی جلفایی^۱، رسول جعفریان^۲ ✉

abbasadavoudi@ut.ac.ir
jafarianras@ltr.ui.ac.ir

۱. دانشجوی دکتری تاریخ ایران بعد از اسلام، گروه تاریخ دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، تهران، ایران. رایانامه:
۲. نویسنده مسئول، استاد گروه تاریخ دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، تهران، ایران. رایانامه:

اطلاعات مقاله	چکیده
نوع مقاله: علمی - پژوهشی تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۰۶/۱۵ تاریخ بازنگری: ۱۴۰۴/۰۸/۰۷ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۰۸/۱۰ تاریخ انتشار: ۱۴۰۴/۰۳/۱۵ واژه‌های کلیدی: مطالعه تطبیقی، خوزانی، شاه‌عباس، نقطویان، درویش‌خسرو، یوسفی ترکش‌دوز	پژوهش حاضر با عنوان «مطالعه تطبیقی روایت مواجهه شاه‌عباس و نقطویان در منابع عصر صفوی»، درصدد است که با مقایسه گزارش خوزانی و سه مورخ دیگر این دوره، اطلاعات منحصربه‌فرد موجود در گزارش این مورخان و نیز وجوه تشابه و تمایز روایت آنان را آشکار سازد تا مشخص گردد که مطالعه تطبیقی این منابع، چگونه منجر به ارائه دیدگاه‌های متنوع در تبیین ماجرای نقطویان و شکل‌گیری تفسیرهای متناقض در ذهن مخاطب می‌شود. طریقت نقطویه در سال ۸۰۰ق توسط محمود پسیخانی پایه‌گذاری شد و دامنه فعالیت آن در عصر صفویه هم تداوم یافت؛ چنانکه می‌توان در دوره شاه‌اسماعیل نشانه‌هایی از همکاری آنان با نزاریان محمدشاهی را مشاهده کرد و دوره شاه‌طهماسب نیز با برخورد خشونت‌آمیز وی در قبال نقطویان همراه بود. در باب عصر سلطنت شاه‌عباس باید گفت که مورخان این دوره هر کدام به نحوی ماجرای برخورد شاه و نقطویان را در متن خود بازتاب داده‌اند که از میان آنان، روایت خوزانی در هیچ‌یک از تحقیقات پژوهشگران مورد توجه قرار نگرفته است. نتایج این نوشتار حاکی از آن است که خوزانی در مواردی نظیر نقش کلیدی عنایت کل صفاهانی در برخورد با نقطویان، ذکر علمای حاضر در محکمه درویش‌خسرو و بازنمایی صحنه قتل‌عام نقطویان قزوین، روایت منحصربه‌فردی ارائه کرده‌است. از سوی دیگر، تصویرسازی از صحنه دستگیری درویش‌خسرو، ایراد اتهام فساد اخلاقی به یوسفی ترکش‌دوز، کاربرد ادبیات طنزآلود و بازتاب عقیده تناسخ در روایت، از جمله مواردی است که در نوشته برخی مورخان دیده می‌شود، اما متن خوزانی فاقد آن است. همچنین در مقدمه‌چینی مورخان برای ورود به بدنه اصلی روایت و مسائلی مانند گرویدن شاه‌عباس به طریقت نقطویه، چگونگی آگاهی شاه از انحرافات نقطویان، زمان‌نگاری وقایع مرتبط با آنان، کیفیت اثبات اتهام درویش‌خسرو در محکمه، نحوه گزینش یوسفی ترکش‌دوز برای مقام پادشاهی و داوری ارزشی درباره وی، تشابهات و تمایزاتی بین گزارش خوزانی و سایر مورخان وجود دارد. نهایتاً نگارنده این پژوهش بر آن است که فروکش کردن تعصبات ایدئولوژیک در اثر گذر زمان و عدم واهمه خوزانی از دستگاه سیاسی صفویان به دلیل حضور در هندوستان، به او این فرصت را داده تا ماجرای مذکور را با نگاه واقع‌بینانه‌تر و مستقل‌تری نسبت به سه منبع دیگر مورد توجه قرار دهد.

۱. این مقاله مستخرج از رساله دکتری با عنوان «روش، بینش و رویکردهای تاریخ‌نگارانه فضلی‌بیگ خوزانی اصفهانی در افضل التواریخ» به راهنمایی دکتر منصور صفت‌گل استاد محترم گروه تاریخ دانشگاه تهران است.

استناد: آداودی جلفایی، عباس، جعفریان، رسول؛ (۱۴۰۵). مطالعه تطبیقی روایت مواجهه شاه‌عباس و نقطویان در منابع عصر صفوی (با تأکید بر افضل التواریخ خوزانی)، پژوهشهای علوم تاریخی، سال ۱۸، شماره ۱، بهار و تابستان، شماره پیاپی ۴۱ (۵۶-۲۵). DOI: <https://doi.org/10.22059/jhss.2025.401271.473839>



۱. مقدمه

مایکل استنفورد در کتاب *درآمدی بر فلسفه تاریخ* به نقل از ای. اچ. کار، بر آن است که پژوهشگران باید هرآنچه را که یک مورخ ثبت کرده یا از قلم انداخته، در بوتۀ نقد قرار دهند و به چرایی حذف برخی گزارش‌ها توجّه داشته باشند (استنفورد، ۱۴۰۰: ۱۰۴). گزاره مذکور، از طریق مطالعه تطبیقی متون یا مقایسه محتوای آن‌ها با یکدیگر امکان‌پذیر است؛ مسئله‌ای که به‌طور کافی در تحلیل منابع، مدنظر قرار نمی‌گیرد. مطالعه تطبیقی روایات - که به عبارتی، رابطه بینامتنی چند متن تاریخی را مورد توجّه قرار می‌دهد - به عنوان یکی از روش‌های اساسی در پژوهش‌های تاریخی، فرصتی را برای محققان فراهم می‌کند تا به درک عمیق‌تری از وقایع تاریخی دست‌یابند و با مقایسه گزارش‌های مختلف مربوط به یک رویداد خاص، به شناسایی تفاوت‌ها و شباهت‌های موجود در روایات و نقاط قوت و ضعف هریک از آن‌ها بپردازند؛ چراکه میزان اعتبار یک روایت تاریخی غالباً با توجّه به انطباق آن با دیگر منابع تقویت می‌شود. این امر کمک می‌کند تا محققان رویکرد چندجانبه‌تری نسبت به وقایع گذشته داشته باشند و یادآور این نکته است که تاریخ تنها یک روایت نیست، بلکه مجموعه‌ای از دیدگاه‌هاست که هرکدام به نوبه خود واجد اهمیت است. در پژوهش حاضر، به مطالعه تطبیقی روایتی پرداخته می‌شود که به مواجهه شاه‌عبّاس و نقطویان اختصاص دارد. این مطالعه بر اساس تجزیه و تحلیل چهار منبع معتبر از این دوره انجام خواهد شد و هدف از آن، واکاوی ابعاد مختلف این ماجراست. نگارنده تلاش می‌کند با مقایسه روایت خوزانی با سه مورخ دیگر، به این پرسش‌ها پاسخ دهد: در متن خوزانی، چه داده‌ها و اطلاعاتی در خصوص نقطویان وجود دارد که در سه منبع دیگر مشاهده نمی‌شود و در عوض، این سه منبع چه مطالبی ارائه می‌دهند که در روایت خوزانی وجود ندارد؟ وجوه تشابه و تمایز گزارش خوزانی و سایر مورخان در ثبت رویدادهای مربوط به این ماجرا چیست؟ مطالعه تطبیقی این منابع، چگونه منجر به ارائه دیدگاه‌های متنوع در تبیین ماجرای مذکور می‌شود و تفاوت‌های موجود در گزارش‌ها، چگونه می‌تواند بر تحلیل تاریخی و فهم مخاطب از این واقعه تأثیر بگذارد؟

۱-۱. پیشینه پژوهش

در باب پژوهش‌هایی که در حوزه نقطوی پژوهی منتشر شده‌اند، باید به کتاب‌هایی چون «نقطویان یا پسیخانیان» از صادق کیا، «جنبش حروفیه و نهضت پسیخانیان نقطویان» از علی میرفطروس، «جنبش نقطویه مجموعه مقالات» از علیرضا ذکاوتی قراگوزلو و

«نقطویان و ترویج ایران‌گرایی در هند با تأکید بر دورهٔ اکبرشاه» از رجبعلی کاوانی اشاره نمود. همچنین برخی محققان نیز مقالاتی در این زمینه به رشتهٔ تحریر درآورده‌اند؛ مانند حامد الگار در «نقطویه»، علیرضا ابراهیم در «زمینه‌ها و نتایج حضور نقطویان ایرانی در دربار گورکانیان هند»، محمود صادقی علوی در «بررسی تحلیلی زمینه‌ها و چگونگی حضور نقطویان در کاشان در دورهٔ صفوی و سرانجام آن‌ها»، محمدعلی پرهیزگار در «پیشینهٔ ادعاهای مهدویت، نسخ اسلام و الوهیت سران باییت در جریان‌های حروفیه و نقطویه»، صادق حیدری‌نیا در «نقطویه، پیدایش و تکاپو در قرن نهم» و جهانبخش ثواقب در «نگرشی بر شورش درویش‌رضا در عصر شاه‌صفی ۱۰۴۱ ه.ق». در هیچ‌کدام از پژوهش‌های مذکور، مسئلهٔ مطالعهٔ تطبیقی روایت منابع از مواجههٔ شاه‌عباس و نقطویان به‌طور جامع و متمرکز مورد توجه قرار نگرفته و علاوه بر آن، روایت خوزانی هم کاملاً مغفول مانده است.

۲-۱. طریقت نقطویان از تأسیس تا آغاز سلطنت شاه‌عباس

یکی از حوادث مهم در سال‌های نخست سلطنت شاه‌عباس، سرکوب شدید نقطویان بود که می‌توان آن را با تلاش‌های وی در راستای تحکیم سلطنت و ایجاد وحدت دینی در ایران مرتبط دانست. طریقت نقطویه در سال ۸۰۰ ق توسط محمود پسیخانی -از شاگردان فضل‌الله حروفی (م ۸۰۴ ق)- بنیان نهاده شد (اسفندیار، ۱۳۶۲: ۲۷۳/۱؛ اورنگ‌آبادی، ۱۸۹۱: ۲۹۰/۳). محمودیان و پسیخانیان از دیگر عناوینی بود که دربارهٔ پیروان او به‌کار می‌بردند. باور به تناسخ، تجرد و نیز آرای پسیخانی در باب آغاز و فرجام عالم، از جمله اصول این طریقت به‌شمار می‌رفت (نک: اسفندیار، ۱۳۶۲: ۲۷۵/۱). دامنهٔ فعالیت‌های نقطویان در دورهٔ صفویه ادامه یافت و می‌توان نشانه‌هایی از آن در دورهٔ شاه‌اسماعیل مشاهده کرد. در این برهه، پس از آنکه شاه‌طاهر دکنی (سی و یکمین، امام‌نزاری محمدشاهی) توسط میرزاشاه‌حسین اصفهانی به‌مسند تدریس کاشان منصوب گردید، «ملحدان و چراغ‌گشان و محمودیان و زندیقان بر او مجتمع گشته» و همین امر، منجر به صدور فرمان قتل شاه‌طاهر از جانب شاه‌اسماعیل و سپس فرار او به هندوستان شد (نک: معصوم‌علیشاه، ۱۳۴۵: ۱۳۶/۳-۱۳۷). دورهٔ سلطنت شاه‌طهماسب، با برخورد سخت و خشن وی در قبال نقطویان و دستگیری و مجازات برخی از سران این جریان مانند محمدی‌قاضی بیدگلی و مولانا قاسم کوپالی همراه بود (افوشته‌ای، ۱۳۹۹: ۳۸۱). در سال ۹۸۱ ق نیز «جمعی از اهالی انجدان و رستاق کاشان به مرادنامی -که دعوی امامت می‌کرد- اتفاق نمودند و جمعی دیگر در آن نواحی، به متابعت محمود پساخانی... متهم

شدند... جمیع آن مردم را به دست آوردند» و بسیاری از آنان را به قتل رساندند (تتوی و آصفخان قزوینی، ۱۳۸۲: ۵۸۸۳/۸؛ نیز نک: منشی قمی، ۱۳۹۴: ۵۸۲/۱-۵۸۳). از روایت مذکور می‌توان دریافت که احتمالاً نقطویان در این قضیه نیز مانند ماجرای که مربوط به دوره شاه اسماعیل بوده و طی آن به حمایت از شاه طاهر دکنی پرداختند، با مراد و رجه -سی و ششمین امام نزاری قاسم‌شاهی - مراوداتی داشته‌اند و این امر، تعاملات میان اسماعیلیان و نقطویان را به تصویر می‌کشد. در دوره حکمرانی شاه عباس نیز، اگرچه سرکوب پیروان پسیخانی به عنوان اقدامی قاطع در جهت کنترل و تحدید فعالیت ایشان به شمار می‌آمد، اما به معنای پایان تکاپوهای آنان نبود؛ چنانکه به گزارش مؤلف دبستان مذاهب در قرن ۱۱ ق، «پیروان او در ربع مسکون متفرق‌اند و در جمیع ممالک ایران زمین بسیاریند، اما خود را آشکارا نیارند ساخت؛ چه علّیین آشیانی شاه عباس بن شاه‌خدا بنده صفوی جمعی کثیر از ایشان را کشت» (اسفندیار، ۱۳۶۲: ۲۷۶/۱).

۲. بررسی تطبیقی روایت خوزانی با سه منبع دیگر

کتاب افضل التواریخ خوزانی در قالب سه مجلد به رشته تحریر درآمده است. مجلد اول شامل پیشینه خاندان صفوی و دوران پادشاهی شاه اسماعیل است و مجلد دوم به دو دفتر تقسیم می‌شود که دفتر اول از آغاز تا پایان سلطنت شاه طهماسب و دفتر دوم مفقود شده، دوران حکمرانی شاه اسماعیل دوم و شاه محمد خدا بنده را شامل می‌شود و مجلد سوم نیز در بردارنده دوره سلطنت شاه عباس است.

در این پژوهش به مقایسه روایت مواجهه شاه عباس با نقطویان در چهار منبع افضل التواریخ، نقاوه الآثار، تاریخ عباسی و عالم آرای عباسی پرداخته خواهد شد. تا آنجا که نگارنده این سطور اطلاع دارد، گزارش افضل التواریخ درباره نقطویان در هیچ پژوهشی مورد توجه نبوده و به نظر می‌رسد که دلیل آن، عدم آگاهی پژوهشگران از میزان اهمیت روایت خوزانی درباره نقطویان بوده است. البته این نکته نباید مغفول بماند که اساساً به دلیل عدم دسترسی مورخان بعدی به افضل التواریخ، این کتاب کاملاً ناشناخته بوده؛ به طوری که هیچ‌یک از مورخان سرشناس پس از خوزانی، کوچک‌ترین اشاره‌ای به وجود چنین اثر ارزشمندی نداشته‌اند تا اینکه پژوهشگران دوره معاصر، این منبع را به‌طور جدی در تحقیقات خود مورد توجه قرار دادند.

به هر ترتیب، راقم این سطور ذکر دو نکته را پیش از ورود به بخش اصلی پژوهش لازم می‌داند. اولاً در متن چاپی و تصحیح شده افضل التواریخ - که به کوشش کیومرث قرقلو منتشر شده - اشتباهات و نارسایی‌هایی وجود دارد و از آنجا که نگارنده پژوهش

حاضر، مشغول به نگارش رساله دکتری خود حول محور تاریخ‌نگاری خوزانی است، مناسب دانست که در مقاله پیش رو، نسخه خطی مجلد سوم افضل‌التواریخ را مبنای کار خود قرار دهد که به خط شخص خوزانی کتابت شده است. از سوی دیگر، متون چاپی عالم‌آرای عباسی هم دارای برخی اغلاط و اشکالات به‌ویژه در ضبط اسامی بود و به همین دلیل علاوه بر متن چاپی، دو نسخه خطی آن هم مورد استفاده قرار گرفت. ثانیاً مؤلف روضه‌الصوفیه هیچ‌گونه مطلب خاصی دربارهٔ مبحث موردنظر ارائه نکرده که ریشه آن را می‌توان در علقه‌های صوفیانه و درویش‌مآبانۀ او - که از کاربرد فراوان اصطلاحات موجود در کتاب او مشخص می‌شود - جستجو کرد (نک: جنابذی، ۱۳۷۸: ۲۱، پیشگفتار مصحح). به زعم راقم این سطور، جنابذی به دلیل ماهیت صوفیانه جنبش نقطویان و وابستگی عاطفی و معنوی خود به تصوف و از سوی دیگر، به واسطه تعلق خاطرش به حکومت صفوی و شخص شاه‌عباس - که از روایت‌های کاملاً جانبدارانه وی آشکار می‌شود - کوشیده است تا به کلی ماجرای نقطویان را مسکوت بگذارد؛ چراکه این دو مسئله به خودی خود، با نوعی تناقض در منظومه ذهنی او همراه بوده است و البته عدم سفارشی بودن تألیف روضه‌الصوفیه نیز این امکان را به او می‌داد تا بدون هیچ‌گونه دغدغهای، اقدام به حذف این روایت از متن خود کند.

به هر ترتیب، مطالعه تطبیقی روایت خوزانی با گزارش سه مورخ دیگر یعنی افوشته‌ای، منجم یزدی و اسکندریبگ منشی به نتایج منتهی شده که مفصلاً ذیل عناوین دوازده‌گانه‌ای که در ادامه ذکر می‌شود، مورد بررسی قرار می‌گیرد:

۱-۲. طرح یک مقدمه برای ورود به مبحث اصلی

نخستین ویژگی برجسته گزارش خوزانی در نقل ماجرای نقطویان، طرح یک مقدمه مانند افوشته‌ای و اسکندریبگ برای آغاز بحث و ورود به بدنه اصلی روایت است. این تکنیک باعث ایجاد زمینه‌ای مناسب برای درک بهتر مطالب مورد بحث می‌شود و خواننده می‌تواند از یک نقطه مشخص وارد ماجرا گردد و فهم دقیق‌تری از آن پیدا کند. در مقابل، متن منجم یزدی - که فاقد این ساختار مقدمه‌ای است - به نوعی خواننده را در فهم روند کلی روایت با چالش مواجه می‌کند. به هر ترتیب، محتوای مقدمه افضل‌التواریخ در مقایسه با آنچه که در نقاوة‌الآثار و عالم‌آرای عباسی مطرح شده، اشتراکات و اختلافاتی دارد:

الف) افوشته‌ای برخلاف خوزانی و اسکندریبگ، سعی کرده که مقدمه خود را با طرح مقولاتی نظیر سرپیچی ابلیس از فرمان خدا و ظهور شخصیت‌های به زعم وی ملحد

نظیر مانی، مزدک و حسن صباح آغاز کند (افوشته‌ای، ۱۳۹۹: ۳۷۶-۳۸۱). این در حالی است که خوزانی و اسکندریبگ، مقدمه خود را با ارائه چشم‌اندازی از تکاپوهای درویش خسرو در دوران پیش از سلطنت شاه‌عباس مطرح نموده‌اند (خوزانی، DD.5.6: ۷۲پ؛ منشی ترکمان، ۱۳۸۲: ۴۷۳/۲). در واقع، افوشته‌ای درصدد بوده که با طرح مقدمه مذکور، حرکت نقطویان را در امتداد جنبش‌های الحادی و ضاله متقدم مانند مانویان، مزدکیان و ملاحده اسماعیلی معرفی کند؛ چنانکه بر آن است که «شیطان با متابعان خود/ در هر زمان و مکان، شخص ابلیس‌طینتی را تربیت و تقویت کنند... و مردم را از طریق دین مبین و سبیل شرع و ملت مستبین در وادی ضلالت و گمراهی اندازند» (افوشته‌ای، ۱۳۹۹: ۳۷۷). همچنین افوشته‌ای الفاظ و ترکیبات تندی درباره جنبش‌های مذکور به کار برده که قرابت بسیاری به داوری‌های ارزشی وی درباره سران و پیروان نقطویه دارد.

ب) علی‌رغم شباهت‌هایی که بین مقدمه خوزانی و اسکندریبگ وجود دارد، تمایزاتی نیز بین گزارش این دو مورخ مشاهده می‌شود:

* در گزارش‌های خوزانی و اسکندریبگ، دو رویکرد کاملاً متناقض در مورد نحوه تعامل شاه‌طهماسب با درویش خسرو مشاهده می‌شود. خوزانی برخلاف اسکندریبگ، از اکرام و شفقت شاه‌طهماسب نسبت به درویش خسرو سخن گفته و حتی مدعی است که وی «در مجلس بهشت‌آیین» رفت‌وآمد داشت (خوزانی، DD.5.6: ۷۲پ). در مقابل، مؤلف عالم‌آرای عباسی تصویر متفاوتی از مواجهه شاه‌طهماسب و درویش خسرو ارائه می‌دهد و به برخورد نسبتاً قهرآمیز شاه‌طهماسب با او اشاره دارد. اسکندریبگ بر آن است که شاه به منظور اطلاع از حقیقت احوال درویش خسرو، به استنطاق از او پرداخت و اگرچه وی در برابر شاه، تظاهر به شریعتمداری نمود و شاه هم متعرض او نشد، اما به درویش خسرو دستور داد تا از مسجدی که در قزوین به نشر معارف خود می‌پرداخت، دوری کند و «کوته‌خردان عوام را به خود راه ندهد» (منشی ترکمان، ۱۳۸۲: ۴۷۳/۲).

* اختلاف دیگری که در مقدمه خوزانی و اسکندریبگ جلب توجه می‌کند، نوع تعامل حکومت با درویش خسرو در زمان سلطنت سلطان محمد خدابنده است. گزارش خوزانی مبین آن است که درویش خسرو پس از مرگ شاه‌طهماسب و در دوره یک ساله سلطنت شاه‌اسماعیل دوم، با چالش‌های جدی مواجه بوده و شرایط مساعدی نداشته است؛ چنانکه اهالی قزوین در جهت کاهش اعتبار و حیثیت وی قدم برداشتند. با این حال، خوزانی به تغییرات مثبت در وضعیت درویش خسرو و بهبود جایگاه او در زمان سلطنت

سلطان محمد خدابنده اشاره کرده و مدعی است که درویش خسرو در این دوره «به مجلس بهشت‌نشان داخل شده» و به واسطه بلاغت و فصاحت خود، شاه را مرید خویش ساخته بود (خوزانی، DD.5.6: ۷۲ پ). گزارش اسکندربیگ فاقد مطالبی است که خوزانی ذکر کرده؛ زیرا مؤلف مذکور بدون اشاره به تحقیر درویش خسرو در زمان شاه‌اسماعیل دوم و منزلت والای او در زمان سلطان محمد خدابنده، به جزئیات دیگری پرداخته که بیش‌تر بر فعالیت‌های دینی و اجتماعی درویش خسرو تمرکز دارد و کمتر به وضعیت او از حیث سیاسی در دوران مختلف توجه کرده‌است. اسکندربیگ بیان می‌دارد که درویش خسرو پس از مرگ شاه‌طهماسب، به تبلیغ در مسجد نزدیک خانه‌اش پرداخت و در مرحله بعد اقدام به احداث تکیه‌ای برای اجتماعات پیروان خود نموده‌است (منشی ترکمان، ۱۳۸۲: ۴۷۳/۲). در اینجا، تمایز دیگری نیز وجود دارد؛ چراکه در گزارش خوزانی، تکیه متعلق به درویش خسرو، به عنوان پروژه‌ای از سوی شاه‌عباس تلقی می‌شود که به منظور رفاه پیروان وی ساخته شد که این امر، مبین اعتبار او در نزد شاه است. این در حالی است که اسکندربیگ احداث تکیه مذکور را به عنوان ابتکاری از سوی خود درویش خسرو توصیف می‌کند و نقشی برای شاه در ایجاد آن قائل نمی‌شود.

۲-۲. مرادوات اولیه شاه‌عباس با نقطویان

نگارنده در این قسمت از پژوهش می‌کوشد تا دو مسئله کمک‌های مادی شاه به نقطویان و گرویدن وی به طریقت آنان را مورد توجه قرار دهد:

الف) خوزانی و افوشته‌ای در گزارش خود، مساعدت‌های مالی شاه به نقطویان را مورد توجه قرار داده‌اند. خوزانی مدعی است که شاه به دلیل پایبندی درویش خسرو و پیروانش به احکام شریعت، برای فعالیت آنان «تکیه و مکانی قرار داده» و «یومیه جهت اخراجات مقرر فرموده» بود (خوزانی، DD.5.6: ۷۳). افوشته‌ای نیز اذعان داشته که شاه هر بار که به تکیه درویش خسرو سر می‌زد، «از نقود و اجناس به او می‌بخشید» (افوشته‌ای، ۱۳۹۹: ۳۸۲). این نکات، بیانگر حمایت مالی مستمر شاه از تکیه مذکور و اهمیت این نهاد در نظر اوست و می‌تواند به عنوان ابزاری در جهت کنترل فعالیت‌های اجتماعی و دینی نقطویان در آن زمان باشد. به هر ترتیب، مطالب مذکور در گزارش اسکندربیگ و منجم یزدی هیچ‌گونه بازتابی ندارد.

ب) با مقایسه گزارش هر چهار مورخ، این ابهام مطرح می‌شود که آیا شاه‌عباس با وجود مرادواتی که با تکیه نقطویان در قزوین داشت، به مسلک آنان گرویده بود یا خیر؟ محتوای گزارش خوزانی، پرسش مذکور را مورد تأیید قرار می‌دهد؛ چراکه وی صراحتاً

اذعان داشته که درویش خسرو، «حضرت اعلی را مرید و معتقد خود ساخته» بود (خوزانی، DD.5.6: ۷۳). این در حالی است که پاسخ به این سؤال بر اساس متن سایر مورخان، منفی است. افوشته‌ای با ذکر یک عبارت، بر عدم گرایش شاه به نقطویان تأکید دارد؛ چنانکه درباره یوسفی ترکش دوز و درویش خسرو اذعان داشته که «اعتقادِ غلطِ ایشان، این بود که نواب در آن شیوه با ایشان یک‌دل و یک‌زبان است» (افوشته‌ای، ۱۳۹۹: ۳۸۳). منجم یزدی هم سران نقطویان را جماعت بی‌عقلی معرفی کرده که تصور داشتند «کلب آستان علی از ایشان است» (منجم یزدی، ۱۴۰۰: ۲۱۳) و اسکندربیک نیز اگرچه عبارات صریحی مانند آنچه که افوشته‌ای و یزدی ذکر کرده‌اند، به کار نبرده، اما تلویحاً بر عدم گرایش باطنی شاه به نقطویان اشاره دارد؛ زیرا مدعی است که شاه جهت آگاهی از عقیده و اطوار درویش خسرو، «با او به سخنان ارباب سلوک تنطق فرموده، شیوه خداشناسی خود را به روش درویشان در نظر او جلوه می‌دادند» (منشی ترکمان، ۱۳۸۲: ۴۷۴/۲). کاربرد عبارات موردنظر توسط اسکندربیک، مبین نگرودن شاه به نقطویان از منظر اوست.

۲-۳. بازتاب شخصیت «عنایت کل صفاهانی» در ماجرای نقطویان

مسئله‌ای که در گزارش خوزانی به وضوح جلب توجه می‌کند، نقشی است که او در متن خود برای شخصیتی به نام «عنایت کل صفاهانی»^(۱) در نظر گرفته است. این بخش از گزارش خوزانی از آن جهت اهمیت ویژه‌ای پیدا می‌کند که سایر مورخان، کمترین اشاره‌ای به نقش این فرد در ماجرای نقطویان نداشته‌اند و اطلاعات مربوط به او در گزارش خوزانی، به هیچ عنوان در دیگر متون، منعکس نشده است؛ از جمله:

الف) مصاحبت وی با یوسفی ترکش دوز پس از عزیمت شاه‌عباس به سوی لرستان و پیشنهاد یوسفی به عنایت کل مبنی بر مهیاساختن حدود چهل هزار «صوفی یک‌جهت از ترک و تاجیک» برای کمک به شاه در جنگ‌ها به شرط حذف گروهی از نقطویان (بداعتقاد. ب) توصیه عنایت کل به شاه مبنی بر ملاطفت با یوسفی ترکش دوز به منظور آگاهی از لیست اسامی گروهی که به ادعای یوسفی در زمره نقطویان گمراه بودند. ج) پاره کردن لیست ارائه‌شده یوسفی به شاه‌عباس توسط عنایت کل. د) استدعای عنایت کل از شاه برای دستگیری یوسفی ترکش دوز (خوزانی، DD.5.6: ۷۳-۷۳پ). البته بر اساس روایت افضل التواریخ، عنایت کل در برخی قضایای دیگر نیز نقش داشته که در سطور بعدی، بدان پرداخته خواهد شد.

در این قسمت، ذکر برخی نکات پیرامون موارد **الف** و **ج** ضروری است. دربارهٔ مورد **الف** باید گفت که منجم یزدی مطلبی را در گزارش خود آورده که با آنچه خوزانی نقل کرده، قرابت بسیاری دارد، اما افوشته‌ای و اسکندریگ بدان نپرداخته‌اند. یزدی بدون اشاره به یوسفی ترکش‌دوز، نقل کرده که عده‌ای از نقطویان از شاه درخواست کردند که «این جماعت از علما و فضلا و مشایخی که در میان‌اند، چون به راه باطل رفته‌اند، بکشند» و در قبال آن، وعده دادند که «قریب پنجاه هزار مرد جنگی فدوی» - که در زمرهٔ نقطویان مخلص بودند - «حاضر سازیم و عالم بگیریم» (منجم یزدی، ۱۴۰۰: ۲۱۳). با مقایسهٔ این بخش از گزارش منجم یزدی و خوزانی درمی‌یابیم که خوزانی در متن خود به یوسفی ترکش‌دوز اشاره داشته که چنین درخواستی را مطرح کرده و منجم یزدی از ذکر نام وی در این قسمت خودداری نموده‌است. از سوی دیگر، خوزانی آمار متفاوتی از آنچه که یزدی ارائه کرده، به دست می‌دهد؛ چنانکه یزدی از حدود پنجاه هزار نفر و خوزانی از حدود چهل هزار نفر از نقطویان یاد نموده‌اند که مهتای جنگ در رکاب شاه بودند. بنابراین می‌توان دریافت که رگه‌هایی از گرت‌برداری خوزانی از متن منجم یزدی در افضل‌التواریخ وجود دارد. از سوی دیگر، نقل گزاره‌های مذکور در متن دو مورخ اخیر، از حیث انعکاس اختلافات درونی نقطویان قابل توجه است. اما در ارتباط با مورد **ج**، رویکرد تعلیلی خوزانی در گزارش آن جلب نظر می‌کند. او به علت‌یابی اقدام عنایت‌کل در پاره‌کردن سیاهه‌ای که یوسفی ترکش‌دوز برای شاه تهیه کرده بود، پرداخته و بر مصلحت‌اندیشی عنایت‌کل و تلاش وی به منظور جلوگیری از کشتار بی‌گناهان و انشقاق در ارکان حکومت تأکید دارد؛ چنانکه مدعی است که در نگاه عنایت‌کل، «قتل اینقدر بزرگ و بزرگ‌زاده - که خدا داند که راست است یا دروغ - ممکن نیست و چندی را که سیاست نمایند، مبادا دیگران واهمه نموده، باعث آشوب شود و خاطر بهجت‌مآثر حضرت اعلیٰ از مخلصان، بدمطنه گردد» (خوزانی، DD.5.6: ۷۳-ر.پ).

۲-۴. آگاه‌شدن شاه از انحرافات نقطویان و دستگیری درویش خسرو و یوسفی

ترکش‌دوز

راقم این سطور می‌کوشد تا مباحث مربوط به این قسمت را ذیل بخش مورد بررسی قرار دهد:

الف کیفیت مرادوات شاه‌عباس با یوسفی ترکش‌دوز و اطلاع‌یافتن شاه از انحراف نقطویان، مبحثی است که بازتاب آن در متن خوزانی و سایر مورخان مناقشه‌برانگیز است؛ چراکه در این راستا مخاطب با دو رویکرد کاملاً متضاد مواجه می‌شود. رویکرد

نخست به نقاوه‌الآثار، عالم آرای عباسی و تاریخ عباسی تعلق دارد که به پُررنگ‌سازی نقش مستقیم شاه در شناسایی باورهای انحرافی نقطویان پرداخته‌اند. افوشته‌ای از مصاحبت شاه با یوسفی ترکش دوز در دربار سخن گفته و مدعی است که شاه از همین طریق توانست به عقاید فاسد نقطویان پی ببرد؛ زیرا یوسفی ترکش دوز، فریب لطف و مرحمت شاه را خورد و افکار ضالّه نقطویان را «بر طبق اعتقاد فاسد خود، بر طبق عرض نهاد» (افوشته‌ای، ۱۳۹۹: ۳۸۱). همچنین اسکندربیک بر آن است که شاه از طریق رفت‌وآمد در تکیه درویش خسرو، به عقاید انحرافی نقطویان پی برد؛ چراکه اگرچه درویش خسرو از باب احتیاط، «سررشته دکانداری و زهدفروشی را از دست نداده» و سخنی خلاف شرع به زبان نمی‌آورد، اما یوسفی ترکش دوز و درویش کوچک بهله‌دوز، بدون در نظر گرفتن جوانب احتیاط، «ظهار عقیده فاسده درویش خسرو به آن حضرت می‌کردند» (منشی ترکمان، ۱۳۸۲: ۴۷۴/۲). از سوی دیگر، اگرچه منجم یزدی در این بخش مستقیماً نامی از یوسفی ترکش دوز نمی‌برد، اما اذعان می‌کند که جماعتی از نقطویان به تصور آنکه شاه با آنان هم‌نظر است، «راز خود را افشا کردند» (منجم یزدی، ۱۴۰۰: ۲۱۳). رویکرد دوم به مؤلف افضل التواریخ تعلق دارد؛ چراکه برخلاف سه مورخ پیشین، نقش عنایت‌کل صفاهانی را در تشخیص انحرافات نقطویان برجسته کرده و این در حالی است که هیچ‌کدام از سه مورخ دیگر، در روایت خود، جایگاهی برای وی در شناسایی انحراف نقطویان قائل نیستند. گزارش خوزانی به مخاطب چنین القا می‌کند که این عنایت‌کل بود که از طریق مصاحبت با یوسفی ترکش دوز، شاه را از انحرافات نقطویان آگاه ساخت (خوزانی، DD.5.6: ۷۳).

ب) افوشته‌ای و یزدی آورده‌اند که در آنگ خرقان، قاصدی از جانب درویش خسرو نزد شاه عباس آمد. اطلاعاتی که این دو مورخ درباره این ماجرا ارائه کرده‌اند، می‌تواند مکمل یکدیگر باشد؛ به این نحو که منجم یزدی، نام قاصد را "کوچک" - که همان درویش کوچک بهله‌دوز است - ذکر کرده و مدعی است که شاه «مبلغ پنج تومان و خلعتی به جهت درویش خسرو» ارسال کرد (منجم یزدی، ۱۴۰۰: ۲۱۳)؛ مطلبی که در متن افوشته‌ای به چشم نمی‌خورد. در مقابل، افوشته‌ای محتوای نامه درویش خسرو به شاه را بیان کرده که منجم یزدی بدان پرداخته است. طبق گزارش افوشته‌ای، درویش خسرو در آن نامه ضمنتدگر به شاه مبنی بر تسریع در بازگشت به قزوین، آمادگی خود را برای ارسال نیروی کمکی به منظور جنگ با شاهرودی خان لر اعلام کرد (افوشته‌ای، ۱۳۹۹:

۳۸۴-۳۸۵). به هر ترتیب، تمامی این جزئیات در افضل التواریخ و عالم‌آرای عباسی گزارش نشده است.

ج) اختلاف قابل توجه دیگری که متون چهارگانه مشاهده می‌شود، کم و کیف دستگیری سران نقطوی قزوین است. در این باره ذکر برخی نکات، ضروری است:

* افوشته‌ای مدعی است که جارچی‌باشی شاه (ملک‌علی بیگ) به فرمان وی اقدام به دستگیری درویش خسرو و یوسفی ترکش دوز کرد (افوشته‌ای، ۱۳۹۹: ۳۸۵). در همین حال، اگرچه خوزانی مانند افوشته‌ای، نقل کرده که یوسفی توسط ملک‌علی بیگ دستگیر گردید، اما مدعی است که رهبر نقطویان یعنی درویش خسرو به وسیله شیخ احمد آقا - داروغه قزوین - بازداشت شد (خوزانی، DD.5.6: ۷۳ پ). منجم یزدی گزارشی شبیه به افوشته‌ای ارائه کرده و تنها بر نقش جارچی‌باشی در دستگیری سران نقطوی تأکید دارد (منجم یزدی، ۱۴۰۰: ۲۱۳)، اما مؤلف عالم‌آرای عباسی برخلاف خوزانی، افوشته‌ای و یزدی، مستقیماً هیچ‌گونه نامی از جارچی‌باشی در این واقعه نمی‌برد و مدعی است که پس از فرمان شاه مبنی بر دستگیری درویش خسرو و پیروان وی، «جماعت تاجی بیوک بدان خدمت مأمور گشته، همه را در قید سلاسل کشیدند» (منشی ترکمان، ۱۳۸۲: ۴۷۴/۲). با توجه به اینکه کلمه تاجی بیوک به معنای «تاج بزرگ» است، به نظر می‌رسد که مقصود وی از این جماعت، همان گروه‌های خشن و جلادی بودند که مجازات مخالفان حکومت را بر عهده داشتند. یکی از مشخصه‌های ظاهری آنان، همین تاج بزرگ بوده که بر سر می‌گذاشتند و مقاماتی مانند جارچی‌باشی و میرغضب در رأس آنان قرار داشتند (درباره این دو منصب، نک: جناب‌دی، ۱۳۷۸: ۷۲۴).

* بازنمایی صحنه دستگیری درویش خسرو به شکل زنده و تأثیرگذار، یکی از ویژگی‌های بارز گزارش افوشته‌ای به شمار می‌رود؛ مزیتی که روایت خوزانی، اسکندریگ و منجم یزدی از آن بی‌بهره است. محتوای گزارش افوشته‌ای در این بخش، دربردارنده مسائلی نظیر محاصره تکیه نقطویان در پایتخت، ضرب و شتم درویش خسرو توسط جارچی‌باشی، ورود مریدان درویش خسرو به صحنه درگیری، قتل چندین نفر از نقطویان و در نهایت دستگیری درویش خسرو به همراه سایر بازماندگان نقطوی است (افوشته‌ای، ۱۳۹۹: ۳۸۵-۳۸۶). هیچ بخشی از این توصیفات در متن سه مورخ دیگر مشاهده نمی‌شود.

۲-۵. بازداشت و قتل سایر شخصیت‌های برجسته نقطوی

علاوه بر درویش خسرو و یوسفی ترکش دوز که در متن هر چهار مورخ مورد توجه بوده‌اند، از سایر نقطویان سرشناسی هم که توسط حکومت دستگیر شدند، نام برده

شده است. از آنجایی که هریک از مورخان، دیدگاه‌ها و اطلاعات متفاوتی در توصیف و تحلیل وضعیت این افراد ارائه کرده‌اند، می‌توان تشابهات و تمایزات گزارش‌های آن‌ها را به‌عنوان اطلاعات مکمل مورد توجه قرار داد. برای درک بهتر این قضیه، جدولی تهیه شده در آن اسامی نقطویان برجسته، مطابق با گزارش‌های مختلف مورخان گردآوری شده است. این امر، مقایسه اطلاعات ارائه شده در منابع مختلف را ممکن می‌سازد:

اسامی شخصیت‌های وابسته به طریقت نقطویه منابع چهارگانه

	کوچک بهله‌دوز	سلیمان طبیب	میر احمد کاشی	درویش ارباب	نقاوتعلی	درویش کمال	بوداق بیگ	برادر یوسفی ترکش‌دوز	ملا باقر	ملاعنایت
خوزانی	*	*	*	*	*	*				
افوشته‌ای	*		*						*	*
منجم یزدی	*					*		*		
اسکندربیک	*	*	*	*	*	*	*			

الف) افرادی نظیر سلیمان طبیب ساوجی و درویش ترابی^(۲) از جمله نقطویانی هستند که خوزانی مانند اسکندربیک به آن‌ها اشاره کرده، اما افوشته‌ای و یزدی بدان‌ها نپرداخته‌اند. از سوی دیگر، نقطویانی هم وجود دارند که ذکری از آنان در گزارش خوزانی نشده؛ از جمله کوچک بهله‌دوز که در متن افوشته‌ای، یزدی و اسکندربیک مورد توجه بوده است. همچنین شخصیت‌های دیگری نیز هستند که فقط در گزارش یک مورخ مورد اشاره قرار گرفته‌اند؛ چنانکه از بوداق بیگ استاجلو در عالم‌آرای عباسی، ملا باقر و ملاعنایت در نقاوة‌الآثار و نهایتاً برادر یوسفی ترکش‌دوز در تاریخ عباسی یاد شده است. از میان شخصیت‌های اخیر، افوشته‌ای بخش قابل توجهی از گزارش خود را به ملا باقر^(۳) و گفتگوی او با شاه عباس و نهایتاً عفو وی توسط شاه اختصاص داده که به هیچ‌وجه در متن خوزانی و دو مورخ دیگر بازتاب نیافته است (افوشته‌ای، ۱۳۹۹: ۳۸۹-۳۹۰).
ب) جزئیاتی که اسکندربیک درباره سلیمان طبیب ساوجی ارائه می‌کند، جامع‌تر از خوزانی است؛ چنانکه مؤلف افضل التواریخ صرفاً به حبس چند روزه و سپس قتل وی اشاره کرده، اما اسکندربیک ضمن اشاره به اعلیمیت او در میان نقطویان، اذعان داشته است که «نواب اشرف، مهم او را به صلاح علما حواله کردند. علما به ظاهر شرع عمل نموده، به جهت دغدغه اضلال جاهلان محله، به حبس قرار دادند. چند روزی محبوس بود تا آنکه بندگان اشرف از رسوخ اعتقاد و شریعت پروری، قتل او را راجح دانسته، به یاران ملحق گردید» (منشی ترکمان، ۱۳۸۲: ۴۷۶/۲).

ج) خوزانی برخلاف منجم یزدی و مانند افوشته‌ای و اسکندربیگ، به یکی از نقطویان سرشناس یعنی میرسیداحمد کاشی اشاره کرده‌است. در اینجا ذکر حداقل چهار نکته قابل توجه است:

* گزارش خوزانی درباره میراحمد، بسیار مختصرتر از نقاوة‌الآثار و عالم‌آرای عبّاسی ثبت شده؛ چنانکه افوشته‌ای گزارشی جامع و تفصیلی از زندگی و فرجام میراحمد ارائه می‌دهد که با گفت‌وگوی وی با شاه‌عبّاس و نهایتاً قتل او توسط شخص شاه خاتمه می‌یابد (افوشته‌ای، ۱۳۹۹: ۳۸۹). مشابه همین روایت افوشته‌ای، در گزارش اسکندربیگ هم انعکاس یافته (منشی ترکمان، ۱۳۸۲: ۴۷۶/۲؛ نیز نک: فخرالزمانی قزوینی، ۱۳۴۰: ۶۱۶)، اما نکته کلیدی، سانسور این روایت توسط خوزانی است و این مطلب، از آنجا مشخص می‌شود که خوزانی در ذکر قتل میراحمد به گزارش اسکندربیگ دسترسی داشته و مؤید این ادعا، تشابه عبارت‌پردازی دو مورخ است؛ چنانکه خوزانی در وصف شخصیت میراحمد، مدعی است که وی «هنوز نفس را در تیه ضلالت غوطه داده بود» (خوزانی، DD.5.6: ۷۴) و اسکندربیگ نیز نقل کرده که میراحمد «بسیاری از نادانان تبه‌روزگار را در تیه ضلالت انداخته بود» (منشی ترکمان، ۱۳۸۲: ۴۷۶/۲). در نتیجه، می‌توان دریافت که خوزانی با وجود دسترسی به روایت اسکندربیگ، برعکس وی هیچ اشاره‌ای به کشته‌شدن میراحمد توسط شخص شاه ندارد و تنها به اصل واقعه - یعنی قتل میراحمد - اکتفا کرده‌است.

* افوشته‌ای و اسکندربیگ به محل قتل میراحمد یعنی کاشان اشاره داشته‌اند، اما خوزانی به این مطلب نپرداخته‌است. از سوی دیگر، اسکندربیگ در متن خود از کشف رساله‌های اعتقادی نقطویان در میان کتاب‌های میراحمد کاشی پس از قتل وی اشاره کرده که در متن خوزانی و افوشته‌ای وجود ندارد (منشی ترکمان، ۱۳۸۲: ۴۷۶/۲). همچنین افوشته‌ای، میراحمد را «کهنه‌ملحدِ پلید» توصیف کرده و او را به کفر و زندقه متهم نموده (افوشته‌ای، ۱۳۹۹: ۳۸۹)، اما گزارش خوزانی مانند اسکندربیگ فاقد این‌گونه الفاظ و عبارات ارزشی درباره وی است.

د) خوزانی مانند اسکندربیگ، به قتل چند تن از نقطویان در راه خراسان اشاره کرده که نشانه‌هایی از گرت‌برداری او از متن عالم‌آرای عبّاسی نیز قابل تشخیص است (نک: خوزانی، DD.5.6: ۷۳؛ منشی ترکمان، ۱۳۸۲: ۴۷۶/۲). ظاهراً مقصود هر دو مورخ، سفر پیاده شاه‌عبّاس از اصفهان تا مشهد در سال ۱۰۱۰ ق است؛ چراکه مشابه روایت آن‌ها را در متن منجم یزدی نیز مشاهده می‌کنیم (نک: منجم یزدی، ۱۴۰۰: ۳۰۶).^(۴) این ماجرا در کتاب افوشته‌ای قابل جستجو نیست؛ چراکه اصولاً وی وقایع را تا سال ۱۰۰۷ ق تنظیم

کرده‌است. به هر ترتیب، مقایسه روایت خوزانی با منجم یزدی و اسکندریگ در این قسمت، حاوی بعضی نکات است:

اولاً اگرچه هر سه مورخ، از درویش‌کمال سخن به میان آورده‌اند، اما منجم یزدی برخلاف خوزانی و اسکندریگ، نامی از درویش‌تراب نبرده است.

ثانیاً خوزانی در میان نقطویان مقتول، به فردی به نام «نظام‌تغلی» اشاره دارد که از مزایای گزارش وی به شمار می‌رود؛ زیرا اسکندریگ و یزدی نامی از وی به میان نیاورده‌اند.

ثالثاً منجم یزدی اطلاع دقیقی از محل قتل نقطویان مقتول، ارائه می‌کند و کاروانسرای قوشه را مکان این رویداد معرفی کرده، اما گزارش خوزانی و اسکندریگ، فاقد این ویژگی است؛ چراکه صرفاً کلی‌گویی کرده و از قتل افراد مذکور در راه خراسان خبر داده‌اند.

رابعاً خوزانی بر نقش «عنایت‌کل» در قتل افراد موردنظر تأکید دارد؛ مطلبی که در گزارش یزدی و اسکندریگ مشاهده نمی‌شود.

خامساً اگرچه هر سه مورخ، در تنظیم وقایع عصر شاه‌عباس به روش سالشمار اتکا کرده‌اند، اما خوزانی و اسکندریگ در گزارش قتل نقطویانی مانند درویش‌تراب و درویش‌کمال، دچار نوعی «عادت‌افکنی» شده‌اند؛ یعنی به جای آنکه مانند منجم یزدی، این رویداد را ذیل وقایع سال ۱۰۱۰ ق ضبط کنند، آن را در ضمن رخدادهای سال ۱۰۰۲ ق درج کرده‌اند.

به عبارت دیگر، خوزانی و اسکندریگ در اینجا به روش موضوعی عمل نموده‌اند؛ زیرا با وجود آگاهی از قتل افراد مذکور در زمان سفر شاه به مشهد در سال ۱۰۱۰ ق، خواسته‌اند که این واقعه را در امتداد قتل‌عام نقطویان و رهبران این جریان در سال ۱۰۰۲ ق گزارش کنند تا یک روایت منسجم و به‌هم‌پیوسته از ماجرای برخورد شاه‌عباس با نقطویان ارائه کنند.

۲-۶. سلطنت سه‌روزه یوسفی ترکش‌دوز

بازتاب ماجرای سلطنت سه‌روزه یوسفی ترکش‌دوز - که با قتل وی به پایان رسید - به واسطه اختلافات و تمایزاتی که در متن خوزانی و سه منبع دیگر وجود دارد، حائز اهمیت است:

الف) در عالم آرای عباسی و تاریخ عباسی چنین آمده که شاه به پیشنهاد «ملاجلال منجم یزدی» تصمیم گرفت تا یوسفی ترکش دوز را به مدت سه روز برای رفع نحوست ستاره‌ای که رؤیت شده بود، به جای خود بر تخت سلطنت بنشانند (منشی ترکمان، ۱۳۸۲: ۴۷۴/۲؛ منجم یزدی، ۱۴۰۰: ۲۱۳-۲۱۴). در این رابطه، ذکر چند نکته ضروری است:

* خوزانی مانند اسکندریگ و منجم یزدی، گزارش مشابهی ارائه کرده، اما برخلاف آن‌ها، صریحاً نامی از ملاجلال منجم به میان نیاورده بلکه صرفاً اذعان داشته که «منجمان نجومدان در علم آسمانی» به شاه توصیه کردند که به مدت سه روز خود را از پادشاهی خلع نماید و «شخصی را که قابل قتل بوده باشد»، بر اریکه سلطنت بنشانند (خوزانی، DD.5.6: ۷۳ پ). افوشته‌ای نیز برخلاف سه مورخ دیگر، بدون اشاره به ملاجلال یا به طور کلی منجمان، مدعی است که شاه تعبیر ظهور ستاره نحس را از یوسفی ترکش دوز پرسید (افوشته‌ای، ۱۳۹۹: ۳۸۶). به هر ترتیب، ماجرای مذکور به تأثیر عمیق باورهای نجومی بر حکمرانی و از سوی دیگر، به مفهوم قربانی کردن یک فرد به عنوان نماد رفع بلا و نحوست اشاره دارد.

* در نحوه انتخاب یوسفی ترکش دوز به مقام سلطنت، حداقل با سه رویکرد متضاد مواجه هستیم. در رویکرد نخست، خوزانی مدعی است که «کل عنایت» به شاه توصیه کرد تا یوسفی را به سلطنت بنشانند؛ چنانکه نقل کرده که «کل عنایت را به خاطر رسید که بهتر از یوسفی، جهت پادشاهی سه روزه و دفع بلیه نیست» (خوزانی، DD.5.6: ۷۳ پ). در رویکرد دوم، مؤلفان تاریخ عباسی و عالم آرای عباسی برآنند که این ملاجلال منجم بود که یوسفی را به شاه پیشنهاد نمود. شاهد این ادعا، عبارت منجم یزدی است که صریحاً اذعان دارد که «یوسفی را در پنجشنبه هفتم ذی‌قعدة پادشاه ساخته و کلب آستان علی را از پادشاهی معزول گردانیدیم» (منجم یزدی، ۱۴۰۰: ۲۱۴). شاهد دیگر، روایتی است که اسکندریگ نقل کرده و بر اساس آن، یوسفی ترکش دوز به ملاجلال منجم می‌گوید که «ای حضرت ملا! چه به خون ما کمر بسته؟! و یکی از ظرفا به شوخی، ملاجلال را مورد خطاب قرار می‌دهد که یوسفی ترکش دوز «شما را ساعی قتل خود می‌داند» (منشی ترکمان، ۱۳۸۲: ۴۷۵/۲). اما در رویکرد سوم، افوشته‌ای انتخاب یوسفی ترکش دوز را صرفاً به شاه‌عباس نسبت می‌دهد و هیچ نقشی برای فردی غیر از شاه، قائل نیست. مؤلف نقاوة الآثار به گفتگویی بین شاه و یوسفی اشاره کرده که بر اساس آن، شاه از وی درباره ستاره نحس ظاهر شده، سؤال می‌کند و یوسفی پاسخ می‌دهد که تعبیر ظهور این ستاره، آن است که تغییری در پادشاهی رخ می‌دهد و «یکی

از درویشان سلسله ما از رتبه علّیه پادشاهی معنوی به مقام لازم‌الاکرام سلطنت‌صوری فایز و بهره‌مند گردد». پس از آن، شاه خطاب به یوسفی اذعان می‌کند که در میان نقطویان، کسی بهتر از تو نیست که پادشاه شود و «مصلحت این است که تو را پادشاه کنیم تا اثر این ستاره مطابق حکم، وقوع یابد» (افوشته‌ای، ۱۳۹۹: ۳۸۶).

ب) افوشته‌ای در گزارش خود به مطلبی پرداخته که ظاهراً به منظور سیاه‌نمایی شخصیت یوسفی ترکش‌دوز ذکر شده؛ چراکه یوسفی را به فساد اخلاقی متهم کرده و مدعی است که وی در دوره سلطنت سه‌روزه خود «حکمی نکرد الا آنکه گفت: پسران صاحب حسن، همه پیش من حاضر باشند. و هرکدام را خدمتی فرموده، با ایشان مؤانستی داشت» (افوشته‌ای، ۱۳۹۹: ۳۸۷). با این حال، اتهام مذکور از سوی خوزانی، اسکندربیک و منجم یزدی، تأیید نشده و این مورخان در آثار خود هیچ‌گونه نشانه‌ای از فساد اخلاقی یوسفی ذکر نکرده‌اند. ظاهراً اظهارات افوشته‌ای، تلاشی برای تخریب چهره یوسفی بوده است.

۲-۷. محاکمه درویش خسرو

خوزانی مانند افوشته‌ای و اسکندربیک تلاش کرده تا گزارشی از ماجرای محکمه‌ای که برای درویش خسرو در محضر برخی از علما برگزار شد، ارائه کند؛ مبحثی که منجم یزدی به هیچ وجه در متن خود بازتاب نداده است. در اینجا ذکر چند نکته الزامی است: الف) افوشته‌ای و اسکندربیک اذعان داشته‌اند که محکمه مزبور، در حضور شاه‌عباس برپا گردید، اما خوزانی برخلاف آنان، مدعی است که این مجلس «در خدمت شاه یوسفی» برگزار شد؛ نه شاه‌عباس (خوزانی، DD.5.6: ۷۳پ).

ب) اگرچه در نقاوه‌الآثار و عالم‌آرای عباسی به حضور برخی از علمای مورد حمایت حکومت در محکمه اشاره شده تا درباره باورهای درویش خسرو از وی استنتاج کنند، اما نام این علما در دو کتاب مذکور، به‌طور مشخص ذکر نشده است (افوشته‌ای، ۱۳۹۹: ۳۸۷؛ منشی ترکمان، ۱۳۸۲: ۴۷۶/۲). این در حالی است که خوزانی بر خلاف آنان، به نام شش تن از علما یعنی میرداماد، شیخ‌بهایی، حاجی حسین یزدی، حاجی‌بابا قزوینی، مولانا مصطفی و شیخ‌لطف‌الله اشاره کرده که در آن مجلس حاضر بودند (خوزانی، DD.5.6: ۷۳پ).

ج) درباره کیفیت محکومیت درویش خسرو در مجلس فوق‌الذکر، با سه رویکرد مختلف در گزارش افضل‌التواریخ، نقاوه‌الآثار و عالم‌آرای عباسی مواجه می‌شویم. در رویکرد نخست، خوزانی بر نقش اساسی «عنایت‌کل» در محکومیت درویش خسرو تأکید دارد؛

زیرا اذعان می‌کند که «عنایت کل رفته، گل کتب او را به نظر علما و مجتهدین رسانید». بدین ترتیب، اثبات گردید که درویش خسرو پیرو طریقت نقطویه است (خوزانی، DD.5.6: ۷۴) و در نتیجه، به عنوان یک تهدید مذهبی شناسایی و محکوم شد. در رویکرد دوم، افوشته‌ای اذعان داشته که شاه‌عباس به این دلیل که درویش خسرو در برابر پرسش‌های فقها، «بعضی را جواب گفته، اکثر نامقابل در مقابل گفت»، خشمگین شد و فرمان قتل او را صادر نمود (افوشته‌ای، ۱۳۹۹: ۳۸۷). در رویکرد سوم، اسکندربیگ بر آن است که چون «خم‌های شراب در تکیه‌اش یافت شد» و بدین وسیله، عدم پایبندی وی به احکام شرع آشکار گردید و از سوی دیگر، تعلق عقیدتی او به نقطویان «از غایت اشتها، در محکمۀ باطن مبارک اشرف» به اثبات رسیده بود، حکم قتل وی از سوی شاه صادر شد (منشی ترکمان، ۱۳۸۲: ۴۷۶/۲).

۲-۸. بازنمایی صحنه قتل درویش خسرو، یوسفی ترکش دوز و سایر نقطویان قزوین

نکات مرتبط با این بخش، ذیل سه مورد توجه قرار می‌گیرد:

الف) بازتاب کیفیت قتل درویش خسرو در متن خوزانی و سه مورخ دیگر، مسئله‌ای است که در بررسی تطبیقی روایت موردنظر، جلب توجه می‌کند. از این منظر، منجم یزدی بر خلاف سایر منابع هیچ‌گونه مطلبی درباره قتل وی ارائه نکرده است. خوزانی به نقش مستقیم عنایت کل در اجرای قتل درویش خسرو اشاره دارد و مدعی است که وی شکم درویش را با دستان خود پاره کرد و سپس او را «بر شتر آویخته، برگرد شهر قزوین» گرداندند (خوزانی، DD.5.6: ۷۴). این توصیف خوزانی، از لحاظ بیان جزئیات تا حدی شبیه به روایت اسکندربیگ است؛ زیرا او نیز بر آن است که درویش خسرو را «از جهاز شتر به حلق آویخته، در تمامت شهر قزوین گردانیدند» (منشی ترکمان، ۱۳۸۲: ۴۷۶/۲). اما برخلاف خوزانی، اشاره‌ای به نقش عنایت کل در این ماجرا ندارد. از سوی دیگر، افوشته‌ای علاوه بر آنکه گزارش مفصل‌تری نسبت به خوزانی و اسکندربیگ در این باره ارائه کرده، شیوه قتل درویش خسرو را کاملاً متفاوت از آن‌ها نقل نموده و کیفیت مجازات او را چنین ترسیم کرده است:

«ریش دراز مانند دم سگش را کردند و آن دجال شکل ملحد فعل را وارونه بر خر نشانیده، گرد بازار و محلات قزوین برآوردند و زن و مرد و خانگی و کوچه‌گرد، بر همه کس بیرون آمده، سنگ و چوب بر او می‌زدند و خاک و خاکستر بر سر و برش می‌ریختند. روز دیگر ریسمانی بر پای او بسته، یک سر بر پای دیگری بستند و میان آن ریسمان بر شتر انداخته، به این هیأتش بار دیگر گرد شهر گردانیدند و در هر گذری، سیاستی غیرمکرر به عمل آورده، به این عزت و احترامش به پای دار بردند و رجاله هجوم آورده، آن مقدار سنگ بر او ریختند که در زیر سنگ گم شده، روح عزیزش به جهنم واصل گردید. پس از آن

جسد ناپاکش را بر دار سیاست کشیدند و عبرة للملحدین حکم شد که یک هفته، جسد پلید آن شیطان مرید بر دار باشد تا سایر ملاحده بر پایه رفیع و رتبه منیع او اطلاع یابند» (افوشته‌ای، ۱۳۹۹: ۳۸۷-۳۸۸).

ب) دیدگاه‌های متفاوتی که مورخان در باب قتل یوسفی ترکش دوز ارائه کرده‌اند، قابل توجه است و از این منظر، مخاطب با دو رویکرد مواجه می‌شود. در رویکرد اول، اسکندربیک و منجم یزدی صرفاً به اصل واقعه یعنی قتل وی اشاره دارند و از جزئیات آن غافل مانده‌اند (منشی ترکمان، ۱۳۸۲: ۴۷۵/۲؛ منجم یزدی، ۱۴۰۰: ۲۱۴)، اما در رویکرد دوم، خوزانی و افوشته‌ای سعی کرده‌اند تا این رویداد را با جزئیات بیشتری در گزارش خود نقل کنند. از این رو، مقایسه گزارش دو مورخ اخیر از اهمیت بیشتری برخوردار است. در این راستا، خوزانی تلویحاً مدعی قتل یوسفی ترکش دوز و درویش خسرو در یک زمان واحد است، اما افوشته‌ای قتل آن دو را به صورت جداگانه و بدون پیوند با یکدیگر بیان می‌کند. از سوی دیگر، شیوه قتل یوسفی ترکش دوز در متن خوزانی با آنچه که افوشته‌ای گزارش کرده، متفاوت است. خوزانی نحوه مجازات وی را کاملاً شبیه به درویش خسرو توصیف کرده و عنایت کل را به عنوان کسی معرفی نموده که شکم یوسفی را از هم درید (خوزانی، DD.5.6: ۷۴). این در حالی است که افوشته‌ای بدون اشاره به نقش عنایت کل در این ماجرا، مدعی است که یوسفی را پس از دستگیری، «بر دار عبرت و ملامت کشیدند» و سپس او را تیرباران کردند و جنازه‌اش را بر بالای دار نگه داشتند (افوشته‌ای، ۱۳۹۹: ۳۸۷).

ج) خوزانی به بازنمایی صحنه قتل عام نقطویان قزوین پس از اشاره به حذف رهبران آن‌ها پرداخته و تصویری زنده از آن به مخاطب ارائه کرده؛ خصوصیتی که در متن افوشته‌ای، اسکندربیک و منجم یزدی مشاهده نمی‌شود. خوزانی ضمن اشاره به نقش عنایت کل، اذعان می‌کند که وی پس از قتل یوسفی و درویش خسرو، «مریدان ایشان را دست بر دست بسته، حلقه نمود و چندی از غلامان کوچک را شمشیرها به دست داده، فرمود که در میان حلقه جماعت ملاحده دویده، شمشیر بر ایشان اندازند تا آنکه مجموع بر سر یکدیگر به جهنم شتافته، جهان از آشوب ایشان پاک گردد» (خوزانی، DD.5.6: ۷۴).

۲-۹. زمان‌نگاری وقایع مربوط به نقطویان

در زمان‌بندی آغاز فعالیت‌های درویش خسرو، دو رویکرد متفاوت در منابع مشاهده می‌شود. در رویکرد اول، افوشته‌ای در هیچ اشاره‌ای به فعالیت‌های درویش خسرو پیش از شاه‌عباس ندارد و مدعی است که وی تحرکات خود را از زمان این شاه آغاز نمود و «به

اضلال جهال پرداخت» (افوشته‌ای، ۱۳۹۹: ۳۸۲). اما در رویکرد دوم، خوزانی و اسکندریگ به فعالیت‌های درویش خسرو پیش از دوره شاه‌عبّاس و از زمان سلطنت شاه‌طهماسب اشاره کرده‌اند (خوزانی، DD.5.6: ۷۲؛ منشی ترکمان، ۱۳۸۲: ۴۷۳/۲). به هر ترتیب، وجود این تفاوت‌ها می‌تواند در تحلیل تحولات مذهبی و اجتماعی مربوط به نقطویان مؤثر باشد.

قتل عام نقطویان از حیث زمانی با اختلافاتی در منابع چهارگانه نقل شده‌است. خوزانی و اسکندریگ این رویداد را ذیل وقایع سال ۱۰۰۲ ق ضبط کرده‌اند، اما منجم یزدی سال ۱۰۰۱ ق را برای این واقعه ثبت نموده‌است. با بررسی متن افوشته‌ای نیز می‌توان دریافت که وی مانند منجم یزدی عمل کرده و روایت قتل عام نقطویان را مربوط به سال ۱۰۰۱ ق تلقی نموده؛ زیرا در بخشی از گزارش خود، نقل کرده که درویش خسرو به شاه‌عبّاس توصیه کرد که «دو سه روز قبل از حلول ماه محرم سنه اثنی و الف»، از سفر جنگی لرستان به قزوین بازگردد؛ چراکه به زعم وی ابتدای این سال، زمان جلوس یکی از پیروان نقطوی بر تخت سلطنت بود (افوشته‌ای، ۱۳۹۹: ۳۸۳). از سوی دیگر، اگرچه هر چهار مورخ به دوره سلطنت سه‌روزه یوسفی ترکش دوز اشاره نموده‌اند، اما منجم یزدی برخلاف سایر مورخان، تاریخ دقیقی از این دوره سه‌روزه ارائه کرده و پنج‌شنبه هفتم ذی‌القعدة تا یکشنبه دهم ذی‌القعدة سال ۱۰۰۱ ق را برای این برهه زمانی ثبت نموده‌است (منجم یزدی، ۱۴۰۰: ۲۱۴). دلیل این توجه یزدی را می‌توان با پیشه و منصب او در دربار صفوی مرتبط دانست؛ چراکه او به عنوان یک منجم درباری، علاوه بر پیش‌بینی‌های نجومی، اهمیت ویژه‌ای برای ثبت زمان دقیق وقایع قائل بود و این نکته به روشنی در نوشته‌های او مشهود است.

۲-۱۰. داوری ارزشی مورخان و کاربرد طنز در متن آنان

مطالب مرتبط با این قسمت از پژوهش، ذیل دو بخش مورد بررسی قرار می‌گیرد:

الف) داوری ارزشی منابع درباره شخصیت‌هایی چون درویش خسرو و یوسفی ترکش‌دوز، حائز اهمیت است. این منابع غالباً با ادبیاتی تند و آکنده از نفرت به نقد این شخصیت‌ها پرداخته‌اند که از یک‌سو، منازعات ایدئولوژیک و سیاسی زمانه را نشان می‌دهد و از سوی دیگر، بیانگر آن است که تضادهای فکری با نقطویان، چگونه منجر به توهین‌های کلامی در متن مورخان شده‌است. در ادامه تلاش می‌شود تا داوری ارزشی مورخان درباره شخصت‌های مذکور و به‌طور کلی نقطویان مورد توجه قرار گیرد:

افوشته‌ای: (درویش خسرو = سر حلقه فجّار، سر آمد اشرار، می‌شوم، پیر گبر، کهنه ملحد، پیشوای ارباب کفر و نفاق، مردود، مُدبّر شقی، ضلالت پیشه، بی‌دین، فاسق، فاجر، کافر، متمکن مسندِ ضلالت، افتاده بر بستر جهالت، ملعون، مرتد، سگ بزرگ، ملحد فعل، دجال شکل، شیطان مرید، پیرسگ جهنّم و سر حلقه اهل شقاوت؛ یوسفی ترکش دوز = مردود، خسرال دنیا والآخره، سلطانِ صفت مردود، بدبخت و بی‌سعادت؛ نقطویان = زمره شیطان منش، طبقه کافر، شجره خبیثه، گروه ابلیس شعار، جهّال خسارت‌مآل، فریقِ قطاع‌الطریق، فرقه ملعونِ مطرود، ملاعین، زندقه، مردودان، ملحدانِ منحوس، گروه خسیس لعین، طایفه غوایت‌شعار، ابلیس قرین، زمره کفره نابکار، فجره سکنه دارالبوار، بدکیش و بداندیش، غوایت فرجام، طبقه شقاوت‌اندوز، سگان، شقاوت‌قرین، بدکردار، اصحاب خذلان، طبقه شقاوت‌مآل، زمره ضلالت‌اشتمال، مگسی چند نحیف، شیطنت‌اطوار و افتاده در تیه ضلالت).

اسکندربیگ: (درویش خسرو = دکانداری، زهدفروشی، دارای عقیده فاسد و بداعتقادی؛ یوسفی ترکش دوز = خون گرفته، بیچاره‌عاقبت و بسیار شیطان‌صفت؛ نقطویان = زمره ملاحظه، نادانانِ تبه‌روزگار، بی‌دولتان و هرزه‌کاران).

منجّم یزدی نیز درویش خسرو را ملحد و به‌طور کلی نقطویانی را که شاه‌عبّاس با آنان در ارتباط بود، با عبارت «این جمع از عقل دور» مورد هجمه قرار داده است (منجّم یزدی، ۱۴۰۰: ۲۱۳). نهایتاً خوزانی در گزارش خود، درویش خسرو را فردی فریبکار معرفی کرده و نقل کرده که وی «فریب بسیار در وقت اضطرار به حضرت جنت‌مکان و سکندرشأن داده بود» (خوزانی، DD.5.6: ۷۳ پ). او از نقطویان به صورت «جماعت ملاحظه» یاد کرده و آنان را گروهی غوطه‌ور در تیه ضلالت دانسته که سران و مریدانشان پس از مرگ به جهنّم یا درک اسفل واصل گشته‌اند (همان: ۷۴ ر).

چنانکه ملاحظه می‌شود، در هر چهار منبع، اصطلاحات تندی دربارهٔ آنان بکار برده شده؛ با این تفاوت که خوزانی مانند یزدی کمترین الفاظ و عبارات منفی را بر ضدّ ایشان استفاده کرده، اما بسامد آن‌ها در متن اسکندربیگ و خصوصاً افوشته‌ای، بیشتر از دو مورخ پیشین است. نکته‌ای که نباید مغفول بماند، داوری ارزشی خوزانی دربارهٔ یوسفی ترکش دوز است که اختلاف آشکاری با متن افوشته‌ای و اسکندربیگ دارد. در واقع رویکرد خوزانی در این مورد، تابع جایگاه سیاسی یوسفی است؛ چنانکه از وی در زمان سلطنت سه‌روزه‌اش با نوعی احترام یاد کرده و او را «پادشاه صاحب‌مکنت» خوانده و حتی دو بار از وی به صورت «شاه‌یوسفی» نام برده است (خوزانی، DD.5.6: ۷۳ پ)، اما

زمانی که حکم قتل وی صادر می‌شود، خوزانی ناگهان تغییر رویه می‌دهد و رویکردی منفی در قبال او در پیش می‌گیرد و اذعان می‌کند که او به جهنم واصل خواهد شد! (همان: ۷۴ر). این دیدگاه خوزانی درباره یوسفی، بر اساس موقعیت او در زمان‌های مختلف و حوادث سیاسی مرتبط با وی شکل گرفته است. در برابر این دیدگاه، در نقاوة‌الآثار و عالم‌آرای عباسی، به‌طور مداوم از یوسفی با عبارات تند و منفی یاد شده؛ حتی در زمان سلطنت سه‌روزه او.

ب) یکی از ویژگی‌های متن اسکندریبگ و بالاخص افوشته‌ای، کاربرد نوعی طنز در نقل روایت است؛ خصوصیتی که در گزارش خوزانی و یزدی مشاهده نمی‌شود. روایت طنزآمیز افوشته‌ای با بهره‌گیری از ادبیات پارادوکسیکال (متناقض‌نما) و تصویرسازی‌های تحقیرآمیز، در متن وی بازتاب یافته؛ چنانکه در بیان ماجرای سلطنت سه‌روزه یوسفی ترکش دوز، اذعان می‌کند که شاه‌عباس پس از انقضای این برهه زمانی، تصمیم گرفت که «مرتبه او را از مقام سلطنت بلندتر گرداند» و به همین دلیل دستور داد که طناب داری، آماده کنند و یوسفی را به بالای آن دار بکشند! (افوشته‌ای، ۱۳۹۹: ۳۸۷). همچنین در شرح مجازات درویش خسرو، پس از آنکه ریش دراز وی را به دم سگ تشبیه می‌کند، لحظات برخورد‌های تحقیرآمیز با این شخصیت را به تصویر می‌کشد. وی نقل می‌کند که روزی درویش خسرو را روی الاغ به صورت وارونه به دور شهر قزوین گرداندند و «روز دیگر ریسمانی بر پای او بسته، یک سر بر پای دیگری بستند و میان آن ریسمان بر شتر انداخته» و به این شکل، دوباره وی را دور شهر چرخاندند. افوشته‌ای با وجود نقل این برخورد تحقیرآمیز با درویش خسرو، مدعی است که «به این عزت و احترامش به پای دار بردند!» و رجاله به سوی وی حمله کردند و آنقدر او را سنگ‌باران کردند که «در زیر سنگ گم شده» بود! سپس مؤلف به لحظه مرگ درویش خسرو اشاره می‌کند و می‌نویسد که «روح عزیزش به جهنم واصل گردید!» و در پایان برآن است که جسد درویش خسرو به مدت یک هفته بر بالای دار بود «تا سایر ملاحظه بر پایه رفیع و رتبه منیع او اطلاع یابند!» (افوشته‌ای، ۱۳۹۹: ۳۸۷-۳۸۸).

اما ادبیات طنزآمیز اسکندریبگ، نه درباره درویش خسرو بلکه در شرح احوال یوسفی ترکش دوز قابل مشاهده است. او تلویحاً چهره و سیمای یوسفی را مورد طعنه و استهزا قرار می‌دهد و مدعی است که «از قیافه و ترکیبش شیطنت ظاهر بُد!» و از سوی دیگر، جمله «از تخت بر تخته افتاد» را درباره وی بکار برده (منشی ترکمان، ۱۳۸۲: ۴۷۵/۲).

که کنایه از سقوط ناگهانی حکومت و اتمام سلطنت سه‌روزه اوست و به این معناست که یوسفی از مسند پشاهی به تابوت رفت!

۲-۱۱. بازتاب عقیده تناسخ در گزارش مورخان

یکی از ارکان اساسی اندیشه نقطویان، باور به تناسخ بوده که می‌توان آن را به عنوان نشانه‌ای از تلاش ایشان در جهت توجیه باورهای خود و ایجاد امید به آینده‌ای نوین ارزیابی کرد. آنان معتقد بودند که هرکسی «از نشاء مردمی به نشاء حیوانی و از جانوری به نباتی نزول کند و از نباتی به جمادی گراید؛ همچنین برعکس» (اسفندیار، ۱۳۶۲: ۲۷۵/۱). حکیم خیتام نیشابوری در اثر فلسفی خود به نام رساله در علم کلیات وجود، درباره عقیده اهل تناسخ چنین اذعان داشته که از نظر آنان، «نفوس ناقصه در ابدان انسانی مترددند و از بدنی به بدنی منتقل می‌شوند تا کامل شوند و در وقت کمال، قطع تعلق از ابدان می‌کنند و آن را نسخ گویند و جمعی که تجویز نقل به بدن حیوان می‌کنند، آن را مسخ گویند و قومی که تجویز نقل به نبات هم می‌کنند، آن را رسخ گویند و درکات جهنم نزد ایشان عبارت از این مراتب است» (نک: عباسی، ۱۳۳۸: ۴۰۵). مؤلف نفایس الارقام (م ۱۰۱۶ ق) در باب تناسخ‌گرایی نقطویان، از آنان به صورت «ملاحظه تناسخیه» یاد کرده و پس از اینکه آنان را در کنار سوفسطاییان قرار داده، چنین تجویز نموده که «علاج سوفسطائیه و این ملاحظه، غیر شمشیر نیست» (دهدار شیرازی، ۱۳۷۵: ۳۱۹).

با بررسی متون چهارگانه موردنظر، می‌توان دریافت که افوشته‌ای و اسکندربیگ برخلاف خوزانی و منجم یزدی، کوشیده‌اند تا در لابه‌لای گزارش خود درباره نقطویان، عقیده ایشان به تناسخ را در متن خود منعکس سازند. نمود این باور، در گزارش آنان درباره کوچک بهله‌دوز و میراحمد کاشی قابل مشاهده است؛ چنانکه اسکندربیگ مدعی شده که کوچک بهله‌دوز پس از دستگیری، با مصرف تریاک اقدام به خودکشی کرد و جمله «رفتیم تا در دوره دیگر بیاییم» را بر زبان جاری ساخت (منشی ترکمان، ۱۳۸۲: ۴۷۵/۲-۴۷۶). افوشته‌ای نیز اذعان نموده که میراحمد کاشی - رهبر نقطویان کاشان - در مکالمه خود با شاه‌عباس، باور خویش به تناسخ را اینچنین بازگویی کرده‌است:

«ما را از کشتن بیمی و از مردن باکی نیست؛ چه ما را یقین حاصل است که بعد از مرگ، در اندک زمانی به صورت ازین بهتر می‌آییم و در هر آمد و رفتی، کمال دیگر حاصل می‌کنیم. و من چند نوبت به این دنیا آمده و رفته‌ام؛ از جمله سیصد و بیست سال قبل از این تاریخ، به هیأت جوانی خوش صورت [و] وجیه آمده بودم و بسیار خوش می‌نوشتم؛ چنانچه خط مرا به رسم تبرک دست به دست می‌بردند. اتفاقاً در این ایام، قطعه‌ای به خط خود دیدم و شناختم» (افوشته‌ای، ۱۳۹۹: ۳۸۹).

۲-۱۲. توجه به گسترش نفوذ نقطویان در خارج از ایران

بر اساس روایت اسکندربیگ، می‌توان دریافت که دامنه نفوذ نقطویان از ایران فراتر رفته و در هندوستان نیز گسترش یافته است. مطالبی مانند گرایش ابوالفضل بن مبارک (مؤلف اکبرنامه) به طریقت نقطویان و فرار یکی از اکابر نقطوی به نام «شریف آملی» به هندوستان و تکریم وی توسط پادشاه آن دیار که در متن عالم‌آرای عباسی نقل شده (منشی ترکمان، ۱۳۸۲: ۴۷۶/۲)،^(۵) در گزارش سه مورخ دیگر از جمله خوزانی مشاهده نمی‌شود. این رویکرد حذفی آنان در قبال مسئله گسترش حوزه نفوذ نقطویان در هند، می‌تواند ناشی از مقتضیات اجتماعی و سیاسی زمانه مورخان یا سوگیری‌های آنان باشد؛ چراکه بیان گزاره مذکور، به نوعی می‌تواند ناکامی شاه‌عباس در کنترل یک حرکت الحادی را در ذهن خواننده متبادر سازد و از این رو، در صدد برآمده‌اند تا از هرگونه اشاره به تداوم فعالیت‌های نقطویان پس از سرکوب شدید آنان توسط شاه‌عباس بپرهیزند.

۳. نتیجه

روایت افضل‌التواریخ درباره نقطویان، تاکنون در هیچ پژوهشی مورد توجه قرار نگرفته است. بررسی تطبیقی گزارش خوزانی با سه مورخ دیگر دوره شاه‌عباس یعنی افوشته‌ای، منجم یزدی و اسکندربیگ مبین شباهت‌ها و تفاوت‌های متعددی در محتواست. در این راستا، باید گفت که اگرچه خوزانی مانند افوشته‌ای و اسکندربیگ، گزارش خود را با طرح مقدمه‌ای به بدنه اصلی روایت پیوند زده، اما متن منجم یزدی فاقد چنین مقدمه‌ای است. خوزانی و اسکندربیگ مقدمه خود را با چشم‌اندازی از فعالیت‌های درویش خسرو پیش از آغاز فرمانروایی شاه‌عباس تنظیم کرده‌اند، اما افوشته‌ای در مقدمه خود سعی کرده که با طرح مباحثی نظیر سرپیچی شیطان از فرمان خدا و ظهور شخصیت‌های به زعم وی ملحد مانند مانی، مزدک و حسن صباح، جنبش نقطویان را نیز در امتداد حرکت‌های الحادی پیشین جلوه دهد. از سوی دیگر، نحوه تعامل شاه‌طهماسب با درویش خسرو در مقدمه خوزانی و اسکندربیگ با تناقضی کامل مطرح شده؛ چنانکه خوزانی برخلاف اسکندربیگ - که از برخورد قهرآمیز شاه‌طهماسب با او سخن گفته - اذعان دارد که شاه به تکریم و بزرگداشت درویش خسرو روی آورده بود.

خوزانی مانند افوشته‌ای و برخلاف اسکندربیگ و منجم یزدی، از مساعدت‌های مالی شاه به مرکز فعالیت نقطویان در قزوین سخن گفته و برخلاف آنان، مدعی گرویدن شاه‌عباس به طریقت نقطویان شده است. شاید بتوان گفت که مهمترین مشخصه گزارش

خوزانی - که روایت او را از سه منبع دیگر متمایز می‌کند - نقشی است که او برای شخصیتی به نام «عنایت کل صفاهانی» قائل است. داده‌هایی مانند مصاحبت وی با یوسفی ترکش‌دوز، توصیه او به شاه مبنی بر دستگیری یوسفی، جمع‌آوری مدارک در جهت اثبات اتهامات درویش خسرو در محکمه، قتل درویش خسرو و یوسفی ترکش‌دوز به دست شخص وی، قتل عام نقطویان قزوین توسط او و اعدام درویش تراب و درویش کمال در سال ۱۰۱۰ق در راه خراسان، از جمله مواردی است که خوزانی در متن خود به عنایت کل نسبت داده، اما سه مورخ دیگر هیچ‌گونه اشاره‌ای به نقش وی در ماجرای نقطویان ندارند. در مسئله بازنمایی صحنه بازداشت درویش خسرو در تکیه قزوین، افوشته‌ای به شکل زنده‌ای بدان پرداخته، اما گزارش خوزانی مانند اسکندربیک و منجم یزدی فاقد این مزیت است. از سوی دیگر، اگرچه افوشته‌ای و اسکندربیک به قتل رهبر نقطویان کاشان یعنی میراحمد کاشی توسط شخص شاه اشاره دارند، اما خوزانی با وجود دسترسی به متن اسکندربیک و گرت‌برداری از آن، نقش مستقیم شاه در این واقعه را سانسور کرده است. همچنین درباره اینکه یوسفی ترکش‌دوز به پیشنهاد چه کسی به سلطنت سه‌روزه رسید، اختلافاتی وجود دارد؛ چنانکه خوزانی مدعی است که عنایت کل به شاه توصیه کرد تا یوسفی را به تخت بنشانند، اما در عالم‌آرای عباسی و تاریخ عباسی به نقش مستقیم ملاجلال منجم در تعیین وی برای این امر اشاره شده است. با این حال، افوشته‌ای این انتخاب را صرفاً به شاه عباس منتسب کرده و نقشی برای فرد دیگری قائل نیست. در زمینه تشکیل محکمه‌ای برای رسیدگی به اتهامات درویش خسرو، اگرچه خوزانی مانند افوشته‌ای و اسکندربیک به تشکیل بدان پرداخته، اما گزارش وی از برخی جهات با آنان متفاوت است؛ چراکه خوزانی برخلاف آن دو، مدعی است که این محاکمه نه در محضر شاه‌عباس، بلکه در پیشگاه «شاه‌یوسفی» برگزار شد و از سوی دیگر، مستقیماً نام شش تن از علمای سرشناس را - که در آن محکمه حضور داشته‌اند - ذکر کرده که گزارش دو مورخ دیگر فاقد آن است. خوزانی در متن خود، صحنه قتل عام نقطویان قزوین را پس از اعدام درویش خسرو و یوسفی ترکش‌دوز، با جزئیات به تصویر کشیده، اما سه مورخ دیگر به این قضیه نپرداخته‌اند.

از منظر سالشمار وقایع، خوزانی مانند اسکندربیک واقعه سرکوب نقطویان را ذیل رویدادهای سال ۱۰۰۲ق ثبت نموده، اما منجم یزدی و افوشته‌ای این رویداد را به سال ۱۰۰۱ق نسبت داده‌اند. از حیث داوری ارزشی مورخان، خوزانی مانند منجم یزدی کمترین عبارات و الفاظ منفی را درباره شخصیت‌های برجسته نقطوی به کار برده، اما

بسامد آن‌ها در متن اسکندریبگ و خصوصاً افوشته‌ای بیشتر است. با این حال، داوری ارزشی خوزانی در قبال یوسفی ترکش دوز با سایر منابع تفاوت دارد؛ زیرا خوزانی در زمان پادشاهی سه‌روزه او، از وی با احترام یاد می‌کند و حتی او را «پادشاه صاحب‌مکنت» و «شاه‌یوسفی» مورد خطاب قرار می‌دهد؛ هرچند که با اتمام این برهه زمانی، قضاوت تندی را درباره وی در پیش می‌گیرد. این در حالی است که افوشته‌ای و اسکندریبگ در گزارش خود، رویکرد منفی و ثابتی را در برابر یوسفی اتخاذ کرده‌اند. از سوی دیگر، بازتاب عقیده تناسخ نقطویان و کاربرد طنز در نقل روایت، از ویژگی‌های گزارش افوشته‌ای و اسکندریبگ به شمار می‌رود که متن خوزانی و منجم یزدی فاقد آن است. نهایتاً تمامی مطالب مذکور نشان می‌دهد که هر منبع تاریخی، می‌تواند بخشی از یک ماجرای بزرگ‌تر را روایت کند و برای فهم جامع‌تر رویدادهای تاریخی، مطالعه ترکیبی منابع ضروری است.

نهایتاً راقم این سطور در باب میزان اعتبار گزارش خوزانی در مقایسه با سه منبع دیگر، بر آن است که دو عامل باعث شده تا روایت وی معتبرتر و مستقل‌تر از آن‌ها باشد. اولاً خوزانی با فاصله زمانی بیشتری نسبت به سایر منابع، به نقل ماجرای مربوط به نقطویان پرداخته و ثانیاً این بخش از متن خود را در خارج از حوزه قلمروی صفویان یعنی هندوستان نگاشته است. به عبارت دیگر، فروکش کردن تعصبات ایدئولوژیک در اثر گذر زمان و عدم واهمه خوزانی از دستگاه سیاسی صفویان به دلیل حضور در هندوستان، به او این فرصت را داده تا ماجرای مذکور را با نگاه واقع‌بینانه‌تر و مستقل‌تری به مورد توجه قرار دهد. اینکه خوزانی برخلاف اسکندریبگ از رویکرد مودت‌آمیز شاه‌طهماسب در قبال درویش خسرو سخن گفته و در رویکردی متضاد با سه مورخ دیگر، به گرویدن شاه‌عباس به مسلک نقطویان اشاره کرده و یا اینکه در مسئله تشخیص الحدیث نقطویان، برخلاف سایر مورخان - که نقش شاه را پررنگ ساخته‌اند - به برجسته‌سازی نقش عنایت کل صفاهانی پرداخته، از جمله مصادیق اعتبار و اصالت بیشتر گزارش وی نسبت به سه منبع دیگر است.

اعلامیه تعارض منافع و حمایت مالی: نویسندگان در خلال انجام این پژوهش حمایت مالی دریافت نکرده و هیچ‌گونه تعارض منافی برای اعلام نداشته‌اند.

پی‌نوشت

- ۱) این شخص به عنوان دلک شاه‌عباس نیز شناخته می‌شد (نک: «شاردن، ۱۳۷۴: ۱۵۷۸/۴-۱۵۸۱»).
- ۲) نام وی در متن چاپی و بعضی نسخ خطی عالم‌آرای عباسی، به صورت «درویش‌برینی» ضبط شده (نک: «منشی ترکمان، نخ ۲۰۹۶: ۲۴۴پ»)، اما در برخی دیگر از نسخه‌ها نیز به صورت «درویش‌ترابی» آمده است (نک:

«همو، نخ ۸۱۷۵۴۱: ۱۰ پ»). می‌توان گفت که مورد دوم یعنی «درویش‌ترابی» صحیح است؛ چراکه در غالب منابع شناخته‌شده صفوی، نام وی به این شکل ذکر شده است (نیز نک: «وحید قزوینی، ۱۳۸۳: ۱۲۲»).

۳) منظور از این شخص در متن افوشته‌ای، همان مولانا محمدباقر خرده کاشانی - برادر مولانا مقصود خرده - می‌باشد (درباره وی، نک: "اوحدی بلیانی، ۱۳۸۹: ۸۰۷/۴-۸۰۸؛ فخرالزمانی قزوینی، ۱۳۴۰: ۶۱۵-۶۱۷؛ نهاوندی، ۱۹۳۱: ۷۹۳/۳-۷۹۴").

۴) قرینه همین روایت در کتاب دبستان مذاهب به شکل مبسوط‌تری بازتاب یافته است (اسفندیار، ۱۳۶۲: ۲۷۷/۱).

۵) با این حال، روایت اخیر عالم‌آرای عباسی درباره شریف آملی - که مهاجرت وی به هندوستان را ذیل ماجرای سرکوب نقطویان توسط شاه‌عباس نقل کرده - از درجه اعتبار ساقط است؛ چراکه آملی در سال ۹۸۴ ق به هندوستان گریخته و در «دیپالپور» با اکبرشاه گورکانی ملاقات کرده و مورد توجه این پادشاه قرار گرفته بود (بدائونی، ۱۳۸۰: ۱۷۰/۲؛ اسفندیار، ۱۳۶۲: ۲۹۸/۱؛ اورنگ‌آبادی، ۱۸۹۱: ۲۸۶/۳؛ واله داغستانی، ۱۳۹۰: ۷۳۵). درباره وی نیز نک: "اوحدی بلیانی، ۱۳۸۹: ۲۲۲۰/۴؛ جهانگیر گورکانی، ۱۳۵۹: ۲۹؛ داراشکوه، ۱۳۵۲: ۵۸-۵۹؛ اورنگ‌آبادی، ۱۸۹۱: ۲۸۶/۳ و ۲۸۹؛ ایمان، ۱۳۸۶: ۳۶۶؛ لکهنوی، ۱۳۵۵: ۳۵۱؛ عبدالرشید، ۱۹۸۱: ۲۰۵؛ Allami, 1939: 3/718 & 916".

منابع

- استنفورد، مایکل (۱۴۰۰)، *درآمدی بر فلسفه تاریخ*، ترجمه احمد گل محمدی، تهران: نشر نی.
- اسفندیار، کیخسرو بن آذرکیوان (۱۳۶۲)، *دبستان مذاهب*، به کوشش رحیم رضازاده ملک، تهران: کتابخانه طهوری.
- افوشته‌ای، محمود بن هدایت‌الله (۱۳۹۹)، *تفاوت‌الآثار فی ذکرالأخبار*، به اهتمام احسان اشراقی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- اوحدی بلیانی، محمد بن محمد (۱۳۸۹)، *عرفات‌العاشقین و عرصات‌العارفین*، به کوشش ذبیح‌الله صاحب‌کار و آمنه فخر احمد، تهران: میراث مکتوب.
- اورنگ‌آبادی، شاهنوازخان (۱۸۹۱)، *مآثرالامرا*، تصحیح مولوی میرزا اشرف علی، کلکته: انجمن آسیایی بنگال.
- ایمان، رحم‌علیخان (۱۳۸۶)، *منتخب‌اللطایف*، به کوشش مهدی عزیزاده و حسین عزیزاده، تهران: طهوری.
- بدائونی، عبدالقادر بن ملوکشاه (۱۳۸۰)، *منتخب‌التواریخ*، تصحیح توفیق هاشم‌پور سبحانی و احمد علی صاحب، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- تتوی، احمد بن نصرالله؛ آصف‌خان قزوینی، جعفر بن بدیع‌الزمان (۱۳۸۲)، *تاریخ‌الفی*، تصحیح غلامرضا طباطبایی مجد، تهران: علمی و فرهنگی.
- جنابذی، میرزابیگ بن حسن (۱۳۷۸)، *روضه‌الصّفویه*، به کوشش غلامرضا طباطبایی مجد، تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار.
- جهانگیر گورکانی، نورالدین محمد (۱۳۵۹)، *جهانگیرنامه: توزک جهانگیری*، به کوشش محمد هاشم، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- خوزانی، فضل‌بن زین‌العابدین، *افضل‌التواریخ*، نسخه خطی DD.5.6، دانشگاه کمبریج.
- داراشکوه، محمد بن شاه‌جهان (۱۳۵۲)، *حسنات‌العارفین*، تصحیح سیدمخدوم رهین، تهران: ویسمن.

دهدار شیرازی، محمد بن محمود (۱۳۷۵)، *رسائل دهمدار*، به کوشش محمدحسین اکبری ساوی، تهران: نشر نقطه- میراث مکتوب.

شاردن، ژان (۱۳۷۴)، *سفرنامه شاردن*، ترجمه اقبال یغمایی، تهران: انتشارات توس.
عباسی، محمد (۱۳۳۸)، *کلیات آثار پارسی حکیم عمر ختیم*، تهران: کتابفروشی بارانی.
عبدالرشید، سرهنگ خواجه (۱۹۸۱)، *تذکره شعرای پنجاب*، به کوشش محمد معزالدین، لاهور: آکادمی اقبال پاکستان.

علمی، ابوالفضل بن مبارک (۲۰۰۵)، *آئین اکبری*، تصحیح سیداحمد دهلوی، علیگره: دانشگاه مسلمان علیگره.

فخرالزمانی قزوینی، عبدالنبی بن خلف بیگ (۱۳۴۰)، *تذکره میخانه*، به کوشش احمد گلچین معانی، تهران: اقبال.

لکهنوی، آفتاب‌رای (۱۳۵۵)، *تذکره ریاض‌العارفین*، به کوشش حسام‌الدین راشدی، تهران: مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان.

معصوم‌علیشاه، محمد معصوم بن زین‌العابدین (۱۳۴۵)، *طرائق‌الحقائق*، تصحیح محمدجعفر محجوب، تهران: کتابخانه سنایی.

منجم یزدی، ملاجلال‌الدین بن عبدالله (۱۴۰۰)، *تاریخ عباسی (روزنامه ملاجلال)*، تصحیح مقصودعلی صادقی، تهران: نگارستان اندیشه.

منشی ترکمان، اسکندربیگ (۱۳۸۲)، *عالم‌آرای عباسی*، تصحیح ایرج افشار، تهران: امیر کبیر.

_____، *عالم‌آرای عباسی*، نسخه شماره ۲۰۹۶، سازمان اسناد و کتابخانه ملی.

_____، *عالم‌آرای عباسی*، نسخه شماره ۸۱۷۵۴۱، سازمان اسناد و کتابخانه ملی.

منشی قمی، قاضی احمد بن حسین (۱۳۹۴)، *خلاصه‌التواریخ*، تصحیح احسان اشراقی، تهران: دانشگاه تهران.

نهادندی، عبدالباقی بن خواجه‌بابا (۱۹۳۱)، *مآثر رحیمی*، تصحیح محمد هدایت حسین، کلکته: انجمن آسیایی بنگال.

واله داغستانی، علیقلی بن محمدعلی (۱۳۹۰)، *تذکره ریاض‌الشعرا*، تصحیح ابوالقاسم رادفر و گیتا اشیدری، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

وحید قزوینی، محمدطاهر بن محمدحسین (۱۳۸۳)، *تاریخ جهان‌آرای عباسی*، تصحیح سیدسعید میرمحمدصادق، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی.

Abd al-Rashid, Colonel Khwaja. (1981). *Tazkira-yi Shu'arā-yi Panjab (Memoirs of the Poets of Punjab)*. Edited by Mohammad Mu'izz al-Din. Lahore: Iqbal Academy Pakistan. [In Persian].

Abbasi, Mohammad. (1959). *Collected Persian Works of Omar Khayyam*. Tehran: Barani Bookstore. [In Persian].

Afushta'i, Mahmūd ibn Hedayatollah. (2020). *Naqāwat al-Āthār fī Dhikr al-Akhyār (The Quintessence of Good Men)*. Edited by Ehsan Eshrāqi. Tehran: Elmi va Farhangi. [In Persian].


Allami, Abu al-Fazl ibn Mubarak (1939), *The Akbar Nama*, Translated From The Persian by Henry Beveridge, The Asiatic Society, Calcutta.

- . (2005). *A'in-i Akbari (Institutes of Akbar)*. Edited by Sayyid Ahmad Dehlavi. Aligarh: Aligarh Muslim University. [In Persian].
- Aurangabadi, Shah Nawaz Khan. (1891). *Ma'āsir al-Umara (Memoirs of the Nobles)*. Edited by Mirza Ashraf Ali. Calcutta: Asiatic Society of Bengal. [In Persian].
- Badauni, 'Abd al-Qādir ibn Malukshah. (2001). *Muntakhab al-Tawārīkh (Selection of Chronicles)*. Edited by Tofiq Hashimpour-Subhani and Ahmad Ali Sahib. Tehran: Society for the Appreciation of Cultural Works and Figures. [In Persian].
- Chardin, Jean. (1995). *The Travels of Chardin in Persia*. Translated by Eghbal Yaghtmaei. Tehran: Toos Publications. [In Persian].
- Darā Shukoh, Mohammad ibn Shah Jahan. (1973). *Hasanāt al-'Ārifīn (Virtues of the Gnostics)*. Edited by Seyed Makhdoom Rahin. Tehran: Weisman. [In Persian].
- Dehdar Shirazi, Mohammad ibn Mahmud. (1996). *Rasā'il-e Dehdar (Treatises of Dehdar)*. Edited by Mohammad Hossein Akbari Savi. Tehran: Naqteh – Mirāth-e Maktub. [In Persian].
- Eiman, Rahm Ali Khan. (2007). *Muntakhab al-Latāyef (Selection of Delicacies)*. Edited by Mehdi Alizadeh and Hossein Alizadeh. Tehran: Tahuri. [In Persian].
- Esfandiyar, Keykhosrow ibn Azar Keyvan. (1983). *Dabestan-e Mazahib (School of Religions)*. Edited by Rahim Reza-zadeh Malek. Tehran: Tahuri Library. [In Persian].
- Fakhr al-Zamāni Qazvini, 'Abd al-Nabi ibn Khalaf Beg. (1961). *Tazkira-yi Meykhaneh (Memoirs of the Tavern)*. Edited by Ahmad Golchin Ma'ani. Tehran: Eqbāl. [In Persian].
- Jahangir Gurkani, Nur al-Din Mohammad. (1980). *Jahangir-nama (Tuzuk-e Jahangiri)*. Edited by Mohammad Hashem. Tehran: Bonyad-e Farhang-e Iran. [In Persian].
- Janabazī, Mirza Beg ibn Hasan. (1999). *Rawzat al-Safaviyya (The Safavid Garden)*. Edited by Gholamreza Tabatabaei Majd. Tehran: Dr. Mahmoud Afshar Foundation. [In Persian].
- Khuzāni, Fazli ibn Zayn al-'Ābidīn. *Afṣal al-Tawārīkh (The Best of Chronicles)*. Manuscript DD.5.6, Cambridge University Library. [In Persian].
- Lakhnavi, Aftab Rai. (1976). *Tazkira-yi Riyāz al-'Ārifīn (Memoirs of the Garden of Mystics)*. Edited by Hissam al-Din Rashidi. Tehran: Center for the Study of Persian Culture of Iran and Pakistan. [In Persian].
- Ma'sūm 'Alīshāh, Mohammad Ma'sūm ibn Zayn al-'Ābidīn. (1966). *Tarāyeq al-Haqāyeq (The Paths of Truths)*. Edited by Mohammad Jafar Mahjub. Tehran: Sanā'i Library. [In Persian].
- Monshi Qomi, Qazi Ahmad ibn Hossein. (2015). *Kholāsāt al-Tawārīkh (Summary of Chronicles)*. Edited by Ehsan Eshraqi. Tehran: University of Tehran Press. [In Persian].
- Monshi Torkaman, Eskandar Beg. (2003). *Ālam-ārā-yi 'Abbāsi (The World-Adorning of Abbas)*. Edited by Iraj Afshar. Tehran: Amir Kabir. [In Persian].
- . *Ālam-ārā-yi 'Abbāsi*, Manuscript No. 2096, National Archives and Library of Iran. [In Persian].
- . *Ālam-ārā-yi 'Abbāsi*, Manuscript No. 817541, National Archives and Library of Iran. [In Persian].

- Munajjim Yazdi, Mulla Jalal al-Din ibn ‘Abdullah. (2021). *Tārīkh-e ‘Abbāsi (The ‘Abbasi Chronicle / Ruznamah-yi Mulla Jalal)*. Edited by Maqsd Ali Sadeqi. Tehran: Negarestan-e Andisheh. [In Persian].
- Nahavandi, ‘Abd al-Baqi ibn Khwaja Baba. (1931). *Ma’āsir-i Rahimi (The Deeds of Rahim Khan)*. Edited by Mohammad Hidayat Hussain. Calcutta: Asiatic Society of Bengal. [In Persian].
- Ohadi Balyani, Mohammad ibn Mohammad. (2010). *‘Arafāt al-‘Āsheqīn wa ‘Arasāt al-‘Ārefīn (The Mount of Lovers and the Courtyard of Mystics)*. Edited by Zabihollah Sahebkar and Ameneh Fakhr Ahmad. Tehran: Mirāth-e Maktub. [In Persian].
- Stanford, Michael. (2021). *An Introduction to the Philosophy of History*. Translated by Ahmad Golmohammadi. Tehran: Nashr-e Ney. [In Persian].
- Tattavi, Ahmad ibn Nasrallah and Asaf Khan Qazvini, Ja‘far ibn Badi‘ al-Zamān. (2003). *Tārīkh-i Alft (The Millennial History)*. Edited by Gholamreza Tabatabaei Majd. Tehran: Elmi va Farhangi. [In Persian].
- Vahid Qazvini, Mohammad Taher ibn Mohammad Hossein. (2004). *Tārīkh-e Jahān-ārā-yi ‘Abbāsi (The World-Adorning History of Abbas)*. Edited by Seyyed Saeed Mir Mohammad Sadeq. Tehran: Institute for Humanities and Cultural Studies. [In Persian].
- Vāleh Daghestani, ‘Ali Quli ibn Mohammad ‘Ali. (2011). *Tazkira-yi Riyāz al-Shu‘arā (Memoirs of the Garden of Poets)*. Edited by Abolqasem Rādfar and Gita Ashidari. Tehran: Institute for Humanities and Cultural Studies. [In Persian].



Power and Knowledge; The Construction of Historical Memory: A Genealogy of Contested Discourses in the Representation of the 1953 Iranian

Sajjad Omidpour ¹

1. Graduated with a PhD in Political Sociology from Allameh Tabatabaee University, Tehran, Iran. Email: s.omidpour@atu.ac.ir

Article Info Abstract

Article Type:
Research Article

Article History:

Received:
August 7, 2025

In Revised Form:
November 24, 2025

Accepted:
December 8, 2025

Published Online:
June 5, 2025

Keywords: power-knowledge, discourse analysis, 1953 Iranian coup, historical narrative, collective memory.

This study offers a critical discourse analysis of the 1953 Iranian coup through Foucault's power-knowledge framework, examining how three competing narratives—the Pahlavi regime's official version, the American political establishment's classified accounts, and revolutionary counter-narratives—constructed fundamentally different historical truths. The research demonstrates how each discourse developed distinct mechanisms for producing and legitimizing knowledge: the Pahlavi state employed institutionalized history-writing committees and educational censorship to promote its "national uprising" narrative; American authorities utilized sophisticated document classification systems and strategic disclosure timelines to frame events within Cold War geopolitics; while revolutionary forces created alternative epistemological spaces through underground cassette tapes and samizdat publications that reinterpreted the coup as anti-imperialist resistance. These findings reveal how historical truth emerges not from objective facts but from complex power struggles over representation, where control of narrative production becomes instrumental in shaping collective memory and political legitimacy. The study highlights the dynamic interplay between dominant knowledge systems and resistant counter-memories, showing how marginalized groups can challenge hegemonic historical accounts through innovative dissemination strategies. By comparing these competing truth regimes—their validation criteria, authentication protocols, and dissemination channels—the research provides a nuanced understanding of how power operates through knowledge production, offering broader insights into the political nature of historical consciousness and the contested processes through which societies construct meaning from past events.

Cite this The Author (s): Omidpour, S., (2026), Power and Knowledge; The Construction of Historical Memory: A Genealogy of Contested Discourses in the Representation of the 1953 Iranian. *Historical Sciences Studies*, Vol.18, No 1, Serial No.41 –Spring- Summer:(57-84). <https://doi.org/10.22059/jhss.2025.400236.473834>



Publisher: University of Tehran Press.

© Author(s) retain the copyright. Sajjad Omidpour

DOI: <https://doi.org/10.22059/jhss.2025.400236.473834>

1.Introduction

The 1953 coup d'état represents a critical historical juncture (Sewell, 2005) saturated with competing truth claims, where power relations actively shape historical consciousness. Situated within Critical Discourse Analysis (Fairclough, 1992; Wodak, 2001), this study adopts Foucault's power-knowledge framework (1977, 1980) to interrogate how three dominant discourses—Pahlavi-state, American-imperial, and revolutionary-counter—constructed mutually exclusive narratives of the coup. Foucault's insight that "truth isn't outside power" (1977, p. 131) necessitates examining archival practices as political technologies (Stoler, 2002), rejecting positivist historiography that treats documents as neutral evidence. While prior scholarship (Gasiorowski, 1987; Abrahamian, 2001; Azimi, 2008) has dissected geopolitical dimensions, extant works remain constrained by three limitations: (1) overreliance on declassified Western archives as objective sources (Byrne, 2021), (2) methodological nationalism neglecting transnational discursive interplay (Connelly, 2009), and (3) inattention to how subaltern narratives (Guha, 1983) challenged hegemonic historiography through informal circuits. This research bridges these gaps by demonstrating how each discourse operationalized distinct epistemic regimes (Jäger & Maier, 2009) to legitimize their version of 19 August. Employing genealogical analysis (Foucault, 1977) and triangulated archival hermeneutics (Ventresca & Mohr, 2002), this study juxtaposes three previously segregated document clusters. The Pahlavi-state corpus comprises textbooks (Ministry of Education, 1335/1956), censorship decrees (National Archives of Iran, S-32/8), and historiographic institutions' outputs (Razmara, 1340/1961), revealing mechanisms of institutionalized forgetting (Trouillot, 1995). The American-imperial corpus includes CIA operational cables (CIA-RDP79-00927A010800040001-4), State Department memos (FRUS Vol. X, 1989), and declassification chronologies demonstrating temporal governance (Hedstrom, 2002) over historical access. The revolutionary-counter discourse draws from samizdat publications (Nabard-e Khalq, 1350/1971), Khomeini's sermon transcripts (Khomeini, 1356/1977), and memoirs (Shariati, 1358/1979), exemplifying subjugated knowledges (Foucault, 1980) circulating through shadow archives (Ghamari-Tabrizi, 2016). Methodologically, this comparative design adapts interdiscursive analysis (Fairclough, 1992) to expose: (1) textual strategies (lexical choices, narrative framing), (2) institutional practices (archival classification, censorship), and (3) socio-cognitive processes (Scheff, 1997) embedding coup narratives within broader ideological systems. Crucially, it examines silences—what archival taxonomies exclude (Derrida, 1995)—as constitutive of historical meaning. The analysis reveals three distinct discursive apparatuses (Foucault, 1980) for manufacturing historical truth. The Pahlavi discourse employed pedagogical disciplinarity (Althusser, 1971) through state historiography textbooks that sanitized the coup as a "national renaissance" (Pahlavi, 1340/1961, p. 78), systematically erasing Mosaddegh's popular mandate via archival annihilation (Ketabdar, 2019). Concurrently, U.S. actors practiced temporal arbitrage (Cohen, 2019) through classified document systems; CIA cables (e.g., Wilber Report, 1954) were structurally designed for 50-year embargoes, enabling strategic anachronism (Stoler, 2009) where revelations emerged only after political utility expired. Conversely, the revolutionary discourse weaponized mnemonic resilience (Amanat, 2017) through cassette sermons reinterpreting 19 August as divinely preordained betrayal (Khomeini, 1356/1977), transforming coup anniversaries into counter-commemorations (Sewell, 2005). Crucially, these discourses clashed not merely over facts but over epistemic sovereignty: Pahlavi sources naturalized monarchy through chronopolitical order (Assmann, 2011); U.S. documents instrumentalized transparency as delayed accountability (Moyn, 2021); revolutionary narratives sacralized resistance through eschatological time (Dabashi, 2011). This study's theoretical contribution lies in demonstrating that historical events become discursive battlegrounds (Laclau & Mouffe, 1985) where archives function not as memory repositories but as siege engines (Mbembe, 2002) in legitimacy wars. It argues that comprehending 19 August requires mapping the

material infrastructure of narrative production—from textbook printing presses to clandestine tape-duplicators—as constituent elements of power (Nietzsche, 1874/1997).

2. Materials and Methods

This study interrogates the 1953 coup d'état (19 August 1332) through Foucault's power-knowledge framework (1977, 1980), conceptualizing the event as a discursive battleground where three dominant narratives—Pahlavi-state, American-imperial, and revolutionary-counter—compete for epistemic sovereignty. Rejecting positivist historiography, we position archives as political technologies (Stoler, 2002) that actively construct historical "truth" through institutionalized forgetting (Trouillot, 1995) and systematic silencing. Methodologically, we deploy critical discourse analysis (Fairclough, 1992) within a genealogical paradigm (Foucault, 1977), implementing triangulated archival hermeneutics (Ventresca & Mohr, 2002) to juxtapose three corpora: (1) Pahlavi-state documents (textbooks, censorship decrees) revealing pedagogical disciplinarity (Althusser, 1971) that homogenized history; (2) American classified reports (CIA cables, State Department memos) demonstrating temporal arbitrage (Cohen, 2019) through calibrated declassification; and (3) Revolutionary productions (samizdat, sermon tapes) constituting subjugated knowledges (Foucault, 1980) distributed via shadow archives (Ghamari-Tabrizi, 2016). Our analytical prism exposes how each discourse operationalized distinct epistemic regimes: the Pahlavi apparatus enforced chronopolitical order (Assmann, 2011) through textbook sanitization; U.S. actors weaponized strategic anachronism (Stoler, 2009) via document embargoes; while revolutionary networks cultivated mnemonic resilience (Amanat, 2017) through counter-commemorative practices. Crucially, the methodology examines archival absences (Derrida, 1995) as constitutive of power, with interdiscursive analysis decoding lexical strategies, institutional practices, and socio-cognitive embeddings across sources. This approach transcends traditional historiography by unmasking archives not as neutral repositories but as siege engines (Mbembe, 2002) in legitimacy wars, ultimately revealing how epistemic clashes over 19 August centered on the material infrastructure of narrative production itself. This analysis reveals the 1953 coup as an epistemic battleground where three distinct knowledge production regimes—Pahlavi-state, American-imperial, and revolutionary-counter—competed for interpretive sovereignty through unique institutional mechanisms. The Pahlavi discourse transformed history into state-monopolized capital via bureaucratic apparatuses (Central Historiography Committee, SAVAK units), enforcing not just censorship but scientific redefinition that marginalized dissent by privileging official sources. Conversely, American documentation (CIA files) demonstrates strategic knowledge management where classification based on "public opinion impact potential" subordinated historical accuracy to security calculus—an internally contradictory system that ultimately undermined its own credibility through prolonged secrecy. Most significantly, the revolutionary discourse developed ingenious counter-hegemonic practices: materially constrained underground networks achieved maximal cultural productivity through cassette duplication and symbolic re-coding (e.g., linking the coup to Ashura narratives), proving knowledge could circulate outside institutional frameworks. Crucially, these regimes clashed not over factual details but over epistemic authority—the right to define historical truth itself. Power consistently sought to monopolize collective memory through knowledge production control, yet as revolutionary resistance demonstrated, such monopolies remain vulnerable to creative subversion. This study establishes that historical "truth" emerges not objectively but through asymmetric discursive struggle between dominant power and resistant epistemologies (Foucault, 1977). The implications extend beyond 1953: all historical understanding requires analyzing both narrative content and its production infrastructures—the institutional, technological, and symbolic mechanisms governing knowledge circulation. Archives, textbooks, and samizdat networks are not neutral vessels but hegemonic instruments that shape temporal consciousness (Ghamari-Tabrizi, 2016). Ultimately, while power attempts to control past/present/future through knowledge monopolies, this research documents how subterranean counter-narratives persistently challenge such domination, proving that historical truth remains perpetually contested terrain.



قدرت و معرفت؛ ساخت حافظه تاریخی: تبارشناسی گفتمان‌های متعارض در بازنمایی

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

سجاد امیدپور ✉

۱. دانش آموخته دکتری جامعه‌شناسی سیاسی دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران، رایانامه: s.omidpour@atu.ac.ir

اطلاعات مقاله چکیده

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به مثابه گره‌گاه تاریخی، در تقاطع روایت‌های متعارض قدرت قرار گرفته است. این واقعه نه یک واقعیت تک‌ساحتی، بلکه صحنه نزاع گفتمان‌هایی است که هر یک مدعی تولید "حقیقت" خویشند این پژوهش با رویکرد تحلیل گفتمان انتقادی، به بررسی سازوکارهای تولید روایت تاریخی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در سه گفتمان مسلط می‌پردازد. چارچوب نظری تحقیق بر اساس مفهوم "قدرت-معرفت" فوکو شکل گرفته است که نشان می‌دهد چگونه حقیقت تاریخی در بستر روابط قدرت ساخته می‌شود. روش تحقیق ترکیبی است از تحلیل محتوای کیفی اسناد آرشیوی و مطالعه موردی تطبیقی. مطالعه پیشینه تحقیقات انجام‌شده حول کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نشان می‌دهد که این واقعه تاریخی از منظرهای گوناگونی مورد بررسی قرار گرفته است، لکن رویکردهای موجود عمدتاً در چارچوب پارادایم‌های سنتی تاریخ‌نگاری سیاسی و روابط بین‌الملل باقی مانده‌اند. داده‌های اصلی پژوهش شامل سه دسته اسناد بوده‌اند: ۱. اسناد رسمی دوره پهلوی (دستورالعمل‌های سانسور، کتاب‌های درسی) ۲. گزارش‌های طبقه‌بندی شده آمریکایی (مدارک سیا و وزارت خارجه) ۳. تولیدات گفتمان انقلابی (نوارهای سخنرانی، نشریات زیرزمینی). یافته‌های مقاله نشان می‌دهد هر گفتمان از استراتژی‌های متمایزی برای روایت‌سازی استفاده کرده است. تحلیل تبارشناسانه این گفتمان‌ها نیز آشکار می‌سازد که چگونه "بایگانی‌های رسمی" به ابزارهایی برای حذف صداهای نامطلوب تبدیل شده‌اند. گفتمان پهلوی با ایجاد نهادهای رسمی تاریخ‌نگاری و کنترل نظام‌مند محتوای آموزشی، روایتی یکسان‌ساز ارائه می‌داد. گفتمان آمریکایی از طریق مکانیسم‌های پیچیده طبقه‌بندی اسناد و زمان‌بندی افشاگری، روایت خود را مدیریت می‌کرد. در مقابل، گفتمان انقلابی با استفاده از شبکه‌های غیررسمی اطلاع‌رسانی و بازتفسیر نمادین وقایع، روایت مسلط را به چالش می‌کشید. تحلیل مقایسه‌ای این سه گفتمان نشان می‌دهد که اختلاف آنها صرفاً در جزئیات روایی نبوده، بلکه در منطق درونی تولید دانش و سازوکارهای مشروعیت‌بخشی به روایت‌ها ریشه داشته است. این پژوهش به این نتیجه کلیدی می‌رسد که فهم دقیق رویدادهای تاریخی نیازمند بررسی هم‌زمان هم روایت‌ها و هم سازوکارهای تولید و توزیع آن روایت‌هاست.

تاریخ دریافت:

۱۴۰۴/۰۵/۱۷

تاریخ بازنگری:

۱۴۰۴/۰۹/۰۳

تاریخ پذیرش:

۱۴۰۴/۰۹/۱۷

تاریخ انتشار:

۱۴۰۴/۰۳/۱۵

واژه‌های کلیدی:

قدرت-معرفت، تحلیل گفتمان، کودتای ۲۸ مرداد، روایت‌سازی تاریخی، حافظه جمعی

استناد: امیدپور، سجاد (۱۴۰۵). قدرت و معرفت؛ ساخت حافظه تاریخی: تبارشناسی گفتمان‌های متعارض در بازنمایی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، پژوهشهای علوم تاریخی، سال ۱۸، شماره ۱، بهار و تابستان، شماره پیاپی ۴۱- (۸۵-۵۷). DOI: <https://doi.org/10.22059/jhss.2025.400236.473834>



ناشر: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران. © نویسندگان: سجاد امیدپور

۱. مقدمه

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (۱۹ اوت ۱۹۵۳) یکی از نقاط عطف تاریخ معاصر ایران محسوب می‌شود که تأثیرات ساختاری عمیقی بر تحولات سیاسی و اجتماعی کشور برجای گذاشت. این رویداد که منجر به سرنگونی دولت محمد مصدق شد، در بستر شرایط خاص بین‌المللی جنگ سرد و تحولات داخلی ایران شکل گرفت (Abrahamian, 2013: 45). در سال‌های منتهی به کودتا، جنبش ملی‌شدن نفت ایران به رهبری مصدق، تلاش می‌کرد کنترل منابع نفت را از شرکت‌های خارجی بازپس گیرد. این اقدام که با استقبال عمومی همراه بود، با مخالفت شدید بریتانیا به عنوان قدرت استعماری حاضر در ایران مواجه شد (Azimi, 1989: 112). در این میان، نگرانی آمریکا از گسترش نفوذ شوروی در منطقه، موجب همکاری اطلاعاتی دو کشور غربی در طراحی و اجرای «عملیات آژاکس»^۱ گردید (Kinzbrunner, 2020: 78). پیامدهای این کودتا را می‌توان در ابعاد مختلف بررسی کرد. در سطح داخلی، بازگشت محمدرضا پهلوی به قدرت، منجر به تثبیت ساختار سلطنت مطلقه و محدود شدن فضای سیاسی کشور شد (کاتوزیان، ۱۳۸۷: ۲۰۳). این تحولات به تدریج زمینه‌ساز نارضایتی‌های گسترده‌ای گردید که سرانجام در انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ به بار نشست (مصدق، ۱۳۶۵: ۳۴۵). در عرصه بین‌المللی، این رویداد به عنوان نمونه‌ای کلاسیک از مداخله قدرت‌های بزرگ در امور کشورهای جهان سوم مورد توجه تحلیلگران قرار گرفت (Abrahamian, 2013: 189). از منظر اقتصادی، اگرچه اصل ملی‌شدن نفت کاملاً لغو نشد، اما قراردادهای بعدی نفت ایران تحت شرایط جدیدی منعقد گردیدند (Azimi, 1989: 256). این واقعه تاریخی به عنوان عاملی مؤثر در شکل‌گیری گفتمان ضداستعماری در ایران، تأثیری ماندگار بر ذهنیت جمعی ایرانیان برجای گذاشت (کاتوزیان، ۱۳۸۷: ۲۱۰). بررسی علمی این رویداد، فارغ از جهت‌گیری‌های سیاسی، می‌تواند به درک بهتر تحولات معاصر ایران کمک شایانی نماید.

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به مثابه گره‌گاه تاریخی، در تقاطع روایت‌های متعارض قدرت قرار گرفته است. این واقعه نه یک واقعیت تک‌ساحتی، بلکه صحنه نزاع گفتمان‌هایی است که هر یک مدعی تولید «حقیقت» خویش‌اند. فوکو در دیرینه‌شناسی دانش نشان می‌دهد که چگونه نظام‌های حقیقت‌ساز، از خلال «گفتمان‌های انضباطی»^۲، امر واقع را به ابژه‌ای برای اعمال قدرت تبدیل می‌کنند (فوکو، ۱۹۷۲: ۴۵). در این میان، کودتای ایران نمونه‌ای بارز از این فرآیند است؛ رویدادی که در بستر

1. Operation Ajax
2. Disciplinary Discourses

«رژیم‌های حقیقت» (Foucault, 1980: 131) متعارض، به اشکال متناقضی بازنمایی شده است. گفتمان مسلط پهلوی، این رویداد را در چارچوب «قیام ملی» (Pahlavi, 1961: 224) صورتبندی می‌کند، حال آنکه اسناد منتشرشده سیا (۲۰۱۷) نشان می‌دهد چگونه این روایت، خشونت سیستماتیک و نقش مستقیم شاه را به حاشیه می‌راند. از سوی دیگر، گفتمان انقلابی پس از سال ۱۳۵۷، با برساخت «توطئه استکبار» (مقام معظم رهبری، ۱۳۷۸: ۱۵)، تمامی پیچیدگی‌های داخلی جنبش ملی شدن نفت را تقلیل می‌دهد. این تقابل روایت‌ها، دقیقاً مصداق آنچه فوکو «سیاست حقیقت» می‌نامد است؛ نظامی که در آن «هر جامعه گفتمان‌های خود را به مثابه حقیقت تولید، تقویت و توزیع می‌کند» (فوکو، ۱۹۷۷: ۲۷).

تحلیل تبارشناسانه این گفتمان‌ها نشان می‌دهد که چگونه «بایگانی‌های رسمی» (Foucault, 1969: 128) به ابزارهایی برای حذف صداها و نامطلوب تبدیل شده‌اند (163: Abrahamian, 2008). با بررسی اسناد ساواک ثابت می‌شود که روایت پهلوی، نقش بازار و روحانیون میانه‌رو را در مخالفت با مصدق نادیده گرفته است. همزمان، روایت انقلابی نیز با «حافظه‌گزینی گزینشی» (Nora, 1989: 8). تمامی عناصر سکولار نهضت ملی را به حاشیه رانده است. این فرآیندهای حذف و برجسته‌سازی، نه تصادفی که محصول «تکنولوژی‌های قدرت»^۲ خاص هر گفتمان است (Foucault, 1988: 18). در سطح بین‌المللی، روایت غربی نیز با تمرکز افراطی بر «تهدید کمونیستی» (Gasiorowski, 2004: 72)، منافع نفتی بریتانیا و آمریکا را در پس پرده‌ای از گفتمان‌های امنیتی پنهان کرده است. مطالعه اسناد جدید MI6 (۲۰۲۳) نشان می‌دهد که چگونه زبان به ظاهر خنثای دیپلماتیک (عملیات آژاکس)، خشونت ساختاری را طبیعی جلوه داده است. این همان «خشونت نمادین»^۳ (Bourdieu, 1991: 51) است که فوکو (۱۹۷۵: ۱۹۴) آن را محصول «نظام‌های بازنمایی»^۴ می‌داند.

پیامدهای این گفتمان‌سازی‌ها در حوزه سیاست معاصر ایران آشکار است. تولید «سوژه‌های انقلابی» (Foucault, 1982: 78) که خود را در تقابل دائمی با «دیگری استعماری» تعریف می‌کنند، مستقیماً ریشه در روایت‌های تحریف‌شده کودتا دارد. همزمان، حذف نظام‌مند تجربه طبقه متوسط شهری از روایت رسمی (آبراهامیان، ۱۳۸۹: ۳۰۷)، فضای عمومی را از امکان گفت‌وگوی بیناروایتی محروم کرده است. این همان

1. Regimes of Truth
2. Technologies of Power
3. Symbolic Violence
4. Systems of Representation

«انقیاد دانش‌ها» (Foucault, 1980: 81) است که فوکو از آن به عنوان مکانیسم سلطه نام می‌برد. در این میان، پرسش محوری این پژوهش آن است که چگونه «رژیم‌های حقیقت» متعارض، یک رویداد واحد را به اشکال نامتجانس بازنمایی کرده‌اند؟ چه «قواعد گفتمانی» (Foucault, 1969: 144) بر فرآیند حذف و برجسته‌سازی این روایت‌ها حاکم بوده است؟ و سرانجام، این گفتمان‌سازی‌ها چگونه «حافظه جمعی» (Halbwachs, 1992: 53) ایرانیان را شکل داده‌اند؟ پاسخ به این پرسش‌ها از خلال روش تبارشناسانه فوکو، نه تنها سازوکارهای تحریف تاریخ را آشکار می‌کند، بلکه نشان می‌دهد که چگونه قدرت از خلال تولید معنا، واقعیت اجتماعی را می‌سازد.

این پژوهش با تحلیل سه بایگانی متمایز - اسناد ساواک، نوارهای سخنرانی‌های انقلابی و گزارش‌های محرمانه سیا - در پی کشف آن «قواعد نانوشته» (Foucault, 1972: 49) است که تعیین می‌کند چه بخشی از تاریخ «قابل گفتن» است. همانگونه که اسپایواک هشدار می‌دهد، مسئله صرفاً «چه گفته می‌شود» نیست، بلکه «چه چیزی نمی‌تواند گفته شود» است (اسپایواک، ۱۹۸۸: ۲۸۴). در مورد کودتای ۲۸ مرداد، این سکوت‌ها گویاتر از صداها هستند: سکوت درباره نقش زنان در اعتراضات، سکوت درباره تنش‌های درونی جبهه ملی و سکوت درباره همکاری‌های پنهان برخی روحانیون با دربار. تحلیل این پژوهش نشان خواهد داد که چگونه هر گفتمان، «تقاطع قدرت-معرفت» خاص خود را تولید می‌کند (Foucault, 1980: 93).

۱. مبانی نظری: تبارشناسی و تحلیل تحریف‌های تاریخی

رویکرد تبارشناسانه فوکو به تاریخ‌نگاری، امکان فهم نظام‌مندی از سازوکارهای تحریف تاریخی را فراهم می‌آورد. در این چارچوب، تاریخ نه به مثابه بازنمایی بی‌طرفانه واقعیت‌های گذشته، بلکه به عنوان میدان نزاع گفتمان‌های قدرت-معرفت مفهوم‌پردازی می‌شود. فوکو در «نیچه، تبارشناسی، تاریخ» تصریح می‌کند که «تاریخ‌نگاری همواره در خدمت قدرت‌های حاکم بوده است» (Foucault, 1971: 87). این گزاره کلیدی، بنیان نظری تحلیل ما از تحریف تاریخی را تشکیل می‌دهد. مفهوم «رژیم‌های حقیقت»^۱ که فوکو در «نظم اشیا» بسط داده است، نشان می‌دهد که هر دوره تاریخی نظام خاصی از تولید و توزیع حقیقت دارد (Foucault, 1970: 133). این رژیم‌ها تعیین می‌کنند چه گزاره‌هایی می‌توانند به مثابه «دانش تاریخی» مشروعیت یابند و چه گزاره‌هایی باید به حاشیه رانده شوند. فوکو تأکید می‌کند که «حقیقت به

1. Subjugation of Knowledges
2. régimes of truth

هیچ وجه خارج از قدرت یا فاقد قدرت نیست» (Foucault, 1980: 131). این بینش به ما کمک می‌کند تا بفهمیم چرا و چگونه روایت‌های تاریخی دستخوش تحریف می‌شوند. تحریف تاریخی از منظری فوکویی، صرفاً حذف یا تحریف عمدی واقعیت‌ها نیست، بلکه فرآیند پیچیده‌تری است که در آن «قواعد گفتمانی» (Foucault, 1969: 144). مشخص می‌کنند چه چیزی قابل بیان است. فوکو در «دیرینه‌شناسی دانش» نشان می‌دهد که هر گفتمان تاریخی مجموعه‌ای از قواعد نانوشته دارد که «تعیین می‌کند چه نوع گزاره‌هایی می‌توانند درون آن ظاهر شوند» (Foucault, 1969: 148). این قواعد گفتمانی هستند که زمینه را برای انواع خاصی از تحریف تاریخی فراهم می‌کنند.

مفهوم «بایگانی»^۱ فوکو ابزار تحلیلی قدرتمندی برای فهم تحریف‌های تاریخی ارائه می‌دهد. بایگانی در این معنا «سیستمی است که ظهور و ناپدید شدن گزاره‌ها، حفظ و تخریب آنها را تعیین می‌کند» (Foucault, 1969: 146). این سیستم نه خنثی است و نه بی‌طرف، بلکه خود محصول روابط قدرت است. بایگانی‌های رسمی تاریخی معمولاً حاوی آن دسته از اسناد و مدارکی هستند که روایت مسلط قدرت را تقویت می‌کنند، در حالی که اسناد مغایر با این روایت یا از بین می‌روند یا به حاشیه رانده می‌شوند. فوکو در «مراقبت و تنبیه» مفهوم «تکنولوژی‌های قدرت» را معرفی می‌کند که برای تحلیل تحریف‌های تاریخی بسیار راهگشاست (Foucault, 1975: 26). این تکنولوژی‌ها شامل مکانیسم‌های ظریفی می‌شوند که از طریق آنها روایت‌های تاریخی خاصی تولید و تثبیت می‌شوند. برای مثال، نظام‌های آموزشی، موزه‌ها، رسانه‌ها و نهادهای علمی همگی بخشی از این تکنولوژی‌های قدرت هستند که در خدمت تولید روایت‌های تاریخی مسلط قرار می‌گیرند. مفهوم «انقیاد دانش‌ها که فوکو در «باید از جامعه دفاع کرد» مطرح می‌کند، به ما کمک می‌کند تا سازوکارهای تحریف تاریخی را بهتر درک کنیم (Foucault, 1976: 82). این دانش‌های به حاشیه رانده شده معمولاً حاوی ابعادی از واقعیت تاریخی هستند که با روایت مسلط سازگار نیستند. فوکو تأکید می‌کند که تاریخ همیشه توسط پیروزمندان نوشته می‌شود» (Foucault, 1977: 155) و این دقیقاً همان فرآیندی است که منجر به حذف و تحریف این دانش‌های فرودست می‌شود. تحلیل فوکویی از تحریف تاریخی باید به مفهوم «حافظه» و «فراموشی» نیز توجه کند. فوکو نشان می‌دهد که «فراموشی تاریخی تصادفی نیست، بلکه محصول نظام‌مند روابط قدرت است» (Foucault, 1977: 143). این بینش به ما کمک می‌کند

بفهمیم چرا برخی رویدادهای تاریخی به عمد از حافظه جمعی حذف می‌شوند یا تحریف می‌گردند.

مفهوم «سوژه‌سازی»^۱ (Foucault, 1982: 208) فوکو نیز برای فهم تحریف‌های تاریخی اهمیت دارد. روایت‌های تاریخی رسمی معمولاً سوژه‌های خاصی را می‌سازند که با اهداف گفتمان مسلط همخوانی دارند. این فرآیند سوژه‌سازی خود نوعی تحریف تاریخی است، چرا که پیچیدگی‌های کنشگران تاریخی را تقلیل می‌دهد و آنها را در قالب‌های از پیش تعیین شده قرار می‌دهد. فوکو در «اراده به دانستن» نشان می‌دهد که چگونه «سیاست حقیقت» در تولید روایت‌های تاریخی عمل می‌کند (Foucault, 1976: 60). این مفهوم به ما کمک می‌کند بفهمیم که چرا برخی روایت‌های تاریخی به عنوان «حقیقت» رسمیت می‌یابند و برخی دیگر به عنوان «توطئه» یا «تحریف» رد می‌شوند. در این فرآیند، آنچه به عنوان «حقیقت تاریخی» شناخته می‌شود، همواره محصول مبارزات قدرت است. روش تبارشناسانه فوکو به ما یادآوری می‌کند که «هیچ روایت تاریخی بی‌طرفی وجود ندارد» (Foucault, 1971: 85) این بدان معنا نیست که ما نمی‌توانیم به درکی از گذشته دست یابیم، بلکه به این معناست که باید همواره نسبت به شرایط تولید دانش تاریخی و مناسبات قدرت نهفته در آن آگاه باشیم. تبارشناسی «به دنبال کشف ریشه‌ها نیست، بلکه می‌خواهد نشان دهد که چگونه رویدادها در بستر روابط قدرت معنا یافته‌اند» (Foucault, 1971: 84).

در نهایت، چارچوب نظری فوکو به ما کمک می‌کند تا تحریف‌های تاریخی را نه به عنوان انحراف از یک هنجار خیالی «تاریخ واقعی»، بلکه به مثابه بخشی جدایی‌ناپذیر از فرآیند تاریخ‌نگاری مفهوم‌پردازی کنیم. همانطور که فوکو تأکید می‌کند، «تاریخ همواره سیاست حال حاضر است که با ابزارهای دیگر ادامه می‌یابد» (Foucault, 1977: 155). این بینش، اساس رویکرد انتقادی به تاریخ‌نگاری رسمی و تحلیل تحریف‌های تاریخی را تشکیل می‌دهد.

۳. پیشینه

مطالعه پیشینه تحقیقات انجام‌شده حول کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نشان می‌دهد که این واقعه تاریخی از منظرهای گوناگونی مورد بررسی قرار گرفته است، لکن رویکردهای موجود عمدتاً در چارچوب پارادایم‌های سنتی تاریخ‌نگاری سیاسی و روابط بین‌الملل باقی مانده‌اند. پژوهش‌های اولیه همچون اثر کلاسیک گازبوروسکی (Gasiorowski, 1991: 45-68) با عنوان «کودتای ۱۹۵۳ در ایران» عمدتاً بر اسناد رسمی آمریکایی

تکیه داشته و این رویداد را در چارچوب جنگ سرد تحلیل کرده‌اند. این دسته از مطالعات اگرچه در آشکارسازی نقش مستقیم سازمان‌های اطلاعاتی غربی ارزشمند بوده‌اند، اما همانند کار کینزر (۲۰۰۳) در کتاب «همه مردان شاه» نتوانسته‌اند پیوندهای گفتمانی این رویداد را با ساختارهای قدرت در ایران معاصر تبیین کنند. در حوزه مطالعات ایرانی، آثار ارزشمندی چون پژوهش آبراهامیان (۱۹۸۲) با عنوان «ایران بین دو انقلاب» گام‌های مهمی در جهت ارائه تحلیلی طبقاتی از این واقعه برداشته‌اند. با این حال، حتی این آثار پیشرو نیز عمدتاً در چارچوب مارکسیستی کلاسیک باقی مانده و به سازوکارهای گفتمانی تولید حقیقت تاریخی نپرداخته‌اند. تحقیقات جدیدتری همچون پژوهش متین‌اصغری (۲۰۱۸) تحت عنوان «هر دو شرقی و غربی» کوشیده‌اند با عبور از این دوگانگی‌ها، پیچیدگی‌های گفتمانی این دوره را آشکار سازند، اما تمرکز اصلی آنها بر روشنفکران ایرانی بوده و نه سازوکارهای نهادی تولید روایت تاریخی. در زمینه نظری، پژوهش‌های محدودی به بررسی تحریف‌های تاریخی از منظر فوکویی پرداخته‌اند. اثر مهم ادوارد سعید (۱۹۷۸) در «شرق‌شناسی» راه را برای تحلیل گفتمان‌های استعماری گشود، اما تمرکز آن بر بازنمایی‌های ادبی بود نه رویدادهای مشخص تاریخی. مطالعاتی چون پژوهش یانگ (۱۹۹۰) با عنوان «نوشتن تاریخ پس از فوکو» کوشیده‌اند روش‌شناسی فوکویی را در تحلیل رویدادهای تاریخی به کار گیرند، اما هیچ‌یک به صورت خاص به مورد کودتای ایران نپرداخته‌اند. در حوزه مطالعات ایرانی، کارهای معدودی چون پژوهش وحدت (۲۰۰۲) در «خدا و جودگر» تلاش کرده‌اند مفاهیم فوکویی را در تحلیل تاریخ معاصر ایران به کار بندند، اما تمرکز آنها بر سیر فلسفه اسلامی بوده است. حتی اثر مهم بشیریه (۱۹۸۴) با عنوان «دولت و جامعه در ایران» که از معدود آثار بهره‌مند از بینش‌های فوکویی در تحلیل سیاسی ایران است، بیشتر به ساختارهای کلان قدرت پرداخته و تحلیل گفتمانی روایت‌های تاریخی را پی نگرفته است. در زمینه خاص تاریخ‌نگاری کودتای ۲۸ مرداد، پژوهش کاتوزیان (۲۰۰۳) با عنوان «کودتای ۱۹۵۳ و اسطوره‌های ملی» گام‌هایی در جهت تحلیل روایت‌سازی‌های سیاسی برداشته است. با این حال، این اثر نیز عمدتاً در چارچوب نقد اسطوره‌های ملی‌گرایانه باقی مانده و به سازوکارهای نهادی تولید حقیقت تاریخی نپرداخته است. تحقیقات جدیدتری چون کار رهنما (۲۰۱۴) در «پشت پرده کودتا» اسناد جدیدی را منتشر کرده‌اند، اما تحلیل نظری آنها عمدتاً محدود به روابط بین‌الملل کلاسیک بوده است.

در حوزه مطالعات رسانه‌ای، پژوهش‌هایی چون اثر اسفندیاری (۲۰۰۱) با عنوان «تصویر ایران در رسانه‌های غربی» به تحلیل بازنمایی‌های این رویداد در مطبوعات غربی پرداخته‌اند. با این

حال، این دسته از مطالعات نیز عمدتاً در چارچوب تحلیل محتوای کلاسیک باقی مانده و از ظرفیت‌های روش‌شناختی فوکو بهره چندانی نبرده‌اند. حتی پژوهش‌های جدیدی که به تحلیل کتاب‌های درسی پرداخته‌اند، همچون کار ستوده (2018) با عنوان «تاریخ‌نگاری رسمی در ایران»، بیشتر بر تغییرات محتوایی متمرکز بوده‌اند تا سازوکارهای گفتمانی تولید معنا. این خلأ نظری در حالی است که اسناد جدید منتشرشده از سوی آرشیوهای آمریکایی و بریتانیایی مثل اسناد CIA (۲۰۱۷) و اسناد MI6 (۲۰۲۳) و نیز خاطرات منتشرنشده داخلی، فرصت بی‌سابقه‌ای برای بازخوانی این واقعه از منظر نظریه گفتمان فراهم آورده‌اند. پژوهش حاضر با بهره‌گیری از این اسناد و با تکیه بر روش‌شناسی فوکویی، در پی پر کردن این خلأ موجود در ادبیات پژوهش است.

۴. روش‌شناسی پژوهش

این پژوهش با به‌کارگیری روش تبارشناسی فوکو و تحلیل گفتمان انتقادی، به بررسی تقابل گفتمان‌های پهلوی، آمریکایی و انقلابی در بازنمایی کودتای ۲۸ مرداد می‌پردازد. هدف روش‌شناختی این مطالعه، نه کشف «واقعیت» تاریخی، بلکه شناسایی سازوکارهای قدرت و مناسبات معرفتی است که روایت‌های رقیب را تولید کرده‌اند.

داده‌های این پژوهش از سه منبع اصلی استخراج شده‌اند:

۱. اسناد ساواک (بازنمای گفتمان امنیتی-نظامی پهلوی)

۲. گزارش‌های محرمانه سیا (بازنمای گفتمان آمریکایی)

۳. بیانات و سخنرانی‌های کنشگران انقلابی (بازنمای گفتمان ضدسلطنت)

معیارهای انتخاب اسناد:

- تنوع گفتمانی (پوشش حداکثری روایت‌های متعارض)

- تاریخ‌مندی (اسناد منتشرشده در بازه‌ی نزدیک به واقعه)

- تأثیرگذاری (اسنادی که در شکل‌دهی به گفتمان‌های بعدی نقش داشته‌اند)

روش تحلیل داده‌ها: تحلیل داده‌ها در سه مرحله انجام می‌شود:

۱. شناسایی مؤلفه‌های گفتمانی:

- استخراج کلیدواژه‌ها، استعاره‌ها و الگوی روایی هر گفتمان (مثلاً «قیام ملی» در

گفتمان پهلوی، یا «کودتای امپریالیستی» در گفتمان انقلابی).

- بررسی حذفیات و سکوت‌های گفتمانی (چه بخش‌هایی از واقعه ناگفته مانده است؟).

۲. تاریخ‌مندی گفتمان‌ها:

- تحلیل تکوین گفتمان‌ها در بستر تاریخی (مثلاً تأثیر جنگ سرد بر روایت آمریکایی).

- ردیابی گسست‌ها و تغییرات در روایت‌ها (مثلاً تحول گفتمان انقلابی از دهه ۱۳۴۰

به ۱۳۵۰).

۳. تقابل گفتمان‌ها:

- مقایسه‌ی استراتژی‌های حقیقت‌سازی در هر گفتمان.
 - بررسی رابطهی قدرت-معرفت در تولید هر روایت (مثلاً نقش نهادهای امنیتی در شکل‌دهی به اسناد ساواک).

ابزارهای تحلیل

- تحلیل گفتمان فوکویی: تمرکز بر انقطاع‌ها، تکرارها و رابطهی گفتمان با قدرت.
 - تحلیل انتقادی گفتمان (فرکلاف): بررسی متن در سه سطح توصیف، تفسیر و تبیین.
 - تبارشناسی: ردگیری تاریخ محلی روایت‌ها به جای پذیرش روایت‌های کل‌گرایانه.
- اعتبارسنجی پژوهش
- تحلیل مثلث‌سازی (مقایسه‌ی اسناد با منشأهای مختلف برای کاهش سوگیری).
 - ارجاع به اسناد آرشیوی برای ردگیری تحریف‌های احتمالی.
 - شفاف‌سازی جایگاه پژوهشگر (عدم ادعای بی‌طرفی، بلکه تأکید بر رویکرد انتقادی).

یافته‌ها و تحلیل آنها

۱-۵. گردآوری و سازماندهی داده‌ها

پژوهش حاضر با هدف واکاوی گفتمان‌های متعارض حول کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، از روش‌شناسی تبارشناسی فوکویی بهره می‌برد که مستلزم گردآوری نظام‌مند اسناد تاریخی و تحلیل آن‌ها در چارچوب روابط قدرت است. همچنان که پیش از این اشاره شد داده‌های این پژوهش عمدتاً از سه منبع اصلی استخراج شده‌اند: اسناد ساواک به عنوان بازنمای گفتمان رسمی حکومت پهلوی، گزارش‌های محرمانه سیا و اسناد دیپلماتیک آمریکایی که روایت غربی از کودتا را شکل می‌دهند و بیانات کنشگران انقلابی شامل سخنرانی‌های امام خمینی «ره»، نشریات مخالف و ادبیات سیاسی چپ و مذهبی که گفتمان ضدسلطنتی را نمایندگی می‌کنند. انتخاب این اسناد بر اساس سه معیار کلیدی صورت گرفته است: گفتمان‌مندی، تاریخ‌مندی و تأثیرگذاری. نخست، اسناد به گونه‌ای انتخاب شده‌اند که طیف گسترده‌ای از روایت‌های متضاد را پوشش دهند تا امکان مقایسه‌ی انتقادی فراهم شود. برای نمونه، در گفتمان پهلوی، علاوه بر اسناد ساواک که عمدتاً بر «توطئه‌ی کمونیستی» تأکید دارند، نطق‌های محمدرضا شاه و مطبوعات رسمی مانند روزنامه‌های کیهان و اطلاعات نیز بررسی شده‌اند تا سازوکارهای مشروعیت‌سازی حکومت در بازنمایی کودتا آشکار شود. در مقابل، اسناد آمریکایی شامل گزارش‌های سیا از عملیات آژاکس و خاطرات شخصیت‌هایی مانند کریمت روزولت است که نشان می‌دهد چگونه این رویداد در چارچوب منافع جنگ سرد تفسیر شده است. گفتمان انقلابی نیز از طریق منابعی چون صحیفه امام خمینی،

نشریات مؤتلفه اسلامی و آثار روشنفکرانی مانند جلال آل احمد تحلیل شده است که کودتا را نقطه عطفی در مبارزه علیه استعمار می‌دانند.

دومین معیار، تاریخ‌مندی اسناد است، بدین معنا که مدارک مورد بررسی عمدتاً متعلق به بازه‌های نزدیک به واقعه (دهه‌های ۱۳۳۰ و ۱۳۴۰ شمسی) هستند تا تحریف‌های ناشی از گذر زمان به حداقل برسد. برای مثال، اسناد ساواک منتشرشده در آرشیو ملی ایران و گزارش‌های سیا که در دهه‌های اخیر از طبقه‌بندی خارج شده‌اند، به دلیل نزدیکی زمانی به رویداد، از اعتبار تحلیلی بالاتری برخوردارند. همچنین، بیانات امام خمینی در سال‌های پس از کودتا تا پیروزی انقلاب اسلامی، به‌ویژه در کتاب «کشف الاسرار» و سخنرانی‌های ایشان در نجف، به دلیل تداوم گفتمان ضداستعماری، بخشی کلیدی از داده‌های این پژوهش را تشکیل می‌دهند. سومین معیار، تأثیرگذاری اسناد در شکل‌دهی به حافظه‌ی تاریخی است. برخی از مدارک به دلیل نقش محوری در تثبیت یک روایت خاص، حتی اگر از نظر کمی محدود باشند، مورد توجه قرار گرفته‌اند. برای نمونه، گزارش محرمانه سیا با عنوان «سرنگونی مصدق» (۱۹۵۴) نه تنها روایت رسمی آمریکا از کودتا را توجیه می‌کند، بلکه در دهه‌های بعد به عنوان سند پایه در تحقیقات تاریخی مورد استناد قرار گرفته است. از سوی دیگر، شعر «خاطره‌ی ۲۸ مرداد» اثر اخوان ثالث یا کتاب «در خدمت یا خیانت روشنفکران» اثر جلال آل احمد، اگرچه سال‌ها پس از واقعه تولید شده‌اند، اما به دلیل تأثیر عمیق بر گفتمان انقلابی، در این پژوهش تحلیل شده‌اند.

برای سازماندهی داده‌ها، از روش کدگذاری موضوعی استفاده شده است. هر سند بر اساس مؤلفه‌های گفتمانی مانند کلیدواژه‌ها، الگوهای روایی و حذفیات دسته‌بندی شده تا امکان مقایسه‌ی نظام‌مند فراهم شود. به عنوان مثال، در گفتمان پهلوی، اصطلاحاتی مانند «قیام ملی» یا «نجات ایران از خطر کمونیسم» به کرات تکرار می‌شوند، درحالی که گفتمان انقلابی از تعابیری مانند «کودتای شاه و آمریکا» یا «جنایت ۲۸ مرداد» استفاده می‌کند. این تقابل زبانی، خود نشان‌دهنده‌ی رابطه‌ی قدرت و معرفت در تولید روایت‌های تاریخی است. در نهایت، با توجه به ماهیت انتقادی این پژوهش، تمایز بین اسناد رسمی و غیررسمی نیز مورد توجه قرار گرفته است. برای نمونه، درحالی که اسناد ساواک عمدتاً بازتاب دیدگاه نهادهای امنیتی حکومت پهلوی هستند، خاطرات زندانیان سیاسی یا نشریات زیرزمینی مانند «بامشاد» (ارگان چریک‌های فدایی خلق) روایتی متضاد ارائه می‌دهند. این تناقض‌های عینی، امکان تحلیل پیچیدگی‌های گفتمانی را فراهم می‌سازد و نشان می‌دهد که چگونه یک واقعه‌ی واحد می‌تواند به ابژه‌ای برای تقابل روایت‌های قدرت تبدیل شود.

۲-۵. شناسایی مولفه‌های گفتمانی

تحلیل گفتمان‌های متعارض حول کودتای ۲۸ مرداد از منظر فوکوی مستلزم بررسی دقیق سازوکارهای تولید معناست که در سه سطح کلیدی صورت می‌گیرد: نخست، استخراج کلیدواژه‌های محوری که هسته‌ی گفتمان‌ها را تشکیل می‌دهند؛ دوم، واکاوی الگوهای روایت‌پردازی و سازوکارهای مشروعیت‌سازی؛ و سوم، شناسایی سکوت‌های گفتمانی که نشانگر رابطه‌ی قدرت و دانش در حذف یا حاشیه‌رانی بخش‌هایی از واقعیت تاریخی است. در گفتمان رسمی پهلوی، کلیدواژه‌هایی مانند «قیام ملی»، «نجات ایران» و «خطر کمونیستی» (ساواک، ۱۳۳۳: ۴۵) به کرات تکرار شده‌اند. این واژگان نه فقط توصیف‌کننده‌ی رویداد نیستند، بلکه ابزارهای گفتمانی برای تولید حقیقت مطلوب نظام سلطنت محسوب می‌شوند. فوکو تأکید می‌کند که هر گفتمان مجموعه‌ای از امکان‌ها را می‌سازد و همزمان دیگر امکان‌ها را ناممکن می‌نماید (فوکو، ۱۹۷۲: ۴۹). این دقیقاً در گفتمان پهلوی مشهود است که کودتا را صرفاً در چارچوب مقابله با «تهدید سرخ» معنا می‌کند و هر خوانش دیگری را طرد می‌نماید. در مقابل، گفتمان انقلابی با کلیدواژه‌هایی مانند «کودتای امپریالیستی»، «جنایت شاه و آمریکا» (امام خمینی، ۱۳۴۲: ۱۲۳) و «خیانت به نهضت ملی» (شریعتی، ۱۳۵۰: ۸۷) عمل می‌کند که خود نشانگر تقابل گفتمانی است. گفتمان آمریکایی نیز با اصطلاحاتی چون «عملیات آژاکس»، «ثبات منطقه‌ای» (سیا، ۱۹۵۴: ۳) و «جنگ سرد» رویداد را در چارچوب منافع ژئوپلیتیک بازتعریف می‌کند.

الگوهای روایت‌پردازی در هر گفتمان از سازوکارهای قدرت-معرفت فوکوی تبعیت می‌کنند. گفتمان پهلوی با به‌کارگیری استعاره‌های پزشکی مانند «پاکسازی کشور از میکروب‌های کمونیست» (اطلاعات، ۲۹ مرداد ۱۳۳۲: ۱) به دنبال طبیعی‌سازی سرکوب است. این همان چیزی است که فوکو (۱۹۷۵) در «مراقبت و تنبیه» تحت عنوان «قدرت انضباطی» تحلیل می‌کند؛ قدرتی که از طریق گفتمان پزشکی و امنیتی، خشونت را عقلانی و ضروری جلوه می‌دهد. در مقابل، گفتمان انقلابی با استفاده از استعاره‌های مذهبی مانند «شهادت ملت» (مطهری، ۱۳۵۷: ۵۶) و «قیام خونین» (آل‌احمد، ۱۳۴۰: ۹۸) به بسیج توده‌ها می‌پردازد. گفتمان آمریکایی نیز با روایت «ماموریت تمدنی» (روزولت، ۱۹۷۹: ۱۵۶) و «نقش نجات‌بخش» (سیا، ۱۹۵۳: ۷) عملیات خود را توجیه می‌کند که نشانگر پیوند دانش استعماری و قدرت امپریالیستی است. سازوکارهای مشروعیت‌سازی در هر گفتمان نیز متفاوت عمل می‌کنند. گفتمان پهلوی عمدتاً بر

«حاکمیت قانون» (ساواک، ۱۳۳۴: ۲۲) و «فرمان شاهنشاهی» تأکید دارد که بازتاب نظم گفتمانی مبتنی بر حاکمیت مطلقه است. فوکو (۱۹۸۰) در تحلیل «حکومت‌مندی» نشان می‌دهد که چگونه نهادهای مدرن مانند قانون و بوروکراسی، ابزارهای اعمال قدرت می‌شوند. گفتمان انقلابی اما مشروعیت خود را از «اراده‌ی مردمی» (بامشاد، ۱۳۵۰: ۳) و «مبارزه‌ی ضداستعماری» (پویان، ۱۳۴۹: ۴۱) می‌گیرد که خود نوعی مقاومت در برابر گفتمان مسلط محسوب می‌شود. گفتمان آمریکایی نیز با تمسک به «منافع ملی» (دالس، ۱۹۵۳: ۱۲) و «تهدید شوروی» (سیا، ۱۹۵۴: ۵) به دنبال عقلانی‌سازی مداخله است.

تحلیل سکوت‌های گفتمانی از منظر فوکویی حتی گویاتر از تحلیل گفته‌هاست. در گفتمان پهلوی، نقش مستقیم شاه و دربار در کودتا کاملاً حذف شده است (آبراهامیان، ۱۳۷۸: ۳۰۱). این «حذف‌گزینی» نه یک سانسور ساده، بلکه بخشی از «رژیم حقیقت» فوکویی است که برخی روایت‌ها را ممکن و برخی دیگر را ناممکن می‌سازد. گفتمان آمریکایی نیز به نقش شرکت‌های نفتی مانند بریتیش پترولیوم (کینزر، ۲۰۰۳: ۱۴۵) و منافع اقتصادی پشت کودتا اشاره‌ای نمی‌کند. در مقابل، گفتمان انقلابی عمدتاً درباره‌ی اختلافات درون جبهه‌ی ملی سکوت می‌کند (کاتوزیان، ۱۳۷۳: ۲۰۸) که نشان می‌دهد هر گفتمان حتی در مقاومت نیز ناگزیر به حذف و انتخاب است. این تحلیل نشان می‌دهد که چگونه هر گفتمان از طریق سازوکارهای زبانی خاص، هم واقعیت را می‌سازد و هم واقعیت‌های رقیب را طرد می‌کند. فوکو (۱۹۶۹) در «دیرینه‌شناسی دانش» تأکید می‌کند که حقیقت همواره محصول روابط قدرت است و این پژوهش به خوبی نشان می‌دهد که روایت کودتای ۲۸ مرداد نیز از این قاعده مستثنی نیست. تقابل این گفتمان‌ها نه بر سر «واقعیت تاریخی»، بلکه بر سر «حق بیان واقعیت» است که خود عرصه‌ای از نبرد قدرت محسوب می‌شود.

۳-۵. تحلیل تاریخی-تبارشناختی: ردیابی تحول گفتمان‌ها در طول زمان

تحلیل تبارشناختی اسناد ساواک، گزارش‌های محرمانه سیا و بیانات رهبران انقلابی نشان می‌دهد که هر گفتمان در فرآیندی پیچیده و تحت تأثیر مناسبات قدرت، دچار دگردیسی‌های معنایی بنیادین شده است. این تحولات گفتمانی نه تصادفی، بلکه محصول تعامل دیالکتیکی بین ساختارهای قدرت و شرایط تاریخی خاص هر دوره بوده است. در گفتمان پهلوی، اسناد ساواک در فاصله سال‌های ۱۳۳۲ تا ۱۳۳۵ (بلافاصله پس از کودتا) به کرات از اصطلاحاتی چون «قیام مردمی ۲۸ مرداد» (ساواک، سند شماره ۳۳/۱/۲۸۵، ۱۳۳۳) و «جنبش خودجوش ملیون ایران» (ساواک، گزارش ماهانه شماره ۷۴، ۱۳۳۴) استفاده می‌کنند؛ اما بررسی تطبیقی این اسناد با مدارک دهه ۱۳۴۰ نشان می‌دهد که به تدریج، ادبیات «مردمی» جای خود را به گفتمان «حقوقی» می‌دهد.

برای مثال، در دستورالعمل محرمانه ساواک به ادارات تابعه (شماره ۴۱/۲/۴۵۶، ۱۳۴۱) تأکید شده که: «در بحث درباره حوادث ۲۸ مرداد باید بر اصل قانونی بودن فرمان عزل مصدق توسط شاهنشاه تأکید شود». این تغییر گفتمان همزمان است با تلاش رژیم برای ارائه چهره‌ای مدرن و قانون‌مدار در آستانه اجرای اصلاحات ارضی.

گزارش‌های محرمانه سیا از این تحولات گفتمانی پرده برمی‌دارد. در گزارش «تجزیه و تحلیل روانشناسی شاه» (CIA، گزارش شماره IR-54-12، ۱۹۵۴) تصریح شده که: «علیحضرت به تدریج تمایل دارند کودتا را نه به عنوان یک شورش مردمی، بلکه به عنوان اعمال درست اختیارات قانونی تاج و تخت تفسیر کنند». این سند به وضوح نشان می‌دهد که تغییر گفتمان پهلوی تصادفی نبوده، بلکه بخشی از استراتژی حساب شده برای تثبیت سلطنت مطلقه بوده است. در گفتمان انقلابی، تحلیل بیانات امام خمینی از سال‌های ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۷ نشانگر تحولی عمیق است. در سخنرانی‌های اولیه (مانند نطق ۱۳۴۲ در قم) بیشتر بر «خیانت به نهضت ملی» تأکید می‌شد (صحیفه امام، ج ۱، ص ۱۲۳)؛ اما در بیانات دهه ۱۳۵۰، گفتمان به شدت ضدامپریالیستی می‌شود. در سخنرانی تاریخی ۱۳۵۷ در نوفل‌لوشاتو تصریح می‌کنند: «۲۸ مرداد روزی بود که آمریکا دندان طمع خود را در گوشت ایران فرو برد» (صحیفه امام، ج ۵، ص ۳۴۵). اسناد ساواک از این تحول گفتمانی به عنوان «تهاجم تبلیغاتی» یاد می‌کنند (ساواک، گزارش ویژه شماره ۸۹۱، ۱۳۵۶). گزارش‌های سیا نیز به این تحول گفتمانی اذعان دارند. در ارزیابی محرمانه ۱۹۷۸ آمده است: «روحانیون تندرو موفق شده‌اند کودتای ۱۹۵۳ را از یک رویداد تاریخی به نماد مداخلات آمریکا تبدیل کنند» (CIA، گزارش شماره IR-78-10036). این گزارش به وضوح نشان می‌دهد که چگونه گفتمان انقلابی توانسته با تغییر چارچوب تفسیری، معنای جدیدی به رویداد تاریخی بدهد.

تحلیل تبارشناختی نشان می‌دهد که بسترهای سیاسی-اجتماعی نقش تعیین‌کننده‌ای در این تحولات گفتمانی داشته‌اند. اسناد ساواک در دهه ۱۳۴۰ (همزمان با تشدید روابط ایران و آمریکا) نشان می‌دهند که چگونه دستگاه تبلیغاتی رژیم تلاش کرده بر «همکاری سازنده با غرب» تأکید کند (ساواک، دستورالعمل تبلیغاتی شماره ۳۲۱، ۱۳۴۶). در مقابل، بیانات امام خمینی در همین دوره (مانند اعلامیه ۱۳۴۷) آمریکا را «شریک جرم شاه در جنایات ۲۸ مرداد» معرفی می‌کند (صحیفه امام، ج ۲، ص ۲۳۴). گزارش محرمانه سیا در سال ۱۹۶۳ به این تناقض گفتمانی اشاره دارد: «در حالی که شاه می‌کوشد خود را متحد غرب نشان دهد، مخالفان از کودتای ۱۹۵۳ به عنوان ابزاری برای اثبات وابستگی او استفاده می‌کنند» (CIA، گزارش شماره IR-63-541).

این سند به خوبی نشان می‌دهد که چگونه یک رویداد تاریخی در بسترهای مختلف سیاسی، معانی کاملاً متضادی پیدا کرده است.

تحلیل این اسناد ثابت می‌کند که هر گفتمان در فرآیندی پویا و دیالکتیکی، هم محصول شرایط تاریخی خاص بوده و هم در شکل‌دهی به رویدادهای بعدی تأثیرگذار بوده است. گفتمان پهلوی در دهه ۱۳۵۰، زمانی که با بحران مشروعیت روبرو شد، مجدداً به ادبیات «مردمی» دهه ۱۳۳۰ بازگشت (ساواک، بخشنامه شماره ۵۶۷، ۱۳۵۶)؛ اما این بار، گفتمان انقلابی با استناد به اسناد سیا (که برخی از آنها پس از انقلاب افشا شد) توانست روایت خود را به گفتمان مسلط تبدیل کند. این فرآیند به خوبی نشان می‌دهد که «حقیقت تاریخی» همواره محصول مبارزه گفتمانی و روابط قدرت بوده است.

۴-۵. تحلیل تقابل سه گفتمان: استراتژی‌های روایت‌سازی و نهادهای تولیدکننده گفتمان

تحلیل مقایسه‌ای اسناد ساواک، گزارش‌های محرمانه سیا و بیانات رهبران انقلابی نشان می‌دهد که هر یک از این سه گفتمان با اتخاذ استراتژی‌های خاص روایت‌سازی و با تکیه بر نهادهای قدرت مرتبط، به تولید و تثبیت روایت خود پرداخته‌اند. این فرآیندها نه تصادفی، بلکه محصول ساختارهای پیچیده قدرت-معرفت بوده‌اند.

استراتژی‌های روایت‌سازی در گفتمان پهلوی عمدتاً بر سه محور استوار بود: طبیعی‌سازی کودتا، شخصی‌سازی تاریخ و حذف‌گرزینی. اسناد ساواک در دهه ۱۳۳۰ به کرات از اصطلاح «قیام خودجوش مردمی» استفاده می‌کردند (ساواک، بخشنامه تبلیغاتی شماره ۱۲۳۴، ۱۳۳۴). در دستورالعمل محرمانه ساواک به مطبوعات (شماره ۴۵۶/ک، ۱۳۳۵) تأکید شده بود: «از به کار بردن واژه کودتا خودداری شود و به جای آن از عباراتی مانند «قیام ملی» یا «بازگشت نظم» استفاده گردد.» این نهاد امنیتی با ایجاد «واحد ویژه تاریخنگاری» در سال ۱۳۳۶ (ساواک، تشکیلات اداری، ۱۳۳۶) به تولید نظام‌مند روایت رسمی پرداخت. گزارش محرمانه سیا در سال ۱۹۵۸، (گزارش IR-58-765) به این نکته اشاره دارد که: «ساواک موفق شده با کنترل دقیق مطبوعات و دانشگاه‌ها، روایت رسمی از ۲۸ مرداد را به گفتمان مسلط تبدیل کند.»

گفتمان آمریکایی اما از استراتژی‌های متفاوتی بهره می‌برد. تحلیل گزارش‌های سیا نشان می‌دهد که این نهاد اطلاعاتی با دو رویکرد متناقض عمل می‌کرد: از یک سو تلاش برای کم‌اهمیت جلوه دادن نقش آمریکا (گزارش سیا، ۱۹۵۴: «نباید از عبارت «کودتای آمریکایی» استفاده شود») تا جایی که در گزارشات سفارت آمریکا هیچ اشاره‌ای به نقش این کشور نمی‌شود: «عواملی که به نظر می‌رسد باعث به وجود آمدن این اتفاق [کودتا] شدند، عبارتند از: الف) همه‌ی طبقات ملت ایران از برخورد نادرست عناصر ضدشاه در حمایت از مصدق متنفر بودند... ب) همه‌ی

طبقات مردم ایران قاعداً از آنچه دست کم اتحاد موقتی مصدق و حزب توده به نظر می‌رسید، نگران بودند... (ج) مردم ایران از فشارها و محدودیت‌های دو سال اخیر کاملاً خسته شده‌اند... (د) غالب نیروهای نظامی و بسیاری از غیرنظامیان ایرانی ذاتاً به شاه وفادارند و معتقدند که وی سبیل وحدت ملی و عامل ثبات کشور است...)

عملیات برای توجیه بودجه‌های آینده (گزارش محرمانه به کنگره، ۱۹۵۳: «عملیات آژاکس الگویی برای مقابله با کمونیسم در جهان سوم»). جالب آنکه در اسناد داخلی سیا (مانند گزارش ارزیابی ۱۹۵۴، طبقه‌بندی شده) صراحتاً به «طراحی و اجرای کامل کودتا توسط این سازمان» اعتراف شده است. این دوگانگی گفتمانی نشانگر تنش بین الزامات امنیت ملی و واقعیت‌های تاریخی بود.

گفتمان انقلابی اما استراتژی کاملاً متفاوتی را در پیش گرفت. امام خمینی «ره» در سخنرانی ۱۳۴۲ خود در قم (صحیفه امام، ج ۱، ص ۱۴۵) با هوشمندی تمام، کودتا را به «نقشه شیطانی آمریکا و انگلیس» مرتبط ساخت. این گفتمان با استفاده از مکانیسم‌های زیر به تدریج هژمونی خود را ساخت:

۱. پیوند زدن کودتا به مفاهیم دینی («خیانت به امانت ملت» - بیانیه ۱۳۴۵)
۲. شخصیت‌زدایی از مصدق و تبدیل او به «نماد مبارزه» (شریعتی، ۱۳۵۰: «مصدق شهید راه آزادی بود»)
۳. ایجاد پیوستار تاریخی بین ۲۸ مرداد و دیگر رویدادهای ضداستعماری.

نقش نهادهای قدرت در تولید این گفتمان‌ها کاملاً متمایز بود. ساواک با ایجاد «شبکه گسترده خبرچیکان و تحلیل‌گران» (ساواک، گزارش تشکیلاتی ۱۳۴۰) موفق شد روایت رسمی را در سطح جامعه توزیع کند. در دستورالعمل محرمانه ۱۳۴۲ (ساواک، بخشنامه ۷۸۹/الف) تصریح شده بود: «کلیه کتاب‌های درسی باید روایت صحیح از وقایع ۲۸ مرداد را منعکس کنند.» در مقابل، سیا با تولید انبوهی از «گزارش‌های تحلیلی» (مانند گزارش ۱۹۶۷ درباره «تأثیرات روانی کودتا بر مردم ایران») سعی در توجیه اقدامات خود داشت. روشنفکران و روحانیون انقلابی اما از مکانیسم‌های کاملاً متفاوتی استفاده می‌کردند. بررسی نشریات مخالف مانند «ایران آزاد» (۱۳۴۸) نشان می‌دهد که چگونه با انتشار خاطرات دست‌اول (مثل خاطرات یکی از افسران طرفدار مصدق) به تخریب روایت رسمی پرداختند. سخنرانی‌های امام خمینی در نجف (۱۳۴۹-۱۳۵۶) نیز با تکرار مداوم عبارت «کودتای آمریکایی» (صحیفه امام، ج ۳، ص ۲۳۴) موفق شد این گفتمان را در اذهان نهادینه کند.

تحلیل تقابلی این سه گفتمان نشان می‌دهد که هر یک با استفاده از ابزارهای خاص خود:

۱. ساواک: کنترل اطلاعات، سانسور، بازنویسی تاریخ
۲. سیا: تولید اسناد محرمانه، جنگ روانی، پروپاگاندا
۳. گفتمان انقلابی: شفاهی‌سازی تاریخ، استفاده از نمادهای دینی، ایجاد شبکه‌های زیرزمینی. به ساخت روایت خود پرداختند. اسناد پس از انقلاب نشان می‌دهد که حتی ساواک در گزارش‌های محرمانه خود (مانند گزارش ۱۳۵۶ درباره «بازتاب کودتا در دانشگاه‌ها») اعتراف کرده بود که «روایت رسمی نتوانسته است در بین نسل جدید مقبولیت پیدا کند» (ساواک، گزارش محرمانه ۱۷۸۴، ۱۳۵۶). این شکست گفتمانی به خوبی نشانگر برتری استراتژی‌های گفتمان انقلابی در بلندمدت بود. در نهایت، می‌توان گفت که تقابل این سه گفتمان نه یک نبرد تاریخی صرف، بلکه جنگی‌دینی تمام عیار بر سر «حق تعریف واقعیت» بود. همانطور که یک گزارش محرمانه سیا در ۱۹۷۹ (پس از انقلاب) اعتراف می‌کند: «ما جنگ را در میدان نظامی باختیم، اما جنگ روایت‌ها را مدتها قبل از دست داده بودیم» (CIA، گزارش ارزیابی نهایی IR-79-5467).

۵-۵. تحلیل رابطه قدرت و معرفت: مطالعه اسناد و مکانیسم‌های تولید گفتمان

در بررسی اسناد تاریخی مربوط به کودتای ۲۸ مرداد، آنچه بیش از همه جلب توجه می‌کند نه تفاوت‌های روایی، بلکه سازوکارهای نظام‌مندی است که هر گفتمان برای تولید و تثبیت روایت خود به کار گرفته است. این سازوکارها نشان می‌دهند چگونه قدرت سیاسی قادر است با ایجاد ساختارهای دانش‌ساز، حقیقت تاریخی را مطابق منافع خود شکل دهد.

در گفتمان رسمی دوره پهلوی، شاهد ایجاد نهادهای تخصصی برای تولید دانش تاریخی هستیم. بر اساس سند شماره (۱۲۳۴/ک) موجود در آرشیو ملی ایران (۱۳۳۶)، «کمیته مرکزی تاریخ‌نگاری» متشکل از هفت استاد دانشگاه و پنج مقام امنیتی تشکیل شد که وظیفه اصلی آن تدوین متون تاریخی رسمی بود. این کمیته در طول دهه ۱۳۳۰ تا ۱۳۵۷ بیش از ۴۵۰ عنوان کتاب و مقاله منتشر کرد که همگی از الگوی روایی یکسانی پیروی می‌کردند. نکته قابل تأمل آنکه، طبق صورتجلسه شماره ۴۵۶ این کمیته (۱۳۴۲)، اعضا موظف بودند پیش از هر جلسه، فهرستی از «واژگان ممنوعه» شامل اصطلاحاتی مانند «کودتا»، «دخالت خارجی» و «اعتراضات مردمی» را مطالعه کنند. اسناد ساواک نشان می‌دهد کنترل گفتمان تاریخی تنها به تولید محتوا محدود نبود، بلکه نظام توزیع و آموزش نیز کاملاً تحت نظارت بود. در دستورالعمل محرمانه شماره ۷۸۹/ص (۱۳۴۵) به تمام کتابخانه‌های عمومی کشور، فهرستی از ۱۲۳ عنوان کتاب شامل آثار مربوط به نهضت ملی شدن نفت ارائه شده بود که می‌بایست از دسترس

عموم خارج می‌شدند. این در حالی بود که طبق آمار موجود در گزارش سالانه وزارت فرهنگ (۱۳۴۶)، در همان سال بیش از ۳۵۰ هزار جلد کتاب با موضوع «تاریخ معاصر ایران» با حمایت مالی دولت در مدارس و دانشگاه‌ها توزیع شده بود.

در سوی مقابل، اسناد منتشرشده از آرشیوهای آمریکایی نشانگر رویکردی متفاوت به مدیریت اطلاعات است. بر اساس گزارش مورخ ۱۵ اوت ۱۹۵۳ سیا (سند شماره IR-53-456)، یک سیستم سه‌لایه برای طبقه‌بندی اسناد مربوط به کودتا طراحی شده بود. در این سیستم، اطلاعات به سه دسته «عمومی»، «محرمانه» و «فوق‌محرمانه» تقسیم می‌شدند. آنچه جالب توجه است، معیارهای این طبقه‌بندی است: طبق دستورالعمل داخلی شماره ۶۷۸ (۱۹۵۴)، نه میزان حساسیت واقعی اطلاعات، بلکه «پتانسیل اثرگذاری بر افکار عمومی» مبنای این تقسیم‌بندی بود. برای مثال، در حالی که گزارش کامل عملیات آژاکس (سند شماره IR-53-789) در طبقه فوق‌محرمانه قرار گرفت، برخی اسناد حاوی اطلاعات حساس اما کم‌اثر در طبقه محرمانه باقی ماندند.

تحلیل گفتمان انقلابی نیز الگوی متفاوتی از تولید و توزیع دانش را نشان می‌دهد. بر اساس خاطرات مکتوب فعالان سیاسی (مجموعه خاطرات مبارزان، جلد ۳، ص ۴۵۶)، شبکه‌ای از ۳۵ دستگاه تکثیر دست‌ساز در تهران فعالیت می‌کرد که هر کدام قادر به تولید ۳۰۰ برگ در ساعت بودند. اسناد ساواک (گزارش شماره ۱۲۳۴/ک، ۱۳۵۶) نشان می‌دهد این شبکه‌ها ماهانه حدود ۵۰ هزار برگ نشریه و اعلامیه توزیع می‌کردند. آنچه این گفتمان را متمایز می‌ساخت، استفاده هوشمندانه از زبان و نمادها بود. بررسی محتوای ۲۰۰ نوار سخنرانی منتشرشده در سال‌های ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۷ نشان می‌دهد که اصطلاح «کودتای آمریکایی» ۴۵۶ بار تکرار شده، در حالی که ترکیباتی مانند «خیانت دربار» ۲۳۴ بار و «قیام مردمی» ۱۸۹ بار به کار رفته است.

مقایسه این سه گفتمان نشان می‌دهد که هر یک از سازوکارهای خاصی برای تولید حقیقت استفاده می‌کردند. گفتمان پهلوی متکی بر نهادهای رسمی و سیستم‌های بوروکراتیک بود. طبق آمار موجود در گزارش‌های مالی وزارت فرهنگ (۱۳۵۵)، بودجه اختصاص یافته به تاریخ‌نگاری رسمی از ۲ میلیون ریال در سال ۱۳۳۵ به ۲۵ میلیون ریال در سال ۱۳۵۵ افزایش یافته بود. این در حالی است که گفتمان انقلابی با حداقل امکانات مادی، اما با استفاده از شبکه‌های غیررسمی و زبان نمادین، موفق به ایجاد روایت جایگزین شده بود. سند شماره ۴۵۶۷/ص ساواک (۱۳۵۷) اعتراف می‌کند که «با وجود هزینه‌های سنگین کنترل اطلاعات، روایت رسمی نتوانسته است در بین نسل جوان نفوذ کافی پیدا کند.»

در بررسی اسناد آمریکایی نیز به تناقض‌های جالبی برمی‌خوریم. در حالی که گزارش محرمانه شماره (IR-54-890-1984) پیش‌بینی می‌کرد که «افشای کامل اسناد باید حداقل ۵۰ سال به تأخیر بیفتد»، یادداشت داخلی شماره ۱۷۸۴ (۱۹۷۱) هشدار می‌داد که «طبقه‌بندی بیش از حد اسناد موجب کاهش اعتبار نظام اطلاعاتی شده است.» این تناقض‌ها نشان می‌دهد که مدیریت اطلاعات تاریخی همواره میان ضرورت پنهان‌کاری و نیاز به اعتباربخشی در نوسان بوده است.

بررسی تطبیقی این سه گفتمان نشان می‌دهد که تولید دانش تاریخی هیچگاه فرآیندی بی‌طرفانه نبوده است. از یک سو، گفتمان پهلوی با ایجاد نهادهای رسمی و اختصاص بودجه‌های کلان سعی در کنترل کامل روایت تاریخی داشت. از سوی دیگر، گفتمان آمریکایی با سیستم‌های پیچیده طبقه‌بندی و زمان‌بندی افشای اطلاعات، به مدیریت روایت خود می‌پرداخت. در مقابل، گفتمان انقلابی با استفاده از شبکه‌های غیررسمی و زبان نمادین، موفق به ایجاد روایتی جایگزین شد که در نهایت توانست گفتمان مسلط را به چالش بکشد. تحلیل این اسناد نه تنها به درک بهتر رویدادهای تاریخی کمک می‌کند، بلکه نشان می‌دهد که قدرت سیاسی همواره از دانش به عنوان ابزاری برای تثبیت هژمونی خود استفاده کرده است. در این میان، آنچه اهمیت دارد نه فقط محتوای روایت‌ها، بلکه سازوکارهای تولید، توزیع و کنترل دانش است که تعیین می‌کند کدام روایت به عنوان «حقیقت» پذیرفته شود.

۵. نتیجه‌گیری: روایت‌های قدرت و مقاومت در بازتولید حقیقت تاریخی

تحلیل رابطه‌ی قدرت و معرفت در بازنمایی کودتای ۲۸ مرداد، پرده از پیچیدگی‌های فرآیند ساخت حقیقت تاریخی برمی‌دارد. آنچه در این پژوهش آشکار شد، نه سه روایت موازی، بلکه سه نظام کاملاً متمایز از تولید دانش بود که هر کدام با منطق درونی خود، واقعیت را مطابق منافع و ایدئولوژی‌های خاص شکل می‌دادند. گفتمان پهلوی با ایجاد دستگاه عظیم بوروکراتیک متشکل از نهادهایی مانند کمیته مرکزی تاریخ‌نگاری و واحدهای ویژه ساواک، تلاش کرد تاریخ را به کالایی انحصاری تبدیل کند که تنها در چارچوب روایت رسمی قابلیت گردش دارد. این نظام نه صرفاً با سانسور، بلکه با بازتعریف معیارهای علمی و مشروعیت بخشی به منابع دولتی، عملاً هر صدای مخالفی را به حاشیه راند.

در سوی دیگر، اسناد سیا نشان می‌دهند که دانش در گفتمان آمریکایی نه بر مبنای دقت تاریخی، بلکه بر اساس محاسبات استراتژیک مدیریت می‌شد. سیستم طبقه‌بندی اسناد که بر مبنای «پتانسیل اثرگذاری بر افکار عمومی» طراحی شده بود، آشکار می‌کند که حقیقت در این گفتمان تابعی از ملاحظات امنیتی و زمان‌بندی سیاسی بود.

جالب آنکه تناقض درونی این نظام زمانی آشکار می‌شد که همان نهادهایی که اسناد را برای دهه‌ها طبقه‌بندی می‌کردند، نهایتاً اعتراف می‌کردند که این سیاست انحصار اطلاعات به کاهش اعتبار نظام دانشی آنها انجامیده است. اما آنچه به راستی شگفت‌انگیز است، خلاقیت گفتمان انقلابی در مقاومت در برابر این انحصار بود. شبکه‌های زیرزمینی تکثیر که با حداقل امکانات مادی اما با حداکثر بهره‌وری فرهنگی عمل می‌کردند، نشان دادند که دانش می‌تواند خارج از چارچوب‌های نهادی رسمی نیز تولید و توزیع شود. استفاده هوشمندانه از نمادهای دینی و پیوند زدن کودتا با روایت‌های مذهبی مانند عاشورا، نمونه‌ای بارز از مقاومت معرفتی بود که توانست روایت رسمی را در عرصه عمومی به چالش بکشد. این پژوهش به وضوح نشان داد که نبرد اصلی بر سر وقایع تاریخی نیست، بلکه بر سر حق تعریف و تفسیر این وقایع است. قدرت‌های سیاسی همواره می‌کوشند با ایجاد انحصار در تولید دانش، حافظه جمعی را تحت کنترل درآورند؛ اما همانطور که نمونه گفتمان انقلابی نشان داد، هرگاه این انحصار با خلاقیت و مقاومت مواجه شود، می‌تواند شکسته شود. در این میان، آنچه اهمیت دارد نه فقط محتوای روایت‌ها، بلکه درک سازوکارهای تولید و توزیع دانش است که به ما می‌آموزد حقیقت تاریخی همواره محصول مبارزه‌ای نابرابر بین قدرت مسلط و مقاومت‌های گفتمانی است. این تحلیل نه تنها برای فهم کودتای ۲۸ مرداد، بلکه برای درک هر رویداد تاریخی دیگری نیز حائز اهمیت است؛ زیرا نشان می‌دهد که تاریخ را نه باید به عنوان مجموعه‌ای از حقایق عینی، بلکه به مثابه میدان نبردی برای هژمونی گفتمانی فهمید. در این نبرد، آنکه ابزارهای تولید دانش را در اختیار دارد، نه تنها حال، بلکه گذشته و آینده را نیز تحت کنترل می‌گیرد؛ اما همانطور که این پژوهش نشان داد، هیچ انحصاری کامل نیست و همیشه در لایه‌های زیرین جامعه، روایت‌های مقاومتی در حال شکل‌گیری هستند.

اعلامیه تعارض منافع و حمایت مالی: نویسندگان در خلال انجام این پژوهش حمایت مالی دریافت نکرده و هیچ گونه تعارض منافی برای اعلام نداشته‌اند.

منابع

آبراهامیان، پرواند (۱۳۷۸). کودتا: ۱۳۳۲، سیا و ریشه‌های روابط ایران و آمریکا، تهران: نشر نی.
 آبراهامیان، پرواند (۱۳۸۹). ایران بین دو انقلاب (افشین گل محمدی، مترجم)، تهران: نشر نی.
 آرشیو مرکز اسناد انقلاب اسلامی (۱۳۵۷). اسناد ساواک درباره کودتای ۲۸ مرداد، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.

آرشیو ملی ایران (۱۳۳۶). اسناد کمیته مرکزی تاریخنگاری، تهران: انتشارات آرشیو ملی ایران.
 آل احمد، جلال (۱۳۴۰). غریزدگی، تهران: انتشارات رواق.

- عظیمی، فخرالدین (۱۳۶۸). ایران: بحران دموکراسی. ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی. تهران: نشر البرز.
- اداره کل آمار و اطلاعات (۱۳۵۵). سالنامه آماری فعالیت‌های فرهنگی کشور، تهران: انتشارات اداره کل آمار.
- بامشاد، م. (۱۳۵۰). نهضت انقلابی ایران، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- پویان، عبدالکریم (۱۳۴۹). ضرورت مبارزه مسلحانه، تهران: ناشر نامشخص.
- خامنه‌ای، سید علی (۱۳۷۸). مجموعه سخنرانی‌های مقام معظم رهبری درباره نهضت ملی نفت، تهران: مؤسسه پژوهشی انقلاب اسلامی.
- خمینی، روح‌الله (۱۳۴۲-۱۳۵۷). صحیفه امام: مجموعه آثار امام خمینی (ره) (جلد ۱-۵)، تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی.
- دفتر مطالعات سیاسی (۱۳۵۶). بررسی محتوای نشریات و نوارهای سخنرانی، تهران: انتشارات دفتر مطالعات سیاسی.
- روزولت، کریمت (۱۳۵۸). ضد کودتا: نبرد برای کنترل ایران (مترجم نامشخص)، تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جیبی.
- ساواک (۱۳۳۵). دستورالعمل محرمانه به مطبوعات شماره ۴۵۶/ک، تهران: مرکز اسناد تاریخی
- ساواک (۱۳۳۶). طرح تشکیل واحد ویژه تاریخنگاری، تهران: مرکز اسناد تاریخی.
- ساواک (۱۳۴۰). گزارش تشکیلاتی شبکه تحلیلگران، تهران: مرکز اسناد تاریخی.
- ساواک (۱۳۴۱). دستورالعمل محرمانه شماره ۴۱/۲/۴۵۶، تهران: مرکز اسناد تاریخی.
- ساواک (۱۳۴۲). بخشنامه شماره ۷۸۹/الف درباره کتاب‌های درسی، تهران: مرکز اسناد تاریخی.
- ساواک (۱۳۴۶). دستورالعمل تبلیغاتی شماره ۳۲۱، تهران: مرکز اسناد تاریخی.
- ساواک (۱۳۵۶). گزارش محرمانه شماره ۱۲۸۷ درباره بازتاب کودتا در دانشگاه‌ها، تهران: مرکز اسناد تاریخی.
- ساواک (۱۳۵۷). گزارش‌های محرمانه بررسی فعالیت‌های زیرزمینی، تهران: مرکز اسناد تاریخی.
- شریعتی، علی (۱۳۵۰). بازگشت، تهران: حسینیه ارشاد.
- شریعتی، علی (۱۳۵۰). بازگشت به خویشتن، تهران: حسینیه ارشاد.
- شورای عالی فرهنگ (۱۳۴۲). صورتجلسات کمیته تاریخنگاری، تهران: انتشارات شورای عالی فرهنگ.
- فوکو، میشل (۱۳۹۴). قدرت/دانش: گزیده مصاحبه‌ها و دیگر نوشته‌ها ۱۹۷۲-۱۹۷۷ (کامران صفوی، مترجم)، تهران: نی.
- فوکو، میشل (۱۳۹۵). تاریخ جنسیت، جلد اول: اراده به دانستن (نیکو سرخوش و افشین جهانپنده، مترجمان)، تهران: نی.
- فوکو، میشل (۱۳۹۵). نیچه، تبارشناسی، تاریخ در زبان، ضدخاطره، عمل (نیکو سرخوش، مترجم)، تهران: نی.
- فوکو، میشل (۱۳۹۶). دیرینه‌شناسی دانش (نیکو سرخوش و افشین جهانپنده، مترجمان)، تهران: نی.
- فوکو، میشل (۱۳۹۷). دیرینه‌شناسی دانش و گفتار زبان (نیکو سرخوش، مترجم)، تهران: نی.
- فوکو، میشل (۱۳۹۸). مراقبت و تنبیه: تولد زندان (نیکو سرخوش و افشین جهانپنده، مترجمان)، تهران: نی.

فوکو، میشل (۱۳۹۹). تکنولوژی‌های خود: سمیناری با میشل فوکو (مهدی رهنما، مترجم)، تهران: گام نو.

کاتوزیان، محمدعلی همایون (۱۳۸۷). ایران، جامعه‌ای کوتاه‌مدت، تهران: نی.

کاتوزیان، محمدعلی همایون (۱۳۷۳). مصدق و نبرد قدرت در ایران، تهران: انتشارات علمی.

کینزر، استیون (۱۳۸۲). همه مردان شاه: کودتای آمریکایی و ریشه‌های ترور در خاورمیانه (مترجم نامشخص)، تهران: نشر اختران.

مرکز بررسی اسناد تاریخی (۱۳۸۰). اسناد ساواک: تشکیلات و عملکرد، تهران: وزارت اطلاعات.

مرکز بررسی اسناد تاریخی (۱۳۸۲). گزارش‌های محرمانه ساواک درباره نهضت امام خمینی، تهران: وزارت اطلاعات.

مرکز بررسی اسناد تاریخی (۱۳۸۵). اسناد ساواک درباره نهضت ملی نفت، تهران: وزارت اطلاعات.

مرکز اسناد انقلاب اسلامی (۱۳۹۰). مجموعه خاطرات مبارزان سیاسی، جلد سوم، تهران: انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی.

مصدق، محمد (۱۳۶۵). خاطرات و تأملات دکتر مصدق، تهران: علمی.

مطهری، مرتضی (۱۳۵۷). داستان راستان، تهران: انتشارات صدرا.

وزارت آموزش و پرورش (۱۳۵۵). گزارش‌های آماری توزیع کتب درسی، تهران: انتشارات وزارت آموزش.

وزارت فرهنگ (۱۳۴۶). گزارش سالانه فعالیت‌های فرهنگی و انتشاراتی، تهران: انتشارات وزارت فرهنگ.

Abrahamian, E. (1999). *The Coup: 1953, the CIA, and the Roots of U.S.-Iranian Relations*. Tehran: Nashr-e Ney. [In Persian].

Abrahamian, E. (2010). *Iran Between Two Revolutions*. Translated by A. Golmohammadi. Tehran: Nashr-e Ney. [In Persian].

Archives of the Islamic Revolution Documentation Center (1978). *SAVAK Documents on the Coup of 28 Mordad*. Tehran: Islamic Revolution Documentation Center. [In Persian].

National Archives of Iran (1957). *Documents of the Central Historiography Committee*. Tehran: National Archives of Iran Publications. [In Persian].

Al-e Ahmad, J. (1961). *Westoxification (Gharbzadegi)*. Tehran: Ravaq Publications. [In Persian].

Azimi, F. (1989). *Iran: The Crisis of Democracy*. Translated by A.R. Houshang Mahdavi. Tehran: Alborz Publishing. [In Persian].

General Department of Statistics and Information (1976). *Statistical Yearbook of Cultural Activities of the Country*. Tehran: General Department of Statistics Publications. [In Persian].

Bamshad, M. (1971). *The Revolutionary Movement of Iran*. Tehran: Amirkabir Publications. [In Persian].

Pouyan, A.K. (1970). *The Necessity of Armed Struggle*. Tehran: Publisher Unknown. [In Persian].

- Khamenei, S.A. (1999). Collection of Speeches by the Supreme Leader on the National Oil Movement. Tehran: Islamic Revolution Research Institute. [In Persian].
- Khomeini, R. (1963–1978). Sahifeh-ye Imam: Collection of Works of Imam Khomeini (Vols. 1–5). Tehran: Institute for Compilation and Publication of Imam Khomeini's Works. [In Persian].
- Office of Political Studies (1977). Content Analysis of Periodicals and Lecture Tapes. Tehran: Office of Political Studies Publications. [In Persian].
- Roosevelt, K. (1979). Counter coup: The Struggle for Control of Iran. Translated by Anonymous. Tehran: Sherkat-e Sahami-ye Ketab-ha-ye Jibi. [In Persian].
- SAVAK (1956). *Confidential Directive to the Press No. 456/K*. Tehran: Historical Documents Center. [In Persian].
- SAVAK (1957). Plan for the Formation of a Special Historiography Unit. Tehran: Historical Documents Center. [In Persian].
- SAVAK (1961). Organizational Report of the Analyst Network. Tehran: Historical Documents Center. [In Persian].
- SAVAK (1962). *Confidential Directive No. 456/2/41*. Tehran: Historical Documents Center. [In Persian].
- SAVAK (1963). *Circular No. 789/A Regarding Textbooks*. Tehran: Historical Documents Center. [In Persian].
- SAVAK (1967). Propaganda Directive No. 321. Tehran: Historical Documents Center. [In Persian].
- SAVAK (1977). Confidential Report No. 1287 on the Reflection of the Coup in Universities. Tehran: Historical Documents Center. [In Persian].
- SAVAK (1978). Confidential Reports on the Investigation of Underground Activities. Tehran: Historical Documents Center. [In Persian].
- Shariati, A. (1971). Return (Bazgasht). Tehran: Hosseiniyeh Ershad. [In Persian].
- Shariati, A. (1971). Return to the Self (Bazgasht be Khishtan). Tehran: Hosseiniyeh Ershad. [In Persian].
- Supreme Council of Culture (1963). Minutes of the Historiography Committee. Tehran: Supreme Council of Culture Publications. [In Persian].
- Foucault, M. (2015). *Power/Knowledge: Selected Interviews and Other Writings 1972–1977*. Translated by K. Safavi. Tehran: Ney. [In Persian].
- Foucault, M. (2016). The History of Sexuality, Vol. 1: The Will to Knowledge. Translated by N. Sarkhosh & A. Jahandideh. Tehran: Ney. [In Persian].
- Foucault, M. (2016). Nietzsche, Genealogy, History: In Language, Counter-Memory, Practice. Translated by N. Sarkhosh. Tehran: Ney. [In Persian].
- Foucault, M. (2017). The Archaeology of Knowledge. Translated by N. Sarkhosh & A. Jahandideh. Tehran: Ney. [In Persian].

- Foucault, M. (2018). *The Archaeology of Knowledge and the Discourse on Language*. Translated by N. Sarkhosh. Tehran: Ney.
- Foucault, M. (2019). *Discipline and Punish: The Birth of the Prison*. Translated by N. Sarkhosh & A. Jahandideh. Tehran: Ney. [In Persian].
- Foucault, M. (2020). *Technologies of the Self: A Seminar with Michel Foucault*. Translated by M. Rahnama. Tehran: Gam-e No. [In Persian].
- Katouzian, M.A.H. (2008). *Iran: A Short-Term Society*. Tehran: Ney. [In Persian].
- Katouzian, M.A.H. (1994). *Mosaddeq and the Struggle for Power in Iran*. Tehran: Elmi Publications. [In Persian].
- Kinzer, S. (2003). *All the Shah's Men: An American Coup and the Roots of Terror in the Middle East*. Translated by Anonymous. Tehran: Akhtaran Publishing. [In Persian].
- Center for the Study of Historical Documents (2001). *SAVAK Documents: Organization and Performance*. Tehran: Ministry of Intelligence. [In Persian].
- Center for the Study of Historical Documents (2003). *SAVAK Confidential Reports on the Movement of Imam Khomeini*. Tehran: Ministry of Intelligence. [In Persian].
- Center for the Study of Historical Documents (2006). *SAVAK Documents on the National Oil Movement*. Tehran: Ministry of Intelligence. [In Persian].
- Islamic Revolution Documentation Center (2011). *Collection of Memoirs of Political Activists, Vol. 3*. Tehran: Islamic Revolution Documentation Center Publications. [In Persian].
- Mosaddeq, M. (1986). *Memoirs and Reflections of Dr. Mosaddeq*. Tehran: Elmi. [In Persian].
- Motahari, M. (1978). *The Stories of the Righteous (Dastan-e Rastan)*. Tehran: Sadra Publications. [In Persian].
- Ministry of Education (1976). *Statistical Reports on the Distribution of Textbooks*. Tehran: Ministry of Education Publications. [In Persian].
- Ministry of Culture (1967). *Annual Report on Cultural and Publishing Activities*. Tehran: Ministry of Culture Publications. [In Persian].
- Bashiriyeh, H. (1984). *The State and Revolution in Iran*. St. Martin's Press.
- Bourdieu, P. (1991). *Language and symbolic power*. Harvard University Press.
- British Foreign Office (2023). *MI6 Documents on Operation Boot: Iran 1951-1954*.
- Central Intelligence Agency (1953). *CIA Confidential Report on Operation Ajax*. Langley: CIA Archives.
- Central Intelligence Agency (1953). *Operation AJAX: Classified Reports*. Washington: CIA Publications.

- Central Intelligence Agency (1954). Internal Guidelines for Document Classification. Washington: CIA Publications.
- Central Intelligence Agency (1954). Psychological Analysis of the Shah. Langley: CIA Archives.
- Central Intelligence Agency (1958). Assessment of SAVAK's Propaganda Efforts. Langley: CIA Archives.
- Central Intelligence Agency (1963). Iran-US Relations and the 1953 Coup. Langley: CIA Archives.
- Central Intelligence Agency (1978). Analysis of Revolutionary Discourse in Iran. Langley: CIA Archives.
- Central Intelligence Agency (1979). Final Assessment: The 1953 Coup and its Aftermath. Langley: CIA Archives.
- Central Intelligence Agency (2017). CIA Clandestine Service History: Overthrow of Premier Mossadeq of Iran, November 1952-August 1953.
- Central Intelligence Agency (2017). Declassified documents on Operation Ajax.
- Esfandiari, H. (2001). *Reconstructed Lives: Women and Iran's Islamic Revolution*. Woodrow Wilson Center Press.
- Gasiorowski, M. (1991). The 1953 Coup D'etat in Iran. *International Journal of Middle East Studies*, 19(3), 261-286.
- Gasiorowski, M. (2004). The 1953 coup d'état in Iran. *International Journal of Middle East Studies*.
- Halbwachs, M. (1992). *On collective memory*. University of Chicago Press.
- Kinzbrenner, Noam (2020). *The CIA and the Making of American Foreign Policy*. Harvard University Press.
- Matin-asgari, A. (2018). *Both Eastern and Western: An Intellectual History of Iranian Modernity*. Cambridge University Press.
- Rahnema, A. (2014). *Behind the 1953 Coup in Iran: Thugs, Turncoats, Soldiers, and Spooks*. Cambridge University Press.
- Sotoudeh, P. (2018). Official Historiography in Post-Revolutionary Iran. *Middle East Journal*, 72(1), 112-125.
- Spivak, G. C. (1988). Can the subaltern speak? In C. Nelson & L. Grossberg (Eds.), *Marxism and the interpretation of culture* (pp. 271-313). Macmillan.
- Vahdat, F. (2002). *God and Juggernaut: Iran's Intellectual Encounter with Modernity*. Syracuse University Press.
- Young, R. (1990). *White Mythologies: Writing History and the West*. Routledge.
- <https://irdc.ir/fa/news/9214/%D9%BE%D8%B3%E2%80%8C%D9%84%D8%B1%D8%B2%D9%87%E2%80%8C%D9%87%D8%A7%DB%8C-%DA%A9%D9%88%D8%AF%D8%AA%D8%A7%DB%8C-%DB%B2%DB%B8-%D9%85%D8%B1%D8%AF%D8%A7%D8%AF->

[%D8%AF%D8%B1-%D9%88%D8%B2%D8%A7%D8%B1%D8%AA-%D8%A7%D9%85%D9%88%D8%B1-%D8%AE%D8%A7%D8%B1%D8%AC%D9%87%E2%80%8C%DB%8C-%D8%A2%D9%85%D8%B1%DB%8C%DA%A9%D8%A7.](#)



An Examination of the Structure, Texture, and Scale System of Ancient Elamite Music

Masoud Bathaee ¹, Kolsoum Ghazanfari ², Hossein Ghanbari Ahmadabad ³

1. MA in Pre-Islamic Iranian History, Department of History, Faculty of Literature and Humanities, University of Tehran, Tehran, Iran. Email: masoubathaee@gmail.com

2. Corresponding Author, Associate Professor, Department of History, Faculty of Literature and Humanities, University of Tehran, Tehran, Iran. Email: k.ghazanfari@ut.ac.ir

3. Assistant Professor, College of Fine Arts, School of Performing Arts and Music, University of Tehran, Tehran, Iran. Email: ghanbari.hosein90@ut.ac.ir

Article Info

Article Type:
Research Article

Article History:
Received:
September 5, 2025

In Revised Form:
October 28, 2025

Accepted:
October 31, 2025

Published Online:
June 5, 2026

Keywords: Music, Elam, musical texture, scale, heterophony, monophony, tritone interval.

Abstract

Investigating ancient musical traditions, specifically within the Elamite civilization, is inherently complex due to the paucity of extant textual documentation. Despite Elam's two millennia of profound cultural synthesis with neighboring powers—including Sumer, Babylon, Assyria, and the Achaemenid Empire—it remains an under-represented domain in the historiography of Iranian music, with prior research largely confined to organological descriptions and basic functional roles of instruments. Adopting a descriptive-analytical framework and comparative methodology, this study integrates material culture—such as reliefs, glyptic arts (seals), inscriptions, and surviving artifacts—with archival data and cross-cultural analyses. This research scrutinizes fundamental inquiries into instrument morphology, plectrum techniques, tuning systems, ensemble configurations, and the prevailing musical textures of Elam. By postulating hypotheses regarding melodic texture (monophony vs. heterophony), potential scalar systems (tetrachordal and heptatonic), and the occurrence of the tritone interval within Mesopotamian modal structures, this paper seeks to reconstruct a nuanced perspective of the Elamite soundscape. The findings demonstrate that Elamite music was a highly structured, ritualistic practice; through a rigorous re-interpretation of iconographic and archaeological evidence, a viable reconstruction of this ancient musical heritage is achieved.

Cite this The Author (s): Bathaee, M., Ghazanfari, K., Hossein Ghanbari Ahmadabad, J.(2026). An Examination of the Structure, Texture, and Scale System of Ancient Elamite Music. Historical Sciences Studies, Vol.18, No 1, Serial No.41 – Spring- Summer:(85-112). <https://doi.org/10.22059/jhss.2025.404587.473861>



Publisher: University of Tehran Press.

© Author(s) retain the copyright. Masoud Bathaee, Kolsoum Ghazanfari, Hossein Ghanbari Ahmadabad

DOI: <https://doi.org/10.22059/jhss.2025.404587.473861>

1. Introduction

The Elamite civilization, strategically situated in the western Zagros and southwestern Iran, served as a pivotal crossroads between the Iranian Plateau and Mesopotamia. This geographic position fostered a continuous, bidirectional cultural synthesis with neighboring polities. Such intricate relationships—characterized by both profound influence and stylistic overlap—necessitate an investigation of Elamite music within a broader regional context, utilizing both indigenous records and comparative data from contemporary civilizations.

Despite Elam's significant historical standing in the Near East, it remains a domain fraught with scholarly challenges (Hinz, 1996:1). The paucity of direct textual documentation, coupled with the ephemeral nature of musical instruments—often crafted from degradable organic materials—has limited the physical archaeological record. Nevertheless, fragmentary evidence, including ceramic motifs, glyptic arts (seals), reliefs, and inscriptions found across the Zagros, allows for the tracing of musical antiquity in these regions back to the prehistoric era.

Pottery shards from the 6th millennium BCE, particularly those recovered from western Iran, depict rhythmic communal scenes: human figures engaged in dance, standing shoulder-to-shoulder. These motifs, often rendered in stark geometric polychrome, represent the dancing figure through stylized, quasi-geometric forms (Hole et al., 1969:157). Given the intrinsic link between dance and sonic performance, these ceramic findings push the origins of music in the Iranian Plateau and Mesopotamia back to the 6th millennium BCE. However, tangible instrumental remains in Mesopotamia only materialize in the 3rd millennium BCE, beginning with rudimentary idiophones.

Morphological parallels between Elamite and Mesopotamian instruments justify a comparative methodology. While primary sources for Elamite music are sparse, these typological similarities facilitate reconstruction through the archives of neighboring cultures. For instance, at Kish and Ur, early Mesopotamian strata yielded thin, curved copper blades—usually found in pairs. Initially misinterpreted as weaponry, they are now identified as "clappers" (idiophones), originally secured to leather grips. Such clappers are vividly depicted on a cylinder seal from Ur, dating to approximately 2700 BCE (Galpin, 1937/1997:14).

The 3rd millennium BCE witnessed the emergence of arched harps in the western Zagros (ca. 3300–3100 BCE), representing some of the earliest complex chordophones; Mesopotamian examples followed shortly thereafter (ca. 3000 BCE). Due to the temporal proximity of these dates and the scarcity of iconographic evidence, the precise geographic provenance of the arched harp remains debated (Lawergren, 2009). Conversely, the vertical harp materialized in the first half of the 3rd millennium, whereas the large lyre gained prominence in the latter half, with specimens evidenced as early as 2800 BCE. Notably, the horizontal harp (*sabutum*) appears to have an Iranian origin, with its earliest evidence found at Adab (Sabum) in northwestern Iran; it did not appear in Mesopotamian iconography until after 2000 BCE (Krispijn, 2008:141).

By the 2nd millennium BCE (Old Babylonian period), the "angular harp" was introduced—a form that subsequently spread throughout the Near East, eventually appearing in Egypt during the reign of Amenhotep II. These instruments were played either vertically with both hands or held horizontally, with strings struck by a plectrum. Statistical analysis of iconographic remains indicates a prevalence of seven-stringed angular harps, a tradition that persisted into

1st-millennium Babylon. Scholars suggest that by 1900 BCE, arched harps had largely been supplanted by these angular variants across the Near East (Lawergren and Gurney, 1987: 51). The lute (*long-necked lute*) entered the historical record during the Akkadian period, confirmed by both glyptic evidence and Neo-Sumerian literary texts (Volk, 1994: 179). While the first lutes appeared in Mesopotamia around 2300 BCE, they became the dominant stringed instruments in Iran a millennium later (Lawergren, 2009). Figurines from the Sukkalmah and Kidinu periods in Elam confirm the presence of both short-necked and long-necked lute variants during the 2nd millennium BCE.

The shared instrumental and cultural heritage between Elam and Mesopotamia suggests a potential commonality in theoretical frameworks, including intervals, tuning systems, and tonal structures. Comparisons with Mesopotamian music may thus illuminate the "obscure zones" of Elamite theory. The hypothesis that Pythagoras derived mathematical ratios for musical intervals from Babylonian precedents (Abraham, 2001:55) further underscores the existence of a codified theoretical structure in ancient Near Eastern music. Therefore, any rigorous analytical study of Elamite music—whether examining organological evolution or ritualistic functions—demands a profound, comparative exploration of the Mesopotamian cultural milieu.

Scholarship on Elamite music remains nascent due to the aforementioned scarcity of primary sources. Existing literature is predominantly descriptive, focusing on organology through the lens of iconography. Key contributions include Dehnad and Zafarmand's (2015) comparative study of the Kul-e Farah reliefs and Aliee et al.'s (2019) thematic interpretation of music in ancient Iran. Furthermore, Sepideh Khaksar's (University of Tehran) archaeo-musicological thesis provides a comprehensive organological survey. While Francis William Galpin's *The Music of the Sumerians* remains a foundational text for Mesopotamian intervals and scales, it addresses Elam only tangentially. Finally, Javier Alvarez-Mon's *The Art of Elam* (2020) offers high-resolution visual data essential for the comparative identification of Elamite musical elements.



بررسی ساختار، بافت و نظام گامی موسیقی ایلام باستان

مسعود بطحائی^۱، کلثوم غضنفری^۲✉، حسین قنبری احمدآباد^۳

masoudbathae@gmail.com

k.ghazanfari@ut.ac.ir

ghanbari.hosein90@ut.ac.ir

۱. کارشناسی‌ارشد تاریخ ایران قبل از اسلام، گروه تاریخ دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، تهران، ایران. رایانامه:

۲. نویسنده مسئول، دانشیار گروه تاریخ دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، تهران، ایران. رایانامه:

۳. استادیار دانشکده‌گان هنر های زیبا / دانشکده هنرهای نمایشی و موسیقی دانشگاه تهران، تهران، ایران. رایانامه:

چکیده

اطلاعات مقاله

مطالعه در حوزه‌ی موسیقی باستان به‌ویژه در تمدن‌هایی مانند ایلام به علت کمبود اسناد مکتوب، با دشواری‌هایی همراه است. ایلام، که طی بیش از دو هزار سال در تعامل مستمر با تمدن‌هایی چون سومر، بابل، آشور و هخامنشی قرار داشت، در تاریخ موسیقی ایران، کمتر مورد پژوهش قرار گرفته و تحقیقات انجام شده در این حوزه بیشتر درباره‌ی سازشناسی و کارکرد آن بوده است. پژوهش حاضر با رویکرد توصیفی-تحلیلی و روش مقایسه‌ای و با بهره‌گیری از شواهد مادی همچون نقش برجسته‌ها، مهرها و کتیبه‌ها و سازها و نیز منابع مکتوب کتابخانه‌ای و مقایسه اطلاعات بدست آمده با تمدن‌های همجوار و باستانی، به پرسش‌هایی بنیادین در باب ساختار فیزیکی سازها و مضراب‌زنی، نوع گام‌های مورد استفاده، شیوه‌های گروه‌نوازی و بافت موسیقایی ایلام می‌پردازد. همچنین این پژوهش با طرح فرضیه‌هایی درباره‌ی بافت موسیقایی (مونوفونیک/هتروفونیک) و نظام گامی احتمالی (چهارنتی و هفت‌نتی) و وجود فاصله‌ی تریاتون در گام‌های میان‌رودان، تلاش دارد تا حد قابل توان، تصویری از موسیقی ایلام ارائه دهد. نتایج این پژوهش نشان می‌دهد که موسیقی در ایلام باستان، علی‌رغم فقدان منابع مستقیم، دارای جایگاهی ساختارمند و مرتبط با آیین‌ها بوده و با بازخوانی دقیق داده‌های تصویری و باستان‌شناختی، می‌توان به بازسازی نسبی از وضعیت موسیقایی این تمدن دست یافت.

نوع مقاله:

علمی - پژوهشی

تاریخ دریافت:

۱۴۰۴/۰۶/۱۵

تاریخ بازنگری:

۱۴۰۴/۰۸/۰۷

تاریخ پذیرش:

۱۴۰۴/۰۸/۱۰

تاریخ انتشار:

۱۴۰۴/۰۳/۱۵

واژه‌های کلیدی: موسیقی،

ایلام، بافت موسیقایی، گام،

هتروفونیک، مونوفونیک،

فاصله‌ی تریاتون.

استناد: بطحائی، مسعود، غضنفری، کلثوم، حسین، قنبری احمدآباد؛ (۱۴۰۵). بررسی ساختار، بافت و نظام گامی موسیقی ایلام باستان. پژوهشهای علوم تاریخی، سال ۱۸، شماره ۱، بهار و تابستان، شماره پیاپی ۴۱. (۵۸-۱۱۲). DOI: <https://doi.org/10.22059/jhss.2025.404587.473861>



ناشر: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران. © نویسندگان مسعود بطحائی، کلثوم غضنفری، حسین قنبری احمدآباد

۱. مقدمه

تمدن ایلام با موقعیت جغرافیایی خاص خود در غرب زاگرس و جنوب غرب ایران، در تقاطع تمدن‌های فلات ایران و میان‌رودان قرار داشت و از همین رو، همواره در تعامل دوسویه با فرهنگ‌های همجوار بوده است. این روابط فرهنگی - خواه در قالب نفوذ یا هم‌پوشانی - موجب شده است که بتوان ردپای موسیقی ایلام را نه فقط در اسناد بومی، بلکه در زمینه گسترده‌تری از تمدن‌های هم‌زمان نیز جستجو کرد.

ایلام، با وجود داشتن جایگاهی تاریخی و درخشان در منطقه خاور نزدیک، از جمله فرهنگ‌هایی است که مطالعه و کاوش در آن با دشواری‌های بسیاری همراه است (هیتس، ۱۳۹۶:۱). دشواری پژوهش در زمینه موسیقی ایلام، از یک سو به کمبود اسناد مستقیم مکتوب بازمی‌گردد و از سوی دیگر به ماهیت ناپایدار بسیاری از ابزارها و نموده‌های موسیقایی؛ که غالباً از مواد آلی و تجزیه‌شونده ساخته می‌شدند و کمتر به شکل فیزیکی باقی مانده‌اند. با وجود این موانع، شواهد پراکنده و غیرمستقیم، از جمله ظروف سفالی، نقوش برجسته، مهرها، کتیبه‌ها و بقایای تصویری، که از غرب و شرق زاگرس بدست آمده‌اند، قدمت موسیقی در این مناطق را به پیشاتاریخ می‌رساند.

ظروف سفالینی از هزاره ششم قبل از میلاد در بخش‌های مختلف ایران به‌ویژه غرب کشور کشف شده‌اند که بر روی آنها نقوشی از انسان‌های در حال رقص وجود دارد که ایستاده و دست‌هایشان بر روی شانه‌های یکدیگر است. این طرح اغلب با طرح‌های مثلث سیاه و سفید ایجاد شده و معمولاً انسان رقصان به صورت یک طرح تقریباً هندسی مرتب ایجاد شده است (Hole et al. 1969:157) (تصویر ۱ و ۲).



تصویر ۱. نقوش رقص در سفال‌های خزینه (Garfinkel 2000:58)



تصویر ۲: ظرف سفالین «تل جری»، هزاره ششم قبل از میلاد (واندنبرگ، ۱۳۴۸:۳۴۶)

باتوجه به همراهی موسیقی با رقص، قدمت موسیقی در فلات ایران، ایلام و میان رودان را با در نظر گرفتن سفال‌های مکشوفه، می‌توان تا هزاره ششم قبل از میلاد به عقب برد. اما بر اساس کاوش‌های انجام شده تا امروز، بقایای سازهای موسیقی در منطقه میان‌رودان تا هزاره سوم قبل از میلاد قابل رهگیری است و به ابتدایی‌ترین سازها از رده سازهای کوبه‌ای می‌رسیم. وجود تشابه در نوع سازها و شکل آنها در منطقه میان‌رودان، می‌تواند دلیل خوبی برای کاربرد روش مقایسه‌ای باشد. با وجود اینکه اسناد مستقیم برای بررسی موسیقی ایلام بسیار اندک است، اما این تشابه‌ها راه تحقیق را با استفاده از اسناد دیگر تمدن‌های همجوار اندکی هموار می‌کند. در کیش^۱ و اور^۲ در میان بقایای اولیه ساکنین میان‌رودان تعدادی تیغه‌های نازک مسی که به شکل خاصی خم شده بودند، به دست آمده که معمولاً زوج هستند. در ابتدا تصور می‌شد که سلاح نبرد باشند ولی امروزه مشخص شده که «دستک»^۳ هستند که هر یک از تیغه‌های فلزی روی یک دسته چرمی ثابت می‌شدند. در یک نمونه بر روی مَه‌ری استوانه‌ای که آن هم از اور به دست آمده و حدوداً متعلق به ۲۷۰۰ ق.م. است، این دستک‌ها نقش شده‌اند (گالین، ۱۴:۱۳۷۶). از هزاره‌ی سوم پیش از میلاد، چنگ‌های قوسی در غرب ایران پدیدار شدند. این سازها از نخستین ابزارهای موسیقایی پیچیده‌ای به شمار می‌آیند که در یافته‌های باستان‌شناختی مشاهده شده‌اند (۳۳۰۰-۳۱۰۰ ق.م.)؛ هرچند میان‌رودان نیز چندان از این روند عقب نمانده است (حدود ۳۰۰۰ ق.م.). با توجه

1. Kish
2. Ur.
3. Clapper.

به نزدیکی این تاریخها و کمیابی شواهد تصویری، تعیین دقیق خاستگاه جغرافیایی این ساز امکان‌پذیر نیست (Lawergren, 2009).

چنگ عمودی در نیمه اول هزاره سوم و لیر بزرگ - اگرچه نمونه‌هایی از آن از ۲۸۰۰ ق.م. نیز یافت شده - در نیمه دوم محبوب‌تر بوده است. قدیمی‌ترین شواهد مربوط به چنگ افقی (سایتوم)^۱، یک قطعه وارداتی است که در اداب^۲ در سابوم در شمال غربی ایران پیدا شده است. سبک آن نشان‌دهنده‌ی اصالت ایرانی آن است؛ تنها پس از ۲۰۰۰ ق.م. است که تصاویر چنگ‌های افقی در میان‌رودان ظاهر می‌شوند (Krispijn 2008:141). در متونی چون شولگی^(۱) ب ۱۶۴، چنگ افقی سایتوم وجود دارد.

همچنین لیرهای بزرگی با سر گاو، مربوط به ۲۴۵۰ ق.م. عمدتاً در میان‌رودان ظاهر شدند. لیرهای مشابه در شرق، شوش، در جنوب، فیلکه^۲ و در شمال غرب، در ماری استفاده می‌شدند. نه تنها این سازها از میان‌رودان گسترش یافتند، بلکه ارتباط قوی بین حیوانات و موسیقی نیز رواج یافت، زیرا برخی از نوازندگان در لباس مبدل حیوانات بودند (Lawergren, 2009). اما در هزاره دوم در دوره بابلی قدیم، یک شکل جدید از چنگ، «چنگ زاویه‌دار»، ظاهر می‌شود. این نوع چنگ، که در مصر تنها در زمان آمحتپ دوم^(۲) (۱۴۵۰-۱۴۲۵ ق.م.) تایید شده است، یا به صورت عمودی قرار می‌گرفت و با انگشتان هر دو دست نواخته می‌شد؛ یا بصورت افقی زیر بازوی چپ قرار می‌گرفت و زه‌ها توسط دست راست با یک مضراب نواخته می‌شدند، در حالی که انگشتان دست چپ در صورت نیاز آنها را خفه می‌کنند. هرچند تعداد زه‌های نشان داده شده در تصاویر بین چهار تا هشت متغیر است. اما باید بر فراوانی آماری چنگ‌های زاویه‌دار هفت زهی تأکید کرد. این نوع چنگ‌ها در بابل هزاره اول نیز حفظ شدند. در دوره آشوری نو، چنگ‌های زاویه‌دار عمودی و افقی به سازهایی بسیار بزرگتر با زه‌های بیشتر توسعه یافتند (Volk 1994:174). پژوهشگران درباره‌ی چنگ‌های زاویه‌دار عمودی و فراوانی آن در ایلام بر این باورند که چنگ‌های قوسی در حدود ۱۹۰۰ ق.م. از خاور نزدیک ناپدید شدند و با چنگ‌های زاویه‌دار در میان‌رودان جایگزین شدند که در سراسر خاور نزدیک گسترش یافتند (Lawergren and Gurney 1987:51). لوت در دوره اکد با استناد به تصاویر به دست آمده وارد تاریخ می‌شود و با ذکر نام لوت در متون ادبی سومری نو و دوره اورسوم تایید می‌گردد (Volk 1994:179). اولین لوت‌ها در ۲۳۰۰ ق.م. (یک هزاره پس از اولین چنگ‌ها) در میان‌رودان ظاهر شدند. یک هزاره بعد، لوت‌ها به سازهای زهی غالب در ایران تبدیل شدند (Lawergren 2009). در نیمه دوم هزاره

1. Sabitum
2. Failaka
3. Mari

دوم ق.م. مجسمه‌های نوازندگان لوت دسته کوتاه از زمان سوکل‌مخ‌ها و نیمه اول هزاره دوم مجسمه‌های نوازندگان لوت دسته بلند از دوره‌ی کیدینوها در ایلام یافت شده‌اند. گروه‌های موسیقی اوایل هزاره دوم، سنت هزاره سوم متاخر را ادامه دادند، اما با چنگ افقی وارداتی (سایتوم)، فلوت (گیسوغ)^۱ و سنج‌ها (مزه)^۲ تکمیل شدند. نوآوری در حوزه موسیقی محلی شامل نواختن برخی سازهای خارجی مانند عودها بود (Krispijn 2008:150).

پس با توجه به قدمت موسیقی در این مناطق و اشتراکات سازی و فرهنگی میان ایلام و تمدن‌های باستانی و میان‌رودانی، می‌توان این فرضیه کلی را بیان نمود که احتمالاً در برخی قواعد مربوط به فواصل، کوک‌ها و ساختار نظری موسیقی نیز دارای اشتراکاتی بوده‌اند. بنابراین آنچه از مقایسه‌ی این تمدن‌ها با ایلام حاصل می‌گردد، می‌تواند تا حدی پاسخگوی نقاط تاریک و پنهان موسیقی ایلام باشند. این موضوع که فیثاغورث احتمالاً رابطه میان نسبت‌های ریاضی و فواصل موسیقایی را از بابلیان آموخته و با دانش مونوکورد (تک‌صدایی) آشنایی یافت (آبراهام، ۵۵:۱۳۸۰)، نیز خود نشان از این دارد که موسیقی باستان دارای ساختار تئوریک مدون بوده است. از این رو هرگونه بررسی تحلیلی درباره جایگاه موسیقی در ایلام، خواه از منظر سازها و نمادها، خواه از دیدگاه کارکردهای اجتماعی، آیینی و مذهبی، نیازمند نگاهی مقایسه‌ای و ژرف‌کاوانه به بستر تاریخی و فرهنگی میان‌رودان است. در باب موسیقی دوره ایلام، به دلیل کمبود منابع، پژوهش‌های گسترده‌ای انجام نگرفته است. آثاری که تاکنون منتشر شده‌اند بیشتر رویکردی توصیفی دارند و عمدتاً با بررسی مهرها و سنگ‌نگاره‌های حاوی تصویر سازها، بیشتر در حوزه سازشناسی نگاشته شده‌اند که در ادامه به مهمترین‌ها آنها خواهیم پرداخت. ندا و نازنین دهناد و سید جواد ظفرمند در مقاله‌ای با عنوان «بررسی تطبیقی سازها و نوازندگان در نقش برجسته‌های کول فرح در هزاره اول قبل از میلاد» که در سال ۱۳۹۴ بر اساس نقوش برجسته کول فرح، با نگاهی توصیفی به بررسی وجود نوازندگان و سازها پرداخته‌اند. پژوهش دیگری در سال ۱۳۹۸ با عنوان «بررسی اهمیت و جایگاه هنر موسیقی در ایران باستان» توسط میثم علیئی، اسماعیل همتی‌ازندریانی، محمدحسن ذال، ابراهیم رایگانی منتشر شده است که نویسندگان در بخش ایلام این مقاله نیز، ضمن بررسی نقش برجسته‌های ایلامی، به توصیف سازها و تفسیر مضمونی موسیقی ایلام پرداخته‌اند. پایان‌نامه سپیده خاکسار با عنوان «رویکردی باستان موسیقی‌شناسانه بر بقایای باستانی و موسیقایی دوره ایلام باستان» در دانشگاه تهران دیگر پژوهش این حوزه است که در آن به تفصیل به موضوع سازشناسی و بررسی آنها از طریق سنگ‌نگاره‌ها، مهرها و دیگر اسناد پرداخته شده است. از پژوهش‌های غیرمستقیم اما مفید، کتاب موسیقی سومر، بابل و آشور نوشته فرانسویس ویلیام گالپین،^(۳) که در ایران با عنوان موسیقی بین‌النهرین توسط محسن

1 . gisug

2 . meze

الهامیان ترجمه شده، قابل توجه است. این اثر ضمن بررسی انواع سازهای منطقه میان‌رودان، به نوع گام و محتوای موسیقی این منطقه نیز می‌پردازد. اما همان‌طور که از عنوان اصلی کتاب مشخص است، موسیقی دوره ایلامی در آن طرح نشده و به‌جز نگاهی بسیار گذرا در باب برخی سازها، به آن پرداخته نمی‌شود. هنر ایلامی نوشته خاویر آلوارز-مون^(۴) نیز با بررسی نقش برجسته‌های ایلامی، نکات مفیدی در این حوزه بیان می‌کند. این کتاب که به دوره طولانی هنر ایلامی از ۴۲۰۰ ق.م. تا ۵۲۵ ق.م. می‌پردازد، به‌ویژه به دلیل دارا بودن تصاویری با وضوح بالا، کمک شایانی به تحلیل‌های مقایسه‌ای و شناسایی دقیق‌تر عناصر بصری مرتبط با موسیقی ایلامی می‌کند. در این پژوهش از اسنادی چون سفال‌ها، مهرها، نقوش برجسته و کتیبه‌ها در بررسی موسیقی ایلام بهره برده شده است که پیشتر در قالب مقالات و کتاب‌هایی توسط پژوهشگرانی چون واندنبرگ،^(۵) گارفینکل،^(۶) لاورگرن،^(۷) آلوارز-مون و جک چنگ^(۸) منتشر شده‌اند.

۱. بافت^(۹) موسیقی ایلام باستان

هتروفونیک، در موسیقی، بافتی است که از اجرای همزمان یک خط ملودیک توسط چندساز یا خواننده به وجود می‌آید، که نمونه‌ای از شیوه‌های خاورمیانه و همچنین طیف وسیعی از موسیقی فولکلور است. به عنوان مثال، خوانندگان حماسی اسلاو بالکان، موسیقی خود را به صورت هتروفونیک با گوسله (ویولن) هماهنگ می‌کنند. در موسیقی ایرانی، از نوازندگان انتظار می‌رود که خطوط بداهه‌نوازی خوانندگان را تغییر دهند. به نظر می‌رسد که آهنگ مونوفونیک قرون وسطایی اروپا (ملودی بدون هارمونی) نیز در بسیاری از موارد به صورت هتروفونیک همراهی شده است. هتروفونیک [امروزه] در [موسیقی] جاز به ویژه در انواع دیکسی‌لند و شیکاگو نیز اجرا می‌شود (Abella J. et al. heterophony).

اما در مورد اسناد موسیقایی دوره‌ی ایلام باستان، می‌توان گفت که از دوره سوکل‌مخ‌ها^۱ و کیدینوها^۲ مجسمه‌های نوازندگان لوت کشف شده است (تصاویر ۳ و ۴). اما از روی تکنوازی^۳ می‌توان به بافت موسیقی پی‌برد، زیرا اجرای یک خط ملودی توسط یک ساز یا یک آوازخوان قطعاً بافت مونوفونیک است. پس برای درک و دریافت بافت موسیقی ایلام باید به آثاری مراجعه کرد که تصویری از یک ارکستر موسیقی را به نمایش گذاشته است. اما سوال این است که به‌طور کلی بافت موسیقی ایلام باستان چه بوده است؟

1 . Sukkalmah

2 . Kidinuid

3 . Solo



تصویر ۳: مجسمه‌های سرامیکی ۱۸۸۰ تا ۱۵۰۰ ق.م. (Alvarez-Mon 2020:386)



تصویر ۴: نوازندگان لوت، لخت با پاهای کج از سفال ۱۶۰۰ تا ۱۱۰۰ ق.م. (Alvarez-Mon 2020:424)

برای پی بردن به این موضوع بهتر آن است که موسیقی منطقه میان‌رودان را نیز مورد بررسی قرار دهیم. در هر یک از شهرهای میان‌رودان باستان، بنایی با یک برج پلکانی پدید می‌آوردند و در این معابد، خدایان خود را با کلام و سرایش پرستش می‌کردند. این مردم که از نخستین کشاورزان محسوب می‌شدند جانمندانگار^۱ بودند، به این معنا که همه طبیعت در چشم ایشان زنده و جاندار جلوه می‌کرد. «رامان» خدای رعد ایشان، مزارع و محصول آنان را نابود می‌کرد و «انکی» (سومری) یا «اآ» (اکدی) خدای آب‌های تازه، سیل را به رویشان جاری می‌ساخت. اما این نیز امکان داشت که خدایان مذکور را به کمک صدای انسان و ابزار موسیقی خام کرده و آرام سازند (استیونس، ۱۳۶۹: ۲۳). در هزاره چهارم ق.م. احتمالاً فقط یک نوا، یک سرود مذهبی مرموز به

1 . Animist

احترام یک یا چند خدا خوانده می‌شد. مراسم مذهبی، عموماً صورت ندبه و زاری داشت (همان: ۲۴). یک سرود سومری در مورد «خلقت انسان» با همراهی چنگ از هزاره دوم ق.م. باقی مانده است که براساس آن چنگ و خواننده هر دو یک خط ملودی را اجرا می‌کنند که نشان از بافت هتروفونیک دارد (تصویر ۵).

The image shows a musical score for a Sumerian hymn. It consists of three systems of music. Each system has a voice part (from harp part) and a harp part (original). The lyrics are in Sumerian and English. The notation is in a staff with a treble clef and a key signature of one sharp (F#).

System 1:
 (1) ud an-ki-ta tab-gi-na til-a-ta-eš-a (2) Dingir ama Dingir Inanna-ge e-ne ba-si-sig-e-ne
 When heav'n and earth, the constant pair, were fram'd, Divine Inanna, Mother Goddess, formed;
 me me pa pa a a a a a

System 2:
 (3) ud ki-ga-ga-e-de ki-du-du-a-ta (4) ud giš-ša-šar an-ki-a mún-gi-na-eš-a-ba
 When in the place ordain'd the earth was laid and heav'n therewith in harmony design'd;
 ku ku dib dib maš maš maš

System 3:
 (5) e pa-ri šu-si-sa ga-ga-e-de (6) id idigna id buranun gu-ne-ne gar-eš-a-ba
 When, straight as line, stream and canal flow'd on and Tigris and Euphrates fill'd their banks;
 maš zal maš zal si zal si zal si a

تصویر ۵: سرود سومری (Galpin 1937: 99)

اما نوع دیگری از اجرا نیز در سومر در حدود قرن بیست و یکم ق.م. رواج داشت که به صورت سوال و جواب بود (که کاهنان بخوانند و دسته آواز جواب بدهد) و یا به صورت دو به دو خوانی که در اصطلاح موسیقی به آن «آنتی فون»^۱ می‌گویند؛ که یک دسته آواز بخوانند سپس سکوت کرده و دسته‌ی دیگر به آنها پاسخ دهند. قطعات آوازی را «ارسما»^۲ یعنی سرود می‌نامیدند که با نی زبانه‌داری به نام «سیم»^۳ همراهی می‌شد (همان: ۲۴). در میان نسخه‌های متون ادبی از سپیبار دوران بابلی قدیم، یک آهنگ درباره اینانا^(۱۰) یافت شده که عمدتاً به بندهای دو خطی تقسیم شده که با خطوط افقی از یکدیگر جدا شده‌اند. پس از هر خط پایانی، عبارت giš-gi-gal (گیش-گی-گال به معنای پاسخ آواز) ثبت شده است. کمی پایین‌تر، دستور اجرای دیگری ثبت شده و پس از آن دوباره عبارت «پاسخ آواز» نوشته شده است (Volk 1994:189).

در حالت آنتی فون نیز موسیقی دارای بافت مونوفونیک یا هتروفونیک است. زیرا در هر بخش فقط خط ملودی یک دسته شنیده می‌شده است؛ دسته‌ای سکوت کرده و دسته دیگر می‌نواختند و برعکس؛ که در هر لحظه یک خط ملودی اجرا می‌شده است. البته این احتمال نیز وجود دارد که

1 . Antiphon

2 . Ersemma

3 . Sem

همین روش به تدریج تکامل یافته و با تبدیل به چند صدایی در دوره پس از رنسانس، پایه‌های هارمونی را در موسیقی شکل داده باشد (برکشلی، ۲۰:۱۳۲۶). ظاهراً در فرهنگ مصر باستان هم همین بافت‌های مونوفونیک و هتروفونیک باب بوده است. در هزاره سوم ق.م. «آوازهای ایزیس و نفتیس»^۱ تا پنج روز در معبد ایزیس ادامه می‌یافت. اشعار آن مراسم نشان می‌دهد که موسیقی به صورت دوئت‌های متناوب بین دو کاهنه و «سولو» (تکخوانی) یک کاهنه دیگر انجام می‌شد. در تمام این مراسم سازهای متنوعی در پشت سر صدای انسان، آوازخوانی را همراهی می‌کردند (استیونس، ۱۳۶۹: ۳۶). اما درباره موسیقی ایلام باید گفت که ارکسترهای ایلامی از سه نفر تا تعداد بیشتری نوازنده تشکیل می‌شدند و اولویت را به سازهای زهی، به‌ویژه چنگ، می‌دادند. موسیقی آنها با سازهای کوبه‌ای، نی و در مورد ماداکتو،^۲ آواز و دست زدن تکمیل می‌شد (Alvarez-Mon 2020:626). در نقش برجسته ماداکتو دو نوع از چنگ عمودی چهارده‌زده و بیست‌ویک زده دیده می‌شود. از سمت چپ به راست سه چنگ‌نواز جلوی ارکستر، چنگ‌های عمودی بیست‌ویک زده را در دست دارند. همانطور که از ظاهر ساز نیز پیداست، آن سه چنگ بلندتر از سه چنگ پشتی (دست راستی) هستند که چنگ‌های چهارده زده بودند. دو تفاوت میان این دو نوع چنگ نیز وجود دارد. ابتدا اینکه چنگ‌های چهارده زده توسط زنان نواخته می‌شده و چنگ‌های بیست‌ویک زده را مردان می‌نواختند. دومین تفاوت آویزهای تزئینی پایینی چنگ‌ها است. در چنگ‌های چهارده زده آویزها کاملاً بافته است در حالیکه در چنگ‌های بیست‌ویک زده فقط بخش پایینی آویز بافته شده است. البته در کنار این سازها، چنگ افقی نه‌زهی قابل مشاهده است که دو ساز بادی چوبی احتمالاً نی و دو-نی آنها را همراهی می‌کردند (تصویر ۶).

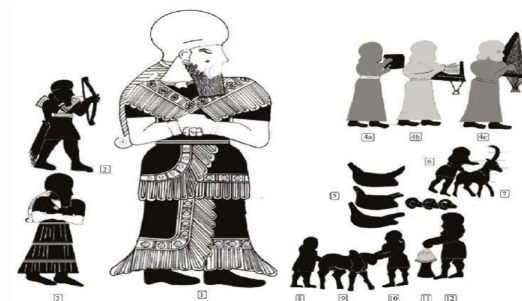


تصویر ۶. تصویری از ارکستر ماداکتو (Prince 1902:3240)

نمونه دیگر در نقش برجسته کول فرح یکم قابل مشاهده است؛ ترکیبی از یک چنگ عمودی چهارده زهی به همراه یک چنگ افقی نه زهی و یک ساز کوبه‌ای مانند دایره (تصویر ۷).

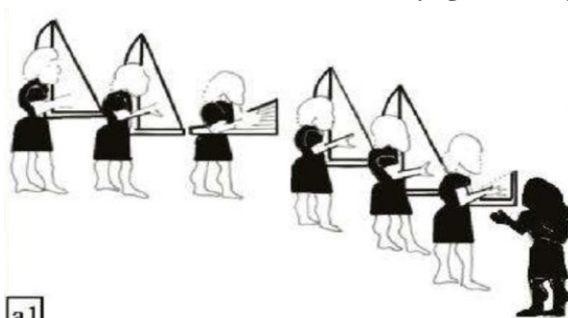
1 . Isis & Nephthys

2 . Madaktu



تصویر ۷: کول فرح یکم (Alvarez-Mon 2020:623)

همچنین در نقش برجسته کول فرح چهارم دو گروه شامل دو چنگ عمودی چهارده زهی و یک چنگ افقی نه زهی مشاهده می‌شود که روبه‌روی گروه موسیقی فردی همانند رهبر ارکستر قرار دارد که گویی به تنظیم نواختن ارکستر می‌پردازد (تصویر ۸). اما در نقش برجسته کول فرح سوم فقط سه چنگ عمودی دیده می‌شود (تصویر ۹).



تصویر ۸: کول فرح چهارم (۲۰۲۰:۶۲۷-□□□□□□□□) a1



تصویر ۹: کول فرح سوم (Alvarez-Mon 2020:627) b1

با توجه به تعدد سازها در این نقش برجسته‌ها و همچنین اسناد دیگر تمدن‌ها، می‌توان این فرضیه را بیان نمود که در این گروه‌نوازی‌ها نیز، بافت مونوفونیک و هتروفونیک وجود داشته است. می‌توانسته بصورت اجرای یک ساز و تکنوازی باشد که بافت مونوفونیک است؛ یا اینکه بصورت

اجرای همزمان یک ملودی توسط چند ساز و یا یونیسون^۱ و یا به صورت سوال و جواب تکنوازی یا گروه‌نوازی در حالت آنتی‌فون باشد که در هر صورت همگی به بافت هتروفونیک دلالت دارند. در اینجا باید بر این نکته تاکید کرد که سازهای کوبه‌ای خط ملودیک خاصی ندارند، بلکه آنها خط ریتمیک را دنبال می‌کنند که در بافت موسیقی تاثیر ندارند. این تعدد سازها و نواختن همزمان یک ملودی و داشتن بافت هتروفونیک به ساختار سازها نیز بازمی‌گردد. آنچه که از مجسمه‌های نوازندگان لوت یا بربط دسته‌بلند دوره کیدینوها و نواختن چنگ‌های افقی از دوره‌های آشورنصیرپال و سناخریب و نقش برجسته ماداکتو ایلامی مشخص است (تصاویر ۱۰، ۱۱، ۱۲) و مورد تایید تمام پژوهشگران نیز هست، وجود مضراب در دست نوازندگان است. همچنین هرچند در دست نوازندگان چنگ عمودی مضراب دیده نمی‌شود اما می‌توان این حدس را به میان آورد که به جای نرهمی انگشتان، با ناخن زه‌ها را می‌نواختند. موضوع وجود مضراب برای سازهای زهی ایلامی و میان‌رودانی از این رو دارای اهمیت است که در آن دوران و تا قرون بسیار متمادی آنچه به عنوان زه بر روی سازها قرار می‌گرفت از جنس روده حیوانات بوده است. همانطور که گالپین می‌گوید: «زه‌ها از جنس روده بودند مثل تارهایی که روی بربطها یافت شده است» (گالپین، ۱۳۷۶: ۵۹). همچنین هانری ژئونیاک^۲ مستشرق فرانسوی در یادداشتی بر سروده‌هایی در افتخار شاهان دوران ایسین، اشاره می‌کند که در آن کلمه «پیت نو»^۳ توسط سومری‌ها به معنای «نخ یا زه» به کار می‌رفته و کلمه «پیت نوشا زاق-سال»^۴ که روی لوحه‌ها دیده می‌شود باید مربوط به زه ساخته شده از روده برای ساز باشد (همان ۵۸). استفاده از مواد آلی باعث می‌شد که صدادهی سازها بالا نباشد بویژه در رجیستر بم سازها. در نتیجه به عنوان راه حل، اجرای همزمان یک ملودی در اکتاوه‌های گوناگون و با رنگ‌های صدای مختلف (مانند ترکیب چنگ عمودی، با چنگ افقی، نی و ساز کوبه‌ای و...)، باعث افزایش حجم صدای تولیدی می‌گردید. اهمیت این مساله زمانی بیشتر مشخص خواهد شد که بدانیم از این سازها در مراسمات آیینی و یا درباری که عموماً در فضای باز اجرا می‌شده، استفاده می‌کردند. همانطور که کوئینتانا می‌گوید: «فضاهای باز طبیعی چشمگیر، مکان‌های مهمی را برای پرستش خدایان فراهم می‌کردند. زیارتگاه‌های روباز ایلامی که در نزدیکی آبراه‌ها در کورانگون، کول فرح و اشکفت سلمان در دره‌های زاگرس در جنوب غربی ایران کشف شده‌اند، همگی شامل نقش برجسته‌های سنگی با اهمیت مذهبی هستند که ابعاد معنوی چشم‌انداز طبیعی آن‌ها را افزایش می‌دهند» (Quintana, 2018:729) با این تحلیل منطقی، این نتیجه قابل دست‌یابی است که استفاده از بافت

1 . Unison

2 . Henri de Genouillac

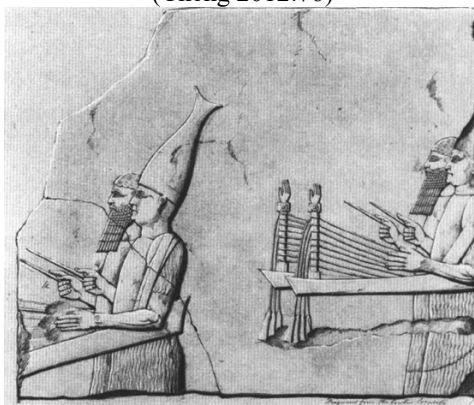
3 . Pitnu

4 . Pitnu sa ZAG-SAL

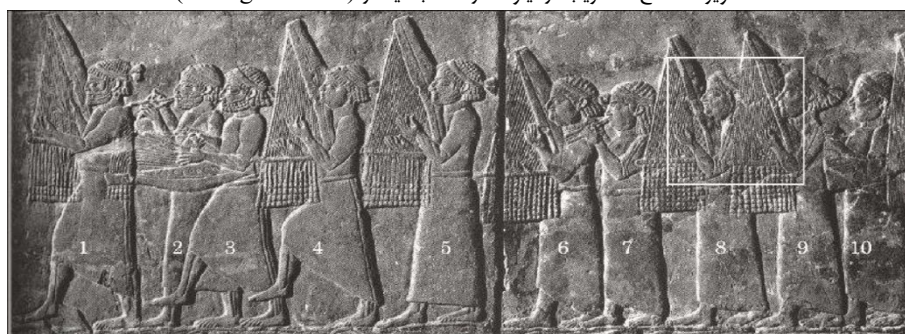
هتروفونیک در موسیقی ایلام و میان‌رودان، اجباری از سوی فیزیک آکوستیک و تکنولوژی ابتدایی در ساخت زه‌ها است.



تصویر ۱۰. کاخ آشورنصیرپال دوم در نمرود، لوحه سنگی ۲۰، نذر شراب، پس از شکار گاو (Cheng 2012:76)



تصویر ۱۱. کاخ سناخریب در نینوا، گذرگاه معبد ایشتار (Cheng 2012:79)



تصویر ۱۲. ارکستر سلطنتی ایلامی ماداکتو ۶۵۳ ق.م. (Alvarez-Mon 2020:628)

بر اساس موسیقی دوره اسلامی (حدود ۱۳۰۰ میلادی)، بو لاورگرن پیشنهاد می‌کند که هتروفونیک احتمالاً روش اجرا بوده و چنگ‌ها همراه با خواننده، نی، عود، دهل و دایره، آهنگ را می‌نواختند» (Alvarez-Mon 2020:626). از طرف دیگر با توجه به اینکه بافت پلی‌فونیک (چند خط ملودی) از قرن دهم میلادی در موسیقی غرب وارد شده (Laitz 2012:62) و به درک هارمونی در موسیقی

نیاز داشت و همین‌طور با بررسی فرهنگ‌های بالا و شواهد باستان‌شناسی و مسائل مرتبط با جنس زه‌ها و اجراهای روباز می‌توان این احتمال را داد که در دوره باستان در اغلب فرهنگ‌ها، بافت موسیقی مونوفونیک و هتروفونیک بوده است و این فرضیه را تقویت می‌کند که موسیقی ایلام نیز دارای چنین بافت‌هایی بوده است. این نوع از بافت موسیقی، حتی در موسیقی سنتی امروزی ایران نیز رایج بوده و هست و مشاهده می‌گردد که چند ساز در کنار هم مانند، سنتور، تار، سه‌تار و آوازخوان، همگی بر اساس دستگاه و گوشه مورد نظر یک خط ملودی را اجرا می‌کنند. هرچند هیچ قطعیتی در کار نیست، اما محتمل است که بافت موسیقی امروزی ایران در ادامه همان سنت ایلامی و میان‌رودانی باشد.

۲. گام^(۱۱) یا بستر نغمگی در موسیقی ایلام باستان

هرچند درباره‌ی موسیقی باستان هیچ قطعیتی در کار نیست، اما با بررسی ساختار گام یا بستر نغمگی در روزگار باستان و استفاده از اسناد باقی‌مانده از موسیقی میان‌رودان و مصر باستان و چین و مقایسه آنها با موسیقی ایلام، به تصویر منطقی از ایده‌ی گام موسیقی در ایلام برسیم. نظام موسیقایی سومری-بابلی هرچه بود، مبنایی علمی بر اساس نظریه‌های کیهانی داشت (آبراهام، ۱۳۸۰:۴۵). نجوم و اخترشناسی رونق فراوان یافته بود و به دانش برتر زمان تبدیل شده بود؛ می‌دانیم که موسیقی نظری و ریاضیات تا چه حد به علم افلاک نزدیک و مرتبط بوده است (استیونس، ۱۳۶۹:۳۰). آنها سعی می‌کردند موسیقی را با طبیعت کوک کنند. اساس این طرز تفکر تحقیقاتی علمی و آموزشی در مورد موسیقی با خیال‌پردازی‌های فاضلانه ریاضیدانان که می‌خواستند با استفاده از زه و درجه‌بندی آن به موسیقی افلاک دست یابند و بین عالم کبیر و عالم صغیر ارتباط و مکالمه برقرار کنند، توأم گشت و بدین‌سان نخستین تقسیم‌بندی ابتدایی در طول یک زه به عمل آمد که مرکب از چهار فاصله بود. استادان فن این تقسیم‌بندی را بر اساس فصول چهارگانه سال بهار، تابستان، پاییز و زمستان پدید آورده بودند. قدر مطلق اعداد نیز در این کار اهمیت بسیار داشت و مخصوصاً اعداد ۴ و ۷ نزدشان جلوه دیگری داشت. عدد ۷ ظاهراً تعداد پرده‌ها و نت‌های گام کهن کلدانی را نیز تشکیل می‌داده است (همان: ۳۲).

کارل انگل^۱ در «موسیقی کهن‌ترین ملل» بر اساس اسناد ملل دیگر و سازهای شرقی و آفریقایی مدعی بود که آن سازها نت‌های گام دیاتونیک^۲ ما را دارند، به جز فاصله‌های چهارم و هفتم. در نتیجه دو نیم‌پرده گام دیاتونیک ما وجود ندارند و فقط پنج نت متفاوت در محدوده یک اکتاو وجود دارد. از طرف دیگر، دو فاصله‌ی سوم کوچک وجود دارند که در گام دیاتونیک ما وجود ندارد، یعنی از سوم به پنجم، و از ششم به اکتاو (Engel 1870:15). این موضوع قابل توجه است

1 . Carl Engel

2 . Diatonic scale

که موسیقی اینکاهای باستانی پرو و آرتک‌ها در مکزیک هم براساس گام پنتاتونیک^۱ بنا شده بود (همان ۱۵). آنطور که به نظر می‌رسد در برخی از فرهنگ‌های باستان از سیستم گام‌های پنج نت یا همان پنتاتونیک استفاده می‌کردند (تصویر ۱۳).



تصویر ۱۳: نمونه گام پنتاتونیک یا پنج نت (تصویر از نویسنده)

ولی اکنون مشخص شده با وجود آنکه سیستم پنج نت فراگیر بوده، اما گام‌های هفت‌نتی (هپتاتونیک)^۲ نیز رواج داشته است. در موسیقی هند استفاده از گام هپتاتونیک در کنار پنتاتونیک رایج بود. در سنت موسیقی پالیال،^(۱۲) با گام دیاتونیک هفت‌تایی آشنا بودند، این همان الگوی گامی است که در سیستم گراما (grama) سانسکریت رایج بوده است (Rowell 2000:142).

در ادامه‌ی بررسی گام هفت‌نتی در دوران باستان، می‌توان به شعر دعاگونه‌ی سومری از معبد انکی در ایریدو حدود ۲۲۰۰ ق.م. اشاره کرد. در این شعر درباره سازهای مراسم دعا آمده است: «چنگ بزرگ، الگار، طبل و طبل کوچک، * نوای شیرین، دعا‌های تمنا و ملودی‌های طبل * در درون آن ممکن است با حزن نواخته شود * الگار مقدس انکی با احترام می‌خواند * به راستی، نی هفت‌نت با اندوه نواخته می‌شود * کلمات انکی تغییر نمی‌کند * او صاحب خرد است (Langdon 1923:169). در این قطعه ادبی ضمن تاکید بر هفت‌نتی (هپتاتونیک) بودن ساز نی، به چنگ بزرگ نیز اشاره می‌شود.

طرح تکامل یافته‌ی چنگ بزرگ (زاق-سال)^۳ در پرده‌ای بسیار معروف از ارکستر ایلامی نقش شده است. در آن تصویر با این ساز به پادشاه جدیدی که توسط آشوربانیپال فاتح (۶۵۰ قبل از میلاد) برای شوش تعیین شده، خوش آمد می‌گویند. در نمونه مکشوف از سیپار تنها ۴ زه وجود دارد، در نهاروند ۷ زه، در مالمیر ایذه کنونی در نقوش معروف حکاکی شده روی سنگ نمونه‌ای با چهارده زه که مربوط به قرون هشتم یا هفتم قبل از میلاد است، یافت شده است. همچنین سازی با بیست‌ویک سوراخ برای عبور زه‌ها، مربوط به دوران مصر جدید کشف شده که نمونه‌ای از زاکال (زاق-سال) است. یک نمونه دیگر آن در موزه لوور پاریس و نمونه دیگر در موزه سازهای موسیقی در برلین نگهداری می‌شود. طول پایین‌ترین زه در این چنگ بزرگ چیزی حدود ۹۰ سانتی‌متر است. آنطور که اندازه تطبیقی در نمونه‌های لوور و برلین نشان می‌دهد، کوک این زه باید چیزی حدود نت «دو» یا «ر» در قسمت بم با گام هفت نت (هپتاتونیک) باشد (گالپین، ۱۳۷۶:۶۵).

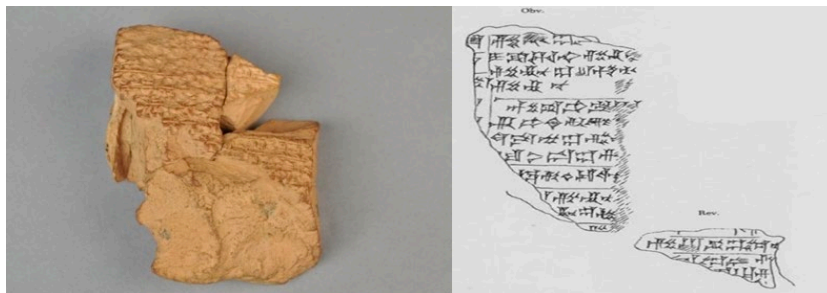
- 1 . Pentatonic
- 2 . Heptatonic
- 3 . Zag-Sal

همان طور که از روی سازهای نقش شده بر کول فرح نیز مشخص است، می‌توان فهمید که چنگ‌های عمودی دارای تعداد زه‌هایی با مضرب هفت بوده‌اند. یعنی یا چهارده زه و یا بیست و یک زه داشته‌اند و می‌توان حدس زد که چنگ زاکال و چنگ‌های عمودی ایلامی را با گام هفت‌نتی کوک می‌کردند که در مورد چهارده زه‌ها معادل دو اکتاو و در بیست و یک زه‌ها معادل سه اکتاو می‌شده است (تصویر ۱۴).



تصویر ۱۴: نمونه دو اکتاو گام هفت‌نتی، مربوط به چنگ عمودی ایلامی (تصویر از نویسنده)

کیلر^۱ با بررسی ده لوح (تصویر ۱۵) حاوی اطلاعات فنی در مورد گام‌های موسیقی باستانی، به این نتیجه می‌رسد که در دوره بابلی قدیم (یعنی حداقل تا حدود ۱۸۰۰ ق.م. یا حدود ۸۵۰ سال پس از دوره گورستان سلطنتی اور)، روش‌های کوک استاندارد شده‌ای وجود داشته که در یک سیستم هفت‌نتی، دیاتونیک متشکل از هفت گام مختلف و مرتبط با هم عمل می‌کرده است. وی معتقد است که این هفت گام می‌توانستند با هفت گام یونان باستان (که حدود ۱۴۰۰ سال بعد از آن تاریخ‌گذاری شده‌اند) برابر باشند، یکی از گام‌های رایج، معادل گام ماژور^۲ مدرن امروزی (دور-می...) بوده است (Kilmer 1998:14).



تصویر ۱۵: قطعه شماره N3345 در موزه پن، دستورالمعل بابلی قدیم در مورد نواختن و خواندن سرودها یافت شده در نیپور (Kilmer 1998:14)

براساس پژوهش‌های جدیدی که بر روی سه لوح گلی UET VII 74 از دوره بابلی قدیم (تصویر ۱۶)، CBS 10996 از دوره بابلی میانه (تصویر ۱۷) و CBS 1766 بابلی نو (تصویر ۱۸) انجام شده، اطلاعات بیشتری درباره نحوه کوک و استفاده از فاصله‌ی ترایتون در گام‌های موسیقی بابلی بدست آمده است. بر این اساس از دوره‌ی بابلی قدیم تا دوره‌ی سلوکی، مجموعه‌ای استاندارد از اصطلاحات اکدی برای توصیف هفت مجموعه‌ی کوک دیاتونیک هفت‌نتی (هفت گام) استفاده می‌شده است (Crickmore 2010:11) که این هفت کوک عبارت بودند از:

- 1 . Anne Draffkorn Kilmer
- 2 . Major Scale

« kitmum ‘embūbum ‘pītum ‘nīd qablim ‘nīš GABA.RI ‘qablītum ‘išartum »



تصویر ۱۶: لوح میخی از اور، دوره بابلی قدیم، طرز کوک کردن چنگ نزهی افقی
(<https://cdli.earth/artifacts/347039>)



تصویر ۱۷: لوح میخی از انلیل، دوره بابل میانه، با متن ریاضی و کوک ساز
(<https://www.penn.museum/collections/object/527647>)



تصویر ۱۸: لوح میخی از نیپور، دوره بابلی نو، با یک ستاره هفت‌پر احاطه شده توسط دو دایره متحدالمرکز در زیر ستون‌هایی از هفت عدد صحیح بین یک تا هفت قرار دارد.

(<https://www.penn.museum/collections/object/521876>)

کریک‌مور توضیح می‌دهد که در لوح UET VII 74 مشخص شده، سیستم کوک بابلی را می‌توان به عنوان یک روش چرخه‌ای برای اصلاح فاصله‌های تریاتون^۱ در نظر گرفت. این لوح به طور کلی شامل یک روش چرخه‌ای برای کوک کردن و بازکوک کردن یک ساز نزهی از طریق هفت حالت در یک سری صعودی و نزولی است. هر یک از چهاربیتی‌های متن از الگوی مشابهی به شرح زیر پیروی می‌کنند:

1 . Tritone

(۱) هنگامی که ساز با گامی کوک می‌شود،
 (۲) «فاصله نامشخص» (که فرض می‌شود ترایتون باشد) بین زه‌های □ و □ قرار می‌گیرد،
 (۳) زه □ را نیم‌پرده سفت کنید(یا، در قسمت ۲، زه □ را نیم‌پرده شل کنید) و
 (۴) ساز با گام جدیدی کوک خواهد شد. هر گام هفت‌نتی به نام دیکوردهایی نامگذاری می‌شوند که در گام قبلی، ترایتون صدا می‌داده است (Crickmore 2010:13). در گام «iṣartum»، ترایتون بین زه پنجم و دوم قرار دارد. به نوازنده دستور داده می‌شود که زه پنجم را سفت کند تا ساز را با گام «qablītum» کوک کند. متعاقباً، به نوبه خود، نت‌های دو، سل، لا و می (C، G، A و E) به همین ترتیب تیز می‌شوند تا به گام «kitmum» برسند.
 اگر، در نهایت، نت سی (B) در «kitmum» تیز شود، کوک ساز به کوک اصلی «iṣartum» بازمی‌گردد، اما اکنون نیم‌پرده به بالا منتقل شده است (Crickmore 2010:13).
 در جدول زیر کریک‌مور هفت گام را همراه با نت‌های ترایتون مشخص می‌کند (تصویر ۱۹).

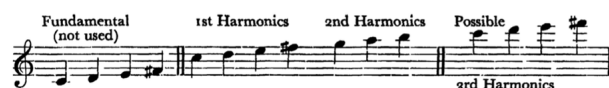
No	1	2	3	4	5	6	7	Tritone	Retuning
Name	<i>iṣartum</i>								
	c°	b'	a'	g'	f'	e'	d'	5-2	5#
	s	t	t	t	s	t			
Name	<i>qablītum</i>								
	c°	b'	a'	g'	f#'	e'	d'	1-5	1#,8#
	s	t	t	s	t	t			
Name	<i>nīš GABA.RI*</i>								
	c#°	b'	a'	g'	f#'	e'	d'	4-1	4#
	t	t	t	s	t	t			
Name	<i>nīd qablīm</i>								
	c#°	b'	a'	g#'	f#'	e'	d'	7-4	7#
	t	t	s	t	t	t			
Name	<i>pītum</i>								
	c#°	b'	a'	g#'	f#'	e'	d#'	3-7	3#
	t	t	s	t	t	t			
Name	<i>embūbum</i>								
	c#°	b'	a#'	g#'	f#'	e'	d#'	6-3	6#
	t	s	t	t	t	s			
Name	<i>kitmum</i>								
	c#°	b'	a#'	g#'	f#'	e#'	d#'	2-6	2#,9#
	t	s	t	t	s	t			

تصویر ۱۹: هفت گام بابلی همراه با نت ترایتون برای کوک چنگ (Crickmore 2010:14)

اما در توضیح کلمه «نامشخص» که در متن لوح آمده است میرلمن معتقد است که: «صفت اکدی zakû، که در متن کوک کردن برای توصیف فاصله بین دو زه (dichords) استفاده می‌شود، به معنای «واضح، تمیز، خالص» است. بعکس، برای la zakû بیان «نامشخص، ناپاک، ناخالص» استفاده می‌شود. صفت اکدی معمولاً برای توصیف مایعات، فلزات، آسمان یا افراد (در ارتباط با رهایی از ادعا یا گناه) کاربرد دارد. اما در این لوح که مربوط به کوک کردن سازها است، اکثر مفسران فاصله «نامشخص» را به عنوان یک ترایتون درک کرده‌اند که با حل شدن، به پنجم یا چهارم درست می‌رسد که «واضح» می‌شود (Mirelman 2013:47).

فولک براساس لوح CBS 10996 درباره فاصله‌ی ترایتون می‌گوید: «پس تنها فاصله‌ای که می‌تواند به عنوان یک فاصله (dichords) ناخالص و نامشخص در نظر گرفته شود، ترایتون است، یعنی چهارم افزوده یا پنجم کاسته. اگر فرض کنیم که گام هپتاتونیک است، آنگاه ۵ پرده و ۲ نیم‌پرده وجود خواهد داشت و آنگاه ترایتون‌ها با سه پرده در فاصله‌ی میان ۲ نیم‌پرده قرار خواهند گرفت (Volk 1994:193).

رد پای نت چهارم افزوده (ترایتون) در سازهای چین نیز قابل رهگیری است. «تسی یو»^۱ عتیقه‌شناس دربار سلطنتی چین در قرن شانزدهم یک نمونه‌ی بسیار جالب از یک فلوت عمودی چینی ساخته شده از برنز را دیده که «یو» یا «تی»^۲ نامیده می‌شده و متعلق به دوران قبل از سلسله «چو» (۱۱۲۲ ق.م.) است. وی چون یک عتیقه‌شناس واقعی بوده اندازه دقیق و توضیحات بسیار و نیز راهنمایی کافی در مورد ایجاد گام را به ما ارائه می‌دهد. این ساز گام هپتاتونیک داشته و دارای سه سوراخ برای جای انگشت است که با استفاده از هارمونیک‌ها یک سری اصوات طبیعی حاصل می‌شده که فاصله‌ی چهارم افزوده داشته است (تصویر ۲۰). (گالپین، ۱۳۷۶: ۸۳).



تصویر ۲۰: چهار نت اصلی به همراه سه نت هارمونیک (گالپین، ۱۳۷۶: ۸۳)

گارستنگ^۳ در «بنی حسن»^(۱۳) دو فلوت بلند مصری ساخته شده از نی یافته که متعلق به امپراتوری میانه حدود ۲۰۰۰ ق.م. است. در بازسازی دقیق به عمل آمده، معلوم گردید که مصری‌ها نیز دارای همان گام با همان مشتقات هارمونیکی بوده‌اند؛ یعنی گامی متشکل از توالی دیاتونیک با یک فاصله چهارم افزوده یا ترایتون (همان، ۸۷). فلوت‌های بلند مصری به طول ۹۵ و

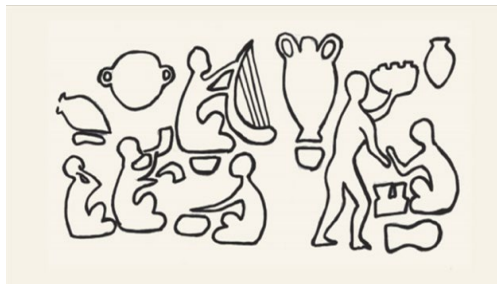
- 1 . Tasi-Yu
- 2 . Yo or Ti
- 3 . John Garstang

۹۰ سانتی‌متر، دارای سه سوراخ به اندازه‌ی ۵ میلی‌متر هستند. فاصله‌ی سوراخ‌ها در فلوت ۹۵ سانتی‌متری از انتهای زبانه‌ی فلوت (محل قرارگیری لب) ۶۲٫۵ و ۶۸٫۶ و ۸۱ سانتی‌متر است. در فلوت ۹۰ سانتی‌متری فواصل به ترتیب ۵۶٫۲ و ۶۳٫۳ و ۷۶ سانتی‌متر هستند (GARSTANG 1907:15). همان‌طور که مشاهده می‌شود در هر دو فلوت فاصله‌ی سوراخ سوم با سوراخ دوم بیشتر از فاصله‌ی سوراخ اول و دوم است و این فواصل تقریباً در هر دو فلوت یکسان هستند. فاصله‌ی سوراخ سوم با سوراخ دوم در فلوت اول (۹۵ سانتی‌متری) ۱۲٫۴ سانتی‌متر و در فلوت دوم (۹۰ سانتی‌متری) ۱۲٫۷ سانتی‌متر است. گالپین معتقد است که اگر سوراخ بالایی به سوراخ وسط نزدیک‌تر باشد کار نوازنده راحت‌تر خواهد بود. ولی به جای آن می‌بینیم که سوراخ وسط به سوراخ بالایی نزدیک شده. به این دلیل ساده که سوراخ آخر می‌باید معادل نت «فا دیز» (چهارم افزوده) را به جای «فا بکار» تولید کند. در صورتی که وسعت صدا دهنده‌ی فلوت می‌تواند با بسته شدن پایین‌ترین سوراخ بم می‌شود.

بنا به گفته کوهن^۱ در قدیمی‌ترین آواز سنتی یهودیان نگی‌نوت^۲ «قرائت آهنگین تورات» از دوران عزرا حدود قرن پنجم قبل از میلاد، مشاهده می‌کنیم که در خواندن کتاب آسمانی از گام تراپتون دار بهره می‌گیرند و تنها گاهی فاصله چهارم درست به صورت نت گذر استفاده می‌شود. تمامی این شواهد بر وجود چنین گام هفت نتی در یک چنین منطقه وسیعی به خصوص در آسیا و شمال آفریقا دلالت دارد (گالپین، ۱۳۷۶: ۸۷). اما موضوع تامل برانگیزی که البته نمی‌توان به طور قطع آن را به ساختار گامی موسیقی باستان ارتباط داد، وجود همین فاصله‌ی تراپتون در نی‌های امروزی ایران است. در نی‌های هفت‌بند امروزی در ایران که دارای ۵ سوراخ در جلو و یک سوراخ در زیر است، مشاهده می‌شود که در رجیستر بم نت‌های «دو، ر، می، ف، فادیز، سل و لا» وجود دارند و در رجیستر غیث (زیر) نت‌های «سل، لا، سی، دو، دودیز، ر، می» هستند. به نظر می‌رسد که هرچند این گام‌ها دارای فاصله چهارم درست نیز هستند؛ اما فاصله چهارم افزوده هم دارند و فاصله تراپتون هم در رجیستر بم و هم در زیر وجود دارد. همان‌طور که در بالا هم اشاره شد، چنگ‌های چهارده و بیست‌ویک زهی را با گام هفت‌نتی کوک می‌کردند. اما از سنگ‌نگاره‌های کول‌فرح و ماداکتو مشخص است که چنگ‌های افقی ایلامی دارای نه زه بوده‌اند. حال سوال این است که ساز دارای نه زه را چگونه کوک می‌کردند؟ خوشبختانه در متن لوح گلی UET VII 74 از بابل قدیم، دستورالعمل کوک یک ساز چنگ نه‌زهی وجود دارد. در این لوح به صراحت بیان شده است که سفت کردن یا شل کردن زه‌های ۱ یا ۲ همیشه به طور همزمان با سفت کردن یا شل کردن زه‌های ۸ یا ۹ انجام می‌شود. بنابراین، باید فرض کنیم که زه‌های ۸ و ۹ یا با زه‌های ۱ و ۲ همصدا بوده‌اند یا در رابطه اکتاو قرار داشته‌اند (Mirelman).

(2013:46) حال با توجه به اینکه بر اساس اسناد کول فرح و نقش برجسته ماداکتو، در ایلام نیز از چنگ افقی نه‌زه استفاده می‌کردند، می‌توان نتیجه گرفت که چنگ‌های نه‌زهی ایلامی نیز با گام هفت‌نتی دارای نت تراتون کوک می‌شدند. تا اینجا با توجه به اسناد و مدارک موجود در میان‌رودان و دیگر تمدن‌های باستان و مشابهت‌هایی که میان آنان وجود دارد، دو نکته را می‌توان به موسیقی ایلامی نیز تعمیم داد. اول اینکه آنها به احتمال زیاد از گام هپتاتونیک استفاده می‌کردند و دوم اینکه به احتمال زیاد گام هفت‌نتی آنها دارای فاصله‌ی چهارم‌افزوده (ترایتون) بوده است؛ که این شواهد با تعداد زه‌های سازهای ایلامی نیز همخوانی دارد.

حال سوال دیگر این است که سازهای چهارزهی را چگونه کوک می‌کردند؟ همانطور که در قبل نیز ذکر شد، استیونس معتقد بود که در دوره باستان، زه و درجه‌بندی آن به موسیقی افلاک مرتبط می‌شد و یک زه مرکب از چهار فاصله بود و اعداد ۴ و ۷ نیز برایشان اهمیت داشت. از طرف دیگر گالپین نیز بیان می‌کند که در سیپار^۱ چنگی با چهار زه یافت شده است. همچنین در مهر چغامیش که متعلق به هزاره چهارم قبل از میلاد است، دیده می‌شود که چنگ نقش شده دارای چهار زه است (تصویر ۲۱). از نمونه‌ی چنگ چغامیش با چهار زه، در یونان نیز ساز فرومیکس^۲ (تصویر ۲۲) وجود داشته است.



تصویر ۲۱: مهر چغامیش هزاره چهارم ق.م. (Lawergren 2009)



تصویر ۲۲: ساز فرومینکس (Chalvatzi 2004)

- 1 . Neginoth
- 2 . Sippar

با در نظر گرفتن این موضوع که این سازها با گام هفت‌نتی کوک نمی‌شدند، می‌توان این فرضیه‌ای را بیان نمود که در عصر باستان، موسیقی دارای یک گام پایه‌ای چهارنتی بوده است؛ که با توجه به شواهد بدست آمده، فاقد نیم‌پرده بوده و فاصله‌ی چهارم‌افزوده یا تراپتون نیز داشته است. یعنی شامل سه پرده می‌شده. بطور مثال نت‌های «دو، ر، می و فادیز» و یا «ر، می، فادیز و سل‌دیز»؛ بدون اینکه از نت‌های هارمونیک استفاده کنند. آبراهام درباره ساز فرومیکس یونانیان این احتمال را می‌دهد که در طول زمان نت فادیز به فابکار نزدیک شده باشد. یعنی از چهارم افزوده به چهارم درست رسیده باشد (آبراهام، ۱۳۸۰:۵۵).

آن طور که به نظر می‌رسد با توجه به نمونه‌هایی چون چنگ چغامیش، چنگ سپیار، نی بنی‌حسن، نی تی‌سایو و حتی در دوران متاخر، فرومیکس یونانی، فرضیه وجود یک گام پایه‌ای چهار نت می‌تواند به نظر می‌رسد. همچنین افزایش طول دسته‌ی سازهای برپت از دوره سوکل‌مخ‌ها تا دوره‌ی کیدینوها که نشانگر نیاز موسیقی زمانه برای داشتن بازه‌ی گسترده‌تری از نت‌ها است، می‌تواند تاییدی بر فرارفتن از گام پایه‌ای چهارنتی به هفت‌نتی باشد. در نهایت درباره‌ی گام موسیقی در دوره ایلامی می‌توان ذکر کرد که با توجه به اسناد و مدارک باستان‌شناسانه باقی مانده از آن دوران و تطبیق با موسیقی تمدن‌های دیگر، ایلامیان احتمالاً دارای یک گام پایه‌ای چهارنتی بوده‌اند که می‌توانستند با هارمونیک‌ها، یک تسلسل هفت‌نتی (هپتاتونیک) را ایجاد کنند که با توجه به مدارک بدست آمده از تمدن‌های میانرودان و مصر و چین به احتمال بسیار فاصله‌ی تراپتون (چهارم افزوده) به جای چهارم درست نیز در گام‌های آنها وجود داشته است. همچنین گفته انگل که گام را در دوره باستان فقط پنتاتونیک و یا گالپین که فقط هپتاتونیک می‌پنداشتند، با توجه به اسناد موجود غیر قابل پذیرش به نظر می‌رسد. پس فرضیه‌ی قابل طرح این است که احتمالاً موسیقی ایلام دارای یک گام پایه‌ای چهارنتی تراپتون‌دار بوده که با گذشت زمان و با اضافه شدن سه نت هارمونیک، گام هفت‌نتی را نیز اجرا می‌کردند.

۳. نتیجه

بررسی موسیقی در تمدن ایلام با تکیه بر شواهد تصویری و باستان‌شناختی چون سنگ‌نگاره‌ها، مهرها، کتیبه‌ها و مجسمه‌ها، نشان می‌دهد که موسیقی ایلامی ساختاری پیچیده و نظام‌مند داشته و نقشی اساسی در آیین‌ها، مناسک مذهبی، و حتی ساختار اجتماعی این تمدن ایفا می‌کرده است. برخلاف تصور رایج از فقر داده‌های موسیقایی در تمدن‌های کهن ایران، داده‌های به‌دست آمده از کول‌فرح، چغامیش، ماداکتو و دیگر محوطه‌های ایلامی، اطلاعات نسبتاً خوبی در خصوص نوع سازها، نحوه اجرای موسیقی، بافت صوتی و موقعیت‌های کارکردی موسیقی در اختیار قرار می‌دهد. نتایج این پژوهش آشکار می‌سازد که موسیقی ایلامی، با بهره‌گیری از سازهای زهی (مانند چنگ‌های عمودی و افقی با چهار تا بیست‌ویک زه)، سازهای کوبه‌ای، بادی و حتی

شواهدی از آواز گروهی یا آیینی، از دامنه صوتی و ساختاری متنوعی برخوردار بوده است. استفاده از مضراب، تکنیک‌های خاص نواختن و وجود ارکسترهایی با ترکیب متنوع نشان از آگاهی فنی و موسیقایی ایلامیان دارد. همچنین، بر اساس داده‌های موجود و مقایسه با اسناد دیگر فرهنگ‌ها می‌توان سه فرضیه را بیان نمود. نخست اینکه در موسیقی ایلام باستان سازها با نظام‌های گامی چهارنتی و هفت‌نتی کوک می‌شده‌اند که به نوع سازها، تعداد زه‌ها و سازبندی آنها در قطعات مختلف موسیقی برمی‌گردد. دوم اینکه گام ایلامی دارای فاصله‌ی ترایتون (چهارم افزوده) هم در سیستم چهارنتی و هم در سیستم هفت‌نتی بوده است و سوم از حیث بافت موسیقایی، شواهد حاکی از حضور گسترده بافت‌های مونوفونیک و هتروفونیک است؛ ساختارهایی که در اجراهای گروهی، هم‌صدایی، یا سوال و جواب بین سازها و آوازها بازتاب می‌یافتند. اما کارکردهای موسیقی در ایلام، غالباً آیینی و مذهبی بوده است، چنان‌که در نقش برجسته‌های کول‌فرح، حضور ارکسترهای چند نفره در صحنه‌های قربانی برای خدایان یا مراسم‌های رسمی دیده می‌شود. با توجه به ارتباط نزدیک موسیقی با فضاهای مقدس، کوهستان‌ها و معابد، می‌توان نتیجه گرفت که موسیقی بخشی از نظام جهان‌بینی ایلامیان بوده و در تجربه زیسته‌ی دینی و اجتماعی آنان نقشی اساسی ایفا می‌کرده است. این پژوهش نشان می‌دهد که موسیقی در ایلام باستان، نه پدیده‌ای حاشیه‌ای بلکه یکی از عناصر بنیادین فرهنگی، زیبایی‌شناختی و آیینی این تمدن بوده است. به‌رغم محدودیت منابع مستقیم، ترکیب شواهد تصویری، مقایسه با داده‌های میان‌رودانی و تحلیل ساختارهای نظری موسیقی، امکان بازسازی نسبی و مستند این نظام هنری را تا حدی فراهم کرده است. این مطالعه گامی در جهت شناخت هویتی هنری و موسیقایی ایلام و نیز پیوند آن با سنت‌های بزرگ‌تر منطقه‌ای خاور نزدیک کهن به شمار می‌آید.

اعلامیه تعارض منافع و حمایت مالی: نویسندگان در خلال انجام این پژوهش حمایت مالی دریافت نکرده و هیچ‌گونه تعارض منافی برای اعلام نداشته‌اند.

پی‌نوشت:

۱. دومین پادشاه از سلسله اور سوم. پسر اورنامو

۲. هفتمین فرعون از دودمان هجدهم مصر باستان

3. Francis William Galpin, *The Music of the Sumerians and Their Immediate Successors: The Babylonians and Assyrians*.

4. Javier Alvarez-Mon, 2020, *The Art of Elam CA. 4200–525 BC*

۵. لوتی واندنبرگ، ۱۳۴۸، باستان‌شناسی ایران باستان

6. Yosef Garfinkel, 2000, *The Khazineh painted style of western Iran by Hebrew University, Jerusalem*

7. Bo., Lawergren, 2009, *Music History i. Pre-Islamic Iran*

8. *The horizontal forearm harp: Assyra's national instrument* by Jack Cheng

۹. Texture یا بافت به بسیاری از عناصر موسیقی، از جمله رجیستر و رنگ ترکیبی صدای سازها می‌پردازد. اما به طور خاص، بافت به تراکم موسیقی (مانند تعداد صداها و فاصله آنها) نیز اشاره دارد. (Laitz, 2012: 73).

۱۰. ایزدبانوی عشق، زیبایی، جنگ، عدالت و باروری سومری بود و در اکدی، بابلی و آشوری ایشتر خوانده می‌شد.

۱۱. گام یا بستر نغمگی (Scale) عبارت است از تعدادی اصوات پی‌درپی که با فاصله‌های معین و حساب شده به دنبال هم قرار گیرند و آخرین نت آنها اکتاو نت اول باشد. (منصوری ۱۳۷۴، ۹۹).

۱۲. گام اصلی Palaiyal سنت قدیمی پالیال، یک گام میکسولیدین بود. پالی یک کلمه مهم تامیلی است که ابتدا به معنای بیابان، سپس یک گیاه یا درخت هفت‌برگ که در مناطق بیابانی جنوبی هند رشد می‌کند، و در نهایت، مقیاس هفت‌نتی است. یک گورستان باستانی مصری است که تقریباً در ۲۰ کیلومتر (۱۲ مایل) جنوب شهر امروزی مینیا در منطقه‌ای ۱۳. بنی حسن (John Baines and Jaromir Malek) که به مصر میانه معروف است، یعنی منطقه بین اسیوط و ممفیس، واقع شده است. Malek 2000: 120

منابع

- آبراهام، جراللد. (۱۳۸۰). *تاریخ فشرده آکسفورد جلد ۱*. ترجمه ناتالی چوبینه و پریچهر زکی‌زاده، تهران: موسسه فرهنگی-هنری ماهور
- استیونس، دنیس، و الک رابرتسون. (۱۳۶۹). *تاریخ جامع موسیقی جلد ۱*. ترجمه بهزاد باشی، تهران: آگاه.
- بینش، تقی. (۱۳۹۴). *تاریخ مختصر موسیقی ایران*. تهران: هوای تازه.
- برکشلی، مهدی. (۱۳۲۶). *موسیقی دوره ساسانی*. تهران: دانشگاه تهران.
- پاتس، دنیل. (۱۳۸۵). *باستان‌شناسی ایلام*. ترجمه زهرا باستی، تهران: سمت.
- دهناد، ندا و نازنین. (۱۳۹۴). *بررسی تطبیقی سازها و نوازندگان در نقش برجسته‌های کول فرح در هزاره اول قبل از میلاد*. تهران: دوفصلنامه علمی-پژوهشی دانشگاه هنر، شماره ۱۰، ۱۱۱-۱۲۷.
- علی‌بی، میثم، اسماعیل همتی‌ازندریانی، محمدحسن ذال، و ابراهیم رایگانی. (۱۳۹۸). *بررسی اهمیت و جایگاه هنر موسیقی در ایران باستان*. تهران: مطالعات باستان‌شناسی پارسه، شماره ۸، ۳۷-۵۶.
- گالپین، فرانچسکو. (۱۳۷۶). *موسیقی سومری و جانشین‌های آنها بابلیان و آشوریان*. ترجمه محسن الهامیان، تهران، دانشگاه هنر.
- مجیدزاده، یوسف. (۱۳۷۰). *تاریخ و تمدن ایلامی*. تهران، مرکز نشر دانشگاهی.
- منصوری، پرویز. (۱۳۷۴). *تئوری بنیادی موسیقی*. تهران: نشر کارنامه.
- واندنبرگ، لوئی. (۱۳۴۸). *باستان‌شناسی ایران باستان*. ترجمه عیسی بهنام، تهران: دانشگاه تهران.
- هینتس، والتر. (۱۳۹۶). *دنیای گمشده ایلامی*. ترجمه فیروز فیروزنیا، تهران: علمی و فرهنگی.
- Abella, J, et al. "Heterophony." In *Britannica*. Available at <https://www.britannica.com/art/heterophony>
- Abraham, Gerald. 1380. *The Concise Oxford History of Music (Vol. 1)*. Translated by Natalie Choobineh and Parichehr Zakizadeh. Tehran: Mahoor Institute of Culture and Art. [In Persian]
- Alici, Meysam, Esmail Hemati Azandaryani, Mohammad Hassan Zal, and Ebrahim Rayegani. 1398. "Investigating the Importance and Position of the Art of Music in Ancient Iran." *Parseh Journal of Archaeological Studies*, no. 8: 37-56. [In Persian]
- Alvarez-Mon, Javier. 2020. *The Art of Elam CA. 4200-525 BC*. New York: Routledge.
- Baines, John, and Jaromir Malek. 2000. *Cultural Atlas Of Ancient Egypt*. Oxfordshire: Andromeda Oxford LTD.

- Barkechli, Mehdi. 1326. *Music of the Sassanid Era*. Tehran: University of Tehran Press. [In Persian]
- Binesh, Taghi. 1394. *A Brief History of Iranian Music*. Tehran: Havaye Tazeh. [In Persian]
- Chalvatzi, Yolanda. 2004. "Photographie d'un phorminx." *Pap-art, Issue 39*. Athens: The DUCK online magazine for the University of Piraeus.
- Cheng, Jack. 2012. *The Horizontal Forearm Harp: Assyria's National Instrument*. London: The British Institute for the Study of Iraq.
- Crickmore, Leon. 2010. "New Light on the Babylonian Tonal System." In *Icnea 2008*, edited by R. Dumbrell, 11–22. London: Icnea Publications.
- Dehnad, Neda, and Nazanin Dehnad. 1394. "A Comparative Study of Instruments and Musicians in the Kul-e Farah Reliefs in the First Millennium BC." *Scientific-Research Bi-quarterly of Art University*, no. 10: 111–127. [In Persian]
- Engel, Carl. 1870. *The Music of the Most Ancient Nations*. London: William Clowes and Sons.
- Galpin, Francis William. 1376. *The Music of the Sumerians and Their Successors, the Babylonians and Assyrians*. Translated by Mohsen Elhamian. Tehran: University of Art. [In Persian]
- Galpin, Francis William. 1937. *The Music of the Sumerians, Babylonians and Assyrians*. London: Cambridge at The University Press.
- Garfinkel, Yosef. 2000. *The Khazineh Painted Style of Western Iran*. Netherlands: Taylor & Francis, Ltd.
- Garstang, John. 1907. *The Burial Customs of Ancient Egypt as Illustrated by Tombs of the Middle Kingdom Being*. London: Archibald Constable & CO LTD.
- Hinz, Walther. 1396. *The Lost World of Elam*. Translated by Firouz Firouznia. Tehran: Elmi-Farhangi Publications. [In Persian]
- Hole, F., K. V. Flannery, and J. A. Neely. 1969. *Prehistory and Human Ecology of the Deh Luran Plain: An Early Village Sequence from Khuzistan, Iran*. Michigan: The Museum of Anthropology University of Michigan.
- Kilmer, Anne Draffkorn. 1998. "The Musical Instruments from Ur and Ancient Mesopotamian Music." *Expedition Magazine*, Vol. 40, No. 2: 12–20.
- Krispijn, Theo J.H. 2008. "Musical Ensembles in Ancient Mesopotamia." In *Icnea 2008*, edited by R. Dumbrell, 125–151. London: Icnea Publications.
- Laitz, Steven G. 2012. *The Complete Musician: An Integrated Approach to Tonal Theory, Analysis, and Listening*. New York: Oxford University Press.
- Langdon, Stephen Herbert. 1923. *Two Sumerian Hymns from Eridu and Nippur*, *The American Journal of Semitic Languages and Literatures*, Vol. 39, No.3.
- Lawergren, Bo. 2009. *Music History i. Pre-Islamic Iran*. Encyclopaedia Iranica, Available at: <https://www.iranicaonline.org/articles/music-history-i-pre-islamic-iran/>
- Lawergren, Bo, and O. R. Gurney. 1987. *Sound Holes and Geometrical Figures: Clues to the Terminology of Ancient Mesopotamian Harp, Iraq*, Vol. 49: 37–52.
- Majidzadeh, Yousef. 1370. *History and Civilization of Elam*. Tehran: Iran University Press. [In Persian]
- Mansouri, Parviz. 1374. *Fundamental Theory of Music*. Tehran: Karnameh Publications. [In Persian]

- Mirelman, Sam. 2013. *Tuning Procedures in Ancient Iraq*. Analytical Approaches to World Music, Vol. 2, no. 2: 43–56.
- Potts, Daniel T. 1385. *The Archaeology of Elam*. Translated by Zahra Basti. Tehran: SAMT Publications. [In Persian]
- Prince, J.D. 1902. *Encyclopedia Biblica: A Dictionary of the Bible*. Edited by The Rev. T. K. Cheyne, Volume III. London: Macmillan & Co. Ltd.
- Quintana, Enrique. 2018. *Elamite Religion and Ritual In The Elamite World*, edited by Javier Álvarez-Mon. London: Routledge.
- Rowell, Lewis. 2000. *Scale and Mode in the Music of the Early Tamils of South India*. Music Theory Spectrum, Vol. 22, Issue 2. Oxford University Press.
- Sachs, Curt. 1940. *The History of Musical Instruments*. New York: W.W. Norton & Company.
- Stevens, Denis, and Alec Robertson. 1369. *A General History of Music (Vol. 1)*. Translated by Behzad Bashi. Tehran: Agah Publications. [In Persian]
- Vanden Berghe, Louis. 1348. *Archaeology of Ancient Iran*. Translated by Issa Behnam. Tehran: University of Tehran Press. [In Persian]
- Volk, Konrad. 1994. *Improvisierte Musik im alten Mesopotamien?* Winterthur: Original veröfentlichung in: W. Fähndrich (Hrsg.), *Improvisation II* (1994), 160-202.



Unifying Two Pasts: Sufi Nationalism and Iranian Antiquity in Basiri's *Secrets of Persepolis* (1955- 1971)

Zeinab Tamassoki ¹

1. Corresponding Author, Independent Researcher, Iran. Email: z_tamassoki@sbu.ac.ir

Article Info	Abstract
Article Type: Research Article	<p>In the mid-twentieth century, as state archaeologists unearthed Persepolis and the Pahlavi regime cast the site as a symbol of Iran's pre-Islamic grandeur, the director of Shiraz's National Library was composing a different kind of monument. Ali-Akbar Basiri's <i>Secrets of Persepolis</i>, a lengthy narrative poetry written in Persian, reframed the Achaemenid site not as a symbol of secular nationalism, but as a spiritual landscape animated by Sufi metaphysics. In Basiri's poem, the architectural layout of Persepolis becomes a spiritual topography: each palace represents a distinct stage on the path toward perfection. Darius, imagined as an embodiment of the <i>insān-i kāmīl</i>, serves as the poet's guide along this journey, which is illuminated by the Prophet and Imam 'Alī. Written after the 1953 coup, during a period of ideological fracture and renewed debates over national identity, Basiri's work quietly challenged the dichotomy between Iran's Islamic and pre-Islamic pasts. Drawing on his connections to Shiraz's literary and intellectual circles, as well as his proximity to ongoing archaeological discoveries, Basiri composed a vision of Iranian identity that neither glorified ancient kingship nor dismissed it, but sought to reconcile it with the language of mystical unity. This article situates <i>Secrets of Persepolis</i> within the larger landscape of Pahlavi-era cultural politics and examines how the poem embodies a syncretic effort to bridge divided temporalities. The article thus contributes to three overlapping fields: first, the study of nationalism and identity in twentieth-century Iran; second, the reception of antiquity in Islamic cultural contexts; and third, the role of mystical literature in modern Iranian intellectual history. By situating <i>Secrets of Persepolis</i> alongside both earlier Islamic texts and contemporaneous nationalist projects, the study highlights the poem's role in mediating a longstanding cultural tension between two overlapping but often compartmentalized pasts.</p>
Article History: Received: July 19, 2025	
In Revised Form: November 20, 2025	
Accepted: March 5, 2026	
Published Online: June 5, 2026	
Keywords: Identity Narrative, Ancient and Islamic Iran, Twentieth Century, Zahabiyya Sufi Order, Persepolis	

This article presents preliminary findings from the research project "Rethinking Iranian Modernity," supported by the HAAMEE Institute for the Advancement of Humanities and Social Sciences in Iran.

Cite this The Author (s): Tamassoki, Z.(2026), Unifying Two Pasts: Sufi Nationalism and Iranian Antiquity in Basiri's *Secrets of Persepolis* (1955- 1971), Vol.18, No 1, Serial No.41 –Spring- Summer:(113-137). <https://doi.org/10.22059/jhss.2025.398829.473825>



Publisher: University of Tehran Press.

© Author(s) retain the copyright. Zeinab Tamassoki

DOI: <https://doi.org/10.22059/jhss.2025.398829.473825>

1. Introduction

In the mid-twentieth century, as the Iranian state intensified its efforts to elevate Persepolis as the monumental epicenter of national identity, a markedly different voice emerged from the city of Shiraz. Ali-Akbar Basiri, director of the National Library of Shiraz and a figure deeply embedded in the city's literary and Sufi circles, composed a lengthy mystical poem titled *Secrets of Persepolis (Asrār-i Takht-i Jamshīd)*. Published between 1955 and 1971, the poem reimagines Persepolis not as a relic of secular glory, but as a symbolic pathway toward spiritual perfection, each palace representing a stage in the journey of the soul. This article examines Basiri's work as an unexpected intervention in the larger cultural discourses of nationalism, identity, and modernity in Pahlavi Iran.

The Pahlavi regime's nationalist ideology, particularly under Reza Shah, had already established Persepolis as a visual and rhetorical anchor for Iran's pre-Islamic past. Grounded in Aryanist racial theory and historical essentialism, this vision treated pre-Islamic antiquity as the true origin of Iranian identity while marginalizing the Islamic centuries as a period of decline. Yet, following the 1953 coup and amidst the cultural uncertainty that followed, efforts emerged from within the state and civil society to soften the strict division between Iran's Islamic and pre-Islamic pasts. Scholars have shown that from the 1960s onward, new narratives attempted to reconcile these two histories through cultural production and revised historiography. Basiri's mystical recasting of Persepolis anticipates and subtly contributes to this intellectual shift.

This study argues that *Secrets of Persepolis* functions as a rare and early example of a unifying vision of Iranian identity in literary form. Drawing upon the symbolic language of Sufism—particularly the metaphysics of the Zahabiyya order—Basiri crafts a narrative in which Darius, the Achaemenid king, becomes a spiritual guide, and the architectural layout of Persepolis maps onto the seeker's inner journey. In this poetic world, the Prophet Muhammad and Imam 'Alī do not stand in opposition to Iranian kingship; rather, they serve as luminaries guiding its ideal expression. Basiri himself appears as a seeker on this path, with Darius as his mystical exemplar. Through this imaginative integration, Basiri refuses the binary that had long separated Iran's imperial and Islamic legacies.

The poem's origins in Shiraz during the 1950s and 1960s are crucial to its meaning. At the time, Shiraz was both a center of state-sponsored cultural development and a stronghold of Sufi thought. The city's intellectual and spiritual milieu, shaped by institutions like the Kānūn-i Dānish-i Pārs (Pars's Center of Knowledge) and the continued prominence of the Zahabiyya order, offered a unique space for such a synthesis to emerge. Yet Basiri's approach was not uncontroversial. From the late nineteenth century onward, both secular reformers and religious modernists had mounted sustained critiques of Sufism. Thinkers like Ahmad Kasravi and Abulfazl Burghei, whose anti-Sufi works remained influential well into the 1950s, described mystical practices as superstitious and morally corrupt. Basiri's allegorical use of ancient Iranian monuments as stages of mystical ascent thus responded not only to nationalist historiography but also to the increasingly emboldened attacks on Sufism from across the ideological spectrum.

This dual context—Shiraz's unique convergence of literary, mystical, and nationalist energies, and the growing pressures on Sufi expression—makes *Secrets of Persepolis* a significant yet overlooked artifact of mid-century Iranian thought. Its theological ambition is matched by its political subtlety: in an age when historical discourse was often a battleground of ideological control, Basiri offered a vision of Iranian identity that was neither rigidly secular nor exclusively Islamic. Instead, he drew on a centuries-long tradition in which Islamic authors had reinterpreted pre-Islamic monuments in light of Islamic history. Basiri's poem participates in this older literary lineage even as it intervenes in the specific anxieties of his own time.

By placing the poem within this *longue durée*, this article contributes to a growing body of scholarship that questions the stark oppositions often assumed in Iranian identity discourses—between modernity and tradition, Islam and antiquity, nation and umma. *Secrets of Persepolis*

demonstrates that the impulse to weave together disparate pasts was not limited to official historiography or secular intellectuals. It also emerged in poetic and mystical registers, voiced from within Iran's provincial centers, and shaped by regional histories of spiritual practice. Basiri's work complicates prevailing accounts of Pahlavi-era nationalism as uniformly secular and West-facing. In the final analysis, Basiri's work is not simply a mystical poem nor a nationalist reinterpretation of ruins. It is an act of negotiation: between eras, ideologies, and epistemologies. It anticipates some of the concerns that Mirsepassi later theorized under the "quiet revolution," yet it predates that framework by at least a decade. As such, the poem reveals an early moment in which spiritual and historical narratives were consciously entwined in the search for a unified Iranian identity—one that neither rejects Islam nor disowns antiquity, but seeks to harmonize both under the sign of mystical vision.

Ultimately, this study suggests that the significance of Basiri's work lies not only in its content but also in its position within Iranian intellectual history. Composed before the ideological crises of the 1970s and the revolution that followed, it offers a glimpse into an earlier moment when spiritual and national imaginaries could still be braided together. Its recovery challenges us to rethink the binaries that have structured so many readings of Iranian cultural history—and to reconsider the role of poetry and mysticism in shaping national narratives.



وحدت بخشی دو گذشته: باستان گرایی صوفیانه عصر پهلوی در کتاب اسرار تخت جمشید (۱۳۳۴-۱۳۵۰ ه. ش)

زینب تمسکی^۱

z_tamasoki@sbu.ac.ir

۱. نویسنده مسئول، پژوهشگر مستقل، دانش‌آموخته دکتری معماری دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران، رایانامه:

اطلاعات مقاله	چکیده
نوع مقاله: علمی - پژوهشی	پارسه، مجموعه کاخ‌هایی شهره به تخت جمشید، در گفتمان‌های ملی‌گرایی عصر پهلوی به نمادی از هویت «ملی» ایران بدل شد. در این گفتمان‌های ملی‌گرایانه، ایران پیش و پس از فتح و غلبه مسلمانان به صورت دو گذشته با دو هویت مستقل صورت‌بندی و مقوله‌بندی شده است. چنین صورت‌بندی‌ای از تاریخ ایران پیوندهای پیشین بر ساخته میان تخت جمشید و گذشته پس از اسلام ایران را نادیده می‌گرفت و بازتعریف‌های هویت پارسه را در دورانی پیش از دوران پهلوی و پس از فتح مسلمانان به تعلیق درمی‌آورد. در همین دوران، علی‌اکبر بصیری، بازنشسته اداره فرهنگ و رئیس کتابخانه ملی شیراز، راه متفاوتی در فهم پارسه در پیش گرفت. مثنوی بلند او، پرتو وحید در <i>اسرار تخت جمشید</i> ، گذشته ایران را به منزله کلی واحد و بی‌گسست می‌بیند و مراحل سلوک صوفیانه را در بستر اثری از معماری یادمانی ایران باستان روشن می‌کند. این نمونه معاصر بر ساخت هویت نشان می‌دهد چگونه اندیشه وحدت‌بخش تصوف با ترکیب لایه‌های هویتی ایرانیان امر باستان و امر اسلامی - شیعی را در منظومه‌ای یگانه می‌فهمید و زمان را نه خطی و تاریخی که دوری درمی‌یافت. در چنین اندیشه‌ای «تطبيق مقامات معنوی در سلوک الی الله با نقوش ظاهر تخت جمشید» ممکن بود و بدین ترتیب سیر در پارسه می‌توانست نمادی از مراحل سلوک صوفیانه با امداد پیامبر اسلام و امام علی باشد و داریوش هخامنشی، نمادی از انسان کامل، که به راه آنان راهنمایی کند. این مقاله یکی از متاخرترین نشانه‌های ذهنیتی دیرپا از نسبت تخت‌جمشید و حلقه‌های تصوف را آشکار می‌کند و به فهم وجهی از نحوه ترکیب لایه‌های هویتی ایرانی، در آستانه تحول گفتمان‌های ملی‌گرایی، مدد می‌رساند. با تحلیل محتوای کتاب و زمینه‌ی فکری شیراز دهه ۱۳۳۰، روشن می‌شود پروژه فکری بصیری پیشگام مفاهیم مشابهیست که در چارچوب «انقلاب آرام» علی میرسپاسی صورت‌بندی شده‌اند. همچنین نشان داده می‌شود که این شعر در تقابل با گفتمان ضدتصوف زمانه، و در حاشیه‌ی گفتمان ملی‌گرایی پهلوی، سنت عرفانی را به‌مثابه بدیلی برای روایت رسمی هویت ملی احیا می‌کند. از سوی دیگر، بررسی بازنمایی تخت‌جمشید در این شعر، نقش مکان‌های تاریخی را در شکل‌دهی به حافظه، معنا و هویت فردی و جمعی برجسته می‌سازد. بدین ترتیب، مقاله نه تنها خوانشی ادبی از متنی مغفول، بلکه مداخله‌ای در فهم ما از مناسبات تصوف، حافظه تاریخی، هویت ملی و تحولات گفتمانی ایران مدرن معرفی می‌کند.
تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۱۲/۱۴	
تاریخ انتشار: ۱۴۰۵/۰۳/۱۵	
واژه‌های کلیدی: ایران باستان و ایران اسلامی، دوره پهلوی دوم، تصوف ذهبیه، تخت‌جمشید.	
* این مقاله بخش مقدماتی از خروجی طرح پژوهشی با عنوان «Rethinking Iranian Modernity» است که با حمایت موسسه حامی علوم انسانی انجام شده است.	

استناد: تمسکی، زینب (۱۴۰۵). وحدت بخشی دو گذشته: باستان گرایی صوفیانه عصر پهلوی در کتاب اسرار تخت‌جمشید (۱۳۳۴-۱۳۵۰ ه. ش). پژوهشهای علوم تاریخی، سال

DOI: <https://doi.org/10.22059/jhss.2025.398829.473825>

۱۸، شماره ۱، بهار و تابستان، شماره پیاپی ۴۱ (۱۳۷-۱۱۳).



۱. مقدمه

بازآفرینی تجربه^۱ تخت جمشید همچون نماد پادشاهی ایران پیشینه‌ای طولانی در تاریخ پس از اسلام داشت؛ اما در دوره پهلوی بود که این مجموعه بنا در قالب برنامه‌ای هدفمند به نماد هویت ملی ایرانیان بدل شد و حکومت وقت آن را در خدمت تقویت احساس تعلق به هویت ملی قرار داد (Mousavi, 2012: 156; Daryae, 2009; Babaie and Grigor, 2015: xix). این تلاش‌ها در چارچوب ملی‌گرایی خاص دوره پهلوی شکل گرفت که بر پایه باستان‌گرایی استوار بود.

دوران محمدرضا شاه پهلوی میراث‌دار ایدئولوژی‌ای ریشه‌دار در ایده‌های تاریخ‌نگارانه دهه‌های پیشین بود. ایده‌هایی در باب شکوه مطلق گذشته باستانی ایران و انحطاط ایران پس از فتح عرب مسلمان؛ ایده برتری ایرانی با هویت آریایی سکولار که از نظر زبانی و نژادی به اروپا یا غرب بازمی‌گشت و نه هویت اسلامی ایرانی که از شرق مسلمان برمی‌خاست. این گفتمان بر محور جدایی نژادی عرب - فارس بنا شده بود که در آن اسلام امری عرب و بنا بر این «بیگانه» با ایران معرفی می‌شد (Manoukian, 2012: 181). این دیدگاه ذات‌باور و غیرتاریخی ایده «ایران» را نه مفهومی در حال تحول و دچار برساخت مداوم و گشوده به کاستن و افزودن، بلکه موجودیتی با ذات ثابت و بی‌تغییر می‌دید که در نقطه‌ای پیش از ورود اسلام به ایران منجمد شده و شکل‌گیری‌اش پایان یافته بود. در نتیجه، نه تنها تحولات پس از ورود اسلام جزئی از تاریخ و هویت «ایرانی» به شمار نمی‌رفت؛ که حتی سرتاسر دوره پرفراز و نشیب و طولانی پیش از ورود اسلام به این سرزمین هم یکسان پنداشته می‌شد. بدین ترتیب، این صورت از ملی‌گرایی^۲ انحصاری^۲ بود و «تلاش دولت پهلوی برای صورت‌بندی ناسیونالیسم ایرانی بر محور ایده‌های نژادی ... نه تنها برای همه ایرانیان معنادار نبود؛ بلکه هویت شیعه مسلمان چندقرنی را به جبهه مخالفان او می‌افزود» (Boroujerdi, 1996: 120-155).

با وجود این پیشینه، گرچه در منابع تاریخی، کلان‌روایت ملی‌گرایانه عصر پهلوی از تاریخ ایران اغلب به طور کلی به منزله گذشته‌ای «تهی از هر ریشه اسلامی، تهی از هر خاطره فرهنگی و اقبال عمومی» نقد شده است (Amanat, 2012: 292)؛ پژوهش‌های دو دهه اخیر نشان داده‌اند چنین تصویری دست کم در دهه‌های پس از ۱۳۳۲ مطابق واقعیت فضای نخبگانی دولت پهلوی نیست. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به حمایت آمریکا و بریتانیا علیه دولت مصدق و بازگشت محمدرضا پهلوی به قدرت، حاکمیت او با بحران مشروعیت مواجه بود. بحرانی که در اثر برملا شدن وابستگی پهلوی، برای بقا، به دولت‌های بیگانه نزد مردم پدید آمد.

1. Reenactment

2. Exclusionary Nationalism

(Merhavi, 2019: 76) هم‌زمان با نقدهای مخالفان در فضای متأثر از غلبه افکار چپ‌گرایانه که نظام‌های شاهنشاهی و شاهان را نماد ستم و بهره‌کشی از خلق معرفی می‌کردند؛ تلاش نخبگان دولت پهلوی در جهت درونی کردن گفتمان ملی‌گرایی بود. بخشی از اندیشوران متصل به دربار پهلوی تلاش می‌کردند که «تصور پهلوی از ایرانیت را از آریانیسم دور کنند و به سمت ایرانی‌ت ریشه‌دار در عرفان اسلامی ... جهت بدهند» (Bourrujerdi, 1996: 120-155). در آغاز همین دوران بود که علی‌اکبر بصیری (۱۳۵۰-۱۳۸۰ ه. ش)، بازنشسته اداره فرهنگ و رئیس کتابخانه ملی شیراز، اقدام به سرودن مثنوی اسرار تخت جمشید و چاپ آن در قالب کتاب کرد.

فهم انگیزه‌های بصیری از سرودن این اثر نیازمند زمینه‌مندسازی^۱ آن در گفتمان‌های حول تخت جمشید در این زمان است. اگر گفتمان‌ها را شبکه‌هایی از معنا، زبان و قدرت تعریف کنیم که چارچوب فهم و سخن گفتن درباره هر موضوع را محدود کرده، و تعیین می‌کنند درباره موضوعی خاص چگونه بیندیشیم، سخن بگوییم و عمل کنیم؛ و پادگفتمان‌ها را گفتمان‌هایی بدانیم که در برابر گفتمان‌های مسلط قرار می‌گیرد و سعی در نقد، جایگزینی، یا مقاومت در برابر آنها دارد (Foucault, 1972, 24; Jørgensen, & Phillips, 2010: 1)، در گفتمان مسلط، حکومت پهلوی تخت جمشید را به مثابه نماد ایرانیت به خدمت می‌گرفت. در پادگفتمان مقابل، آثاری چون تخت جمشید در زمینه‌ای متفاوت از شکوه باستان‌گرایی پهلوی فهم می‌شد؛ تا بدان‌جا که «در میان لایه‌هایی از انقلابیون سنت‌گرا و رجعت‌گرا» در ایران «در پی انقلاب ۵۷، ... حتی از ضرورت تخریب پاسارگاد و یادگارهای سلطنتی به جای مانده در تخت‌جمشید سخن گفتند» (خجسته‌رحیمی، ۱۳۸۶). در میانه این دو، تفسیر صوفیانه بصیری از تخت جمشید نیز روایت مسلط را با تکیه بر معرفت‌شناسی متفاوت عرفانی به چالش می‌کشد، و با برساختی تازه از هویت که متکی بر حافظه جمعیت، «حقایقی جایگزین» طرح می‌کند (Urbanski, 2011; Armstrong, 2015; Foucault, 1972; Hobsbawm, 1983).

در حالی که مورخان «ایرانیت دین‌گرا» و «ایرانیت سکولار باستان‌گرا» را دو گفتار مشخص در پروژه برساخت هویت ایران از زمان مشروطه خوانده‌اند (اکبری، ۱۳۸۴: ۶۱-۶۹؛ Mozaffari, 2014؛ Mylonas & Tudor, 2023, 46)؛ در این مقاله استدلال می‌کنم که روایت «اسرار تخت جمشید» بصیری در میانه این دو گفتار و برساختی آگاهانه از هویت و تاریخ در جهت وحدت آن دو بود. این مقاله، برای نخستین بار، با واریسی زمینه تاریخی پیدایش «مثنوی پرتو وحید در اسرار تخت جمشید» و تحلیل محتوای کتاب علی‌اکبر بصیری ادامه رویه‌ای پیشامدرن را نشان می‌دهد که در آن بصیری تاریخ ایران باستان و ایران اسلامی را یکپارچه و واحد می‌دید. این تحلیل زمینه‌ای

1. Contextualizing

و محتوایی^۱ منطق روایت هویتی بصیری را روشن می‌کند. در این کاوش، منطق پنهان این روایت در جهت وحدت دو گذشته ایران آشکار می‌شود.

بصیری در زمانه‌ای این شعر را می‌سرود که چند دهه پیش‌تر دانش تاریخی در باب هخامنشیان و ارتباطشان با تخت جمشید وارد سپهر معرفتی ایرانیان شده بود، فرصت‌الدوله شیرازی همشهری او در دوره قاجار تخت جمشید را وصف کرده و چند دهه پیش از چاپ کتاب بصیری کتاب‌هایی چون *تاریخ ایران باستان* حسن پیرنیا در ۱۳۰۷ ه. ش منتشر شده بود. به علاوه، جوانی بصیری مصادف با چندین دهه کاوش در تخت جمشید بود. علاوه بر سیاق عمومی سیاست باستان‌گرایانه پهلوی که تخت جمشید را در مرکز اخبار و شیراز را پایتخت فرهنگی ایران قرار می‌داد؛ حلقه ارتباطی و حرفه‌ای بصیری او را در جریان نزدیک نتایج کاوش‌ها می‌گذاشت. در این کاوش‌ها بخش‌های تازه‌ای از تخت جمشید از زیر خاک بیرون آورده شد و با یافتن لوحه‌های مدفون و دبیرخانه شاهی به مرور اطلاعات بیشتر و بیشتری از آن به دست آمد. از ۱۳۰۹ تا ۱۳۱۸ هیئت حفاری امریکایی از موسسه شرق‌شناسی دانشگاه شیکاگو و پس از خروج آنان مسئولیت کاوش‌ها را وزارت فرهنگ و اداره کل باستان‌شناسی با هم بر عهده داشتند. حسین بصیری که بازرس فنی اداره کل باستان‌شناسی و از ۱۳۱۸ ش به مدت دو و نیم سال مامور در تخت جمشید بود؛ راهنمای جامعی بر این آثار نگاشت که اداره فرهنگ در مرداد ۱۳۲۵ به ضمیمه نقشه‌ای از تخت جمشید منتشر کرد و علی‌اکبر بصیری، نویسنده اسرار تخت جمشید، بدان ارجاع داده است (سامی، ۱۳۵۵؛ مصطفوی، ۱۳۳۰؛ مقدمه؛ بصیری، بی‌تا: ۲۳۶). دشوار نیست که بپذیریم علی‌اکبر بصیری در جریان نتایج کاوش‌های تازه قرار داشت. با توجه به وسعت کتابخانه شخصی او، دسترس مستقیمش به کتابخانه ملی شیراز، پیوستگی او به اداره فرهنگ و حلقه ارتباطی او در کانون دانش پارس و اینکه سرپرست کاوش‌ها از ۱۳۱۹ تا ۱۳۴۰ ه. ش علی سامی، یار صمیمی بصیری بود (سامی، ۱۳۵۵: ۲۲۶).

بازخوانی بصیری از تخت جمشید نه تنها واکنشی به تاریخ‌نگاری رسمی دولت پهلوی بلکه پاسخی خلاقانه به حملات ایدئولوژیک به تصوف نیز بود. از این‌رو، نتیجه مقاله صرفاً خوانشی ادبی نیست، بلکه مداخله‌ای در تاریخ فکری ایران مدرن است و نقش شعر، عرفان، و صداهای غیرمرکزی را در شکل‌دهی به گفتمان‌های بدیل هویت ایرانی برجسته می‌سازد. در ادامه روشن می‌شود با چه انگیزه و هدفی ممکن بود بصیری فرهنگی و آشنا به زبان علم روز، فرانسه، در فهم تخت جمشید نه تنها شواهد باستان‌شناسی و اسناد تاریخی را بسنده نیابد که در زمانه اقتدار علم، در گزاره‌هایی ضدتاریخی، شخصیت‌هایی از ایران باستان و رهبران اسلام را در کنار

یکدیگر قرار دهد و مهم‌تر آنکه، با وجود این‌ها، همچنان کار او موردقبال و تجدید چاپ واقع شود. پاسخ به این پرسش، مساله بنیادی‌تری را پیش چشم می‌آورد که در سراسر دوره‌های پس از ورود اسلام به ایران ذهن ایرانیان را به خود مشغول داشته است: چگونگی بازتعریف هویت ایرانی در نسبت با میراث پیشاسلامی و صورت‌بندی شبکه معانی تازه این میراث در هر زمان.

۲. خاستگاه‌های فکری علی اکبر بصیری و محتوای کتاب پرتو وحید در اسرار

تخت جمشید

علی‌اکبر بصیری شیرازی، ملقب به بصیرالدین (۱۲۸۰- خرداد ۱۳۵۰ ش)، فرزند حاج ابوالقاسم بصیرالسلطنه و از اخلاف بصیرالملک شیرازی بود. در جوانی دبیر ادبیات فرانسه و فارسی در دبیرستان‌های شیراز و سپس رییس کارپردازی اداره فرهنگ شد. (محدث‌زاده و عباسی، ۱۳۸۴، ۲: ۶۲؛ بصیری، ۱۳۸۶: ۱۷). کتاب اسرار تخت جمشید متأثر از دو حلقه ارتباطی و جریان فکری است که بصیری در اجتماع معاصرش با آنها پیوند داشت. از یک سو، او از جوانی و از سال ۱۳۰۷ ش برای مدتی به یکی از حلقه‌های تصوف پیوست. سپس، در ۲۵ سال پایانی عمر، یعنی از ۱۳۲۵ ه. ش، در حلقه پیروان سلسله ذهبیه درآمد و مرید میرزا احمد تبریزی ملقب به وحیدالاولیاء قطب سلسله در این زمان شد (بصیری، ۱۳۸۶: ۱۱). در همین دوران بود که به تالیف کتاب‌هایی متأثر از ارتباطش با جریانات تصوف پرداخت. همه آثار منتشرشده او در سیاق تصوف و ادب عرفانی نگاشته شده است.

از سوی دیگر، بصیری پس از سی سال خدمت در اداره فرهنگ شیراز، در ۱۳۳۰ ه. ش ریاست کتابخانه ملی فارس را بر عهده گرفت. به علاوه، او از موسسان کانون دانش پارس در ۱۳۳۱ ه. ش و از جمله اعضای اصلی آن بود. انجمنی ادبی - فرهنگی در شیراز عصر پهلوی دوم که «برنامه‌های علمی و عملی جهت چاپ کتب و احیای نام بزرگان علم و ادب» در دستور کار خود داشت (بصیری، ۱۳۸۶: ۱۴). حلقه همکاران، آشنایان و دوستان بصیری دانشوران باستان‌شناسی چون علی سامی و محمدتقی مصطفوی بودند که نقل‌قول‌هایشان حکایت از آشنایی بصیری با یافته‌های باستان‌شناسی و سیاق دانشورانه پیرامون تخت جمشید دارد. علی سامی (۱۲۸۹-۱۳۶۸)، موسس و رئیس بنگاه علمی و حفاری تخت جمشید و استاد دانشگاه پهلوی، در چاپ سوم کتاب *شیراز شهر جاویدان* پس از درگذشت بصیری، به مناسبت خواندن متن کتیبه‌ای از او یاد کرده و او را دانشمند و عارفی که از دوستان دیرین و وفادار و صمیمی‌اش بوده معرفی می‌کند؛ و کتاب «غنی» «اسرار تخت جمشید» را تالیف او می‌خواند (سامی، ۱۳۶۳: ۶۱۸). تقدیر مفصلی که آرتور اپهام پوپ^۱ امریکایی (۱۸۸۱-۱۹۶۹)، استاد دانشگاه شیراز و نگارنده کتاب

1. Arthur Upham Pope

شاهکارهای هنر/یران (۱۳۳۸ ه. ش) از کتاب می‌کند؛ بر اثرگذاری کتاب، دست کم در بستر فرهنگی شیراز این دوره، گواهی می‌دهد: «بصیری نخستین گام را در راه اسرار تخت جمشید برداشت و نیکو اثری بر جای گذاشت [...] چون به آثار باستان‌شناسی آشنا بود و در معرفت علمی عملی مطالعات دقیق داشت؛ توانست به نیکوترین روش کتاب اسرار تخت جمشید را به انجام برساند و اثر برجسته‌ای در ادبیات عرفانی پدید آورد.» (مدرسی، ۱۳۳۵: ۵۸-۶۳). محمدتقی مصطفوی، ریاست اداره کل باستان‌شناسی، نیز در *اقلیم پارس فراوان از بصیری یاد می‌کند*. (بصیری، ۱۳۸۶: ۱۵-۱۶) کتاب اسرار تخت جمشید هم متأثر از توجه به جزئیات و بیان توصیفی این دانشوران و کاوشگران تخت جمشید است و هم از اساس بر پایه باور به اصول تصوف سلسله ذهبیه شکل گرفته است.

پیوندهای مولف و محتوا با تصوف ذهبیه از همان نخستین صفحات کتاب آشکار می‌شود. بصیری کتاب را به «محضر مبارک ملاذالفقراء حضرت ابوالفتح آقای حاج محمدعلی حب حیدر»، از اقطاب سلسله ذهبیه پس از درگذشت وحیدالاولیا، تقدیم کرده و نام خود را به مثابه امضا در پایین این عبارت آورده است. در صفحه بعد کتاب، تصویر «حضرت وحیدالاولیاء الکاملین قدس سره» آمده که مطابق زیرنویس تصویر «از فیض باطنی ایشان این کتاب تدوین و تسلیم طالبان معرفت گردید» (بصیری، بی‌تا).

هم قالب رسانه‌ای که بصیری انتخاب می‌کند، یعنی شعر فارسی، و هم نظریه هدایتگر تفسیرهای او از تخت جمشید مطابق با سنت صوفیانه است (Amanat and Assef, 2018: 41). هدف کتاب نیز از همان آغاز روشن شده است، آنجا که در صفحه پس از جلد می‌نگارد: «فهرست مندرجات و تطبیق مقامات معنوی در سلوک الی الله با نقوش ظاهر تخت جمشید». تطبیق مقامات معنوی با نقوش ظاهر در فصل‌بندی کتاب نیز آشکار است: معادل قرار دادن هر کاخ تخت جمشید با یکی از منازل هفت‌گانه سلوک. بدین ترتیب، کتاب شامل هفت بخش با عناوین قصر اول (آبادانا- طور عشق)، قصر دوم (آیینه‌خانه - طور نفس)، قصر سوم (حرمسرا - طور غیب قلب)، قصر چهارم (هدیش - طور غیب عقل)، قصر پنجم (خزانه - طور غیب سر)، قصر ششم (کاخ صد ستون - طور غیب روح) است. این سیر از ظاهر به باطن روشی است که بصیری در مثنوی دیگرش نیز به کار گرفته بود. او پیش از این در شطرنج وجود میان صفحه، مهره‌ها و حرکات شطرنج با وجود آدمی در صفحه هستی تناظر برقرار کرده بود. در این مثنوی ظاهر هر مهره شطرنج، نماد یکی از خصوصیات نفسانی انسان در باطن بود (بصیری، ۱۳۸۶). مطابق سنت صوفیانه که برای هر موجودیتی معنایی عمیق‌تر و رمزوار در پس پرده ظاهر قائل می‌شد. جهت‌گیری تفسیر بصیری در صورتی قابل درک است که توجه کنیم از زمانه‌ای سخن می‌گوییم که گروهی از فقها شطرنج را مطلقاً ابزار قمار و گروهی دیگر دست کم اتلاف عمر می‌دانستند (برای مثال نک: زین الدین

عاملی، ۱۳/۱۴۱۳: ۱۲۹؛ اردیبهلی، ۳/۱۴۰۳: ۴۱). در نتیجه، تناظر برقرار کردن میان بازی شطرنج با نبرد نفس ساختار غالب تفکر دینی نبود. هم‌چنان‌که تفسیر حاضر در باب تخت جمشید با برداشت سنت ارتدوکس اسلامی از آن کاملاً مغایر بود: مجموعه‌ای از مجسمه‌های ساخت گبران که ساختشان حرام شرعی تلقی می‌شد. روایت «پرتو وحید در اسرار تخت جمشید» از بازگویی «رویای صادق» بصیری آغاز می‌شود. این بازگویی خواب با توجه به سیاق سلسله‌ذهبیہ معنادار است. اگر در سلسله‌های دیگر تصوف «مکاشفه و مشاهده» برای گشایش معانی و دریافت مقامات تازه به کار می‌رود؛ در سلسله‌ذهبیہ خواب رکن اساسی دارد و ملاک عمل در طریقت خواب‌های سالک است (مدرسی چهاردهی، ۱۳۶۰: ۱۷۵). بر این اساس، بصیری نقل می‌کند که داریوش، شاه هخامنشی و نماد انسان کامل، به خواب او آمده و او را از هفت وادی سلوک عبور می‌دهد:

داریوش آمد به خوابم با شتاب گفت کی بیچاره تا کی مست خواب
خیز و با من آی در کاشانه‌ام بنگر اسرار نهان خانه‌ام
(بصیری، بی‌تا: ۱)

نخستین مرحله یا طور عشق، در کاخ آپادانا رخ می‌دهد و سپس به ترتیب کاخ‌های بعدی پارسه توصیف و تفسیر می‌شوند و در نهایت بصیری به همراه داریوش شاه از طور خفی یا دخمه شاهان گذر می‌کند که در آن داریوش از او غایب می‌شود. پیوند دو گذشته ایران در منظومه باورهای صوفیانه بصیرالدین از همان آغاز روشن می‌شود. او ۱۱۰ بودن شمار پله‌های ورودی را رمزی از توحید، حق‌شناسی و پیروی هخامنشیان از علی، شاه عشاق و پیشوای سالکان می‌شمارد و از زبان داریوش و در اشاره به پله‌های ورودی می‌سراید:

شد خموش و باز آمد در سخن گفت بشنو ای جوان راز کهن
ما موحد بوده‌ایم و حق‌شناس وین عقیدت ظاهر است از این اساس
عده این پله‌ها بشمر بین یکصد و ده می‌شود، ای مرد دین
کاین شمار ایجد نام علی است کآفرینش از وجود او ملی است
یعنی ای سالک تو در راه طلب دان مسبب را علی در هر سبب
چون شمار پله‌گان نام علی است همت از وی جو که او حق را ولی‌ست
چون که خواهی از زمین رفتن به بام همت از وی جو که او حق را ولی‌ست
بر سر هر پله‌ای نام علی می‌بر و امداد می‌جو زان ولی
تا ترا زین پله‌ها بالا کشد زاسفلت بر صفه اعلا کشد
چون به صفه آمده بنگر افق که کشد زان، نور شمس حق تتق
قصر در بالای این بام است هان کوششی کن تا درآیی اندر آن
(بصیری، بی‌تا: ۹)

پیوند دیرینه تخت جمشید و امام‌علی در این اثر بارها مکرر می‌شود. توصیف دقیق یا اکفراسیس^۱ بصیری، نقش یکی از حجاری‌ها که الهه اسطوره‌ای محافظ دروازه است را این‌گونه تعبیر از اشاره به امام‌علی و صفات او می‌کند:

این نشانه‌ها بین در این نقش حجر	پس از آنها در ولی... نگر
صورتش انسان که مرد کامل است	تاج شاهی بر سر و صاحب‌دل است
وز بدن حیوان چو دارد خورد و خواب	کرده خود را مستتر در این نقاب
گاوپا باشد که شخم او به جد	ارض دلها را نماید مستعد
تا به بذر علمش آن ارض موات	سبز و خرم گردد و یابد حیات
شیردم یعنی که یزدان راست شیر	اوست اندر بیشه جان صیدگیر
بال او گوید که من بالایی‌ام	«لا» نینم زانکه من الایم
از برای حکمتی این چند روز	با شمایم غرق آه و درد و سوز



تصویر ۱. تخت جمشید، دروازه ملل، الهه محافظ در اساطیر (لاماسو) با بدن گاو و سر انسان و بال‌ها که در شعر بصیری اشاره به صفات امام‌علی تعبیر می‌شود. ماخذ: <https://toursofiran.com>

کلیت اکفراسیس بصیری بر مبنای همین تفاسیر رمزواره در جهت اهداف او استوار است. چنان‌که برای مثال، تالارهای ۱۲ ستونی کاخ آپادانا نیز اشاره به ۱۲ امام شیعه تعبیر می‌شود. اهمیت این زبان نمادین برای تاریخ هنر اسلامی در رازگشایی از زبان تفسیر هنری حلقه‌های تصوف در دوره‌های پیشین و حتی احتمال امتداد آن است. بصیری، چنان‌که چندباره تأکید می‌کند، این تفاسیر را از وحیدالاولیاء، قطب سلسله ذهبیه، گرفته است. (بصیری، بی‌تا: ۲۵۳-۲۵۴)

وحیدالاولیاء شخصیتی است که در نقاط مختلف کتاب به منزله راهنما و معشوق بصیری حضور دارد تا بدان جا که در نقطه پایانی سیر تنها اوست که به جا می ماند. این نقطه پایانی آشکار می کند که وحدت وجود، مسأله اصلی بسیاری از سنت های تصوف، دغدغه اساسی بصیری است: هوشم از سر جان ز تن چون شد برون صد ستون را می بدیدم یک ستون وان ستون هم از نظر شد ناپدید ماند بر جایش قد سرو وحید (بصیری، بی تا: ۲۱۷-۲۱۸)

در نهایت، نتیجه گیری علی اکبر بصیری در ابیات زیر، پرسشی را پیش چشم می آورد که او در این مثنوی بدان پاسخ داده است. چگونه می توان هویت پیوسته با شکوه گذشته ایران باستان در گفتمان ملی گرایی پهلوی را با مسلمانی ایرانیان در کنار هم جمع آورد؟ مجمع زردشتیان و «شاهان باستان» و «قوم ماسلف»، یا به تعبیر ایرانیان پیشامدرن گبران آتش پرست، چطور در کنار پیشوایان اسلام و اولیای تصوف قرار تواند گرفت و در گذر از دوگانه کفر و اسلام به یگانگی تواند رسید؟ او این پرسش را از مرشدش، وحیدالاولیاء، با اظهار تعجب از حضور او در جمع زردشتیان در مقام ساقی بزم شاهان باستان می پرسد:

پس بگفتم کای وحید بی مثال	ای که رویت هست مرآت جمال
چون شدی در مجمع زرتشتیان	ساقی بزم شهان باستان
جان مشتاقان ز هجرت در تلف	باده پیمایی بقوم ماسلف
جمله یاران تو اندر انتظار	یار اغیاری چرا ای گل عذار

(بصیری، بی تا: ۶۶)

پاسخی که بصیرالدین در زبان وحیدالاولیا می گذارد؛ وحدت عشاق حق در مذهب عشق است:

لعل لب را در تبسم غنچه کرد	زان تبسم من چگویم کو چه کرد
پس به من فرمود خامی تا به کی	خویشتن را پخته کن از جام می
گر به چشم وحدت آیی در شهود	یک ببینی کافر و گبر و یهود
در بر عشق است این جمله یکی	احولی از عقل باشد ای زکی
هان بهل عقل و درآ در طور عشق	ماسوا را یک ببین از نور عشق
در دل هر ذره چون مهر خداست	گر نه ای احول، دویبنی از کجاست
جمله اندر مذهب عشقند یک	از ثری تا فوق این هفتم فلک
عاشقانند و تمامی می پرست	وز شراب عشق حق هستند مست
... هست یک اندر بر عشق ودود	هم مجوس و هم مسلمان هم یهود

(بصیری، بی تا: ۶۶-۶۷)

این ابیات به روشنی هدف بصیری را در جهت وحدت بخشی نمایان می کند. تلاش برای به وحدت رساندن هستی ها و هستی شناسی های متباین در آثار دیگر بصیری نیز دیده می شود.

سخن گفتن از «انرژی اتمی» و «شکسته‌شدن اتم» و «الکتریسیته مثبت و منفی اجسام» و «خواص پروتون» در کنار «جوهر فرد یا جزء لایتجزی»، «جهان کبیر و جهان صغیر»، «انسان کامل» و «جهان با چشم جان» و طرح «معراج الکترون» در مثنوی اتم و انسان نشان می‌دهد بصیری در پی آشتی دو هستی‌شناسی متباینی است که با آنها در مطالعات و تعاملاتش مواجه است: پیوند هستی‌شناسی عرفانی با یافته‌های علمی روز، علم امروز و ایمان بی‌زمان دیروز. (بصیری، ۱۳۸۶: ۷۷-۱۲۲). کیفیت و چگونگی پیدایش این هدف و ارتباطش با تخت جمشید، نیازمند روشن شدن تاریخ سرودن اثر مدنظر ما و زیرمتن‌ها و متن‌های بیست که در واکنش بدان‌ها این اثر شکل گرفت.

۳. زمینه تاریخی - فرهنگی اثر: سال‌های سرایش و چاپ مثنوی «اسرار تخت

جمشید»

داوری در باب انگیزه‌های نگارش کتاب و قصد مولف وابسته به روشن بودن مکان و زمان تالیف و چاپ اثر است. از طرفی باید میان زمان سرودن اثر و تاریخ‌های چاپ کتاب تمایز گذاشت. در باب تاریخ تالیف اثر داوری آسان‌تر است. در فهرست کتب خطی کتابخانه خانقاه احمدی شیراز از محمد وفادار مرادی هیچ اثری از نسخه‌ای مرتبط با علی اکبر بصیری نیامده است (وفادار مرادی، ۱۳۹۱). با وجود این، دبیر کانون دانش پارس، علی سامی، مقدمه‌ای بر نشریه شماره ۶ کانون دانش پارس نوشته که نشان می‌دهد در اسفند ۱۳۳۴ مثنوی اسرار تخت جمشید سروده شده اما چاپ نشده بوده است: «آقای بصیری... علاوه بر منظومه بالا هفت منظومه دیگر تحت عنوان‌های ... تفسیر کتاب مثنوی و تخت جمشید دارند که همه از نظر عرفان مورد تحقیق و به رشته نظم درآمده و امیدوار است به تدریج موفق به چاپ آنها بشود.» (سامی، اسفند ۱۳۳۴: ج-د) معلوم می‌شود که تالیف مجموعه پیش از اسفند ۱۳۳۴ رخ داده بوده است. با توجه به اشاره بصیری مبنی بر به رویت رساندن اشعار به وحیدالاولیاء، مثنوی پیش از فوت او تالیف شده اما با توجه به ارجاع‌هایی در متن مثنوی که خبر از نبود وحیدالاولیاء، مراد بصیری، در قید حیات می‌دهد؛ مثنوی پس از مرگ وحیدالاولیاء که در ۱۹ مهر ۱۳۳۴ رخ داده بود تکمیل شده است (کاظمی تهرانی، ۱۳۳۸: ۹۹؛ بصیری، بی‌تا: ۶۶، ۲۵۴-۲۵۲). بدین ترتیب شروع تالیف پیش از مهر ۱۳۳۴ و پایان سرایش آن احتمالاً پیش از اسفند ۱۳۳۴ بوده است.

احسان...عظیمی، فرزند یکی از تربیت‌شدگان بصیری، در مقدمه‌ای بر دو تالیف دیگر او سال چاپ یا تالیف اسرار تخت جمشید را ۱۳۳۵ درج کرده است (بصیری، ۱۳۸۶: ۱۲۸؛ عظیمی، ۱۳۸۶: ۱۳ و ۲۴).^(۱) سال چاپ کتاب در نسخه ما نیامده است اما روشن است تاریخ نشر آن پس از ۱۳۳۴ ه. ش، ۱۹۵۵ م، بوده که به کتابی چاپ شده در این سال از علی سامی مکرر ارجاع می‌دهد (بصیری، بی‌تا: ۱۳۲ و ۱۴۶ و ۱۵۰ و ۱۷۹ و ۲۱۶).^(۲) از آنجا که نسخه ما چاپ انتشارات خانقاه احمدی

است و ساخت خود خانقاه احمدی تازه در دهم آبان ۱۳۳۵ ه. ش، یک سال پس از مرگ وحیدالاولیاء شیخ سلسله ذهبیه، آغاز شد؛ چاپ این نسخه کتاب نمی‌تواند پیش از این سال اتفاق افتاده باشد. مگر در چاپی پیش از نسخه ما مطبوعه احمدی آن را منتشر کرده باشد، چاپخانه‌ای سربی که وحیدالاولیا در ۱۳۲۶ آن را راه‌اندازی کرد (کاظمی تهرانی، ۱۳۳۸: ۱۰۳ و ۳۴). یکی از افراد حلقه مرتبط با بصیری در حل معمای سال چاپ نسخه نخست یاری می‌کند. حسن امداد در معرفی کانون دانش ذیل انجمن‌های ادبی شیراز اعضای این کانون را معرفی کرده و پس از معرفی بصیری می‌نویسد: «آثار چاپ شده او عبارتست از: ۱. شطرنج وجود [...] ۲. پرتو وحید در اسرار تخت جمشید از انتشارات خانقاه احمدی در ۲۵۸ صفحه، سال چاپ ۱۳۳۸» (امداد، ۱۳۷۷: ۴۰۹ و ۴۱۸-۱۹). از آنجا که امداد از ۱۳۳۸ خود عضو کانون دانش پارس بوده، به قول او می‌توان اعتنا کرد (امداد، ۱۳۷۷: ۴۳۵). بدین ترتیب این مثنوی حدوداً چند سال پس از بازنشستگی بصیری از اداره فرهنگ و هم‌زمان با ریاست او بر کتابخانه ملی پارس در اواخر دهه سی شمسی در ۱۳۳۸ احتمالاً برای نخستین بار رسماً چاپ شده است.^(۳)

چه در زمان سرودن اثر و چه زمان چاپ کتاب، بصیری در شیراز ساکن بود و محل انتشار نسخه‌های نخست کتاب نیز خانقاه احمدی شیراز است. از این نظر مخاطبان نخست اثر و مستقیم‌ترین زمینه پیدایش آن را باید در سیاق این شهر در دهه‌های ۳۰ تا ۵۰ شمسی جستجو کرد. دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ شیراز شهر دانش بود و همچون گذشته هویت شهر با شعر پیوسته (Manoukian, 2012: 27, 180). کانون دانش پارس یکی از موثرترین و موردقبال‌ترین مراکز ادبی در شهر محسوب می‌شد (Ibid: 35). بسیاری از شرکت‌کنندگان در فعالیت‌های کانون، کارمندان دولت پهلوی، اعضای طبقات بالادست شیراز و استادان دانشگاه بودند که علایقشان را در تقاطع اهداف فرهنگی دولت پهلوی با دغدغه‌های اهالی شیراز و پاسخ‌گویی به نیاز به تعاملات اجتماعی خود پی می‌گرفتند (Ibid: 28). شیراز در عین حال از چند سده پیش‌تر، یکی از پایتخت‌های تصوف و مرکز تصوف ذهبیه در ایران بود. با وجود دهه‌ها نقد تصوف در ایران، جایگاه ذهبیه از سایر سلسله‌ها به سبب اتصالش به بدنه تشیع متشرعانه متمایز می‌شد. وحیدالاولیا، قطب ذهبیه در این زمان، نخستین فردی بود که چاپ سربی را به شیراز آورد. کاریزمای او مسبب گسترش پیروان ذهبیه در این دوره بود (Ibid: 121).

با این همه، دیدگاه‌های بصیری از نقدهای وارد بر تصوف مصون نبود. نقدهایی که مدت‌ها پیش‌تر در سده نوزدهم آغاز شدند. متفکران تجددگرای اواخر سده نوزده و اوایل سده بیستم «در باب نقشی که دین می‌توانست در تصور یوتوپیاایشان از ایران مدرن ایده‌آل بازی کند دیدگاه‌های متفاوتی داشتند؛ با وجود این، تقریباً همه آنها در نقدشان بر تصوف ... متفق بودند.» (Anzali, 2017:204) نقدهای اثرگذارترین مورخ این دوره، احمد کسروی، حدود یک دهه پیش از چاپ

کتاب بصیری برای نخستین بار در قالب کتاب منتشر و در سال‌های پس از آن بارها تجدید چاپ شد. یک سال پیش از چاپ نخست کتاب بصیری، ابوالفضل برقی (۱۲۸۷-۱۳۷۰)، مجتهد شیعه، «صوفیگری» را «جامع تمام ردایل و گمراهی‌ها و زیان‌ها» خوانده بود (برقی، ۱۳۳۷: ۱۱۸-۱۱۹). اقبال به این نقدها پیروان سلسله‌های تصوف را وادار به پاسخ می‌کرد. در حالی که گروهی هنر هخامنشی را در این دوره «کلا غیرمذهبی» می‌خواندند (فرزانه، ۱۳۳۸، ۱۶۵)؛ توجیهی که بصیری در انتهای مثنوی‌اش در باب روش تفسیر تخت جمشید می‌آورد؛ نشان‌دهنده آگاهی او از نقدهای احتمالی و واکنش او به آنهاست:

ار تو گویی از شگفت و از عجب	کز درخت سرو چون آری رطب
این معانی را کجا ای مرد هوش	قصد کرده در عمل صاحب‌نقوش
تا تو آنرا در بیان با عزم جزم	در کشیدی اینچنین در سلک نظم
باید این اندیشه از دل شویمت	با زبان اهل باطن گویمت
بهر ظاهرین نباشد این سخن	تا که تکذیب کند از وهم و ظن
هم نباشد بهر آن صورت‌پرست	کاو بود در قید صورت پای‌بست

(بصیری، بی‌تا: ۲۵۴)

پرسش منتقدان معاصر بصیری از «قصد و نیت عملی صاحب‌نقوش» است که می‌توانست سروده بصیری را تفسیر به رأی یا مصادره به مطلوب اثری باستانی برای اهداف عرفانی بپندارد. ابیاتی که او، در پاسخ به نقدهای بر شیوه تفسیری‌اش، سروده است؛ منتقدان را ظاهریین و صورت‌پرست و مخاطب اصلی مثنوی را فردی که «به معنی عاشق» و «بر دلش عشق حقیقت فایق است» می‌خواند (بصیری، همان‌جا). در پیدایش چرایی دوام این نقدها و برای فهم زمانه‌ای که «اسرار تخت جمشید» را ممکن می‌کرد باید توجه داشت به طور کلی گفتمان غالب در دهه‌های ۱۳۴۰-۱۳۵۰ ه. ش، ضدیت با مدرنیته، معنویت‌گرایی و بومی‌گرایی بود. برخلاف تصویر غالبی که از نخبگان دولت پهلوی به منزله روشنگرانی پیشرو و در پی مدرنیسم وجود دارد؛ همبستگی‌ای روشن و قوی بین سیاست فرهنگی دولت محمدرضا پهلوی و مخالفانش وجود داشت. ایدئولوژی اسلام معنوی و سیاست‌های هویت بومگرایانه دولت پهلوی با مخالفت عامه مردم با غربزدگی هم‌سو بود. (Mirsepassi, 2019: 13) علی میرسپاسی نام پروژه فرهنگی ضدسکولاری که در میان نیروهای مخالف پهلوی و نخبگان دولت مشترک بود را انقلاب خاموش می‌گذارد. بنا به استدلال او، گرچه از نظر فکری، ریشه‌های این انقلاب خاموش به دیدگاه‌های مبهم اشخاصی چون احمد فردید برمی‌گشت؛ «گسترش آن در تحول عرصه عمومی ایران و موسسات دولتی از طریق روایت‌ها و تصاویر در دسترس از نظر عاطفی بود.» (Ibid: 2) چنان‌که یکی از منتقدان این رویه در آن سال‌ها (در نامه‌ای چاپ‌شده در شماره نخست راهنمای کتاب ۱۳۳۸) معترف بود:

وزارت فرهنگ سال‌هاست که پول بسیاری از بیت‌المال را صرف چاپ و نشر و درس مطالب صوفیگری می‌کند و مثنوی را به نصف قیمت منتشر می‌سازد و مردم اجانب‌پرور مدتی وقت رادیو را صرف تعریف مثنوی و جذبه و خلسه او می‌نمایند (یارشاطر و افشار، ۱۳۸۸: ۱۱۹).

اگر از بازه زمانی میرسپاسی - که با توجه به هدفش برای یافتن ریشه‌های انقلاب اسلامی برگزیده - بگذریم و دهه ۱۳۳۰ را نیز در تحلیل در نظر بگیریم؛ مثنوی اسرار تخت جمشید و کتابی که بر اساس چاپ شد می‌تواند نمونه‌ای از روایت‌هایی باشد که با گفتمان‌های غالب این انقلاب خاموش کاملاً هم‌راستا است. متن او امپراطوری سلسله‌های شاهنشاهی و تمدن اسلام را در پیوند تنگاتنگ با یکدیگر قرار می‌داد؛ دو گذشته ایران را که تا پیش از این در گفتمان اوایل پهلوی جدا خوانده می‌شدند بار دیگر با هم متحد می‌کرد و معنویت را بر محور عشق و وحدت وجود در گفتمان تصوف میان ایرانیان از هر دو گذشته به یکسان به اشتراک می‌گذاشت.^(۴)

فهم تاریخ دقیق چاپ نسخه در دست ما زمانه و زمینه اقبال به اثر را روشن‌تر می‌کند. درج «شادروان علی اکبر بصیری» در صفحه جلد کتاب یعنی نسخه در دست ما پس از مرگ مولف در خرداد ۱۳۵۰، در یکی از سال‌های ۱۳۵۰ ه. ش به بعد یا در ماه‌های بعدی همین سال تجدید چاپ شده است.^(۵) با توجه به تاریخ حدودی نشر نسخه مدنظر ما محتمل است اسرار تخت جمشید در شمار کتاب‌هایی باشد که طی دهه منتهی به جشن‌های ۲۵۰۰ ساله و به مناسبت برجسته کردن این جشن‌ها منتشر، و در این مورد تجدید چاپ، شدند. اگرچه مثنوی در ابتدا رسماً به مناسبت جشن هنر شیراز و جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی سروده نشده بود؛ متأثر از همان سیاق باستان‌گرایانه‌ایست که در دوران حکمرانی محمدرضا پهلوی منتهی به فراهم آوردن مقدمات جشن‌های ۲۵۰۰ ساله از اواسط دهه ۱۳۳۰ شد. سیاقی که در نهایت تقویم رسمی را از هجری شمسی به تقویم شاهنشاهی با مبدا جلوس کوروش هخامنشی (در ۵۵۹ ق. م) تغییر داد. این ارتباط را سرنخی دیگر از خود مثنوی اسرار تخت جمشید موکد می‌کند که در آن از زبان داریوش هخامنشی، سال سرایش اثر تلویحاً ذکر شده است:

گفت بنگر بارگاه و تخت من کاو شده ویرانه از جور زمن
سال اکنون دو هزار و پانصد است کاین بنا را کرده‌ام ای حق‌پرست
(بصیری، بی‌تا: ۵)

در مصرع سوم این ابیات، اشاره بصیری به طور کلی به تاریخ ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی است. عددی که مدتها پیش از برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله برجسته شده بود.^(۶) پیشنهاد برگزاری این جشن‌ها که در ۱۳۵۰ شمسی رخ داد را سیزده سال پیش از وقوع جشن‌ها، شجاع‌الدین شفا، مشاور فرهنگی دربار پهلوی، مطرح کرد. در سال‌های بعد، به ویژه در دهه ۱۳۴۰ و با افزایش درآمدهای نفتی، ایده تاریخ ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی به تدریج در میان مردم و نخبگان فرهنگی و سیاسی رواج یافت. در سال‌های منتهی به برگزاری جشن‌ها، استفاده از مبدأ ۲۵۰۰ ساله در اسناد

و برخی مکاتبات رسمی و غیررسمی رایج شد و مردم به صورت غیررسمی سال‌ها را با این مبدأ نیز می‌فهمیدند. در این دوران، دولت پهلوی در تبلیغات، اسناد، برخی نشریات و حتی روی سکه‌ها و اسکناس‌ها، علاوه بر سال هجری شمسی، سال با مبدأ شاهنشاهی را نیز درج می‌کرد (بیدگلی و جاوید، ۱۳۹۸: ۱۹۹).

با وجود تکینگی روایت خاص بصیری، تلاش کلی او استثنایی نبود و با مواجهه‌های منابع منظوم پس از اسلام با دو گذشته ایران قابل مقایسه است. برای فهم مسئله بصیری و انگیزه او، لازمست بازه‌ای درازدامن از تغییرات مداوم شبکه معانی تخت جمشید را در نظر آوریم و کار بصیری را در متن گسترده‌تر روایت‌های هویت ایران قرار دهیم.

۴. وحدت دو گذشته: سیالیت معانی تخت جمشید و مسئله هویت ایرانی

پارسه، یادمان شکوهمند شاهنشاهی هخامنشی (ج. ۷۰۰-۳۳۰ ق. م) در نزدیکی شهر باستانی اصطخر است که در سده چهارم پیش از میلاد به دست اسکندر مقدونی (حک. ۳۳۶-۳۲۳ ق. م)، «نابودگر ایران کهن» بنا به دیدگاه زردشتیان، فتح شد. در طی فرآیند ناشناخته‌ای از اسطوره‌سازی یا فراموش‌سازی تعمدی،^۱ خاطره هخامنشیان و نقششان در ساخت پارسه در سده‌های بعدی از یادها محو شد (شهبازی، ۱۳۸۹: ۲۳-۲۴). قلمرو ایرانی تحت حکومت ساسانیان (۲۲۴ ق. م- ۶۵۰ م)، توسط خلافت عرب اسلامی در سده نخست هجری، هفتم میلادی، فتح شد. از این فتح بیش از سه سده نگذشته بود که معانی منتسب به ویرانه‌های به جای مانده از پارسه به کل متحول شد. تا این زمان، ایرانیان مسلمان هویت تازه خود را در ارتباط با گذشته پیشااسلامیشان به گونه‌ای بازتعریف کردند که نمونه‌ای از آن را در فهم تازه ایشان از تخت جمشید می‌توان دید. چنان‌که از زبان مسعودی، مورخ و جغرافی‌دان جهان اسلام در سده چهارم (۲۸۰-۳۴۵ یا ۳۴۶ ه. ق) می‌خوانیم:

ایرانیان آتشکده‌ای در اصطخر دارند که مورد احترام زردشتیان است [...] مردم زمانه ما، که سال ۳۳۶ ق است، نقل می‌کنند که [تخت جمشید] مسجد سلیمان بوده و این‌گونه است که [این بنا میان مردم] شناخته شده است. [...] مسلمانان اهل آنجا [...] می‌گویند او عادت داشت [...] در این مسجد [در اصطخر] شام بخورد [...] این مکان محل استراحت او بود. (مسعودی، ۱۹۶۶: ۲، ۳۹۹-۴۰۰-۲۲۵-۲۲۳). (Mottahedeh, 2013: 225-253).

مسعودی مورخ خود تصور می‌کرد آنچه بدان می‌نگرد، ویرانه‌ای باستانی از ایران عجم است. با وجود این، او بازتفسیر ایرانیان از آن را به‌منزله مکانی مرتبط با ادیان ابراهیمی نقل می‌کند و می‌نویسد ساکنانی که در نزدیکی این مکان زندگی می‌کنند چهره‌های حکاکی دیوارنگاره‌ها را تصاویر پیامبران می‌دانند. چند دهه پس از مسعودی، حماسه شاهنامه فردوسی (سرایش حدود ۳۶۵

تا ۴۰۰ ق)، که بر اساس منابع پیش از اسلام نگاشته و تبدیل به منبع اصلی دانش تاریخی برای ایرانیان سده‌های میانه و اوایل مدرن شد، پارسه را به جمشید، «شاه اسطوره‌ای و قهرمان افسانه‌ای ایرانیان» نسبت داد (Wieschofer, 1996, 226-227; Mottahedeh, 2013, 254). در نهایت، منابع فارسی سده‌های میانه، به ویژه در شعر، ساخت بنا را هم به فردوسی، ۱۳۷۴: ۹، ۱۳). در نهایت، منابع فارسی سده‌های میانه، به ویژه در شعر، ساخت بنا را هم به سلیمان و هم به جمشید نسبت می‌دادند؛ چه، نزد آنان سلیمان نبی با توجه به ویژگی‌های مشترکی چون تسلط بر باد و پادشاهی جهانی با جمشید یکی دانسته می‌شد. (Mottahedeh, 2013: 260. Brookshaw, 2015: 463-87; Potts, 2017: 918-919; Iafate, 2015: 909-912)

آنچه اجازه پیدایش و گسترش این باور در باب تخت‌جمشید را می‌داد، تلاش مداوم ایرانیان مسلمان برای معنی‌دار کردن دو زمان تاریخی بود که با آن مواجه بودند؛ یکی گذشته باستانی پیش چشم ایشان در بناهایی چون پارسه و روایات اساطیری مرتبط بدان و دیگری تاریخ سلسله پیامبران ادیان ابراهیمی در منابع مرتبط با دین تازه و تاریخ‌نگاری‌های جهان اسلام. این تلاش‌ها در جهت معاصرسازی تخت جمشید در روایتی واحد بود که از یک سو با روایت‌های به‌جامانده از ایران باستان و از سوی دیگر با روایات قرآنی و تاریخ پیامبران سازگار باشد. زمان‌های عهد عتیق، عهد جدید و قرآن، که در آن آدم نخستین مخلوق انسانی خوانده می‌شد، با فهم اساطیری ایرانیان از آغاز زمان - شامل کیومرث به مثابه نخستین انسان و جمشید به منزله آغازگر تاریخ تمدن و آبادان‌کننده جهان - منطبق نبود. تلاش ایرانیان برای ایران‌شمول کردن تاریخ‌های اسلام از همان سده‌های نخست آغاز شد. پرسش از نحوه پیوند زمانه اساطیری ایران با زمانه‌های عهد عتیق و جدید و قرآن پرسشی دیرینه بود و آنان راه‌های مختلفی در پیوند این دو یا نفی یکی و ترجیح یکی بر دیگری آزمودند.^(۷)

ایرانیان عناصری از گذشته پیش از اسلامشان «که تصور می‌کردند تاریخ است را در روایات تاریخی قابل باور ادغام کردند». تا بدان جا که در کل سنت تفسیر قرآن، اصطخر «بنایی کاخی و مقصد دوردست سلیمان» خوانده می‌شد. میزان باور به این موضوع در میان نخبگان ایرانی که از آنان آثاری مکتوب به جای مانده متفاوت بود، هم‌چنانکه در باب یکی بودن جمشید، پادشاه اسطوره‌ای ایرانی، با سلیمان نبی - پادشاه دیدگاه‌های متنوعی وجود داشت (Mottahedeh, 2013: 265). با وجود این، آن‌گونه که اشعار، رسانه اصلی انتقال ایده‌ها در این دوران، گواهی می‌دهد؛ عامه مردم در سده‌های میانی و اوایل مدرن ایران تردیدی در یگانگی شخصیت جمشید - سلیمان و نحوه نام‌گذاری آثار باستانی منتسب بدو، در نام‌هایی چون مسجد و تخت سلیمان و مقبره مادر سلیمان، نداشتند (Brookshaw, 2015: 463-87).

تلاش برای بر ساخت هویتی تازه و تغییر شبکه معانی مرتبط با بناهای باستانی امری بی‌سابقه نبود و آن را از آغازین سده‌های ورود اسلام به ایران می‌توان پی گرفت. مثالی برجسته، روایتی مرتبط با طاق کسری، یکی دیگر از بناهای ایرانی پیش از اسلام در تیسفون، است؛ رویدادی که در تاریخ‌نامه‌های سده‌های میانه و اوایل اسلام از بغداد مکرراً نقل شده است. اصل آن ابتدا به زبان عربی در اثر تاریخی طبری (ف. ۳۱۰ ق) آمده و سپس در تاریخ بلعمی (ت. ۳۸۳ ق) به فارسی ترجمه شده است. مطابق آن، زمانی که یکی از خلفای عباسی به وزیر ایرانی خود اطلاع داد قصد دارد طاق کسری، کاخی را که پادشاه ساسانی در مدائن ساخته بود، ویران کند و با مصالحش کاخی تازه بسازد؛ وزیر با تصمیم خلیفه برای تخریب کاخ پادشاه ایران مخالفت کرد. در عوض، او این بنای تاریخی را نمادی از مسلمانی و فخر توصیف کرد که نشان می‌دهد مسلمانان توانسته‌اند بر صاحبان چنین بنای باشکوهی پیروز شوند. بر اساس برخی از نسخه‌های ترجمه بلعمی از تاریخ طبری از سده هفتم هجری/سیزدهم میلادی، خلیفه سپس پاسخ می‌دهد: «سخنی نیکو گفتمی بظاهر و لیکن معنی آن خواستی که بنای عجم را صیانت کنی» (بلعمی، ۴/۱۳۷۸: ۱۱۳۳؛ طبری، ۷/۱۳۸۷: ۶۵۰-۶۵۱) و این امر تلاش وزیر را برای قرار دادن این بنای تاریخی که هیچ اشاره‌ای به گذشته پادشاه عرب نداشت، در زمان حال مشترک اسلامی آشکار و خنثی می‌کند. بدون افتادن در دام دوگانه‌سازی عرب-عجم، چه در شکل اصلی عربی آن و چه در ترجمه‌های فارسی آن، این روایت در هسته خود دو دوره، گذشته عجم و زمان حال مسلمانان، را از دریچه یک بنای تاریخی بازمانده از دوران پیش از اسلام در کنار هم قرار می‌دهد و تضاد شدید بین ارجاعات ساسانی آن و فراخوان آن برای یک وضعیت معنایی جدید را برجسته می‌کند. در نسخه سده هفتمی/سیزدهمی روایت، اصطلاح «بنای عجم» نه صرفاً برای اشاره به یک پادشاه خاص، بلکه برای تداعی یک گذشته و هویت مشترک جمعی به کار رفته است. این روایت‌ها، با برجسته کردن کاخ به منزله نمادی از تنش بالقوه بین پیروزی اعراب و تاریخ پیشااسلامی ایران، نشان می‌دهند که چگونه بنایی باستانی می‌توانست تنش‌های میان دو هویت و دو تاریخ ایران را پیش چشم آورد. اگرچه اصل این روایت در سده دهم میلادی نگاشته شده است، اما بینامتنیت آن در طول دوره‌های بعدی - به سبب جایگاه تاریخ بلعمی به منزله الگویی برای تاریخ‌نامه‌های پس از آن - نشان می‌دهد چگونه میراث ماندگار بناهای پیش از اسلام می‌توانست تقابل‌های عرب - عجم و تاریخ اسلام - گذشته پیشااسلامی را برجسته کند. بدین ترتیب، مسئله پیوند میراث‌های فکری - مادی پیش و پس از اسلام در دوره‌های مختلف پابرجا می‌ماند. این زمینه به ما کمک می‌کند تا در باب شیوه‌هایی بیندیشیم که گذشته پیش از اسلام در بر ساخت‌های هویت دوره‌های بعدی از - آن‌خویشتن‌سازی یا بیگانه‌سازی می‌شد.

تنش میان این دو گذشته اسلامی و پس از اسلام و شبکه معانی مرتبط با آنها همان اندازه برای ایرانیان سده‌های آغازین اسلام می‌توانست مساله باشد که برای سنت‌گرایان و وابستگان به ارزش‌های مسلمانی در تجددگرایی باستان‌گرا و سکولار عصر پهلوی؛ گرچه رویکردهای مواجهه وابسته به سیاق دوره‌ها به کل متفاوت بود. بنا بر این، منطق پنهان روایت بصیری و استدلال مرکزی^۱ که این مقاله بر اساس آن شکل گرفته تا بدین‌جا روشن شده است. مساله هویتی که بصیری با آن درگیر بود، یعنی تلاش برای به وحدت‌رساندن خویشتن جمعی^۲، با تلاش وزیر ایرانی بی‌ارتباط نبود. گفتمان غالب عصر پهلوی در مواجهه با دو گذشته ایران، ایرانیت را ذاتی برابر گذشته پیش از اسلام ایران تعریف می‌کرد که در آن امکان از آن خویشتن دانستن اسلام به سبب ریشه‌اش در سرزمین عرب سد می‌شد. به‌عکس، کار بصیری تلاشی بود در جهت پیوند هویت باستان‌گرای ایران در این عصر با گذشته مسلمانی. در زمانه‌ای که ظهور دولت‌ملت‌های مدرن و شکل‌گیری مفهوم تازه‌ای از «ملیت» حس میهن‌پرستی را از عواطف دینی جدا می‌کرد؛ بصیری در تلاش برای پیوند این دو قلمرو بود. شعر بصیری «بازنمایی هخامنشیان و اسلام را به منزله دو امر کاملاً متضاد زیر سوال می‌برد» و «امپراطوری و اسلام را همچون بخشی از یک نظم کیهانی یکسان» طرح می‌کرد (Manoukian, 2012: 33). بدین ترتیب باور به وحدت وجود نزد متصوفان و زمان دوری، نمودهای انسان کامل را، گرچه از دوره‌های تاریخی بسیار دور از یکدیگر، در ارتباط با یکدیگر فهم می‌کرد. کنار هم قرار دادن داریوش، شاه هخامنشی، با محمد، پیامبر اسلام، و علی، امام شیعیان؛ رویای ساقی‌گری وحیدالاولیاء، قطب تصوف ذهبیه، در جمع ایرانیان پیش از اسلام؛ و همه ارجاعات صوفیانه کاخ‌های تخت جمشید باستانی در مقام منازل سلوک عارفانه حاکی از تلاش بصیری در جهت وحدت‌بخشی خویشتن جمعی است.

بصیری در زمانه‌ای به روایت تخت‌جمشید می‌پرداخت که مصادف بود با مواجهه جهانی ایرانیان در «فرآیند طولانی و دردناک تعریف معنای ایرانی بودن» (Alvandi, 2018)؛ در زمانه‌ای که همچنان «روند جدایی تاریخ از وقایع‌نگاری، اسطوره، لفظ‌آرایی، و مدیحه‌سرایی کند، غیرمتداوم و ناکامل بود» (Azimi, 2012: 36). در هر نقدی به رویکرد غیرتاریخی بصیری به پارسه، لازمست بدین دو سیاق زمانی توجه کنیم. بر این اساس، اگرچه جزئیات روایتی که بصیری برای وحدت‌بخشی خویشتن با تکیه به تجربه دوره‌های پیشین ایرانیان مسلمان فراهم کرد، غیرتاریخی بود؛ نقطه مرکزی بحث او همچنان مساله دیرینه هویت تاریخی در ایران خواهد بود.

1 . Core Argument
2 . Collective Self

تاریخ‌نگاری پیدایش *اسرار تخت‌جمشید* در سیاق حیات فکری - فرهنگی دهه‌های ۳۰-۴۰ شمسی، که در بخشی از این مقاله بدان پرداختیم، در نهایت در افقی بلندمدت^۱ زمینه‌ای برای پرسش‌های بنیادین درباره هویت ایرانی فراهم آورد. روایت هویت بصیری با یگانه‌پنداری هویت صوفیانه- باستانی ایرانیان ما را به بازنگری در نظریه‌های ملی‌گرایی ایران، بر اساس روایت‌های بومی، دعوت می‌کند تا دوگانه‌های ترکیبی ملی- دینی و پیشااسلامی- پس از اسلام در بستر تحولات اجتماعی و سیاسی معاصر بازنگری شود. «غافل‌گیری» انقلاب ۱۹۷۹ در ایران، که مورخان آن را «انقلاب خاموش» خوانده‌اند، در تلاش‌های کمتر دیده‌شده قلم‌ورزانی همچون بصیری، دهه‌ها پیش‌تر قابل ردیابی بود.

چنان که روشن شد، آثار معماری، با توجه به سیالیت معانی متناسب بدان‌ها در هر دوره، و به طور خاص اجزایی از فرهنگ مادی همچون پارسه، به سبب نقش نمادین درازدامنشان در حافظه تاریخی ایرانیان، توانایی پیوند گذشته‌هایی متعارض را دارند. پژوهش‌های آتی می‌تواند نشان دهد آیا امکان برساخت روایتی نو از هم‌زیستی گذشته‌های ایران با مراجعه به آبخش‌های مشترک میان ایرانیان، و این بار با رویکردی تاریخی، وجود خواهد داشت؟ و آیا می‌توان مرکزیت تخت‌جمشید و دیگر میراث‌های گذشته باستانی ایران را بدون انکار بخش دیگری از هویت معنوی ایرانیان در هزاره اخیر درون گفتمان هویت ایرانی حفظ کرد؟

اعلامیه تعارض منافع و حمایت مالی: نویسندگان در خلال انجام این پژوهش حمایت مالی دریافت نکرده و هیچ گونه تعارض منافی برای اعلام نداشته‌اند.

پی‌نوشت‌ها

۱. این مدعا بر اساس زندگی‌نامه خودنوشتی از بصیری است که عظیمی بدان دسترس داشته؛ گرچه مشخص نکرده مقصودش سال چاپ است یا تالیف. تاریخ یادشده اندکی پس از چاپ کتاب پیشین بصیری، شطرنج وجود، سروده ۱۳۳۱ و چاپ‌شده در ۱۳۳۳-۳۴ است.

۲. مگر آنکه این ارجاعات افزوده مصححی باشد که بعید است چون به مصححی در مشخصات کتاب اشاره نشده است.

۳. کتاب‌شناسی ده‌ساله کتاب‌های ایران که سال‌های ۱۳۳۳ تا ۱۳۴۲ را در بر می‌گیرد؛ تنها کتابی که از علی اکبر بصیری آورده شطرنج وجود در ۱۳۳۵ است. (افشار و بنی‌آدم، ۱۳۴۶، ص ۳۶۷) در راهنمای کتاب شماره‌های سال ۱۳۳۸ و چند سال پس از آن اشاره‌ای به کتاب بصیری نشده است. (یارشاطر و افشار، ۱۳۸۸) با وجود این، با توجه به مرکزگرایی راهنمای کتاب و اتکای آن بر نسخه‌هایی که خود ناشر یا مولف برای آنها ارسال می‌کردند؛ این موضوع سبب نفی چاپ کتاب نیست. برای مثال، در راهنمای کتاب بهار ۱۳۳۸، انتقادی از یکی از خوانندگان درج شده که شماری از کتابهای چاپ شده در اصفهان سال گذشته در فهرست راهنمای کتاب نیامده است. (یارشاطر و افشار، ۱۳۸۸، ص ۱۶۹)

۴. پروژه فکری بصیری را می‌توان با دید انتقادی و ذیل «عقلانی‌سازی ساحت غیب» در سده اخیر نیز قرائت کرد. (نک:

۵. بخشی از گره معماری سال چاپ نسخه مدنظر ما را تحقیق در باب سال‌های چاپ و نیز فهرست کتب انتشارات خانقاه احمدی شیراز که اسرار تخت جمشید مدنظر ما را چاپ کرده تواند گشود. به علاوه تفحص نامه‌ها و مکاتبات دوستانه و خانوادگی بصیری راهگشا تواند بود.

عبرای مثال نک: «۲۵۰۰ سال تاریخ ایران» در پیرنیا، ۱۳۰۷: ۱۶۳.

۷. پس از فتح اعراب، دهقانان و موبدان زردشتی به طور خاص در حفظ میراث ایران باستان نقش داشتند، برای مثال، نک: شجری، ۱۳۹۴. برای توضیح متفاوتی از این مسئله که به سبب رویکرد تاریخی متفاوت دیرینگی این پرسش را در نظر نگرفته، نک: Tavakoli-Targhi, 2001: 78-79.

منابع

- اردبیلی، احمد بن محمد. (بی‌تا). *زبدة البیان فی أحكام القرآن* (چاپ اول). تهران: المکتبۃ المرتضویه لإحياء الآثار الجعفریه.
- افشار، ایرج؛ بنی آدم، حسین. (۱۳۴۶). *کتابشناسی ده ساله کتاب‌های ایران: ۱۳۳۳-۱۳۴۲*. تهران: انجمن کتاب.
- اکبری، محمدعلی. (۱۳۸۴). *تبارشناسی هویت جدید ایرانی: عصر قاجاریه و پهلوی اول*. تهران: علمی و فرهنگی.
- امداد، حسن. (۱۳۸۸). *انجمن‌های ادبی شیراز: از اواخر قرن دهم تا به امروز*. شیراز: نوید شیراز.
- برقی، سید ابوالفضل. (۱۳۳۷). *التفتیش در مسلک صوفی و درویش یا راهنمای گمشدگان در بیان عقاید عرفا و مرشدان*. تهران: دانش.
- بصیری، علی‌اکبر. (۱۳۸۶). *مجموعه قطره و دریا: اتم و انسان (سر اعظم) در آگاهی و سیر از مبدأ تا معاد: شرح سر ذره‌ها در کائنات* (تصحیح محمد خواجوی). شیراز: دریای نور.
- بصیری، علی‌اکبر. (بی‌تا). *پرتو وحید در اسرار تخت جمشید*. شیراز: خانقاه احمدی.
- بصیری، علی‌اکبر. (۱۳۸۶). *شطرنج وجود* (تصحیح محمد خواجوی). تهران: مولی.
- بلعی، ابوعلی. (۱۳۷۸). *تاریخنامه طبری*، تصحیح محمد روشن، ج ۵. تهران: سروش / البرز.
- پیرنیا، حسن. (۱۳۰۷). *داستان‌های ایران قدیم* (جلدهای ۱ تا ۵). تهران: کتابفروشی فروغی.
- خجسته رحیمی، رضا. (۱۳۸۶). *آنکه خود را کوروش می‌دانست و آنکه کوروش را توطئه یهود می‌دانست*. شهروند، آبان ۲۴.
- سادات بیدگلی، سیدمحمود، و مدنی‌جاوید، مریم. (۱۳۹۸). *تغییر مبدأ تقویم شمسی از هجری به شاهنشاهی در دوره محمدرضا پهلوی*. تحقیقات تاریخ اقتصادی ایران، ۱۸، ۱۹۵-۲۱۷.
- سامی، علی. (۱۳۵۵). *نخستین دیدار علیحضرت رضاشاه از ویرانه‌های تخت جمشید*. بررسی‌های تاریخی، ۶۷، ۲۱۳-۲۳۲.
- سامی، علی. (۱۳۶۳). *شیراز: شهر جاویدان*. شیراز: نوید (لوکس).
- شجری قاسم خلیلی، رضا. (۱۳۹۴). *ارزیابی نقش موبدان در حفظ و احیای میراث ایرانی در قرون نخستین اسلامی*. فصلنامه تاریخ نامه ایران بعد از اسلام، ۱۰۶، ۷۹-۹۸.
- شهبازی، ع. ش. (۱۳۸۹). *راهنمای مستند تخت جمشید*. تهران: سفیران و فرهنگسرای میردشتی.
- طبری، محمدبن جریر. (۱۳۸۷). *تاریخ الملوک و الامم، ویراسته محمد الوافضل ابراهیم*. بیروت: روائع التراث العربی.
- عاملی، زین‌الدین بن علی. (۱۴۱۲ ق). *الروضۃ البهیة فی شرح اللمعة الدمشقیة*. قم: دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه.
- کاظمی تهرانی، اکبر. (۱۳۳۸). *وحیدنامه: شرح مختصری از احوال و آثار شخصیت کامل عرفان حضرت وحیدالولیا*. تهران: چاپخانه فردوسی، خانقاه احمدیه شیراز.
- محدثزاده، حسین؛ عباسی، حبیب‌الله. (۱۳۸۴). *انترآفرینان*، ج ۲. تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- مدرسی چهاردهی، نورالدین. (۱۳۶۰). *سلسله‌های صوفیه ایران*. بی‌جا: بتونک.
- مدرسی، مرتضی. (۱۳۳۵). *سیمای بزرگان*. تهران: امیرکبیر.
- مسعودی، (۱۹۶۶). *مروج الذهب*. بیروت: الجامع اللبنانیة مسعودی.
- وفادار مرادی، محمد. (۱۳۹۱). *فهرست کتب خطی کتابخانه خانقاه احمدی شیراز*. تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی؛ قم: کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران.
- یارشاطر، احسان، و افشار، ایرج. (۱۳۸۸). *راهنمای کتاب*. تهران: سخن.


- Afshar, I., & Bani Adam, H. (1967). *Ten-year bibliography of Iran's books: 1954-1963 (1333-1342 SH)*. Tehran: Anjoman-e Ketab. [In Persian].
- Akbari, M. A. (2005). *Genealogy of the new Iranian identity: The Qajar era and the first Pahlavi period*. Tehran: Elmi va Farhangi Publishing. [In Persian].
- Akbari, M. (1384). *Tabarshenasi-ye hoviati-e jadid-e Irani (Asr-e Qajariye va Pahlavi-ye Avval)* [Genealogy of the new Iranian identity (Qajar and early Pahlavi era)]. Tehran: Elmi va Farhangi [In Persian].
- Alvandi, R. (Ed.). (2018). *The age of Aryamehr: Late Pahlavi Iran and its global entanglements*. Gingko Library.
- Amanat, A. (2012). Legend, legitimacy and making: a national narrative in the historiography of Qajar Iran (1785-1925). In E. Yarshater (Ed.), *Persian historiography* (Vol. 10, pp. 292-366). I.B. Tauris.
- Amanat, A., & Ashraf, A. (Eds.). (2018). *The Persianate world: Rethinking a shared sphere* (Iranian Studies, 18). Brill.
- Ameli, Z. A. (1992). *Al-Rawdat al-Bahiyya fi Sharh al-Lum'a al-Dimashqiyya* (commentary by Sultan al-'Ulama). Qom: Islamic Propagation Office of the Qom Seminary. [In Arabic].
- Ardebili, A. b. M. (n.d.). *Zubdat al-bayan fi ahkam al-Qur'an* (1st ed.). Tehran: Al-Maktaba al-Ja'fariyya for the Revival of Ja'fari Heritage. [In Arabic].
- Armstrong, D. (2015). Foucault and the politics of discourse. *Critical Review of Social Theory*, 12(3), 245-260.
- Azimi, F. (2012). Historiography in the Pahlavi Era. In A. A. Seyed-Gohrab (Ed.), *Persian Historiography: A History of Persian Literature, Volume X* (pp. 344-371). I.B. Tauris.
- Babaie, S., & Grigor, T. (Eds.). (2015). *Persian kingship and architecture: Strategies of power in Iran from the Achaemenids to the Pahlavis*. I.B. Tauris.
- Bal'ami, A. A. (1999). *Tarikhnameh-ye Tabari* (M. Rowshan, Ed., Vol. 5). Tehran: Soroush/Alborz. [In Persian].
- Basiri, A. A. (2007a). *A collection: The drop and the sea; Atom and man (The greatest secret) in knowledge and the journey from origin to return: Commentary on the secret of the particles in the cosmos* (M. Khajavi, Ed.). Shiraz: Darya-ye Nour Publishing. [In Persian].
- Basiri, A. A. (n.d.-a). *The light of Vahid in the secrets of Persepolis*. Shiraz: Khanqah Ahmadi. [In Persian].
- Basiri, A. A. (2007b). *The chess of existence* (M. Khajavi, Ed.). Tehran: Molla Publishing. [In Persian].
- Burghei, S. A. (1958). *Investigation into Sufi and Dervish orders, or a guide for the lost in explaining the beliefs of mystics and spiritual mentors*. Tehran: Danesh Publishing. [In Persian].
- Boroujerdi, M. (1996). *Iranian intellectuals and the West: The tormented triumph of nativism*. Syracuse University Press.
- Brookshaw, D. P. (2015). Mytho-political remakings of Ferdowsi's Jamshid in the lyric poetry of Injuid and Mozaffarid Shiraz. *Iranian Studies*, 48(3), 463-487.
- Daryaei, T. (2009). The Study of Ancient Iran in the Twentieth Century. *Iranian Studies*, 42(4), 579-589. doi:10.1080/00210860903106303
- Doostdar, A. (2018). *The Iranian metaphysicals: Explorations in science, Islam, and the uncanny*. Princeton University Press.

- Emdad, H. (2009). *The literary societies of Shiraz: From the late 16th century to the present*. Shiraz: Navid-e Shiraz Publishing. [In Persian].
- Foucault, M. (1972). *The archaeology of knowledge* (A. M. Sheridan Smith, Trans.). Pantheon Books.)
- Hobsbawm, E. (1983). Introduction: Inventing traditions. In E. Hobsbawm & T. Ranger (Eds.), *The invention of tradition* (pp. 1–14). Cambridge University Press.
- Iafrate, A. (2015). *The wandering throne of Solomon: Objects and tales of kingship in the medieval Mediterranean*. Brill.
- Jørgensen, M., & Phillips, L. (2010). *Discourse analysis as theory and method*. SAGE Publications.
- Kazemi Tehrani, A. (1959). *Vahid Nameh: A brief account of the life and works of Hazrat Vahid al-Oliya, the perfect gnostic*. Tehran: Ferdowsi Printing House, Khanqah Ahmadiyya Publications. [In Persian].
- Khoshesteh Rahimi, R. (2007, November). He who thought he was Cyrus, and he who thought Cyrus was a Jewish conspiracy. *Shahrvand*, 24. [In Persian].
- Manoukian, S. (2012). *City of knowledge in twentieth century Iran: Shiraz, history and poetry*. Routledge.
- Mas'ūdī. (1966). *Murūj al-dhahab* [The Meadows of Gold]. Beirut: al-Jāmi'ah al-Lubnāniyah.
- Mylonas, H., & Tudor, M. (2023). *Varieties of Nationalism: Communities, Narratives, Identities*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Merhavy, M. (2019). *National Symbols in Modern Iran: Identity, Ethnicity, and Collective Memory*. Syracuse University Press.
- Modarresi, M. (1956). *Portraits of eminent figures*. Tehran: Amir Kabir. [In Persian].
- Mirsepasi, A. (2019). *Iran's quiet revolution: The struggle for the postsecular future*. Cambridge University Press.
- Modarresi Chahardahi, N. (1981). *The Sufi orders of Iran*. [No place]: Betonak Publishing. [In Persian].
- Mohaddeszadeh, H., & Abbasi, H. (2005). *Creators (Atha-Āfarinan), Vol. 2*. Tehran: Society for the Appreciation of Cultural Works and Dignitaries. [In Persian].
- Mottahedeh, R. P. (2013). The Eastern travels of Solomon: Reimagining Persepolis and the Iranian past. In M. Cook, N. Haider, I. Rabb, & A. Sayeed (Eds.), *Law and tradition in classical Islamic thought: Studies in honor of Professor Hossein Modarressi* (pp. 247-267). Palgrave Macmillan US.
- Mozaffari, A. (2014). *Forming national identity in Iran: The idea of homeland derived from ancient Persian and Islamic imaginations of place*. I.B. Tauris.
- Mousavi, A. (2012). *Persepolis: Discovery and afterlife of a world wonder*. Walter de Gruyter.
- Tavakoli-Targhi, M. (2001). *Refashioning Iran: Orientalism, Occidentalism, and Historiography*. Palgrave Macmillan.
- Pirniya, H. (1928). *Ancient stories of Iran* (Vols. 1–5). Tehran: Foroughi Bookstore. [In Persian].
- Potts, D. T. (2017). Pre-modern globalization and the rediscovery of Iranian antiquity. In T. Hodos (Ed.), *The Routledge handbook of archaeology and globalization* (pp. 918–919). Routledge.

- Sadat Bidgoli, S. M., & Madani Javid, M. (2019). The change of the solar calendar's origin from Hijri to Imperial in the era of Mohammad Reza Pahlavi. *Iranian Journal of Economic History Research*, 8(1), 195–217. [In Persian].
- Sami, A. (1976). The first visit of His Majesty Reza Shah to the ruins of Persepolis. *Barrasi-haye Tarikhi*, 67, 213–232. [In Persian].
- Sami, A. (1984). *Shiraz: The Eternal City*. Shiraz: Navid (Lux) [In Persian].
- Vafadar Moradi, M. (2012). *Catalogue of manuscripts at the Khanqah Ahmadi Library, Shiraz*. Tehran: Parliament Library, Museum and Documentation Center; Qom: Specialized Library of Islamic and Iranian History. [In Persian].
- Shahbazi, A. Sh. (2010) A Documented guide to Persepolis, Tehran: Safiran and Farhangsara-yi Mirdashti. [In Persian].
- Tabari, Muhammad ibn Jarir, *Tarikh al-Umam wal-Muluk*, 7. Ed. Muhammad Abulfazl Ibrahim, Beirut: Ravayi al Turas al Arabi, 1387 (AH) [In Arabic].
- Urbanski, M. (2011). Michel Foucault: Discourse, power and identity. *Journal of Modern Philosophy*, 8(2), 56–70.
- Wieschofer, J. (1996). *Ancient Persia*. London: I. B. Tauris.
- Yarshater, E., & Afshar, I. (2009). *Guide to books*. Tehran: Sokhan. [In Persian].



The Social Status of Women Musicians in the Parthian Period

Mozhgan Khanmoradi ¹

1. Corresponding Author, Assistant Professor, Department of Archaeology, Faculty of Literature and Humanities, University of Tehran, Tehran, Iran. Email: mkhanmoradi@ut.ac.ir

Article Info	Abstract
Article Type: Research Article	<p>The historical sources rarely mention music and instruments during the Parthian period. Archaeological evidence reveals the existence of several musical instruments in the Parthian period. The influence of Achaemenian and Greek art and culture can be seen in the music of the Parthian period. yet, there is no precise information about female musicians and their position. But, archaeological evidence shows women as musical instrument players. Depictions of female musicians in archaeological evidence are sources for studying the position of women in music. The purpose of this research is to understand the position of women in the music and society of the Parthian period and their instruments. Another goal of this research is to identify the instruments used by women during this period. The most important questions of this research are: What musical instruments did women use during the Parthian period? What was their status and role in Parthian society? This research has a descriptive-analytical approach. its data gathered from various library resources. The results of this research say that women played an active role in musical activities. According to terracotta, wall paintings, Nisa rhytons and reliefs, women played music alone or with men. Women were more active during the Parthian period than in previous periods (Elamite, Achaemenid and Seleucid period). Archaeological evidences have been discovered from of Susa, Bard e Neshāndeh, Nisa, Dalverzin Tepe, Airtam, Nippur, Babylon, Uruk, Hatra, Dura-Europos, Seleucia, and Olbia. They in playing stringed instruments (harp, string, and lute), percussion instruments (tambourine, cymbal and castant), and wind instruments (flute, reed and double reeds). It also seems that female musicians are only shown playing certain instruments, which could indicate that women are more skilled in those instruments than male. According to available sources, women played instruments as musician, singer, and dancer in religious ceremonies, feasts, and celebrations after victories.</p>
Article History: August 12, 2025	
In Revised Form: September 14, 2025	
Accepted: October 28, 2025	
Published Online: June 5, 2026	
Keywords: Woman, Music, Parthian period, Musician, Music Instrument.	

Cite this The Author (s): Alipoor Silab, J.(2026), The Social Status of Women Musicians in Parthian Period. Historical Sciences Studies, Vol.18, No 1, Serial No.41 –Spring- Summer:(139-162). <https://doi.org/10.22059/jhss.2025.399734.473836>

Publisher: University of Tehran Press.

© Author(s) retain the copyright. Mozhgan Khanmoradi

DOI: <https://doi.org/10.22059/jhss.2025.399734.473836>



1. Introduction

The Parthian empire was multicultural. In their territory, the heritage of the Achaemenids and Seleucids was mixed with the tradition of the Iranians steppe. In such a society, the attitude towards women changed compared to the past. The presence of women in the Parthian society was different from previous periods. Information about women in the Parthian period comes from limited sources. The available sources are not complete enough to provide an accurate picture of activities of women. Information about women during this period can also be get through archaeological evidence. Groups of women identified from historical sources and archaeological evidence. These include the royal family, noblewomen, priestesses, musicians, and ordinary women of society. So far, there has been no study about female musicians in the Parthian period. The purpose of this paper is to identify the instruments used by women. Another goal of this research is to study the position of female musicians in society. To achieve this goal, archaeological evidence and historical sources employed. So, figurines, reliefs, wall paintings, sculptures, objects, stucco, seals and seal impressions have been studied.

2. Discussion

Music had a special position in celebrations, wars, sacrifices, religious ceremonies, theater, and other gatherings of Parthian society (Lawergren, 2009:11). Little can be said about the musical instruments in Parthian era based on archaeological evidences and historical sources. Majority of music scholars and archaeologists about the Parthian period are silent or have dealt very transient. However, review of historical sources and archaeological evidence, especially the works of many information about the music, its place in the Parthian period provides tools and instruments. archaeological resources have less information than conventional instruments of music, and the Parthian period are presented. One reason for this lack of information is that they were written by Greek and Roman historians who have not participated directly in the community and the Parthian court. Another reason is that the primary written sources of this period little remains. Texts and pictorial representations illuminate the prominent role of the Gōsān in Parthian society. Gōsān who sang heroic tales to the accompaniment of drums, pipes, lyres and trumpets. They have preserved Iranian music against Greek music Parthian artifacts from archaeological data from sites such as Susa, Seleucia, Hatra, Nisa, Qal'eh-i Yazdigird, Olbia, Nippur, Babylonia and other sites with the writings of historians such as Justin, Strabo, Herodian and Plutarch have shown that music was very popular during this period and the various instruments in various forms has been used by musicians. The Parthian period instruments in three wind instruments (reed, double reeds and flute), strings (guitar, strings, tabor, harp and lute) and percussion (tambourine, drums and cymbals) are considered. These instruments alone or in combination with other instruments were played by teams consisting of two players. During the Parthian era musical Entertainment and ceremonial had aspects of religion and war. Important note about music Parthian period that women play a very active role in the music of this period. More instruments during the Elamite and Achaemenid periods. After Alexander destroyed the Achaemenid empire, Greek art and culture was imported to Iran, so we cannot to disregard influence Greek art and culture in the arts, especially music Parthian completely denied. Later these musical instruments were used in the Sassanid era and were reached full bloom. The name of the Instruments, the artists and their social location are unknown.

The question is, what place did women musicians outside the Parthian society have? According to Rawlinson, the wives and concubines of the chiefs followed the camp in great numbers, and women of a less reputable class—singers, dancers, musicians swelled the ranks of the supernumeraries. Many of these were Greeks from Seleucia, Nicephorium, and other Macedonian settlements (Rawlinson, 1893:178). Historical sources do not say the sexuality of Gōsān. but the Gōsāns were famous and respected in the Parthian society and court. Groups of priests use musical instruments outside religious ceremonies (Van Buren, 1930: Lix). The sculptures and figures of female dancers or dancers have been found to support Van Buren 's theory. Also, the frieze of Nisa' rhytons show female musicians at religious ceremonies. From the temples of Hatra was found a sculpture of two female musicians. Their

names and the names of their fathers or husbands are written in Aramaic (Safar and Mustafa, 1974: 252). The terracotta of the musicians was dedicated to the temples (Colledge, 2009:237).

3. Conclusion

Among the archaeological sites of the Parthian period, more terracotta of female musicians than males have been discovered. The relative enough of women's figures indicates their employment is accepted outside society. Women are not only in groups of one and two people, but also in groups of several people. Based on archaeological evidence, Women also play various instruments, dance and sing. Women are probably seen in educational centers. We do not know how and by whom music education is affected. There is no difference between the sexual and the type of instrument for all musicians. The skill and use of an instrument is not limited to women or men.



نقش و جایگاه زنان در عرصه هنر موسیقی دوره اشکانی

مژگان خان مرادی^۱

mkhanmoradi@ut.ac.ir

۱. نویسنده مسئول استادیار، گروه باستان‌شناسی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه تهران، تهران، ایران، رایانامه:

اطلاعات مقاله	چکیده
نوع مقاله: علمی - پژوهشی	در منابع تاریخی به اختصار به موسیقی و برخی از سازهای مورد استفاده در دوره اشکانی اشاره شده است اما از نوازندگان زن و جایگاه آنان در جامعه اشکانی اطلاع چندانی در دست نیست. با این حال شواهد باستان‌شناختی، زنان را در قالب نوازندگان سازهای موسیقی نشان می‌دهد. نمایش زنان موسیقی‌دان در قالب پیکرک، مجسمه، نقاشی دیواری، نقوش روی اشیاء و نقش برجسته منابع ارزشمندی برای بررسی و مطالعه حضور و جایگاه زنان در عرصه هنر موسیقی و موقعیت اجتماعی زنان در دوره مورد بحث است. هدف از پژوهش پیش‌رو بررسی متون تاریخی و شواهد باستان‌شناختی به منظور شناخت نقش و جایگاه زنان در عرصه هنر موسیقی و جامعه دوره اشکانی و همچنین شناسایی سازهای مورد استفاده توسط آن‌ها است. در همین راستا، مهم‌ترین پرسش‌های این پژوهش عبارتند از: زنان در دوره اشکانی از چه آلات موسیقی استفاده کرده‌اند؟ زنان در چه مراسم‌هایی به نوازندگی می‌پرداختند؟ براساس منابع موجود چه اطلاعاتی از نقش و جایگاه اجتماعی آن‌ها به دست می‌آید؟ این پژوهش دارای رویکرد توصیفی-تحلیلی است و داده‌های آن از طریق مطالعات کتابخانه‌ای گردآوری شده است. نتایج حاصل از این پژوهش نشان می‌دهد زنان در دوره اشکانی نقش فعالی در فعالیت‌های موسیقایی داشته‌اند و در گروه‌های دو یا چند نفره و گاهی به تنهایی فعالیت داشته‌اند. همچنین آن‌ها همراه نوازندگان مرد در عرصه موسیقی حضور داشته‌اند. یافته‌های باستان‌شناختی کشف شده از محوطه‌های شوش، بردنشانده، نسا، دالوزین تپه، آیرتام، نیپور، بابل، اوروک، هترا، دورا اروپوس، سلوکیه، اولبیا و غیره بیانگر فعالیت گسترده زنان در دوره اشکانی نسبت به دوران پیشین است. با توجه به تنوع سازهای نقش شده بر روی مواد مختلف برجای مانده از این دوره به نظر می‌رسد که زنان در نواختن سازهای زهی (چنگ، تار و عود)، سازهای کوبه‌ای (دف، دایره، طبل، سنج و قاشقک) و سازهای بادی (فلوت و دونی) مهارت داشته‌اند. زنان به عنوان نوازنده، خواننده و رقص در مراسم مذهبی، بزم و جشن‌های پس از پیروزی در جنگ فعالیت کرده‌اند.
تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۰۵/۲۲	
تاریخ بازنگری: ۱۴۰۴/۰۶/۲۴	
تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۰۸/۰۶	
تاریخ انتشار: ۱۴۰۵/۰۳/۱۵	
واژه‌های کلیدی: زن، موسیقی، دوره اشکانی، نوازنده، ساز.	

استناد: خانمرادی، مژگان (۱۴۰۵). نقش و جایگاه زنان در عرصه هنر موسیقی دوره اشکانی، پژوهشهای علوم تاریخی، سال ۱۸، شماره ۱، بهار و تابستان، شماره پیاپی ۴۱. (۱۳۹-۱۶۲).
DOI: <https://doi.org/10.22059/jhss.2025.399734.473836>



۱. مقدمه

شاهنشاهی اشکانی دارای سنت چندفرهنگی بود و در حقیقت در قلمرو آنان میراث هخامنشیان و سلوکیان با سنت فرهنگی ایرانیان ساکن استپ درآمیخته شده بود. در چنین جامعه‌ای نگرش به زن نسبت به گذشته دگرگون گردید و حضور او در صحنه‌های مختلف، متفاوت‌تر از دوره‌های پیش بود. شواهد باستان‌شناختی فراوانی از قلمرو اشکانیان در دست است که نشانگر این تفاوت و تغییر دیدگاه است. منابع تاریخی نیز ما را در شناخت بهتر وضعیت زنان در این دوره یاری می‌کند. بر اساس منابع موجود، می‌توان درک بهتری از زنان در جامعه اشکانی به دست آورد. هرچند این منابع آنقدر گویا و کامل نیستند که تصویر درستی از زنان، فعالیت‌ها و عرصه‌های مختلف حضور آنها به پژوهشگران عرضه کنند. با این وجود می‌توان به کمک این منابع، گروه‌هایی از زنان از جمله زنان خاندان شاهی، زنان اشراف و بزرگان، زنان کاهنه، زنان موسیقی‌دان و زنان عادی جامعه را بازشناخت. از آنجا که تاکنون بر مبنای منابع تاریخی و شواهد باستان‌شناختی در زمینه زنان موسیقی‌دان در دوره اشکانی پژوهشی انجام نشده است، ضرورت این پژوهش تبیین می‌شود. رویکرد مورد استفاده در این پژوهش رویکرد توصیفی - تحلیلی و شیوه گردآوری اطلاعات بر اساس مطالعات کتابخانه‌ای است و هدف از آن شناسایی سازهای مورد استفاده زنان در دوره اشکانی و جایگاه نوازندگان زن در جامعه به استناد شواهد باستان‌شناختی و منابع تاریخی است. برای دستیابی به اهداف این پژوهش، مواد باستان‌شناختی متعلق به دوره اشکانی از قبیل پیکرک، نقش برجسته، نقاشی دیواری، مجسمه، اشیاء، گچ‌بری، مهر و اثر مهر و غیره مکشوفه از محوطه‌های مختلف مورد مطالعه قرار گرفت. همچنین منابع تاریخی موجود نیز بررسی گردید تا شناخت بهتری از نقش و جایگاه زنان در عرصه هنر موسیقی این دوره حاصل شود. تاکنون درباره موسیقی دوره اشکانی پژوهش‌هایی به چاپ رسیده است. بویس، فارمر و پلاسید (بویس، ۱۳۶۹؛ بویس و فارمر، ۱۳۶۸؛ پلاسید، ۱۳۸۱) مسئله گوسان و تداوم سنت خنیاگری در دوران اشکانی و ساسانی را مورد پژوهش قرار داده‌اند. اینورنیزی و موزیو به نقش برجسته‌های نوازندگان هترا و آیرتام پرداخته‌اند (Invernizzi, 1991; Muzio, 1995). خان‌مرادی (۱۳۹۴) در پژوهشی سازهای دوره اشکانی را بررسی کرده است. ایازی و همکاران (۱۳۸۳)، مسون و پوگاچنکوا (۱۳۸۴: ۱۶۰-۱۶۶)، نیکونورف (Nikonorov 2000) و لاورگرن (Lawergren, 2009) بخشی از پژوهش خود را به موسیقی این دوره اختصاص داده‌اند. با این حال، پژوهشی درباره نقش زنان در عرصه موسیقی دوره اشکانی انجام نشده است و خان‌مرادی (۱۳۹۴) به اختصار و فیروزمندی و خان‌مرادی (۲۵۵: ۱۳۹۳) در پژوهش دیگری در یک پاراگراف به این موضوع پرداخته‌اند. بنابراین پژوهش حاضر سعی دارد با استفاده از منابع تاریخی و باستان‌شناختی به بررسی نقش و جایگاه زنان موسیقی‌دان در دوره مورد بحث بپردازد.

۲. موسیقی در دوره اشکانی

موسیقی در جشن‌ها، جنگ‌ها، مراسم تقدیم قربانی، مراسم مذهبی، تئاتر و سایر گردهمایی‌های دوره اشکانی جایگاه ویژه‌ای داشته است (Ellerbrock, 2021:189; Lawergren, 2009:11). در منابع تاریخی، هنگام پرداختن به جنگ‌های بین ایران و روم یا رخداد‌های سیاسی مهم به موسیقی و سازهای مورد استفاده در این دوره اشاره شده است. طبق نوشته‌های یوستین، طبل به عنوان وسیله‌ای برای علامت آغاز نبرد در میدان جنگ کاربرد داشته است (Justin, XLI, 2,8). به گفته پلوتارک، اشکانیان در سال ۵۳ ق.م در نبرد بین کراسوس و سورنا از سازهایی در هنگامه جنگ و پس از آن استفاده کرده‌اند. آنها در ابتدای جنگ، دشت را با سر و صدایی هولناک پر کردند که برخاسته از طبل‌های توخالی از جنس پوست بود که با زنگوله‌های مفرغی پوشیده شده بود و به یکباره در هر گوشه دشت بر آنها می‌کوبیدند و در نتیجه صدایی گوش‌خراش همانند غرش جانوران وحشی و صدای رعد و برق هولناکی ایجاد می‌شد که تا دور دست گوش‌ها را می‌آزرد. به اعتقاد این تاریخ‌نگار، اشکانیان سپاه خود را در جنگ با بوق یا شیپور تهییج نمی‌کردند بلکه به درستی دریافته بودند که حس شنوایی در میان بقیه حس‌ها توانایی بیشتری در آزردن روان آدمی دارد، زودتر احساسات را برمی‌انگیزد و کارایی بیشتری در خارج کردن سپاهیان از حالت عادی دارد (Plutarch, Crassus 23,9). به همین دلیل از طبل استفاده می‌کردند. سپس پلوتارک به جشن اشکانیان پس از شکست کراسوس پرداخته است که در آنها مردان و زنان به رقص و نواختن عود و سنج پرداخته‌اند و هنرمندی در این مراسم، قهرمانان اشکانی را ستوده و رومیان را مسخره کرده است (Ibid, 32,3). راولینسون پس از شرح شکست کراسوس از برپایی مراسم شادی توسط اشکانیان یاد کرده که گروهی از نوازندگان و خوانندگان در آن حضور داشته‌اند و دختران سلوکی نوازنده، آهنگی می‌خواندند که در آن بزدلی کراسوس مورد تمسخر قرار گرفته بود (Rawlinson, 1893:178). هرودیان نیز از جمله تاریخ‌نگاران است که به موسیقی بزمی اشکانیان پرداخته است. وی به رقص اشکانیان با آهنگ‌های اجرا شده با ساز فلوت و طبل در مراسم عروسی دختر اردوان چهارم و کاراکالا اشاره کرده است (Herodian, IV, 11,3). نکته قابل توجه، اشاره استرابو (۶۴ ق.م - ۹ م) به کاربرد موسیقی در تعلیم و تربیت پسران و بیدار کردن آنان در هنگامه طلوع آفتاب با صدای سازها است (Strabo, 1932: 179).

در منابع تاریخی منتسب به دوره اشکانی از جمله ویس و رامین (گرگانی، ۱۳۴۹:۳۰۰) و درخت آسوریک (نوابی، ۱۳۸۶) از نوازندگانی به نام گوسان یاد شده است (پلاسید، ۱۳۸۱:۳۶) که برخی از اشعار اجرا شده توسط آنان مضامین تاریخی و حماسی داشته است (بیوار، ۱۳۸۷:۱۲۵). گوسان‌ها در زندگانی اشکانیان و همسایگان آنها حتی تا اواخر دوره ساسانی نقش قابل ملاحظه‌ای ایفا کرده‌اند. گوسان در گورستان و در بزم‌ها حضور می‌یافته، نوحه‌سرا، طنزپرداز، نوازنده و راوی داستان

بوده است. او گاه خواننده و نوازنده‌ای تنها و گاهی عضوی از گروه نوازندگان بود که آواز می‌خواندند یا سازهای مختلفی را می‌نواختند. احتمال دارد که موسیقی سازی این دوره از نزدیک با موسیقی حنجره‌ای ارتباط داشته است (بویس و فارمر، ۱۳۶۸: ۴۴). گوسان‌ها در جامعه به‌عنوان شاعران موسیقی‌دان از احترام و منزلت بالایی برخوردار بودند. برخی به تنهایی در برابر شاه یا افراد مهم برنامه اجرا می‌کردند و برخی نیز به صورت گروهی این کار را انجام می‌دادند. بدیهی است که برخی از آنها زندگی محقرانه‌ای داشتند و تنها در میان جماعت روستائیان و در مکان‌های عمومی از محبوبیت برخوردار بودند (بویس، ۱۳۶۹: ۷۶۲). در واقع این افراد را باید وارث سنتی دانست که در برابر هنر موسیقی یونانیان در دوره سلوکی ایستادگی کرده، موسیقی ایرانی را از فترت گذرانده و به دوره اشکانی رسانید (پلاسید، ۱۳۸۱: ۳۸).

در دوره اشکانی با آثاری همانند پیکرک، نقش برجسته و نقوش روی اشیاء مواجه‌ایم که روایتگر گوشه‌ای از فرهنگ موسیقایی این دوره هستند و با مطالعه، تجزیه و تحلیل آنها می‌توان علاوه بر شناخت آلات موسیقی به اهمیت موسیقی در جامعه اشکانی پی برد. این آثار با وجود ضعف اطلاعاتی منابع تاریخی، آگاهی اندکی در اختیار پژوهشگران قرار می‌دهد. با این حال نام سازها، هنرمندان سرشناس و جایگاه اجتماعی موسیقی‌دانان بر ما پوشیده است. آن گونه که از شواهد باستان‌شناختی بر می‌آید سازهای مختلفی در دوره اشکانی کاربرد داشته است که به سه گروه اصلی قابل دسته‌بندی هستند که عبارتند از: سازهای زهی (تار، چنگ و عود)، سازهای ضربی (دف، طبل و سنج) و سازهای بادی (نی، دو نی و فلوت) (خان‌مرادی، ۱۳۹۴). ریتون‌های عاجی مکشوفه از نسا از مهمترین منابع برای شناخت موسیقی دوره مورد بحث به شمار می‌روند که در جشن‌های مذهبی و در مراسم قربانی علاوه بر تصاویر موسیقی‌دانان، خدایان و اساطیر یونانی همچون آپولو، ساتیر، موزها و پان، تصاویر سازهای چنگ، عود، نی دوتایی، نی، فلوت، دف و سنج را به نمایش می‌گذارند (مسون و پوگانکووا، ۱۳۸۴: ۱۶۰). نمایش گروه‌های موسیقایی در تزیینات معماری و بناهای باشکوه یکی از ویژگی‌های هنری این دوره است. در یکی از معابد بزرگ هترا قرنیزی با نقش برجسته‌هایی از نیم‌تنه نوازندگان و خوانندگان در میان برگ‌ها و خوشه‌های انگور وجود دارد (Invernizzi, 1991: 39-40). در ایرتام نیز بر روی سرستون‌های سنگی نیم‌تنه پنج نوازنده با سازهای متفاوت در میان برگ‌های کنگر تصویر شده است (Invernizzi, 1991: 39-40; Muzio, 1995). بر لوحه‌های استخوانی متعلق به قرن اول و دوم م که در اولبیا کشف شده است زنان رقص، نوازندگان و آکروبات‌بازان با مدل مو و لباس‌های سبک اشکانی نقش شده‌اند که احتمالاً به میان‌رودان تعلق دارند (Koch, 2001: 254).

مجسمه‌هایی از پان و زنان نوازنده از هترا (سفر و مصطفی، ۱۹۷۴)، نقش پان در گچبری قلعه- یزدگرد (خان‌مرادی، ۱۳۸۵: ۲۸۳)، پیکرک مفرغی رقصان از مسجد سلیمان (Ghirshman, 1976).

(P1.27) و در نهایت پیکرک‌ها، پلاک‌های سفالین و مفرغین مکشوفه از بابل (Karvonen-Loftus, 1957:380؛ ایازی و دیگران، ۱۳۸۳: ۶۸-۶۷)، نیپور (Keall, 1970, pl. XIV)، دورا اروپوس (Rostovtzeff, 1935: fig. 18)؛ Lawergren, 2009) و سلوکیه (Van Ingen, 1939) به جایگاه موسیقی در جامعه اشکانی اشاره دارد.

۳. سازها و آلات موسیقی مورد استفاده زنان در دوره اشکانی

۳-۱. سازهای زهی

از هزاره اول ق.م زنان چنگ‌نواز با لباس ایلامی در نقش برجسته‌های کاخ نینوا (Hrouda, 1965:109)، جام مفرغی منتسب به لرستان (Calmeyer, 1973: 19.fig.A1)، مهری از دوره هخامنشی (Boardman, 1970:fig.964) و پیکرک‌های سفالین سلوکی از کیش (Genouillac, 1924:19, 46)، شوش (Loftus, 1957:380) و بابل (Koldewey, 1914: 275) تصویر شده‌اند. در منابع تاریخی از نواختن عود به عنوان یکی از سازهای زهی در این دوره یاد شده است (Plutarch, Crassus 32,3). شواهد باستان‌شناختی کشف شده از محوطه‌های دوره اشکانی نسبت به دوران پیشین چشمگیر است. در این دوره زنان در حال نواختن چنگ در قالب نقش بر روی ریتون، نقش برجسته و پیکرک‌های سفالین نقش شده‌اند. بر روی افریز ریتون‌های نسا که روایتگر داستان‌های اسطوره‌ای و مذهبی است، علاوه بر آپولو، دختران و پسران جوان در حال نواختن چنگ هستند (مسون، پوگانچنکو، ۱۳۸۴: ۱۶۱-۱۶۰). از محوطه شوش حداقل شش پیکرک سفالین زنان در حال نواختن چنگ از لایه‌های سلوکی و اشکانی (Loftus, 1957:380؛ ایازی و دیگران، ۱۳۸۳: ۶۸-۶۷) گزارش شده است. پیکرک‌های شوش به دو صورت نیم‌تنه و تمام‌قد هستند. نوازنده گاهی مستقیم به روبرو می‌نگرد و در مواردی سرش را به سمت چنگی را که بر شانه تکیه داده، خم کرده است. او چنگ را به صورت عمودی در برابر شانه راست گرفته است؛ با انگشتان دست چپ زه‌های چنگ را لمس کرده و لبه داخلی ساز را محکم در دست چپ گرفته است. زه‌ها به صورت خطوط موازی و عمودی نشان داده شده‌اند (تصویر ۱ شماره‌های ۱ و ۲). پیکرک‌های گلی زنان و مردان چنگ نواز از محوطه سلوکیه (Van Ingen, 1939:158-167) کشف شده است که ۵۲ پیکرک به زنان، ۱۸ پیکرک به مردان و یک پیکرک به یک کودک اختصاص دارد و زنان با ۷۳/۲ درصد بیشترین تعداد را به خود اختصاص داده‌اند. در پیکرک دالورزین تپه زنی بر روی چهارپایه نشسته و چنگ را به صورت عمودی در مقابل شانه راست نگهداشته؛ با انگشتان دست چپ زه‌های چنگ را به صدا درآورده است (Muzio, 1995:243). علاوه بر این آثار، پیکرک زنان از بابل (Koldewey, 1914:275) و اوروک (Ziegler, 1962:pl.29) و نقش نیم‌تنه زن در حال نواختن چنگ در نقش برجسته آیرتام (Invernizzi,

(1991:41) قابل ذکر است که ساختار چنگ‌ها و حالت نواختن سازها همانند سایر محوطه‌ها است (تصویر ۱- شماره‌های ۳ و ۴). چنگ‌ها اغلب از نظر شکل و ساختمان ساز، مثلی شکل و عمودی‌تر می‌شوند. دیواره چنگ‌ها به سمت بیرون زاویه‌دار و به سمت داخل صاف است. برخی از این سازها، تعداد سیم‌ها پنج یا هفت عدد است. در نوع دیگر، نوازنده با استفاده از تسمه، ساز را نگه داشته است و با دو دست و با کمک مضرابی آن را می‌نوازد (مسون و پوگاچنکوا، ۱۶۰:۱۳۸۴).



تصویر ۱. زنان در حال نواختن چنگ. شماره ۱ و ۲ پیکرک‌های شوش (ابازی و دیگران، ۱۳۸۳:۷۸ و ۷۹) شماره ۳ پیکرک از اوروک (Ziegler, 1962:Taf. 29) و شماره ۴ بخشی از نقش برجسته آیرتام (Muzio, 1995: 240).

بر روی ریتون‌های شماره ۹۰، ۱۶ و ۴۰ نسا؛ زنان و یک موز^۱ در حال نواختن عود هستند. در اینجا عود ساز زهی بلندی است که یک سر آن خم شده و بدنه‌ای گلابی شکل دارد. حدس زدن تعداد تارهای عود در این نقوش مشکل است. اما به نظر نمی‌رسد تعداد آنها زیاد باشد. نوازنده در هنگام نواختن، ساز را اندکی پایین‌تر از کمرش نگه داشته است (مسون و پوگاچنکوا، ۱۶۲:۱۳۸۴). در کاوش‌های سلوکیه نیز پیکرک ۲۳ مرد و ۵ زن در حال نواختن این ساز کشف شده است (Van Ingen, 1939:168-172). این پیکرک‌ها به صورت ایستاده یا نشسته ساز را به صورت مورب در دست گرفته‌اند. به گونه‌ای که جعبه صدا در مقابل شانه راست قرار داده شده؛ او با دست چپ، گردن یا بخش انتهایی جعبه صدا را لمس می‌کند و با دست راست زه‌ها را به صدا درمی‌آورد. در برخی از موارد بر روی جعبه چهار یا پنج تورفتگی مدور وجود دارد. در پیکرک‌های سفالین از اوروک (Ziegler, 1962:Tafel.29)، بابل (Koldewey, 1914: Abb.224) و نقش-برجسته آیرتام (Muzio, 1995:242) زنان در حال نواختن تار و عود هستند و ساز و حالت دست گرفتن ساز به خوبی در این آثار نشان داده شده است. تعدادی از این آثار پرکار و با دقت ساخته

۱. از ایزدبانوان شعر و موسیقی یونان

شده است. آرایش مو و سربند یا نیم‌تاج به سبک‌های یونانی و اشکانی به زیبایی اجرا شده است. در شماری از پیکرک‌ها زنان به صورت برهنه و کاملاً طبیعت‌گرایانه هستند (تصویر ۲).



تصویر ۲. زنان در حال نواختن ساز زهی - شماره ۱ بخشی از نقش برجسته آیرتام (Muzio, 1995: 240) - شماره ۲ پیکرک از سلوکیه (Von Ingen, 1939: Pl. XXXVIII) - شماره ۳ پیکرک از میانرودان (Koldewey, 1914: 276) - شماره ۴ پیکرک از بابل (WWW.Louvre.fr).

۲-۳. سازهای بادی

منابع تاریخی از میان سازهای بادی به نواختن نی توسط زنان در دربار هخامنشیان اشاره شده است (بریان، ۱۳۹۲: ۴۵۷) اما دربارهٔ دورهٔ اشکانی چیزی در دست نیست. در کاوش‌های باستان‌شناسی در محوطه‌های سلوکی و اشکانی شواهدی به دست آمده است که زنان را در قالب نوازندگان سازهای بادی نشان می‌دهند. براساس این مدارک، دونی یا نی دوتایی که به فلوت دولبه نیز شهرت دارد، در دورهٔ اشکانی مورد توجه نوازندگان زن بوده است. با آنکه به اعتقاد برخی از پژوهشگران سابقه نوازندگی این ساز توسط زنان یونانی و رومی به قرن ۵ ق.م می‌رسد (Landels, 1991:22)، اما در میان اسرای ایلامی نقش شده بر روی نقش‌برجسته‌های آشوری در نینوا (Hrouda, 1965:109)، زنی در حال نواختن این ساز است. بر روی آفریز برخی از ریتون‌های نسا، زنی نوازنده در کنار سایر نوازندگان دو نی می‌نوازد. این سازها در صحنه‌های آئینی و میگساری دیده می‌شود که در آنها حیوانات قربانی می‌شوند (مسون و پوگانکوا، ۱۳۸۴: ۱۶۴). زنان نوازنده در نقش‌برجستهٔ آیرتام (Muzio, 1995:242)، نقش‌برجسته‌ای از هترا (Rashid, 1984:156-65) و پیکرک‌های سفالین مکشوفه از محوطه‌های سلوکیه (Van Ingen, 1939:176-181)، نیپور (Langin-Hoope, 2011:286; Keall, 1970: 98- PL.XIV. No.4)، بابل (Ziegler, 1914: 276: abb. 222)، کیش (Watelin, 1924:Pl.XXXVI) و اوروک (Ziegler, 1962:Tafel.29) در کنار زن یا مردی که سازی کوبه‌ای می‌نوازد، به هنرنمایی پرداخته‌اند. نی‌ها به‌طور موازی و با زاویه‌ای ۲۰ یا ۴۵ درجه بر روی لب یا در دهان نوازنده قرار گرفته که در آنها می‌دمد. نی‌ها به صورت جداگانه در هر دست قرار دارند و امتداد نی‌های باریک، بلند و عمودی تا

زیر سینه‌ها آمده است. در برخی آثار، نی‌ها هم اندازه هستند و در سایر موارد نی سمت راست بلندتر از نی سمت چپ است. نمونه‌های اندکی از زنی برهنه یا پوشیده موجود است که به تنهایی در حال نواختن دونی است که پیکرک‌های موزه لایدن (ذوالفقاری و فیروزمندی شیره‌جینی، ۷۱:۹۴) و سلوکیه (Van Ingen, 1939:174) از آن جمله‌اند (تصویر ۳). بررسی آثار نشانگر آن است که آثار کمتری از مردان در حال نواختن این ساز نسبت به زنان در دست است.

به شهادت هرودیان، ساز فلوت (موسیقار) در مراسم عروسی توسط هنرمندان اشکانی نواخته می‌شد (Herodian, 1961:1126). با این حال او به جنسیت نوازندگان اشاره نکرده است. شواهد باستان-شناختی محدود به دو پیکرک سفالین از سلوکیه (Van Ingen, 1939:174) و نقش برجسته‌ای از هترا (Invernizzi, 1991: Pl.XVII) است که زنان ساز را با هر دو دست گرفته، لب‌ها را بر نی‌ها مماس کرده و به درون ساز می‌دمند. پیش از این فقط از لایه‌های دوره سلوکی محوطه‌های شوش (پاتس، ۵۵۳:۱۳۸۳) و نیپور پیکرک زنی در حال نواختن فلوت کشف شده بود. وجود آثاری از نسا (مسون و پوگاچنکوا، ۳۳:۱۳۸۴)، قلعه‌یزدگرد (خانمرادی، ۲۸۳:۲۸۶)، هترا (سفر و مصطفی، ۱۲۷:۱۹۷۴) نشانگر آن است که این ساز بیشتر توسط مردان مورد استفاده قرار گرفته و با ایزد پان در ارتباط است. در میان آثار مورد بررسی نشانه‌ای از نواختن نی توسط زنان مشاهده نگردید.



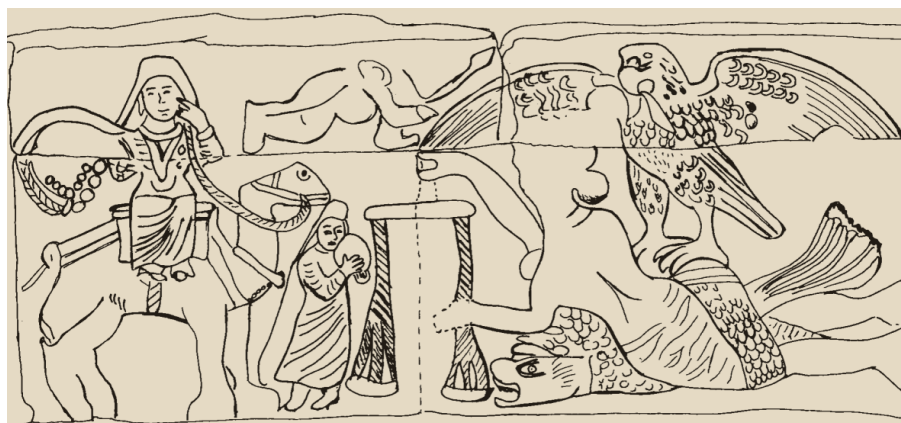
تصویر ۳. زنان در حال نواختن سازهای بادی. شماره ۱ نقش روی ریتون نسا (مسون و پوگاچنکوا، ۱۳۸۴)، شماره ۲ نقش-برجسته هترا (Invernizzi, 1991:fig.1)، شماره ۳ پیکرک موزه لایدن (ذوالفقاری و فیروزمندی شیره‌جینی، ۷۱:۱۳۹۴-۷۱:۳۹۴-۷۱:۳۹۴)، شماره ۴ پیکرک نیپور (Keall, 1970: 98).

۳-۳. سازهای کوبه‌ای

زنان در دوران ایلام و سلوکی به استناد پیکرک‌های سفالین از شوش (Spykset, 1992:p.84) و کیش (De Genouillac, 1924:19, pl.iii,7,5) به نواختن سازهای کوبه‌ای پرداخته‌اند. هرودیان (Herodian, IV, 11.3)، یوستین (Justin, XLI, 2)، پلوتارک (Plutarch, Crassus 23,9) و راولینسون (Rawlinson, 1893:414) به استفاده از طبل در جنگ و مراسم عروسی اشاره کرده‌اند اما جنسیت نوازندگان در نوشته‌های آنها نامشخص است. زنان براساس شواهد باستان‌شناختی در نواختن سازهای کوبه‌ای از جمله طبل، دایره و دف نقش داشته‌اند. در افریز ریتون‌های شماره ۱،

۶۳ و ۴۷ از نسا دختری جوان به همراه یک گروه موسیقی تصویر شده است؛ وی دف بزرگی بر شانه چپش قرار داده و با انگشتانش بر آن می‌کوبد. این دختر کاملاً با حالت چرخشی حرکت می‌کند. سرش به سمت چپ چرخیده، شانه‌هایش کشیده شده و بازوان به سمت راست متمایل - اند؛ پای راست به حالت موقرانه‌ای پیش آمده و پای چپ در سمت چپ عقب مانده است (مسون و پوگانچنکوا، ۱۹۶۶: ۱۳۸۴ و ۱۴۱). در سال‌های ۵-۱۹۷۴م در کاوش معبد اللات^۱ در هترا نقش برجسته ای کشف شده است که در صحنه‌ای آیینی، الهه اللات به صورت تمام‌رخ بر روی شتری نشسته است و در اطراف او کوبید و عقاب در حال پروازند. در مقابل شتر، یک زن دخی بر شانه چپ گرفته (تصویر ۴) و با دست راست بر روی آن می‌کوبد (Invernizzi, 1991:39). همچنین در نقش برجسته‌ای از معبد الهه آتارگاتیس^۲ در هترا زنی دف نواز در کنار نوازندگان دیگر با جزئیات نقش شده است (Rashid, 1984: 156-65). مجسمه سنگی زنی به نام سُمی دختر عجا از بهترین آثاری است که زنی نوازنده از دوره اشکانی را به نمایش گذاشته است. این مجسمه در معبد بزرگ شهر هترا (سفر و مصطفی، ۱۹۷۴: ۱۸۱) قرار داشته و زن در حالی که گردنش اندکی به سمت راست متمایل است؛ دایره‌ای قرمز رنگ را در دست چپ گرفته و دست راست را در برابر سینه بالا آورده است اما برخلاف آثار دیگر بر دایره ضربه نمی‌زند. لباس چین دار، سربند آویزان، گردن‌بند، مو و کفش زن با جزئیات نقش شده است و کتیبه‌ای آرامی بر روی پایه مجسمه، هویت او را مشخص می‌کند. بیش از پنج پیکر سفالین از نیپور زنانی برهنه یا پوشیده را در حالت ایستاده نشان می‌دهد (Gibson, 103; Keall, 1970:95) که هر کدام دف یا دایره‌ای مقابل شانه چپ گرفته و با دست راست بر روی آن ضربه می‌زند. انگشتان نوازنده‌ها با ظرافت نقش شده و تأکید بر اندام‌های جنسی در هر کدام از این آثار مشخص است. موی زنان، روسری یا پوشش سر به خوبی تصویر شده و برخی دست‌بند و گردن‌بند دارند. پیکر‌هایی از بابل (Karvonen-Kannas, 1970: nos. 277-336)، اوروک (Ziegler, 1962: Taf.29)، سلوکیه (Van Ingen, 1939:172) و موزه لایدن (ذوالفقاری و فیروزمندی شیره جینی، ۱۳۹۴: ۷۲) گزارش شده است (تصویر ۵). کالج تصویری از دو پیکر بهم چسبیده از سوریه ارائه کرده که دو زن در حال نواختن دف به صورت تمام‌رخ تصویر شده‌اند (Colledge, 1977: Fig 40a). به اعتقاد قربانوا به استناد نقوش روی ریتون‌های نسا، از دف در رقص‌های آیینی استفاده می‌شد و بدون ارائه هرگونه شواهدی آن را با آیین باستانی ماه و مراسم انجام شده توسط کاهنان مرتبط دانسته است (Gurbanova, 2024:97).

1. Allat
2. Atargatis



تصویر ۴. زنی در حال نواختن ساز کوبه‌ای در نقش برجسته هترا (Dirven, 2009).



تصویر ۵. زنان در حال نواختن ساز کوبه‌ای. شماره ۱ پیکرک از نیپور (Keall, 1970: 98- PL.XIV)، شماره ۲ مجسمه از هترا (سفر و مصطفی، ۱۸۱:۱۹۷۴)، شماره ۳ زن بر روی افریز ریتونی از نسا (مسون و یوگانکوا، ۱۳۸۴) و شماره ۴ پیکرک زنی در موزه لایدن (ذوالفقاری و فیروزمندی شیره جینی، ۱۳۹۴: ۷۲).

طبل از جمله آلات موسیقی است که زنان در نواختن آن محدودیت نداشتند و در کنار نوازندگان دومی یا دف به هنرنمایی می‌پرداختند. در نقش برجسته آیرتام (Muzio, 1995:242) و پیکرک‌های سفالین مکشوفه از محوطه‌های سلوکیه (Van Ingen, 1939:176-181)، نیپور (Keall, 1970: 98- PL.XIV. No.4; Langin-Hooper, 2011:286)، بابل (Koldewey, 1914:) و کیش (Watelin, 1924:Pl.XXXVI) و اوروک (Ziegler, 1962:Tafel.29) زن بر پایه‌ای ایستاده و طبلی استوانه‌ای در مقابل سینه‌اش قرار دارد. به نظر می‌رسد که وی طبل را

به گردن آویخته است که به راحتی قادر باشد به آن ضربه بزند. زن دست راستش را بر روی بخش بالایی طبل قرار داده و با دست چپ بخش زیرین آن را گرفته است. زن در اغلب پیکرک‌ها با هر دو دست بر روی طبل ضربه می‌زند. گاهی لبان نوازنده از هم باز شده که تداعی کننده آن است که او هم‌زمان با نوازندگی، به خوانندگی مشغول است (تصویر ۶). ون بورن (Van Buren, 1930:242) به دلیل آن که جزئیات برخی پیکرک‌ها قابل تشخیص نیست، شیء استوانه‌ای را ظرف معرفی کرده است. با این حال لگرین (Legrain, 1930:19) و ون اینگن (Van Ingen, 1939:26) به طبل بودن این شیء معتقدند. به هرحال این شیء چه طبل باشد چه ظرف، در دسته آلات موسیقی کوبه‌ای قرار می‌گیرد که با ایجاد ضربه بر سطح آن صدا تولید می‌شده است.



تصویر ۶. پیکرک زنان در حال نواختن دومی و طبل در موزه لایدن (ذوالفقاری و فیروزمندی شیره جینی، ۱۳۹۴: ۱۳۷۰ تصویر ۱)

پلوتارک به مراسم رقص و نواختن سازهای عود و سنج پس از شکست کراسوس اشاره دارد (Plutarch, Crassus, 32). بر روی افریز ریتون‌های شماره ۵، ۷ و ۴۳ از نسا شواهدی از نواختن یک آلت موسیقی توسط زنان در حال رقص نقش شده است که در دسته سازهای کوبه‌ای است و شامل دو جام نیمه کروی شکل است که آزادانه در کف دست قرار می‌گرفت و ظاهراً با تسمه‌ای به دور انگشت شست یا میج گره خورده است (مسون و پوگانکوا، ۱۶۶: ۱۳۸۴). این ساز به قاشق شباهت بیشتری دارد و در حالی که زنان دستان خود را در بالای سر گرفته‌اند و حرکات موزون انجام می‌دهند این دو شیء را بر هم می‌کوبند. همچنین زن نوازنده‌ای در نقش برجسته‌های آیرتام (Muzio, 1995:242) و هترا (Invernizzi, 1991, Fig. 4) سازی مشابه نمونه‌های نسا یا سنج در دست دارد. ون اینگن دو پیکرک از سلوکیه معرفی می‌کند که لباس بلند چین‌دار به

سبک یونانی بر تن داشته و در حالی که سر وی کمی به سمت چپ مایل شده، مشغول نواختن قاشقک هستند (Van Ingen, 1939:173). متأسفانه تنها عکس موجود از این اثر وضوح کافی ندارد.

۳-۴. گروه نوازندگان دو نفره

از محوطه‌های سلوکیه (Van Ingen, 1939: 176-181)، نیپور (Keall, 1970: 98- PL.XIV.)، کیش (Langin-Hoope, 2011: 286 No.4)، بابل (Koldewey, 1914: 276: abb. 222)، کیش (Watelin, 1924: Pl.XXXVI) و اوروک (Ziegler, 1962: Taf. 29) پیکرک‌های دو نوازنده بهم چسبیده کشف شده است که یک گروه موسیقی را به نمایش گذاشته‌اند (تصویر ۷). این گروه‌ها در قالب دو زن یا یک زن و یک مرد هستند. تمام پیکرک‌ها از جنس سفال و به شیوه قالبی ساخته شده‌اند که یک قالب از محوطه نیپور گزارش شده است (Langin-Hooper, 2011: 287). زنان لباس بلند بر تن دارند؛ پهلو به پهلو در کنار هم ایستاده‌اند و هر کدام در حالت تمام‌رخ، سازی اغلب ناهمسان در دست دارند. این پیکرک‌های هم اندازه، ویژگی‌های چهره‌ای تقریباً همسانی دارند. جزئیات صورت، چین‌های لباس، تزئینات پوشش سر یا سربند و غیره در همه پیکرک‌ها یکسان نیستند و در پیکرک‌های تک و دو نفره علاوه بر سبک اشکانی، نفوذ فرهنگ یونانی در پوشش و آرایش مو دیده می‌شود. سادگی، عدم توجه به اندام‌های افراد، جزئیات پوشش سر و بقایای رنگ در برخی از این آثار نمایان است. بررسی پیکرک‌ها نشان می‌دهد که نوازنده سمت راست مشغول نواختن ساز دونی و نوازنده سمت چپ غیر از یک مورد از اوروک که ساز عود در دست دارد، ساز کوبه‌ای شبیه طبلی کوچک را می‌نوازد. ون اینگن پیکرک نوازندگان دونفره را نوآوری دوره اشکانی می‌داند (Van Ingen, 1939:26)؛ این در حالی است که سابقه ساخت پیکرک‌های نوازندگان دونفره (زن و مرد) به دوره ایلام بازمی‌گردد (خاکسار، ۱۳۸۷: ۹۷). از دوره سلوکی پیکرک سفالین مردی در حال نواختن سنج و زنی در حال نواختن چنگ به دست آمده است (Karvonen-Kannas, 1995: 160, pl.55). همزمان با اشکانیان و در بخش‌هایی از سوریه که تحت تسلط رومیان بوده است پیکرک‌های نوازندگان دونفره از سوریه (Wardle, 1981:24) در دست است که به نمونه‌های اشکانی شباهت دارد با این تفاوت که تعدادی از آنان سوار بر شتر در حال نواختن هستند. به نظر می‌رسد که در دوره اشکانی ساخت پیکرک نوازندگان دونفره با توجه به فراوانی نسبی این نوع پیکرک نسبت به دوران پیشین، که زنان جزء جداناپذیری از آن بوده‌اند، طرفداران بیشتری داشته است و شاید نشانه‌ای از نقش ارزنده زنان در موسیقی جامعه اشکانی و فعالیت گروهی آنان دانست. زیرا هر اثر تاریخی بازتابی از واقعیت‌ها و باورهای جامعه زمان خویش است. نمونه‌هایی از این پیکرک‌ها با منشاء نامعلوم در موزه‌های

مختلف جهان به نمایش درآمده که سه نمونه موجود در موزه لایدن از آن جمله است (ذوالفقاری و فیروزمندی شیره جینی، ۱۳۹۴).



تصویر ۷. گروه‌های نوازندگان دونفره. شماره ۱ پیکرک از اوروک (Ziegler, 1962: Taf.29)، شماره ۲ پیکرک از نیپور (Langin-Hoopet, 2011: 286)، شماره ۳ پیکرک از بابل (Langin-Hoopet, 2011:235)، شماره ۴ پیکرک در موزه لایدن (ذوالفقاری و فیروزمندی شیره جینی، ۱۳۹۴).

۴. رقص و خوانندگی

سابقه حضور زنان رقص بر روی آثار به اواخر هزاره پنجم و اوایل هزاره چهارم ق.م می‌رسد که از محوطه خزینه (Grafinkel, 2000:58)، سیلک (Ghirshman, 1938. Pl.LXXV.FIG.1-2) و چغاسیز (Schmidt *et al*, 1989. Pl.67.fig.a) کشف شده است. رقص نقش مهمی در زندگی درباری هخامنشیان، اشکانیان و ساسانیان داشته است (Shahbazi and Friend, 1993:640). هرودیان (Herodian, 1961:1126) و پلوتارک (Plutarch, Crassus. 32.3) به رقص مردان و زنان در عروسی و جشن‌هایی که به مناسبت پیروزی در جنگ برپا می‌شد اشاره کرده‌اند. به باور راولینسون، اشکانیان جشن‌هایشان را با رقص به پایان می‌رساندند و این مسئله فقط در مورد طبقات پایین جامعه صادق بود (Rawlinson, 1893: 400, 413 - 414). در کنار روایات تاریخی می‌توان از شواهد باستان‌شناختی در خصوص حضور زنان در حال رقصیدن در مراسم مختلف کمک گرفت زیرا به نظر می‌رسد که به تصویر کشیدن رقص در هنر اشکانی مورد توجه بوده است. از کاوش‌های بردنشانده پیکرک مفرغی زنی کشف شده است که او را در حالت رقص به گونه‌ای نشان داده که یک پا را جلو گذاشته و پای دیگر را بلند کرده است. بالاتنه این زن برهنه است و او دامنی تا روی زانو بر تن دارد (Ghirshman, 1976. Pl.27). بیشترین تعداد پیکرک سفالین رقصنده از سلوکیه کشف شده است که پاها جداگانه ساخته شده و به بدن متصل شده و در عین حال سوراخی در بالای سر افراد برای اتصال پیکرک‌ها به دیوار ایجاد شده است. ون

ایگن معتقد است این پیکرک‌ها جنبه تزئینی یا آئینی داشته‌اند (Van Ingen, 1939). زنان بر روی پلاک‌های استخوانی اولبیا (گیرشمن، ۱۳۷۰: ۲۶۸؛ Koch, 2001: 254) و در نقش برجسته معبد الهه اللات در هترا (Invernizzi, 2013: 40) در مجالس جشن و مذهبی در کنار نوازندگان و آکروبات بازان در حال رقص و پایکوبی هستند. همچنین صحنه‌های پرکار حک شده بر روی افریز ریتون‌های نسا بیش از هر محوطه دیگری بیانگر حضور مردان و زنان رقص است. بررسی ریتون‌های شماره ۷، ۳۱ و ۶۳ نشان می‌دهد که رقصان، شخصیت‌های تکرار شونده در مراسم نیایش دیونیزوسی و مراسم بر خاک ریزی شراب و روشن کردن آتش بوده‌اند (مسون و پوگانکوا، ۱۳۸۴: ۱۲۷). در آثار تاریخی یونان و مناطقی در شرق که متأثر از هنر هلنی است، مراسم دیونیزوسی با نقوش کوپید، پلنگ، خوشه‌های انگور، شاخ و برگ آن و پیچک‌های بهم پیچیده، رقص زنان، پان و فلوت معروفش قابل شناسایی است (Peterson, 2012: 2). همچنان که در گچ-بری‌های قلعه‌یزدگرد (Keall et al, 1980: fig.8-9) مراسم دیونیزوسی همراه با زنان رقصنده و شواهد مربوط به این نوع مراسم قابل مشاهده است. معمولاً بر روی ریتون‌های نسا زن رقص برهنه از پشت تصویر شده است. در حالی که سرش اندکی به پشت خم شده؛ او چشمانی بزرگ و بینی کشیده‌ای به فرم یونانی دارد موهای آزادش با فرخوردگی کوتاه، در پشتش آویزان است. بازوانش بالا آمده و در حال نواختن سازی شبیه فنجان‌های نیم کروی کوچک است. بدنی باریک دارد اما کمرش بلند است و سرش در مقایسه با بدن بسیار کوچک است. پاهای خم شده او بهم چسبیده است. سبک ایجاد و حرکات بدن و پارچه‌ای که پیرامون اندام او در اهتزاز است با نقاشی‌های پمپی قابل مقایسه است (Invernizzi 2013, fig.8). برخی از رقصان بر روی ریتون-های شماره ۳، ۷۸ و ۸۱ لباس بلند و گشاد بر تن دارند (مسون و پوگانکوا، ۱۳۸۴). به اعتقاد مسون و پوگانکوا زن رقص چون در کنار یک کاهن نقش شده است نماد خادمه معبد به شمار می‌رود که به منظور پرداخت کفاره گناهان برای مدت معینی خود را وقف معبد کرده است (همان: ۱۳۰). همچنین پیکرک سفالی دختری در حال رقص از دورا اروپوس توسط روستوتزوف گزارش شده است (Rostovtzeff, 1935: fig. 18). در مواردی مردان را در حال رقص در صحنه‌های حک شده بر روی ریتون‌ها و یا در قالب پیکرک شاهدیم اما زنان در حال رقص نسبت به مردان بیشتر مورد توجه بوده‌اند.

۵. جایگاه اجتماعی زنان موسیقی‌دان

از آنجایی که در متون تاریخی کمترین اشاره‌ای به زنان موسیقی‌دان در دوره اشکانی شده است نمی‌توان به صراحت در خصوص جایگاه و موقعیت اجتماعی آنان سخن گفت. پلوتارک به حضور زنان غیر عقدی با آلات و ادوات موسیقی که مشغولیات شبانه سپاه سورنا در جنگ حران را فراهم می‌کردند اشاره کرده است. به باور راولینسون زنان نوازنده و خواننده در اردوگاه سورنا به

لحاظ طبقاتی در درجه پایینی قرار داشتند و بسیاری از آنان یونانیان ساکن در سلوکیه، نیسفوروم^۱ و دیگر استقرارهای یونانی بودند (Rawlinson, 1893:400). او رقص را با احتمال بیشتر با طبقه سطح پایین جامعه مربوط دانسته است (ibid:413). با آنکه به طور مشخص به جنسیت گوسان‌ها اشاره نشده است اما گوسان‌ها در جامعه اشکانی به عنوان شاعری نوازنده به نسبت استعدادهای فردی‌شان از شهرت و احترام برخوردار می‌شدند. برخی بسیار سرشناس بوده و می‌توانستند به تنهایی در برابر شاه هنرنمایی کنند. گروهی در دربار و یا برای اشخاص مهم آواز و موسیقی اجرا می‌کردند و تعدادی زندگی محقرانه‌ای داشتند و تنها در میان روستائیان و در مکان‌های عمومی شهرت داشتند (بویس، ۱۳۶۹:۷۶۲).

ون برن (Van Buren, 1930:Lix) به گروهی از خادمان معابد اشاره می‌کند که در مراسم مذهبی انواع آلات موسیقی را می‌نواختند. او دلیل این کار را نه به خاطر صدای دلنشین موسیقی بلکه برای دور کردن شیاطین دانسته است. علاوه بر نقش ریتون‌های نسا که زنان در مراسم مذهبی در حال اجرای موسیقی هستند، مجسمه‌ها و پیکرک‌های زنان نوازنده یا رقص از معابد کشف شده است که نظر ون برن را تأیید می‌کند. از معابد هترا مجسمه دو زن در دست است که نام و نشان آنها براساس کتیبه‌های آرامی نقش شده در پایه مجسمه‌ها قابل تشخیص است. یکی از آنها قیمی دختر عبدسَمیا با سازی در دست است که پدرش ساقی شراب و همسرش کاتب معبد است (سفر و مصطفی، ۱۹۷۴:۲۵۲). مجسمه دوم متعلق به سَمی دختر عَجَا و همسر یک کاهن است که حین خوانندگی در معبد به نواختن سازهای کوبه‌ای مشغول بوده است (همان:۱۸۳). بنابراین این دو زن به عنوان عضوی از خانواده طبقة مذهبیون در جامعه می‌توانستند به عنوان موسیقی‌دان و رقص فعالیت داشته باشند و اجازه داشتند که مجسمه آنها همانند سایر اعضای جامعه از قبیل نظامیان، کاهنان، بزرگان و امرای شهر، رئیس کاروان و غیره در معبد قرار داده شود. همچنین در اتاق یکی از معابد بزرگ شهر هترا در کتیبه‌ای به زبان آرامی به نام زنی خواننده/ نوازنده به نام اِسْمندا^۲ اشاره شده است (Kubiak-Schneider and Schneider, 2023:153). بر روی دیوارهای معبد آفلاد در دورا اروپوس تصویر پنج زن با آلات موسیقی نقاشی شده است (Klaver, 2019:56). با توجه به آثاری که بررسی گردید می‌توان حضور زنان نوازنده، رقصنده و خواننده را همراه یا بدون حضور مردان در مراسم مذهبی و احتمالاً به عنوان کارکنان معابد پذیرفت. کالج اعتقاد دارد که پیکرک‌های نوازندگان به‌عنوان نذری استفاده می‌شده است (کالج، ۱۳۸۸:۲۳۷). می‌دانیم که یکی از کاربردهای فراگیر پیکرک‌ها در دوران مختلف تاریخی جنبه نذری و مذهبی آنها بوده است و نظر کالج در خصوص کارکرد پیکرک موسیقی‌دانان را می‌توان

1. Nicephorium

2. Esmenda

پذیرفت و در دوره اشکانی با پیکرک سربازان که بخشی از جامعه اشکانی بودند مواجه‌ایم. بنابراین احتمالاً فراوانی نسبی پیکرک موسیقی‌دانان در محوطه‌های این دوره بیانگر جایگاه شغلی پذیرفته شده آنان در جامعه است.

بررسی شواهد باستان‌شناختی موجود بیانگر آن است که تعداد پیکرک‌های موسیقی‌دانان زن بیشتر از مردان است که علاوه بر نگارنده افراد دیگری در پژوهش خود بر روی پیکرک‌های محوطه‌ای خاص به آن معترفند که به طور مثال به محوطه بابل اشاره شده است (Langin-Hooper, 2011: 75). در دوره هخامنشی شواهد باستان‌شناختی بسیار اندکی از زنان موسیقی‌دان در دست است و در دوره سلوکی این پیکرک‌ها از چند محوطه همانند بابل و کیش در میان‌رودان گزارش شده است اما در دوره اشکانی با افزایش گسترده‌ای از آثار در مناطق مختلف قلمرو اشکانیان مواجه‌ایم که از جمله شواهد مربوط به جایگاه زنان در عرصه موسیقی این دوره است. همچنین با آنکه احتمال بسیار کمی وجود دارد که زنان در هنگامه جنگ در نواختن سازهای ضربی شرکت داشته‌اند اما می‌توانستند پس از جشن پیروزی با سرودهای حماسی باعث تقویت روحیه سپاهیان شوند. بر پایه متون تاریخی زنان خاندان شاهی و بزرگان در جنگ‌ها در کنار سپاهیان حضور داشته‌اند (بروسیوس، ۱۳۸۸: ۱۴۷؛ 21؛ Plutarch).

۶. نتیجه

زنان به عنوان نیمی از جامعه اشکانی در فعالیت‌های مختلفی حضور داشته‌اند و شواهد باستان‌شناختی از جمله پیکرک، مجسمه، نقش برجسته، نقاشی دیواری و نقوش روی اشیاء نشان‌دهنده موقعیت و فعالیت موسیقی‌دانان بدون تمایز جنسیتی و جایگاه مناسب زنان موسیقی‌دان در جامعه است. کشف این آثار محدود به بخش خاصی از قلمرو اشکانیان نیست و در محوطه‌های مختلفی از جمله شوش، بردنشانده، نسا، دالورزین تپه، آیرتام، نیپور، بابل، اوروک، هترا، دورا اروپوس، سلوکیه، اولبیا و غیره کشف شده‌اند. با این حال از میان‌رودان شواهد بیشتر و متنوع‌تری در دست است و عمومیت حضور زنان نوازنده در جامعه اشکانی را حداقل از لحاظ گستردگی جغرافیایی نمایش می‌دهد. همچنین تنوع آلات موسیقایی منعکس در این آثار، نشان‌دهنده توانایی زنان در این عرصه و پذیرش هنر آنان از سوی جامعه بوده است که جنبه دیگری از عمومیت و در عین حال اهمیت کار آنها را نشان می‌دهد. زنان با موسیقی می‌توانستند علاوه بر ارتباطات و مشارکت اجتماعی، عواطف، خلاقیت‌ها، خواسته‌ها، آرمان‌های خود را در قالب آهنگ و اشعار به افراد جامعه منتقل کنند. نکته جالب توجه فراوانی آثار و شواهد در این خصوص نسبت به دوران پیشین با تاکید بر دوران ایلام تا سلوکی است.

زنان موسیقی‌دان در معابد و مراسم آیینی نقش سازنده‌ای داشته‌اند که در نسا، هترا، دورا اروپوس و آیرتام با موسیقی آیینی سروکار داریم. آنها نه تنها در گروه‌های تک نفره و دونفره که

در گروه‌های چندنفره (ریتون‌های نسا و نقش‌برجسته‌های هترا و آیرتام) نیز فعالیت داشته‌اند که این موضوع را پیش می‌کشد که باید گروه طی سازوکاری مناسب مورد آموزش قرار گرفته باشند. اینکه این آموزش چگونه و توسط چه مراکز و اشخاصی صورت می‌گرفته بر ما پوشیده است. به نظر می‌رسد که بین جنسیت و نوع ساز در همه موارد رابطه خاصی وجود نداشته است که مهارت و استفاده از یک ساز فقط به زنان یا مردان اختصاص داشته باشد. با این حال، فلوت براساس شواهد موجود بیشتر در بین مردان و نی دوتایی، دایره و دف بیشتر در بین زنان محبوبیت داشته است. در نهایت باید تاکید کرد که زنان موسیقی‌دان در مقایسه با مردان نقش فعالی در عرصه موسیقیایی داشته‌اند که این نکته را می‌توان از روی شواهد برجای مانده از دوره اشکانی دریافت. هرچند که در متون تاریخی به آنها پرداخته نشده است. زنان علاوه بر نواختن انواع سازها به آوازخوانی نیز می‌پرداختند که حالت باز دهان برخی از آنان تایید کننده این موضوع است. انجام حرکات موزون یا همراه با نواختن سازهای زهی (چنگ، تار و عود)، سازهای کوبه‌ای (دف، دایره، طبل، سنج و قاشقک) و سازهای بادی (فلوت و دونی) از فعالیت‌های زنان در این عرصه به شمار می‌رود. موسیقی علاوه بر اینکه می‌توانسته هنری درباری و بزمی باشد، در خدمت مذهب و حتی سپاه بوده است و حضور زنان در عرصه‌های یاد شده، از نقش فعال و جایگاه آنان در این دوره حکایت دارد. نکته آخر اینکه برخلاف دوره ساسانی نمی‌دانیم که هنرمندان فعال در عرصه موسیقی با تاکید بر زنان در کدام طبقه اجتماعی قرار داشتند که جایگاه دقیق آنان را در این دوره مورد ارزیابی قرار دهیم.

اعلامیه تعارض منافع و حمایت مالی: نویسندگان در خلال انجام این پژوهش حمایت مالی دریافت نکرده و هیچ گونه تعارض منافی برای اعلام نداشته‌اند.

منابع

- ایازی، سوری، هنگامه گزوانی و مرضیه الهه عسگری. (۱۳۸۳)، *نگرشی بر پیشینه موسیقی در ایران به روایت آثار پیش از اسلام*، تهران: سازمان میراث فرهنگی کشور.
- بروسیوس، ماریا. (۱۳۸۸)، *ایران باستان*، ترجمه عیسی عبدی، تهران: ماهی.
- بریان، پی‌یر. (۱۳۹۲)، *امپراتوری هخامنشی*، ترجمه ناهید فروغان، تهران: فرزانه روز.
- بویس، مری و جورج فارمر. (۱۳۶۸)، *دو گفتار درباره خنیاگری*، ترجمه بهزاد باشی، تهران: آگاه.
- بویس، مری. (۱۳۶۹)، «گوسان‌های پارتی و سنت‌های خنیاگری در ایران»، *چیستا*، شماره ۶۶ و ۶۷، ۷۵۶-۷۸۰.
- بیوار، ا.د.ه. (۱۳۸۷)، «تاریخ سیاسی ایران در دوره اشکانیان»، در *تاریخ ایران کیمبریج (از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانیان)*، به کوشش احسان یارشاطر، ترجمه حسن انوشه، جلد سوم، بخش اول، تهران: امیرکبیر، ۱۹۷-۱۲۳.
- پلاسید، علیرضا. (۱۳۸۱)، «خنیاگری و رامشگری در دوران میانه (اشکانی و ساسانی)»، *چیستا*، شماره ۱۹۴، ۳۵-۴۵.

خاکسار، سپیده. (۱۳۸۷)، «رویکردی باستان‌موسیقی‌شناسانه بر بقایای باستانی و موسیقایی دوران ایلام باستان»، پایان‌نامه کارشناسی‌ارشد باستان‌شناسی، استاد راهنما کمال‌الدین نیکنامی، دانشگاه تهران، دانشکده ادبیات و علوم انسانی.

خانمرادی، مؤگان. (۱۳۸۵)، «گنجبری‌های قلعه یزدگرد: فناوری و مضامین و تأثیر آن در گنجبری‌های ساسانی و اسلامی»، پایان‌نامه کارشناسی‌ارشد، استاد راهنما هاید لاله، دانشگاه تهران، دانشکده ادبیات و علوم انسانی.

خانمرادی، مؤگان. (۱۳۹۴)، «پژوهشی بر آلات موسیقی دوره اشکانی»، *مطالعات ایرانی*، شماره ۲۷، ۹۵-۱۱۴. ذوالفقاری، سارا و بهمن فیروزمندی شیره جینی. (۱۳۹۴)، «بررسی و معرفی پیکرک‌های انسانی اشکانی موجود در

موزه آثار باستانی لایدن هلند»، *پژوهش‌های باستان‌شناسی*، دوره ۵، شماره ۸، ۶۷-۷۸.

سفر، فواد، محمدعلی مصطفی. (۱۹۷۴)، *الحضر مدینه الشمس*، بغداد: وزارة الأعلام. مدیریه الآثار العامه.

کالج، مالکوم. (۱۳۸۸)، *پارتیان (اشکانیان)*، ترجمه مسعود رجب نیا، تهران: هیرمند.

گرگانی، فخرالدین اسعد. (۱۳۴۹)، *ویس و رامین*، به تصحیح ماگالی تودوا و الکساندر گواخاریا، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.

فیروزمندی شیره‌جینی و مؤگان خانمرادی. (۱۳۹۳)، «درآمدی بر نقش زنان در عصر اشکانی»، *زن در فرهنگ و هنر*، دوره ۶، شماره ۲، ۲۴۹-۲۶۴.

مسون، میخائیل، یوگونیویچ و آناتولینا پوگانکوا. (۱۳۸۳)، *ریتون‌های اشکانی نسا (پژوهشی از هیئت باستان‌شناسی JuTAKE)*، ترجمه رویا تاجبخش و شهرام حیدرآبادیان، تهران: بازتاب اندیشه.

نوابی، ماهیار. (۱۳۸۶). *درخت آسوریک (متن پهلوی، آوانوشت، ترجمه فارسی، فهرست واژه‌ها و یادداشت‌ها، تهران: اساطیر.*

Ayazi, S. Gezwani, H. and Asgari, M. E. 2004. *A Perspective on the Background of Music in Iran Based on Pre-Islamic Works*. Tehran, Cultural Heritage Organization of the Country. [In Persian]

Bivar, A.D.H. 2008. The Political History of Iran under the Arsacids. In: E. Yarshater (ed.), *In The Cambridge History of Iran*, Translated by Hasan Anousheh, Tehran, Amir Kabir: 197-123. [In Persian]

Boardman, J. 1970. *Greek Gems and Finger Rings, early Bronze age to Late Classical*. London, Thames and Hudson.

Boyce, M. 1970. The Parthian Gosan and Iranian Minstree Tradition. *Chista* 66- 67: 756-780. [In Persian]

Boyce, M. and Farmer, J. 1989. *Two Speeches about Music*. Translated by Behzad Bashi, Tehran, Agah. [In Persian]

Briant, P. 2013. *Histoire de L'Empire Perse de Cyrus a Alexander*. Translated by Nahid Foroughan, Tehran, Farzan Rooz. [In Persian]

Brosius, M. 2009. *The Persians. An Introduction*. Translated by Issa Abdi, Tehran, Mahi. [In Persian]

Calmeyer, P. 1973. *Reliefbronzen in Babylonischem Still*. Munchen, Jahrhunderts.

Colledge, M. 1977. *Parthian Art*. London, Paul Elek.

Colledge, M. 2009. *The Parthian*. Translated by Masoud Rajab Nia, Tehran, Hirmand. [In Persian]

- Dirven, L. 2009. Hatra: un exemple exceptionnel de l'art parthe, *Les Dossiers d'Archéologie* 334: 46-55.
- Ellerbrock, U. 2021. *The Parthians: The Forgotten Empire*. Abingdon, Thames Taylor & Francis.
- Firozmandi, B. and Khanmoradi, M, An Introduction to the Women Cognition in Parthian Period, *Journal of Woman in Culture and Arts* 6(2): 249-264. [In Persian]
- Hrouda, B. 1965. *Die Kulturgeschichte des Assyrischen Flachbildes*. Bonn, Habelt.
- Genouillac, H. de. 1924-5. *Premieres Recherches Archeologiques a Kich*. Paris, Edouard Champion.
- Garfinkel, Y. 2000. The Khazineh Painted Style of Western Iran, *Iran* 38: 57-70.
- Ghirshman, R. 1938. *Fouilles de Sialk, Près de Kashan. I. Série Archéologique*, Musée à Du Louvre, Département Des Antiquités Orientales 4. Paris, Paul Geuthner.
- Ghirshman, R. 1976. *Terrasses Sacrees de Bard e Neshandeh et Mesjid i Solaiman*. Tehran, MDAFI.
- Gurbanova J. 2024. Musical Instruments from the Period of Antiquity Found on the Territory of Turkmenistan (Artifacts of Margush, Ancient Merv and old Nisa). *Journal History Archaeology & Anthropolgy Sci.* 9(3):92-97.
- Gorgānī, Fakhr al-dīn As'ad. 1960. *Vis o Rāmin*. edited by Magali A. Todua and Alexander A. Gwakharia, Tehran: Iranian Culture Foundation. [In Persian]
- Karvonen-Kannas, K. 1995. *The Seleucid and Parthian Terracotta Figurines from Babylon in the Iraq Museum, the British Museum, and the Louvre*. Florence, Le Lettere,
- Keall, E.J. 1970. *The Significance of late Parthian Nippur*, Ph. D thesis, Department of Anthropology, The University of Michigan.
- Keall, E. J. Leveque, M, A and Willson, N. 1980. Qal'eh Yazdigird - It's Architectural Decorations, The Stucco As Decorations, *Iran* XVIII: 1- 42.
- Khaksar, Sepideh. 2008. *An Archeological Musicological Approach to the Ancient and Musical Remains of the Ancient Elamite Period*, Master's Thesis, Department of Archaeology, University of Tehran. [In Persian]
- Khanmoradi, M. 2006. *Stucco of Qal'eh-i Yazdigird: Technology, Motifes and Its Influence on Sasanian and Islamic Stucco*, Master's Thesis, Department of Archaeology, University of Tehran. [In Persian]
- Khanmoradi, M. 2014. An Investigation of Musical Instruments in Parthian Era, *Journal of Iranian Studies*, 14 (27): 95-114. [In Persian]
- Klaver, S. F. 2019. *Women in Roman Syria. The Cases of Dura-Europos, Palmyra and Seleucia on the Euphrates*, Ph. D thesis, Department of Archaeology, University of Amsterdam.

- Koch, K. P. 2001. *The New Grove Dictionary of Music and Musicians*. Michigan: Macmillan Publishers Limited.
- Koldewey, R. 1914. *Das Wieder Erstehende Babylon*, Leipzig, Hinrichs'sche.
- Kubiak-Schneider, A. and Schneider, B. 2023. Sacred Meals in Hatra and Nippur in late Parthian Times, *Przegląd Religioznawczy* 2 (288): 150-165.
- Invernizzi, A. 1991. De Hatra à Airtam: frises aux musiciens, In: B.Grenet, (ed.), *Histoire et Cultes des Musiciens*, Parigi: 39-47.
- Invernizzi, A. 2013. A Note on the Nisa Rhytons, In: G. Gullini and A. Invernizzi, (eds.), *Mnème Documenti, culture, storia del Mediterraneo e dell'Oriente Antico*, Collana diretta da, Edizioni dell'Orso Alessandria: 87-100.
- Landels, J. G. 1998. *Music in Ancient Greece and Rome*. London, Routledge.
- Lawergren, B. 2009. Music History i. Pre-Islamic Iran, *Encyclopedia Iranica*, available at <http://www.iranicaonline.org/articles/music-history-i-pre-islamic-iran> (accessed on 19 May 2016).
- Legrain, I. 1930. *Terracortas from Nippur*. Pennsylvania, University of Pennsylvania, The University Museum.
- Masson, M. E and Pugachenkova, A.G. 2004. *The Parthian Rhytons of Nisa (Research by the JuTAKE Archaeological Team)*. Translated by Roya Tajbakhsh and Shahram Hyderabadian, Tehran, Baztab Andisheh. [In Persian]
- Muzio, C. L. 1995. On the Musician of the Airtam Capitals. In: A. Invernizzi (ed.), *In the Land of the Gryphons. Papers on Central Asian archaeology in antiquity*. Firenze: 239-257.
- Navabi, M. 2007. *The Assuric Tree (Pahlavi Text, Phonetic transcription, Persian Translation, Glossary and Notes)*. Tehran: Asatir. [In Persian]
- Nikonorov, V. P. 2000. The Use of Musical Percussions in Ancient Eastern Warfare: Parthian and Central Asian Evidence, In: E. Hickmann, I. Laufs and R. Eichmann, (eds.), *Studien zur Musikarchäologie II*, Rhaden, Verlag Marie Leidorf: 71-81.
- Peterson, S. 2012, *An Account of the Dionysiac Presence in Indian Art and Culture*. London.
- Placid, A. 2002. Khonyagari and Rameshgari in the Middle periods (Parthian and Sasanian), *Chista* 194: 35-45. [In Persian]
- Rashid, S.A. 1984. Musikgeschichte in Bildern II *Mesopotamien*, 2, Leipzig, VEB Deutscher Verlag für Musik.
- Rawlinson, G. 1893. *The Sixth Great Oriental Monarchy of the Geography, History and Antiquities of Parthia*, New York Dodd, Mead & Company.
- Rostovtzeff, M. 1935. Dura and the Problem of Parthian Art, *Yale Classical Studies* 5: 157-304.

- Schmidt, E. F. Von Loon, M. N and Curvers, H. H. 1989. *The Holmes Expeditions to Luristan Plates*. Chicago, The Oriental Institute Publications.
- Shahbazi, A. SH and Friend, R.C. 1993. Dance, In: *Encyclopedia Iranica*, under the supervision of Ehsan Yarshater, Vol. 6: 640-645.
- Strabo. 1932. *Book XV: Chapter3. Geography*. Translated by Horace Leonard, Cambridge, Harvard University Press.
- Van Buren, E. D. 1930. *Clay Figurines of Babylonia and Assyria*. New Haven, Yale Oriental Series.
- Van Ingen, W. 1939. *Figurines from Seleucia on the Tigris*, Michigan. The University of Michigan.
- Wardle, M. A. 1981. *Musical Instruments in the Roman World*, Ph. D thesis, Institute of Archaeology, University of London.
- Zolfaghari, S. 2015. Introducing Parthian Figurine Stored at Leiden Antiquity Museum, Holland, *Pazhohesh- ha- ye Bastanshenasi Iran* 5(8): 67-78. [In Persian].



From Farr-e Izadi (Divine Glory) to the Station of Zellu-l-lah (Shadow of God): The Representation of Kingship in the Mysticism of Najm al-Din Razi

Seyed Abolfazl Razavi¹, Sajjad Rahmani Falah²

1. Associate Professor of History, Department of History, Faculty of Literature and Humanities, Kharazmi University, Tehran, Iran, Email: abolfazlrazavi@khu.ac.ir

2. Ph.D Candidate of History, Department of History, Faculty of Literature and Humanities, Kharazmi University, Tehran, Iran ·Email: sajjad.rahmani@khu.ac.ir

Article Info

Article Type:
Research Article

Article History:
Received:
August 6, 2025

In Revised Form:
November 3, 2025

Accepted:
November 4, 2025

Published Online:
June 5, 2026

Keywords: Najm al-Din Razi, Mirsad al-'Ibad, kings' spiritual journey, mysticism and politics, farr-e izadi (divine charisma), social order.

Abstract

The book *Mirsad al-'Ibad* by Najm al-Din Razi is a mystical work encompassing ethical and political themes. Drawing inspiration from the concept of divine charisma (farr-e izadi) and Islamic political thought, Razi presents the king as the shadow of God and His divine vicegerent on earth, who, through mystical practice, attains the ethical and spiritual qualities necessary to achieve divine approval. Unlike the world-rejecting approach of some Sufis, Razi emphasizes the king's role in reconstructing socio-political order amid the crises of the Islamic Middle Ages, particularly the Mongol invasions. In pre-Islamic Iran, the concept of kingship, centered on farr-e izadi, portrayed kings as representatives of God, granting them political legitimacy within the framework of Iranshahri thought. After the advent of Islam, Iranian elites integrated this concept with Islamic intellectual and political principles, adapting and perpetuating it. This study, focusing on the first chapter of the fifth Baba of *Mirsad al-'Ibad* and employing a descriptive-analytical approach, examines Razi's politico-mystical thought within the framework of Islamic epistemology, the Ash'ari school, and Iranshahri traditions. The findings indicate that Najm al-Din Razi, by synthesizing religious and mystical concepts, proposes an idealized model of kingship that not only addresses the administration of justice and the establishment of social order but also redefines the ruler as a spiritual wayfarer on the path to divine proximity.

Cite this The Author (s): Razavi, Seyed Abolfazl, Rahmani Falah., Sajjad. (2026), From Farr-e Izadi (Divine Glory) to the Station of Zellu-l-lah (Shadow of God): The Representation of Kingship in the Mysticism of Najm al-Din Razi. *Historical Sciences Studies*. Vol.18, No 1, Serial No.41 –Spring- Summer. (163-192). <https://doi.org/10.22059/jhss.2025.399768.473833>



Publisher: University of Tehran Press.

© Author(s) retain the copyright. Seyed Abolfazl Razavi , Sajjad Rahmani Falah

DOI: <https://doi.org/10.22059/jhss.2025.399768.473833>

1. Introduction

With the rise to power of Mahmud of Ghazni and his government's religious orientation in supporting the Ash'arites, the social and political grounds were prepared for the decline of the rationalist tendencies of the Mu'tazila in Iran. In these circumstances, Ash'ari theology, which emphasized textualism and the defense of traditional principles of faith, found an opportunity to expand and gradually penetrated among intellectual elites and religious institutions. From the fourth century AH onward, this school grew in Iran and influenced many Muslim thinkers. At the beginning of the Seljuk state, especially during the reign of Tughril Beg, the first sultan of this dynasty, the Ash'arites were deprived of political and courtly support because both Tughril and his vizier, Amid al-Mulk Kunduri, followed the Hanafi school. Consequently, Kunduri, with the sultan's backing, opposed the Shafi'ites — who constituted the majority of the Ash'arite followers. However, with the rise of Alp Arslan in 455 AH and the vizierate of Khaje Nizam al-Mulk Tusi, who himself was Shafi'i in jurisprudence, the religious policy of the court changed. Nizam al-Mulk convinced the sultan that the Ash'arites were the followers of the true faith. Thus, the grounds for relieving pressure and ceasing their persecution were provided, and their position gradually became stable. Similar measures, especially the support of Khaje Nizam al-Mulk for the formal teaching of Ash'ari theology in the Nizamiyya schools, caused this school to gain a stable position throughout the Sunni-populated lands and to become deeply rooted in Iran.

The Mongol invasion of Iran at the beginning of the seventh century AH not only shattered the political and social structure of the country but also undermined the intellectual foundations of political legitimacy. With the flight of Sultan Muhammad Kharazmshah and the collapse of the Abbasid Caliphate, religious legitimacy based on the sultanic tradition and governmental jurisprudence largely disappeared, and the political-social order faced a crisis. In such a situation, the same predestinarian beliefs of Ash'ari theology, which had previously taken root in Iran, once again gained importance. Meanwhile, scholars and thinkers turned to new sources, including Islamic mysticism, to restore social order and the legitimacy of rulers. Concepts such as the Perfect Human, Divine Vicegerency (Khalifat Allah), justice, light, Divine Glory (Farrah-i Izadi), the Shadow of God (Zill Allah), and sainthood (Wilayat), which had previously been formed in mystical texts, were now placed in the service of recreating political power. Sufi lodges (Khanqahs) and Sufis, as intermediaries between the people and the rulers, played an effective role in reducing social tensions and strengthening political and cultural cohesion.

The most important work of Najm al-Din Razi, the book "Mirsad al-Ibad min al-Mabda' ila al-Ma'ad" (The Path of God's Servants from the Origin to the Return), was composed between 618 and 620 AH in Sivas of Rum (Anatolia) and was dedicated to Ala al-Din Kayqubad, the Seljuk sultan. The idea of kingship in pre-Islamic Iran, centered on the concept of Divine Glory (Farrah-i Izadi), held a special place and introduced kings as the representatives of God on earth. Mysticism and Sufism experienced remarkable growth during the Seljuk period and became an influential social institution in Iranian society. Najm al-Din Razi, one of the most prominent mystics of this era (sixth and seventh centuries AH), witnessed the Mongol invasion and their atrocities, and saw chaos, the lack of political order, and the absence of a centralized and coherent government with his own eyes. He, who was a disciple of Sheikh Najm al-Din Kubra — one of the influential figures in Sufism — unlike many ascetic and otherworldly Sufis, paid special attention to the connection between mysticism and politics. Razi presented a model for the spiritual wayfaring (suluk) of different

social classes, including kings, viziers, and men of letters. This approach represents a unique attempt to integrate mystical concepts with the political-social system in one of the most critical periods of Iran's history.

In the fifth chapter of "Mirsad al-Ibad," which consists of eight sections, Razi discusses the spiritual wayfaring of different classes and the depiction of an ideal society. He examines the classes according to their power and social status, prioritizing them accordingly, and at the top of this hierarchy, he focuses on the wayfaring of kings, because they possess the highest degree of power and influence. Every class, in order to attain nearness to God and divine pleasure, must go through three stages of spiritual wayfaring: First, the wayfarer (salik) must transcend his carnal desires and personal interests and direct his intention solely toward the divine essence. Then, by committing to honesty in action and thought, he attains knowledge of the absolute truth of existence (God). The ultimate goal of wayfaring is reaching divine nearness (Qurb).



از فره ایزدی تا مقام ظل‌اللهی: بازنمایی شهرداری در عرفان نجم رازی

سید ابوالفضل رضوی^۱، سجاد رحمانی فلاح^۲✉

abolfazlrazavi@khu.ac.ir

sajjad.rahmani@khu.ac.ir

۱. دانشیار، گروه تاریخ، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه خوارزمی، تهران، ایران. رایانامه:

۲. نویسنده مسئول، دانشجوی دکتری، تاریخ ایران بعد از اسلام، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه خوارزمی، تهران، ایران. رایانامه:

چکیده

اطلاعات مقاله

کتاب مرصادالعباد نجم‌الدین رازی، اثری عرفانی با مضامین اخلاقی و سیاسی است. نجم‌الدین رازی با الهام از مفهوم فره ایزدی و اندیشه سیاسی ایرانی-اسلامی، پادشاه را سایه خداوند و خلیفه الهی بر زمین می‌داند که از رهگذر سلوک عرفانی به فضایل اخلاقی و معنوی دست می‌یابد و بدین‌گونه رضای الهی را کسب می‌کند. برخلاف رویکرد دنیاگریز برخی صوفیان، رازی بر نقش پادشاه در بازسازی نظم اجتماعی-سیاسی در بستر بحران‌های قرون میانه اسلامی، به‌ویژه تهاجم مغولان، تأکید دارد. اندیشه پادشاهی در ایران پیش از اسلام، با محوریت مفهوم فره ایزدی، پادشاهان را به‌عنوان نمایندگان خدا معرفی می‌کرد و در چارچوب اندیشه ایران‌شهری، مشروعیت سیاسی به آن‌ها اعطا می‌کرد. پس از اسلام، نخبگان ایرانی این اندیشه را با مبانی فکری-سیاسی و اسلامی تلفیق کردند و با تحولاتی آن را تداوم بخشیدند. این پژوهش با تمرکز بر فصل اول باب پنجم کتاب مرصادالعباد و با رویکردی توصیفی-تحلیلی، اندیشه سیاسی-عرفانی رازی را در چارچوب معرفت اسلامی، مکتب اشعری و سنت‌های ایران‌شهری بررسی می‌کند. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که نجم رازی با تلفیق مفاهیم دینی و عرفانی، الگویی آرمانی از پادشاهی ارائه می‌دهد که نه تنها به اجرای عدالت و تحقق نظم اجتماعی می‌پردازد، بلکه حاکم را به‌عنوان سالکی در مسیر قرب الهی بازتعریف می‌کند.

نوع مقاله:

علمی - پژوهشی

تاریخ دریافت:

۱۴۰۴/۰۵/۱۶

تاریخ بازنگری:

۱۴۰۴/۰۸/۱۲

تاریخ پذیرش:

۱۴۰۴/۰۸/۱۳

تاریخ انتشار:

۱۴۰۵/۰۳/۱۵

واژه‌های کلیدی: نجم‌الدین

رازی، مرصادالعباد، سلوک

پادشاهان، عرفان و سیاست،

فره ایزدی، نظم اجتماعی.

استناد: رضوی، سید ابوالفضل، رحمانی فلاح، سجاد، (۱۴۰۵)، از فره ایزدی تا مقام ظل‌اللهی: بازنمایی شهرداری در عرفان نجم رازی، پژوهشهای علوم تاریخی، سال ۱۸،

DOI: <https://doi.org/10.22059/jhss.2025.399768.473833>

شماره ۱ بهار و تابستان، شماره پیاپی ۴۱- (۱۹۲-۱۶۳).



ناشر: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران. © نویسندگان: سید ابوالفضل رضوی، سجاد رحمانی فلاح

۱. مقدمه

عرفان و تصوف در دوره سلجوقیان رشدی چشمگیر یافت و به نهادی اجتماعی و اثرگذار در جامعه ایرانی بدل شد، به‌گونه‌ای که نادیده گرفتن آن ناممکن بود. نجم‌الدین رازی، از برجسته‌ترین عرفای این دوران، شاهد ایلغار مغولان و جنایات آنان بود و آشوب، فقدان نظم سیاسی، نبود حکومتی مرکزی و منسجم را به چشم دید. بررسی اندیشه‌های سیاسی نجم‌الدین رازی، عارف نامدار قرن ششم و هفتم هجری، در بستر تاریخی دوران پرتلاطم سقوط خوارزمشاهیان و تهاجم ویرانگر مغولان، از منظر علمی اهمیتی بسزا دارد. او که شاگرد شیخ نجم‌الدین کبری - از چهره‌های تأثیرگذار در تصوف - بود، برخلاف بسیاری از صوفیان زاهد و دنیاگریز، به پیوند میان عرفان و سیاست توجهی ویژه داشت. نجم‌الدین رازی الگویی برای سیر و سلوک طبقات مختلف اجتماعی، از جمله پادشاهان، وزرا و اهل قلم با تحلیل روابط و نقش گروه‌های اجتماعی در ساختار سیاسی - اجتماعی ارائه کرد. این رویکرد که متأثر از مکاتب فکری و عرفانی رایج در اواخر قرن ششم و میانه قرن هفتم هجری است، نشانگر تلاشی منحصر به فرد برای تلفیق مفاهیم عرفانی با نظام سیاسی - اجتماعی در یکی از بحرانی‌ترین ادوار تاریخ ایران است. تحلیل اندیشه نجم‌الدین رازی بدون درک زمینه‌های تاریخی، اجتماعی و فکری زمانه او ناقص خواهد بود. شرایط تاریخی و اجتماعی، به‌ویژه تهاجم مغولان، تنها به تخریب شهرها و زیرساخت‌ها منجر نشد، بلکه اعتماد به ساختارهای حکومتی را نیز تضعیف کرد. در چنین شرایطی، رازی با ارائه چارچوبی عرفانی - سیاسی تلاش کرد راه‌حلی برای بازسازی نظم اجتماعی ارائه دهد و بر این باور بود که سلوک عرفانی، به‌ویژه برای پادشاهان و نخبگان حاکم، می‌تواند زمینه‌ساز برقراری عدالت و سامان‌یافتن نظم در جامعه شود. بررسی این اندیشه‌ها امکان درک عمیق‌تری از شیوه مواجهه نخبگان فکری با بحران‌های اجتماعی - سیاسی و کوشش آنان برای ارائه راه‌حلی بر پایه معرفت عرفانی و اخلاقی فراهم می‌کند و نشان‌دهنده تأثیر متقابل عرفان و سیاست در جوامع اسلامی سده‌های میانه است.

نجم‌الدین رازی از معدود عارفانی است که به اندیشه سیاسی، ادبیات تعلیمی و سلوک طبقات مختلف جامعه پرداخته است. هرچند اثر او در درجه نخست کتابی عرفانی به شمار می‌آید، اما با درآمیختن مفاهیم سیاسی، عرفانی و اخلاقی، بازتابی از اندیشه پادشاهی ایران ارائه می‌دهد که ریشه در سنت‌های پیش از اسلام دارد. او با تأکید بر خلافت الهی و ضرورت تهذیب نفس، هدف نهایی سلوک انسان را تقرب به خدا و نیل به رضای الهی می‌داند و با زبانی روان و به‌دور از تکلف نثر مصنوع، راه سعادت را برای طبقات گوناگون جامعه ترسیم کرده و ویژگی‌های اخلاقی و اجتماعی هر یک را با دقت مورد توجه قرار داده است.

در باب پنجم «مرصادالعباد»، رازی در هشت فصل به سلوک طبقات مختلف و ترسیم جامعه آرمانی می‌پردازد. طبقات را بر اساس قدرت و جایگاه اجتماعی به ترتیب اولویت بررسی می‌کند و

در رأس این سلسله‌مراتب، به سلوک پادشاهان توجه دارد؛ زیرا آنان از بالاترین درجه قدرت و نفوذ برخوردارند. این بخش به ویژگی‌های پادشاه آرمانی، شرایط به قدرت رسیدن، نحوه حکمرانی و اجرای عدالت اختصاص دارد. هدف رازی ارائه دیدگاهی نوین در اندیشه سیاسی نیست، بلکه معطوف به پیوند عرفان با جامعه و تبیین مسیر سلوک برای طبقات مختلف، به‌ویژه پادشاهان است. او با الهام از سنت شهریار ایرانیان باستان و نگرشی عرفانی، مؤلفه‌های پادشاه آرمانی را بازتولید می‌کند تا کارکردهای نهاد شاهی با دیدگاه عرفانی او هماهنگ گردد. رازی طبقات اجتماعی را نه تنها پیرو آموزه‌های عرفانی، بلکه عاملانی فعال در بازسازی نظم جامعه می‌دید و مسیر سلوک هر گروه را به‌گونه‌ای ترسیم می‌کرد که همسو با عدالت و سعادت جمعی باشد و در تقابل با نگرش انزواطلبانه بسیاری از صوفیان، پیوند عرفان و زندگی اجتماعی محور اندیشه‌های او بود و نشان داد که سلوک معنوی صرفاً فردی نیست، بلکه کارکردی اجتماعی و سیاسی نیز دارد. در اندیشه او، پادشاه به‌عنوان محور نظم اجتماعی، از طریق سلوک عرفانی به ویژگی‌های اخلاقی و معنوی لازم برای حکمرانی دست می‌یابد؛ رویکردی که او را از دیگر عارفان هم‌عصر متمایز می‌کند. هر طبقه برای نیل به قرب و رضای الهی باید سه مرحله سلوک معنوی را طی کند: ابتدا سالک باید از تمایلات نفسانی و منافع شخصی فراتر رود و نیت خود را صرفاً معطوف به ذات الهی سازد. سپس با التزام به صداقت در عمل و اندیشه، به شناخت حقیقت هستی مطلق (خداوند) نائل می‌شود و نهایت سلوک، رسیدن به قرب الهی است که در اصطلاح عرفانی معادل دستیابی به کعبه وصال توصیف می‌شود.

بررسی پژوهش‌ها نشان می‌دهد که اندیشه‌ها و آثار نجم‌الدین رازی، به‌ویژه اثر برجسته او «مرصادالعباد»، از منظرهای سیاسی، عرفانی و ادبی مورد توجه پژوهشگران قرار گرفته است. در این میان، طباطبایی بر این باور است که برخلاف عارفانی مانند عزیزالدین نسفی که در عمل و نظر تمامی مناسبات سیاسی و اجتماعی را نفی می‌کردند، نجم‌الدین رازی عارفی مدنی و اهل سیاست بود. آثار او، به‌ویژه کتاب مرصادالعباد، حاوی رگه‌هایی از اندیشه سیاسی است و نشان می‌دهد که عرفان ایرانی می‌تواند با مناسبات سیاسی و اجتماعی پیوند داشته باشد. بنا به گفته طباطبایی، اهمیت نجم‌الدین رازی در تاریخ اندیشه ایران در این است که بازگشت به سنت ایرانی‌شهری را نمایان می‌سازد هرچند که «اندیشه سیاسی او ممکن است منسجم نباشد؛ اما این امر در میان عرفای ایرانی کم‌سابقه بوده و کمتر مورد توجه پژوهشگران قرار گرفته است. از این منظر، آثار نجم‌الدین رازی نمونه‌ای از توانایی جریان عرفانی در ارائه تفسیر سیاسی از سنت ایرانی‌شهری است و جایگاه استثنایی او نکته‌ای ظریف و مهم در تاریخ اندیشه ایران محسوب می‌شود (طباطبایی، ۱۳۸۵: ۲۲۹-۲۳۰).

علاوه بر آن، پژوهشگران حوزه زبان و ادبیات فارسی نیز به تحلیل «مرصادالعباد» پرداخته‌اند. برای نمونه، صفری (۱۳۸۹) در مقاله خود با عنوان «پیوند سیاست با عرفان در مرصادالعباد

رازی» نشان می‌دهد که نجم‌الدین رازی برخلاف برخی عرفا، ارتباط تنگاتنگی میان عرفان و سیاست قائل است و تلاش می‌کند سلوکی سیاسی و مدنی مبتنی بر ارزش‌های الهی در عرصه حکومت‌داری ارائه دهد. مطالعه‌ای دیگر، امیری (۱۳۹۵) در مقاله «تأثیرپذیری مرصادالعباد نجم‌الدین رازی از متون کهن در مبحث آفرینش»، بر موضوع آفرینش انسان در این اثر با تکیه بر مقایسه با متون کهن تمرکز دارد و نشان می‌دهد که رازی از منابعی مانند «منطق الطیر» عطار و متون تفسیری و تاریخی الهام گرفته است؛ این تأثیرپذیری به ویژه در فصل دوم کتاب به وضوح دیده می‌شود. همچنین، اسدی (۱۳۹۸) در مقاله «تبیین و تحلیل آیین و مقام شهریاری در مرصادالعباد بر پایه اندیشه‌های حکمت خسروانی» با بهره‌گیری از حکمت خسروانی و اندیشه‌های افلاطونی به مفهوم فره ایزدی پرداخته است. افزون بر این، فیرحی (۱۳۸۶) در مقاله خود تحت عنوان «درآمدی بر روش‌شناسی اندیشه سیاسی در دوره میانه تمدن اسلامی» بر اهمیت بازنگری و واژگون‌سازی فهم اندیشه سیاسی در دوره میانه تأکید دارد و نشان می‌دهد که فکر حکمرانی سلطانی اندیشه‌ای نیرومند بود که بر کل دوره میانه و بر دانش سیاسی مسلمانان تأثیر عمیق گذاشت. به گفته او، این تأثیر در دو گرایش اصلی نمود یافت: نخست، اندیشه‌ها و دانش سیاسی‌ای که عمدتاً در صدد حفظ و استقرار نظام موجود بودند؛ و دوم، اندیشه‌ها و دانش انتقادی که از دیدگاه آرمانی به نقد وضع موجود می‌پرداختند. فیرحی نشان می‌دهد که جستجوی آرمانی و انتقادی در قالب اندیشه‌های واقع‌گرایانه و آرمانی ظاهر شده و همگی بر بنیاد نظم سلطانی استوار بودند. زهرا زرعی (۱۴۰۱) نشان داده است که نثر «مرصادالعباد» نجم‌الدین رازی، هرچند ساده و روان است، گاه با بهره‌گیری از صنایع ادبی مانند سجع به نثری فنی و تزئینی نزدیک می‌شود و از یکنواختی خارج می‌گردد. این مطالعه بازنمایی‌های سبک صوفیانه در نثر این اثر را مورد تحلیل قرار داده است. کریمی و همکاران (۱۴۰۲) نشان داده‌اند که شخصیت نجم‌الدین رازی را می‌توان از منظر نظریه شخصیت یونگ تحلیل کرد؛ رویارویی او با کهن‌الگوهای مانند سایه، نقاب و آنیما، مسیر خودشناسی و هماهنگی درون را در طول سلوک عرفانی او نمایان می‌سازد. این مطالعه بر تأکید رازی بر یکپارچه‌سازی اجزای روان و تلاش برای رسیدن به تعادل و تکامل درون در مواجهه با چالش‌های شخصیتی تأکید دارد.

مطالعات پیشین عمدتاً با رویکرد دیگری - به غیر از این موضوع این پژوهش - به بررسی مرصاد العباد پرداخته‌اند؛ اما این مقاله با تحلیلی نوین، زوایای اندیشه نجم رازی را از طریق تلفیق سنت شهریاری ایران باستان، مسلک اشعری و دیدگاه مذهبی - اعتقادی وی با نگاهی جامع و تاریخی به موضوع بررسی می‌کند. نوشتار حاضر با تمرکز بر فصل اول باب پنجم مرصاد العباد، نهاد پادشاهی در اندیشه نجم رازی را تحلیل می‌کند و چارچوبی نظری برای نقش پادشاه آرمانی در تحقق نظم اجتماعی - سیاسی از طریق سلوک عرفانی ارائه می‌دهد و به تبیین نقش پادشاهان در بازسازی نظم اجتماعی در بستر بحران‌های سده‌های میانی اسلامی می‌پردازد.

۲. بحران نظم و ظهور عرفان سیاسی

با قدرت‌گیری محمود غزنوی و جهت‌گیری مذهبی حکومت او در حمایت از اشاعره، زمینه‌های اجتماعی و سیاسی لازم برای کاهش نفوذ گرایش‌های عقل‌گرایانه معتزله در ایران فراهم شد. در این شرایط، کلام اشعری که بر نص‌گرایی و دفاع از اصول سنتی ایمان تأکید داشت، فرصت گسترش یافت و به تدریج در میان نخبگان فکری و نهادهای دینی نفوذ کرد. از قرن چهارم هجری به بعد، این مکتب در ایران رشد کرد و بسیاری از متفکران مسلمان را تحت تأثیر قرار داد. در آغاز دولت سلجوقی، به‌ویژه در عهد طغرل بیک، نخستین سلطان این سلسله، اشعریان از حمایت سیاسی و درباری محروم بودند؛ زیرا هم طغرل و هم وزیر او، عمیدالملک کندی بر مذهب حنفی بودند. در نتیجه، کندی با پشتیبانی سلطان به مقابله با شافعیان - که اکثریت پیروان مکتب اشعری را تشکیل می‌دادند - پرداخت (ابن جوزی، ۱۴۱۵: ۸/۱۵۸؛ ابن‌عساکر، ۱۳۹۹: ۱۰۸).

با این حال، با روی کار آمدن آل‌پارسلان در سال ۴۵۵ق. و وزارت خواجه نظام‌الملک توسی که خود شافعی‌مذهب بود، سیاست مذهبی دربار تغییر یافت. نظام‌الملک سلطان را قانع کرد که اشعریان پیروان مذهب حق‌اند بدین ترتیب، زمینه‌های رفع فشار و چشم‌پوشی از تعقیب آنان فراهم آمد و موقعیتشان به تدریج استوار گشت. تدابیر مشابه، به‌ویژه حمایت خواجه نظام‌الملک از آموزش رسمی کلام اشعری در مدارس نظامیه، موجب شد این مکتب در سراسر سرزمین‌های سنی‌نشین جایگاهی پایدار یابد و در ایران ریشه‌دار گردد. (پطروشفسکی، ۱۳۵۴: ۲۳۳). کلام اشعری بر تقدم وحی بر عقل، نفی حسن، قبح عقلی و نظریه «کسب» تأکید دارد و رابطه خاصی میان اراده الهی و انسان ترسیم می‌کند. بر این اساس، تمامی اعمال انسان، از جمله کارهای نیک و بد سلطان، مخلوق خداوند است و سلطان در آن نقشی ندارد؛ قدرت و اراده او نیز از خداوند نشأت می‌گیرد و در دایره اراده و فعل الهی قرار دارد. این دیدگاه در آثار اندیشمندانی چون خواجه نظام‌الملک، غزالی و ماوردی مورد توجه قرار گرفته است (فیرحی، ۱۳۸۸: ۸۲). به باور اشعریان، انسان در انجام افعال خود نقشی واقعی ندارد، زیرا خداوند هم «فعل» را می‌آفریند و هم توانایی انجام آن را در انسان ایجاد می‌کند. برخی از آنان برای انسان توانایی محدودی قائل‌اند، اما همواره تأکید دارند که خداوند مالک مطلق آفریدگان خود است و هر کاری که بخواهد درباره آنان انجام می‌دهد؛ بدون آنکه کسی حق بازخواست داشته باشد. از این رو، اگر همه انسان‌ها را به بهشت ببرد، ستم نکرده است و اگر همه را به دوزخ فرستد، ظالم نیست؛ زیرا عدالت الهی در نظر آنان به معنای تصرف مالک در ملک خود است (ابن‌عبری، ۱۳۶۴: ۱۵۶).

مطالعه منابع نشان می‌دهد که از عصر سلجوقی تا دوره ایلخانان، بسیاری از نویسندگان جریان حوادث و دگرگونی‌های جهان را جلوه‌ای از اراده و مشیت الهی دانسته و تحقق آن را غایت و معنای نهایی تاریخ تلقی کرده‌اند. این باور، افزون بر جنبه اعتقادی، کارکردی سیاسی نیز داشت و به‌طور مستقیم بر شکل‌گیری روابط قدرت و پذیرش سلطه اثر می‌گذاشت؛ زیرا از این

رهگذر می‌شد قدرت خلفا و سلاطین را امری مقدر و مشروع جلوه داد. در نتیجه، اندیشه سلطنت در پیوندی ناگسستنی با اراده الهی تفسیر می‌شد و گزینش خاندان یا فردی معین برای حکومت، نشانه‌ای از خواست خداوند به شمار می‌رفت. بدین سان، هرگونه مخالفت با فرمانروایان نه صرفاً مقاومت در برابر حاکم، بلکه تقابل با اراده الهی تلقی می‌شد. این نگرش نقشی بازدارنده داشت و به‌مثابه ابزاری ایدئولوژیک، به تثبیت مشروعیت سیاسی حاکمان انجامید.

غلبه کلام اشعری - با تأکید بر تسلیم انسان در برابر اراده مطلق خداوند و نفی نقش او در تغییر سرنوشت - این تلقی را تقویت کرد و پایه‌های اقتدارگرایی را در ذهن جامعه استوار ساخت. در این چارچوب، حوادث تاریخی بر پایه اراده مطلق الهی تبیین می‌شد و برای تحلیل عقلانی و کشف روابط علی مجالی اندک باقی می‌ماند؛ زیرا انسان در برابر این اراده ازلی، نه قدرت دگرگونی داشت و نه آگاهی از علل رویدادها. چنین جهان‌بینی‌ای، ناخواسته به توجیه مشروعیت سلطه و رفتار اقتدارگرایانه حاکمان می‌انجامید.

دیدگاه الهی نجم‌الدین رازی نسبت به قدرت که با استناد به آیات قرآن و در تأیید مبانی کلامی او بیان شده، نشان‌دهنده گرایش عمیق وی به تقدیرگرایی اشعری است. این نگرش در روزگار حمله مغول و در واکنش به شکست‌های نظامی جلوه‌ای آشکارتر یافت. نجم رازی با دیدگاهی جبری، حتی شکست ایرانیان در برابر مغولان را نتیجه غضب الهی و نافرمانی از اوامر خداوند می‌داند و به آیه ۱۶ سوره اسراء استناد می‌ورزد: «وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاَهَا تَدْمِيرًا»، یعنی و ما چون اهل دیاری را بخواهیم به کیفر گناه هلاک سازیم پیشوایان و متنعمان آن شهر را امر کنیم (به طاعت)، لیکن آن‌ها راه فسق (تبهکاری و ظلم) در آن دیار پیش گیرند (و مردم هم به راه آن‌ها روند) پس آنجا تنبیه و عقاب لزوم خواهد یافت، آن گاه همه را هلاک می‌سازیم. (نجم رازی، ۱۳۸۳: ۱۵۱). ابوالحسن اشعری نیز در دیدگاه جبری خود معتقد است که افعال انسان به طور کامل از قدرت الهی ناشی می‌شود و قدرت حادث انسانی هیچ تأثیری در ایجاد افعال ندارد، بلکه خداوند خالق همه چیز است و قدرت را در انسان خلق می‌کند (اشعری، ۱۳۶۲: ۳۲۱). این دیدگاه، ریشه در باور اشعری به افعال انسان به‌عنوان مخلوق خداوند دارد و نقش مردم در تعیین سرنوشت سیاسی را نادیده می‌گیرد و در نهایت به توجیه سلطه حکومت‌های خودکامه منجر می‌شود. در شرح العقیده الطحاویة آمده است: "فعل العبد فعل له حقیقه، ولكنه مخلوق لله تعالی، ومفعول لله تعالی، لیس هو نفس فعل الله. ففرق بین الفعل والمفعول، والخلق والمخلوق. وإلی هذا المعنی أشار الشیخ رحمه الله بقوله: وأفعال العباد خلق الله وكسب من العباد - أثبت للعباد فعلاً وكسباً، وأضاف الخلق لله تعالی." (ابن أبی العز، ۲/۱۴۱۷: ۶۵۲) این بیان، تمایز میان فعل و مفعول را در چارچوب نظریه کسب اشعری تبیین می‌کند.

ایلغار مغول به ایران در آغاز قرن هفتم هجری، نه تنها ساختار سیاسی و اجتماعی کشور را درهم شکست، بلکه بنیان‌های فکری مشروعیت سیاسی را نیز متزلزل کرد. با فرار سلطان محمدخوارزمشاه و فروپاشی خلافت عباسی، مشروعیت دینی مبتنی بر سنت سلطانی و فقه‌حکومتی تا حد زیادی از میان رفت و نظم سیاسی-اجتماعی با بحران مواجه شد. در چنین وضعیتی، همان باورهای تقدیرگرایانه و کلام اشعری که پیش‌تر در ایران ریشه گرفته بودند، دوباره اهمیت یافتند؛ زیرا همانطور که گفته شد نظریه «کسب» و تسلیم انسان در برابر اراده مطلق خداوند، راه‌حلی فکری برای توجیه قدرت و مشروعیت سیاسی فراهم می‌کرد. در این میان، عالمان و متفکران برای بازسازی نظم اجتماعی و مشروعیت حاکمان به منابع جدید، از جمله عرفان اسلامی، روی آوردند. مفاهیمی مانند انسان کامل، خلافت الهی، عدل، نور، فره ایزدی، ظل‌الله و ولایت که پیش‌تر در متون عرفانی شکل گرفته بودند، اکنون در خدمت بازآفرینی قدرت سیاسی قرار گرفتند و با پیوند میان دین، عرفان و سیاست، به ایلخانان امکان می‌داد تا حاکمیتی مشروع بر جامعه آشوب‌زده برقرار کنند. در این روند، خانقاه‌ها و صوفیان به‌عنوان واسطه میان مردم و حاکمان، نقش مؤثری در کاهش تنش‌های اجتماعی و تقویت انسجام سیاسی و فرهنگی ایفا کردند و زمینه را برای استمرار مشروعیت حکومت فراهم آوردند، همچنان که کلام اشعری پیش‌تر پایه‌های فکری و نظری این مشروعیت را تقویت کرده بود.

۳. در آشوب ایلغار مغول: زندگی و زمانه نجم رازی

نجم‌الدین رازی، با نام کامل عبدالله بن محمد بن شهور بن انوشروان بن ابی‌النجیب اسدی رازی، از عارفان برجسته اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری بود. وی خود را از اهالی ری معرفی می‌کند (نجم رازی، ۱۳۸۳: ۱۱) و بنا بر گزارش منابع تاریخی، در حدود سال ۵۷۳ هـ.ق. زاده شد. دوران زندگی او هم‌زمان با تهاجم ویرانگر مغولان بود؛ رویدادی که تأثیر ژرفی بر اندیشه و آثارش برجای گذاشت. نجم‌الدین رازی شاگرد شیخ نجم‌الدین کبری، بنیان‌گذار طریقت کبرویه، بود و پس از حمله مغولان به خوارزم و کشته‌شدن مرشدش، به همدان گریخت. با محاصره همدان از سوی مغولان، به آسیای صغیر مهاجرت کرد و سپس در بغداد اقامت گزید؛ جایی که در سال ۶۵۴ ق. درگذشت (ذهبی، ۲۰۰۳: ۷۵۶؛ هدایت، ۱۳۸۵: ۲۹۳). ذبیح‌الله صفا نثر او را استوار، ساده، روان و منشیانه توصیف کرده و آن را نمونه‌ای برجسته از نثر عرفانی فارسی دانسته است (صفا، ۱۳۸۲: ۱۱۹۳-۱۱۹۴).

مهم‌ترین اثر نجم‌الدین رازی، کتاب مرصادالعباد من المبدأ الی المعاد است که بین سال‌های ۶۱۸ تا ۶۲۰ هـ.ق در سیواس روم تألیف شد و به علاء‌الدین کیقباد، سلطان سلجوقی، تقدیم گردید (همان). این اثر، با نثری عرفانی و ساختاری منظم در پنج باب و چهل فصل، به تبیین مفاهیم عرفانی، اخلاقی و سیاسی می‌پردازد. او در تألیف این کتاب از منابع برجسته عرفانی مانند قوت‌القلوب ابوطالب مکی، تصانیف مجدالدین بغدادی، عجایب‌القلوب محمد غزالی، کشف

المحجوب هجویری، کشف‌الاسرار میبیدی، سوانح احمد غزالی و اسرارالتوحید شیخ ابوسعید ابوالخیر بهره برده است (نجم‌رازی، ۱۳۸۹: ۲۶). این منابع نشان‌دهنده پیوند عمیق اندیشه او با سنت‌های عرفانی پیشین و تأثیرپذیری او از مکاتب فکری و عرفانی رایج در آن دوره است. از کتاب مرصادالعباد من المبدأ الی المعاد سه تصحیح موجود است: (۱) تصحیح محمدمین ریاحی که اولین بار در سال ۱۳۵۲ توسط انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب در حدود ۸۰۰ صفحه منتشر شد. (۲) تصحیح عزیزالله علیزاده که در سال ۱۳۸۷ توسط انتشارات فردوس در ۴۰۰ صفحه به چاپ رسید. (۳) تصحیح اکرم رحمانی و علیرضا اقدامی که در سال ۱۳۸۹ توسط انتشارات دانشگاه آزاد اسلامی، واحد رشت، در ۹۰۰ صفحه منتشر شد. هر یک از این تصحیح‌ها نقاط قوت و ضعف خاص خود را دارند. نگارندگان این مقاله عمدتاً از نسخه ریاحی بهره برده‌اند؛ زیرا این تصحیح به ویژگی‌های زبانی و سبک‌شناختی اثر، به‌ویژه سجع، آهنگ و اصالت موسیقایی متن که با طبع صوفیانه مؤلف هماهنگ است، توجه کرده و متن خوانا و قابل دسترسی برای پژوهشگران معاصر ارائه می‌دهد. با این حال، تصحیح ریاحی دارای کاستی‌هایی نیز بود؛ از جمله فقدان معیار و روش ثابت در اصلاح نسخ، ترکیب واژگان قدیم و جدید بدون رعایت الگوی زبانی مشخص، بی‌توجهی به معیارهای ثابت هنری و زبانی، و اعتماد بیش از حد به نسخه اولیه که موجب شده برخی اصلاحات آشفته و نابه‌سامان باشد و لغزش‌هایی در انتقال معنا و سبک مؤلف رخ دهد. علاوه بر این، استفاده ناکافی از نسخه‌های قدیمی و معتبر سبب شده بود تطابق کامل با ویژگی‌های زبانی و سبک‌شناختی مؤلف برقرار نشود و دقت علمی تصحیح کاهش یابد (نوروزی، ۱۳۹۹: ۳۹). به همین دلیل، برای رفع این کاستی‌ها، از تصحیح رحمانی و اقدامی نیز بهره گرفته شد.

۴. بنیان‌های مشروعیت: از فرّه ایزدی تا خلافت الهی

اندیشه پادشاهی در ایران پیش از اسلام با محوریت فرّه ایزدی، جایگاهی ویژه داشت و پادشاهان را به‌عنوان نمایندگان خدا بر زمین معرفی می‌کرد؛ مفهومی که در چارچوب اندیشه ایرانی‌شهری، مشروعیت سیاسی آنان را تأمین می‌نمود. از دیرباز، وحدت ایران یکی از مهم‌ترین ستون‌های تثبیت هویت سیاسی و فرهنگی این سرزمین بوده و این وحدت، در جریان تاریخ، از ایران باستان به دوره اسلامی منتقل شد و به‌عنوان بنیان مشروعیت و انسجام سیاسی-فرهنگی ادامه یافت. یکی از وجوه مهم اندیشه سیاسی ایرانی‌شهری، تداوم سنت فرهنگی و سیاسی این سرزمین است که متفکران اسلامی و سیاست‌نامه‌نویسان از آن در قالب مفاهیم مشروعیت، عدالت و اداره جامعه بهره گرفته‌اند (طباطبایی، ۱۳۷۵: ۶۷). اگرچه برخی پژوهشگران بر این نکته تأکید دارند که اصطلاح «ایران‌شهر» در متون کهن به حوزه جغرافیایی ایران اطلاق شده است (تفضلی، ۱۳۶۸: ۴۶)، اما محور اصلی اندیشه ایرانی‌شهری فراتر از محدوده جغرافیایی، بر تداوم فرهنگ سیاسی، وحدت و سامان‌دهی جامعه استوار است. در این نوشتار منظور از هویت، هویت ایرانی‌شهری است که از

طریق تاریخ کهن ایران و به واسطهٔ روایت مورخان، شاعران و نویسندگان تداوم یافته است و به نوعی حافظهٔ جمعی ایرانیان محسوب می‌شود. سنت‌ها، زبان، تاریخ، مذهب، نهادهای سیاسی و اقتصادی، عوامل محیطی، جغرافیایی و به ویژه اسطوره‌ها به این هویت معنا می‌بخشند. در این رویکرد دیگر نمی‌توان گفت ملت‌ها زائیدهٔ عصر جدید هستند، بلکه هویت‌های نوین را باید حاصل بازسازی هویت‌های سرزمین‌های قدیم دانست و این بازسازی همواره از طریق اسطوره‌ها، نمادها و خاطرات جمعی مردم صورت گرفته است (معینی علمداری، ۱۳۸۳: ۷). ایرانیان حتی در دوره‌هایی که سرزمین‌شان تحت سیطرهٔ حاکمان بیگانه بود، خود را ایرانی و متعلق به ایران می‌دانستند. از منظر تاریخی، تداوم نام و مفهوم «ایران» در ادوار مختلف، با وجود تغییرات جزئی در گستره جغرافیایی آن، نشان‌دهندهٔ وجود بنیانی ثابت در هویت ایرانی است. این استمرار تاریخی حاکی از آن است که «ایرانی بودن» نه صرفاً یک مفهوم سیاسی یا جغرافیایی، بلکه هویتی ریشه‌دار و پویا است که بر محور ثبات فرهنگی و تاریخی شکل گرفته است. اگرچه در طول قرون، نمود و تجلی این هویت در عرصه‌های فرهنگی، سیاسی و اجتماعی دستخوش تحول شده، اما جوهرهٔ آن همچنان پایدار مانده و در حافظهٔ تاریخی و فرهنگی ایرانیان استمرار یافته است. چنان‌که ولفگانگ کناوت یادآور شده است، میان آیین شهریاری ایران پیش از اسلام و شیوه سیاست‌ورزی در دوره اسلامی، نوعی تداوم و پیوستگی قابل مشاهده است (کناوت، ۱۳۵۵: ۱۰-۱۱). به‌زعم سید جواد طباطبایی نیز، این تداوم بیش از هر چیز در متون سیاست‌نامه‌ای دوره اسلامی بازتاب یافته است؛ آثاری که وظیفهٔ انتقال و حفظ عناصر اندیشه ایرانی‌شهری را بر عهده داشته‌اند (طباطبایی، ۱۳۹۴: ۱۴).

از مهم‌ترین مؤلفه‌های اندیشهٔ سیاسی ایرانی‌شهری، مبحث شاه آرمانی است. این مفهوم در سطح تفکر و تصور شکل می‌گیرد و در وجود شاه به منصب ظهور می‌رسد؛ به‌عبارتی، اندیشه در مقام کنش و آرمان در مقام واقعیت تحقق می‌یابد، به‌گونه‌ای که همگان می‌توانند در وجود او تبلور ایده‌آل حکمرانی ایرانی‌شهری را مشاهده کنند (احمدوند و سعیدیان‌نژاد، ۱۴۰۲: ۱۹۳). محوری‌ترین نظریهٔ سیاسی تاریخ ایران که در طول زمان پیوستگی و استمرار خود را حفظ کرده است، نظریهٔ ایران‌شاهی است. این نظریه شاه یا حاکم را به‌عنوان بنیادی‌ترین تجلی قدرت و مشروعیت سیاسی در ایران باستان و دوران‌های پس از آن می‌شناسد و کل ساختار سیاسی، نظم اجتماعی و سازمان حکمرانی را حول محور وجود او سامان می‌بخشد (احمدوند، ۱۳۹۳: ۴۳). بر این اساس، شاه آرمانی نه تنها نماد اقتدار و فره‌مندی الهی است، بلکه کانون وحدت میان آرمان‌های اخلاقی، سیاست و خرد ایرانی به شمار می‌آید و از طریق وجود او، پیوند ناگسستنی میان ایده‌آل‌های نظری و تحقق عملی آنان در عرصه حکمرانی به تصویر کشیده می‌شود.

نجم‌الدین رازی در فصل اول از باب پنجم، چارچوبی عرفانی- سیاسی برای سلوک پادشاهان ارائه می‌دهد که در آن مفاهیم ایرانی‌شهری با اصول عرفانی و اسلامی پیوند یافته است. این

بخش به بررسی پادشاه آرمانی و نقش او در نظم سیاسی-اجتماعی اختصاص دارد و می‌توان آن را در زمره آثار تعلیمی به شمار آورد، زیرا با هدف آموزش فنون کشورداری و تبیین مسیر رستگاری و سعادت برای پادشاهان نگاشته شده است. رازی در این باب با تلفیق مفاهیم عرفانی و سنت‌های پادشاهی ایرانی، راه و رسم فرمانروایی و مشروعیت سیاسی را ترسیم می‌کند. او با استناد به آیه ششم سوره ص، پادشاهی را حقی الهی برای داوری عادلانه میان مردم می‌داند و پادشاه را به‌عنوان سایه خداوند بر زمین معرفی می‌کند که به نیابت از او حکومت و عدالت را اجرا می‌نماید (نجم‌رازی، ۱۳۸۳: ۴۱۱). بر اساس دیدگاه رازی، پادشاهی موهبتی الهی است که خداوند به فرد برگزیده اعطا می‌کند؛ پادشاه با برخورداری از صفات الهی و قدرت مطلق، نماینده خدا بر زمین بوده و تنها در برابر خداوند پاسخگوست. این نگرش با اندیشه‌های متفکرانی چون خواجه نظام‌الملک و غزالی همخوانی دارد که سلطان را برکشیده لطف الهی و دارای سیادت بر همه مردم می‌دانستند (همان: ۴۱۱).

۴-۱. سایه خداوند: جایگاه قدسی پادشاه؛ موهبت الهی و اراده الهی

رازی برای تبیین جایگاه پادشاه از تمثیل عرفانی نور و سایه بهره می‌گیرد. او پادشاه را به سایه شخصی تشبیه می‌کند که صورت او از بالای بام بر زمین افتاده است؛ در حالی که خداوند را نور مطلق و موجودات را سایه‌ای از جوهر حقیقی او می‌داند (همان: ۴۱۱). این تمثیل که ریشه در آموزه‌های عرفانی دارد، بر وابستگی وجودی پادشاه به خداوند و ماهیت اعتباری مشروعیت و اقتدار او تأکید می‌کند. در این نگاه، قدرت سیاسی نه ذاتی، بلکه تجلی و انعکاسی از فیض الهی است و آن را مرتبه‌ای از سلوک معنوی تلقی می‌کند. رازی تقدیر پادشاهی و به تخت نشستن را از اسرار لطف الهی می‌شمارد و با بهره‌گیری از نماد همای سعادت، آن را واسطه‌ای میان لطف خداوند و پادشاه برگزیده معرفی می‌کند. به باور او، هر که سایه همای بر سرش افتد، به تأیید الهی، شایسته سلطنت و مملکت‌داری می‌گردد (همان: ۴۱۲). همای، به‌عنوان پرنده اسطوره‌ای در فرهنگ ایرانی، از دوران پیش از اسلام نماد خوشبختی، کامیابی و فره ایزدی بوده است. این مفهوم در ادبیات عرفانی نیز جایگاهی ویژه دارد؛ چنان‌که در منطق‌الطیر عطار نیشابوری نیز به نقش همای در اعطای سعادت و مشروعیت پادشاهی اشاره شده است.

«پیش جمع آمد همای سایه‌بخش	خسروان را ظل او سرمایه‌بخش
زان همای بس همایون آمد او	کز همه در همت افزون آمد او
من گرفتم خود که شاهان جهان	جمله از ظل تو خیزند این زمان
لیک فردا در بلا عمر دراز	جمله از شاهی خود مانند باز
سایه تو گر ندیدی شهریار	در بلا کی ماندی روزشمار

(عطار، ۱۳۵۳: ۵۹)

این اشعار نشان‌دهنده پیوند عمیق مفهوم همای با سنت‌های ایرانشهری و عرفانی است که در اندیشه رازی نیز بازتاب یافته است.

« منم ز سایه او آفتاب عالم گیر که سلطنت رسد آن را که یافت ظلّ هما »
(دیوان شمس، ۱۳۷۶، غزل ۲۲۶: ۱۷۶)

در همین خصوص زرین کوب چنین می‌گوید: «سلطنت راستین نه از آن پادشاهان ظاهری، بلکه از آن کسی است که در سایه عنایت حق (ظلّ) قرار گرفته باشد. عارف با فنا در خدا، آینه‌ای می‌شود که آفتاب حقیقت را در عالم می‌تاباند.» (زرین کوب، ۱۳۹۸، ۲: ۱۸۵). بر اساس دیدگاه نجم رازی هنگامی که خداوند به بنده‌ای لطف کند و او را برای مقام پادشاهی برگزیند، فیض، مرحمت الهی و ظلّ الهی را به وی ارزانی می‌دارد. چنین فردی به اعتقاد او، مستعد انعکاس ذات و صفات الهی می‌شود و در نتیجه، خوشبختی توأم با عزت و بزرگواری، مانند گوهر در وجود او جای می‌گیرد (نجم رازی، ۱۳۸۳: ۴۱۲). این دیدگاه، ریشه در کلام اشعری دارد که انسان را فاقد نقش در اکتساب صفات می‌داند و صفات را موهبتی الهی می‌شمارد. این رویکرد، در پی یافتن راه میانه‌ای بین جبر محض و اختیار مطلق است که پیامدهای سیاسی مهمی دارد و کمتر مورد توجه قرار گرفته است. این اندیشه پیش‌تر توسط غزالی در نصیحه‌الملوک بسط داده شده است. غزالی پادشاه را سایه خدا می‌داند که از موهبت الهی بهره‌مند است و بخشی از نظام الهی محسوب می‌شود. بر این اساس، شورش علیه پادشاه جایز نیست، زیرا او با اجرای عدالت و رعایت حقوق به خداوند تقرب می‌جوید، برخلاف صوفیان که به عالم ماوراء پناه می‌برند (لمبتون، ۱۳۷۴: ۱۴۶).

رازی معتقد است خداوند به پادشاه، به دلیل انتخاب الهی او، جایگاه مقدسی اعطا می‌کند و تنها در برابر خداوند مسئول است. از این منظر، پادشاه مقامی فراتر از دیگر انسان‌ها دارد و به‌عنوان سایه عظمت و شکوه الهی، با وجود ظاهر انسانی، از ویژگی‌هایی برخوردار است که از جنس صفات خداوندی است (نجم رازی، ۱۳۸۳: ۴۱۴). غزالی نیز در نصیحه‌الملوک تأکید می‌کند، سلطان، به‌عنوان بزرگ و برگزیده خداوند بر مردم، به مقام پادشاهی نائل می‌شود و افراد دیندار موظف به محبت و اطاعت از او هستند. او با استناد به آیه ۲۶ سوره آل عمران، «قُلِ اللّٰهُمَّ مٰلِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُدْلُّ مَنْ تَشَاءُ بِیَدِكَ الْخَيْرُ اِنَّكَ عَلٰی كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ»، بیان می‌دارد که خداوند، پادشاه همه پادشاهان است و پادشاهی را به هر کس که بخواهد عطا می‌کند یا به عدل یا فضل خود، برخی را عزیز و برخی را ذلیل می‌سازد (غزالی، ۱۳۱۷: ۴۰).

۴-۲. علم، عدالت و ولایت باطنی

غزالی بر این باور است که عطای خداوند به فردی برای فرمانروایی بر دین و دنیا، او را به سعادت عظیم و مقام خلافت می‌رساند؛ منصبی که پیش‌تر به داود نبی (ع) واگذار شده بود. رازی نیز با استناد به آیه ۱۱ سوره لیل، «وَإِنَّ لَنَا لَلْآخِرَةَ وَالْأُولَىٰ»، این دیدگاه را تقویت می‌کند (نجم

رازی، ۱۳۸۳: ۴۱۴). علامه طباطبایی در تفسیر این آیه بیان می‌دارد که هدایت به دو نوع است: هدایت تشریحی (راهنمایی) که بر عهده انبیا، اولیا و هدایت‌گران است و مؤثر بودن آن منوط به اذن الهی است و هدایت تکوینی (رساندن به هدف) که مستقیماً عمل خداوند است، هرچند اسباب و واسطه‌ها در آن دخیل‌اند. ظاهر آیه، شامل هر دو نوع هدایت، اعم از تشریحی و تکوینی است (طباطبایی، بی‌تا: جلد بیستم، ۵۱۰). در قرآن، خداوند آدم و داود علیهما السلام را نه صرفاً به‌عنوان نبی یا عالم، بلکه به‌عنوان خلیفه معرفی کرده است: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» (سوره بقره: ۳۰) و «إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ» (سوره ص: ۲۶). به باور نجم‌الدین رازی، خلافت مقامی جامع است که نبوت، علم و ولایت را در بر می‌گیرد و نمایانگر مسئولیت الهی و قدرت مشروع است. این خلافت الهی در تضاد با سلطنت غیرالهی فرعون قرار دارد، کسی که می‌گفت: «أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى» (سوره نازعات: ۲۴) و تنها به قدرت مادی می‌اندیشید. خلافت الهی آدم، داود و سلیمان، ترکیبی از قدرت و مسئولیت الهی است که تحقق آن نیازمند فقاقت، عدالت و عرفان است و فراتر از صرفاً تسلط سیاسی قرار دارد.

از دیدگاه نجم‌الدین رازی، خلافت حقیقی بر سه رکن اساسی استوار است: علم الهی (نبوت)، عدالت اجتماعی (حکومت) و عرفان یا ولایت باطنی. به باور او، رهبران جامعه زمانی شایسته عنوان خلیفه‌الله هستند که از علم، عدالت و تدبیر برخوردار باشند و بتوانند حکومتی آرمانی بنیان دهند که در خدمت اهداف الهی و انسانی باشد، نه صرفاً مبتنی بر اقتدار دنیوی. رازی در این چارچوب، پیوندی ژرف میان نبوت، معرفت دینی و قدرت سیاسی-نظامی (سلطنت و تیغ) برقرار می‌سازد و آن را در الگوی پیامبر(ص) در مدینه متجلی می‌بیند. وی با استناد به دعای «اللهم أعز الإسلام بعمر أو بأبی جهل» و عبارت «أنا نبيّ السيف»، بر نقش قدرت نظامی در پاسداری از دین و تحقق عزت اسلامی تأکید می‌کند (نجم‌رازی، ۱۳۸۳: ۴۱۸). در این برداشت، نبوت صرفاً هدایت معنوی نیست، بلکه نیرویی الهی برای تأسیس و تثبیت نظم سیاسی و اجتماعی به‌شمار می‌آید؛ نظمی که به باور رازی، در دولت مدینه به‌گونه‌ای عینی و تاریخی تحقق یافت.

رازی تأسیس دولت اسلامی در مدینه را به‌عنوان پایه‌ای برای تحقق عزت دین می‌بیند. پیمان مدینه (تأسیس حکومت، اجرای حدود و غزوات و پیمان برادری) نمونه‌ای از ایجاد نظم سیاسی-اجتماعی است که با تکیه بر وحدت و عدالت، زمینه‌ساز اقتدار اسلام شد. او در اینجا با تلفیق مفاهیم عرفانی (مانند هدایت الهی) و سیاسی (مانند سلطنت و اجرای حدود)، الگویی ارائه می‌دهد که حاکم، هم‌زمان مجری احکام الهی و حافظ نظم اجتماعی است. این دیدگاه، ضمن تأکید بر الگوی مدینه، نقش عرفانی و معنوی حاکم را در کنار وظایف سیاسی او برجسته می‌کند و نشان‌دهنده تلاش رازی برای ارائه یک الگوی جامع حکومتی مبتنی بر اصول اسلامی است. او همچنین در سلوک پادشاهان همت را برترین ابزار عبودیت و تقرب به خدا می‌داند که انسان را از تعلقات مادی رها کرده و به سوی توحید و قرب الهی سوق می‌دهد. او به حاکمان توصیه می‌کند

از سلطنت و امکانات مادی برای پرورش همت والا استفاده کنند و با الگوبرداری از سیره ابراهیمی (سوره انعام، ۷۸-۷۹) و برائت از شرک و التزام به توحید خالص، مظهر همت والا را مشخص می‌کند (نجم رازی، ۱۳۸۳: ۴۲۴). غزالی نیز در احیاء علوم‌الدین و کیمیای سعادت بر نقش نیت خالص و همت در رهایی از تعلقات مادی و سلوک الهی تأکید دارد (غزالی، ۱۳۶۸: ج ۱، ۵۰) و در نصیحة‌الملوک به حاکمان سفارش می‌کند که قدرت و ثروت را برای خیر عمومی و تقرب به خدا به کار گیرند (غزالی، ۱۳۶۱: ۱۰۸).

۳-۴. ویژگی‌های پادشاه عارف

نجم رازی در پاسخ به این پرسش که چرا پیامبر اکرم (ص) برخلاف سلیمان (ع) مملکت دنیوی گسترده نداشت، دو گروه را متمایز می‌کند: نازنینان، که بدون نیاز به اسباب مادی به قرب الهی می‌رسند و نیازمندان که از ابزارهای مادی برای این هدف بهره می‌برند. پیامبر(ص) به‌عنوان نازنین، بی‌نیاز از سلطنت، متصف به خلق عظیم و فضل الهی بود، چنان‌که آیات «لَعَمْرُكَ» (سوره حجر، آیه ۷۲)، «وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا» (سوره نساء، آیه ۱۱۳) و «وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ» (سوره قلم، آیه ۴) نشان می‌دهند. او با مقایسه درخواست موسی (ع) برای رؤیت خدا «أَرِنِي أَنْظُرُ إِلَيْكَ» (سوره اعراف، آیه ۱۴۳) و پاسخ «لَنْ تَرَانِي» با مقام پیامبر در معراج، برتری او را برجسته می‌کند. پیامبر (ص) را هم صید و هم صیاد، هم مرغ و هم دانه و هم شمع و هم پروانه می‌داند که نشان‌دهنده وحدت وجودی و کمال توحیدی اوست (نجم رازی، ۱۳۸۳: ۴۲۶). نقل شعر احمد غزالی «صیادانیم و هم شکار خویشیم» نیز این وحدت عاشقانه را در مسیر قرب الهی تقویت می‌کند (غزالی، احمد، ۱۳۶۸: ۴۵). به باور رازی، پادشاهی زمانی واجد ارزش الهی است که در خدمت تقرب به خداوند قرار گیرد و حاکم، جلوه‌ای از صفات الهی در زمین باشد. او سلطنت را نه غایت، بلکه ابزاری برای تحقق خلافت الهی می‌داند و پادشاه را در صورتی شایسته این مقام می‌شمارد که پناه و ملجأ ستم‌دیدگان باشد: «یاوی‌إلیه کل مظلوم». (نجم رازی، ۱۳۸۳: ۴۲۹-۴۳۱). اگر حاکم از مسیر عدالت منحرف شود و به ظلم و هواپرستی گراید، از دایره خلافت الهی بیرون می‌رود و مشمول نفرین الهی می‌گردد: «إِلَّا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ». خلافت حقیقی، در نگاه نجم رازی، زمانی تحقق می‌یابد که فرمانروا مطیع امر خدا باشد، از پیروی هوای نفس بپرهیزد و رعایا را در سایه عدالت و تدبیر خویش پناه دهد؛ آنگاه است که شایستگی مقام «خليفة‌الله فی‌الأرض» را می‌یابد: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» (همان).

«مکن تکیه بر ملک و جاه و حشم که پیش از تو بوده‌ست و بعد از تو هم خداوند دولت غم‌دین خورد که دنیا به هر حال می‌گذرد» (سعدی، ۱۳۷۲: ۷۲)

سلطنت نزد رازی امری فانی و امانتی زودگذر است و پادشاه نباید فریفته آن شود، زیرا مالک حقیقی تنها خداوند است و شاه صرفاً جانشین و نماینده او بر زمین محسوب می‌شود؛ زیرا خداوند پادشاهی را به هر کس بخواهد عطا می‌کند و سپس آن را به دیگران واگذار می‌نماید (نجم‌رازی، ۱۳۸۳: ۴۱۴-۴۱۵). این نگرش با بیت سعدی نیز هم‌خوانی دارد: «کنون که نعمت هست به دست / کاین نعمت و ملک می‌رود دست‌به‌دست» (سعدی، ۱۳۷۴: ۸۰) که ناپایداری قدرت و امانت‌بودن سلطنت را به زیبایی نشان می‌دهد.

نجم‌الدین دایه بر این باور است که پادشاه از عنایت ویژه خداوند برخوردار است و در زمین به عنوان «ظل‌الله» عمل می‌کند (نجم رازی، ۱۳۸۳: ۴۱۲). او، مانند غزالی در نصیحة الملوك، مفهوم «ظل‌الله» را نه به عنوان لقبی تشریفاتی، بلکه برای توصیف عنایت الهی به پادشاه و مشروعیت -بخشی به جایگاه او به کار می‌برد (دلیر، ۱۳۹۴: ۳۷). این مفهوم ریشه در حدیث نبوی «السُّلْطَانُ ظِلُّ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ» دارد (شیخ طوسی، ۲/۱۳۸۸: ۵۶۱). نجم رازی سلطنت را ابزاری برای تقرب به خدا و تجلی خلافت الهی می‌داند و با عنوان «ظل‌الله» از آن یاد می‌کند، زیرا سایه هر چیز، نمایانگر حقیقت آن است. با این حال، او تحقق «ظل‌الله» را مشروط به تجلی صفات الهی چون عدالت و رحمت در پادشاه می‌شمارد. پادشاه عادل باید پناهگاه مظلومان باشد و از ظلم و هواپرستی دوری جوید. این مفهوم با سنت ایران‌شهری نیز هم‌خوانی دارد که پادشاه را واسطه میان خدا و خلق می‌بیند (جویی، ۱۳۸۵: ۶۵). ابن‌مسکویه نیز پادشاه عادل را واسطه‌ای الهی می‌داند (ابن‌مسکویه، ۱۳۷۰: ۸۰). نجم رازی تأکید دارد که خلافت الهی تنها با تبعیت از فرمان خداوند و کنترل هوای نفس ممکن است؛ این امر با مفهوم عرفانی «جهاد اکبر» (مبارزه با نفس) مرتبط است. پادشاه ظالم که از هوای نفس پیروی می‌کند، از این مقام محروم می‌گردد. در حکمت اشراق، این نور الهی را نورالانوار می‌نامند و معتقدند که در هر یک از عوالم وجودی، خلیفه یا امامی حضور دارد. در عالم نفوس، این نور به نام نور اسپهبد انسانی یا همان «فرّه ایزدی» شناخته می‌شود. ایرانیان از دوران باستان برای این نور - چه به صورت محسوس و چه معقول - جایگاهی والا قائل بودند و آن را شایسته تقدیس می‌دانستند (کرین، ۱۳۸۲: ۶۰). این نور در اوستا خورنه نامیده شده است که در زبان پهلوی ابتدا به همین نام و سپس به فرّه تبدیل شد (شایگان، ۱۳۷۱: ۲۲۱). سهروردی نیز معتقد است که این نور از ذات خداوند سرچشمه می‌گیرد (سهروردی، ۱۳۸۰: ۱۳۲). در این راستا، فردوسی در شاهنامه می‌سراید:

« که یزدان کسی را کند نیک‌بخت سزاوار شاهی و زیبای تخت
جهان‌آفرین بر روانم گواست که گشت این سخن‌ها به لهراسب راست
که دارد همی شرم و دین و خرد ز کردار نیکی همی برخورد»
(شاهنامه، ۱۳۷۳: ابیات ۲۹۴۴-۵-۶).

۵. سلوک پادشاهی

۱-۵. دین و سلطنت: حاکمیت در چارچوب شریعت

رابطه پیوسته و درهم تنیده دین و شاهی در ایران ریشه در دوران پیش از اسلام دارد؛ زمانی که پادشاهان با تکیه بر این پیوند، در پی کسب مشروعیت بودند. این سنت فکری در دوران اسلامی نیز استمرار یافت و در اندیشه‌های سیاسی، تاریخ‌نگاری و آثار سیاست‌نامه‌نویسان بازتاب پیدا کرد. آنان بر این باور بودند که دینداری، عدالت و التزام به شریعت از ارکان اساسی پادشاه آرمانی به‌شمار می‌آید (طباطبایی، ۱۳۹۴: ۱۴؛ مجتبیایی، ۱۳۵۲: ۹۷). تداوم همین پیوند میان دین و سلطنت، زمینه را برای نفوذ عناصر عرفانی در عرصه اندیشه سیاسی فراهم ساخت؛ چرا که عارفان نیز بر شفقت با خلق، عدالت‌ورزی و پرهیز از ستم تأکید داشتند و هشدار می‌دادند که ظلم و دلبستگی افراطی به دنیا، آدمی را از فیض الهی و مقام قرب دور می‌سازد (روزبهان بقلی، ۱۳۷۴: ۳۴۸). با استناد به عهدنامه اردشیر بابکان و اشعار فردوسی، می‌توان دریافت که بنیان حکمرانی در ایران باستان بر ملازمت دین و سیاست استوار بوده است؛ و این ویژگی، با دگرگونی‌هایی در دوران اسلامی، همچنان استمرار یافته است. بدین‌سان، نگرش سنتی حکمرانی - که بر پیوند هم‌زمان دین و دولت استوار است - در قالب اندیشه ایرانشهری استمرار می‌یابد و نشان می‌دهد که مشروعیت و کمال سلطنت، همواره در گرو دینداری و رعایت عدالت دانسته می‌شده است (فیرحی، ۱۴۰۰: ۲۷، ۲۹، ۴۳).

نجم رازی در ادامه با استناد به آیات قرآن (توبه: ۶۷) فراموشی خداوند را عامل عذاب اخروی می‌داند. در این راستا، او به آموزه‌هایی چون خطبه حضرت علی (ع) اشاره دارد که در احیاء علوم‌الدین آمده است: «عَجِبْتُ لِطَالِبِ الدُّنْيَا وَالْمَوْتُ يُطَلِّبُهُ، وَ غَافِلٍ وَ لَيْسَ بِمَعْفُولٍ عَنْهُ»؛ در شگفتم از کسی که در پی دنیا است، در حالی که مرگ در پی اوست؛ و از کسی که غافل است، در حالی که او را رها نکرده‌اند (غزالی، ۱۳۵۷/ق: ۱۷۶: ۹). نجم رازی همچنین با استناد به آیه «نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ» عدالت و دینداری را از شروط اساسی برای حکمرانی می‌داند. اما در این میان، دیدگاه او و خواجه نظام‌الملک متفاوت است؛ رازی بیشتر بر سلوک باطنی و معنوی حاکم تأکید دارد، در حالی که خواجه نگاهی عمل‌گرایانه و اداری به امر حکمرانی دارد. هر پادشاهی که به دین اهمیت دهد، مردم او را بزرگ می‌شمارند و هرگاه با خدا ارتباط برقرار کند، همه مردم به دنبال دوستی با او خواهند بود (غزالی، ۱۳۱۷: ۸۰). همان‌طور که سعدی می‌گوید:

«نخواهی که ملکت برآید بهم غم ملک و دین هر دو باید بهم
(سعدی، ۱۳۷۲: ۷۲)

نجم دایه در سلوک پادشاهان، سلطنت را ابزاری نیرومند برای آزمون و تربیت صفات نفسانی، اعم از حمیده و ذمیه می‌داند. از دید او، نفس انسان در پرتو امکانات مادی چون قدرت و ثروت، می‌تواند به عالی‌ترین مراتب کمال یا پایین‌ترین درجات سقوط دست یابد. نمونه بارز

این معنا، فرعون است که در پرتو سلطنت و در غیاب تهذیب نفس، گرفتار غرور و ادعای ربوبیتِ «أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى» (نازعات: ۲۴) شد. نجم رازی با تأکید بر سرگذشت فرعون، سلطنت را شمشیری دولبه می‌انگارد که می‌تواند هم مایه‌ی تعالی و هم مسبب سقوط انسان شود. او این وضعیت را در چارچوب مشیت الهی تفسیر کرده و آن را آزمونی برای سنجش صفای باطن می‌داند. از منظر وی، سلطنت بی‌تهذیب، به انحرافات چون خودپرستی می‌انجامد و پادشاهی را از مسیر خلافت الهی منحرف می‌سازد. بدین‌سان، اثر او در حکم هشدار عرفانی و اخلاقی به حاکمان است تا قدرت را در خدمت عدالت و عبودیت قرار دهند. رازی بر این باور است که درویش، به سبب نداشتن ابزارهایی چون قدرت و ثروت، از چنین آفتی در امان می‌ماند؛ زیرا نفس او از زمینه‌های بروز و تقویت صفاتی چون تکبر و خودبینی محروم است. این تحلیل عرفانی بر نقش تعیین‌کننده شرایط اجتماعی و امکانات مادی در تکوین صفات نفسانی تأکید می‌ورزد (نجم رازی، ۱۳۸۳: ۴۲۱). این نگرش با دیدگاه غزالی در آثاری چون احیاء علوم‌الدین و کیمیای سعادت همخوانی دارد. غزالی، نفس انسان را به زمینی تشبیه می‌کند که بسته به نوع تربیت، می‌تواند ثمرات نیک یا ناپسند به بار آورد (غزالی، ۱۳۶۸/۳: ۶۰). او در نصیحة‌الملوک هشدار می‌دهد که قدرت و ثروت، اگر از تهذیب نفس و تقوا جدا شود، انسان را به تکبر و خودبزرگ‌بینی می‌کشاند (غزالی، ۱۳۶۱: ۸۹). غزالی برای رهایی از این آفات، بر ذکر، تواضع و پرهیز از دل‌بستگی به مظاهر دنیا تأکید می‌کند (غزالی، ۱۳۷۱: ۲۵۰). چنان‌که سعدی گفته است:

«تو هم پاسبانی به انصاف و داد که حفظ خدا پاسبان تو باد
تو را نیست منت ز روی قیاس خداوند را من و فضل و سپاس
که در کار خیرت به خدمت بداشت نه چون دیگران معطل گذاشت
همه کس به میدان کوشش درند ولی گوی بخشش نه هرکس برند»
(سعدی، ۱۳۷۲: ۷۳-۷۲)

۵-۲. اطاعت از امیر، اطاعت از خدا

رازی در بیان آداب حکومت می‌نویسد: «چون به حق کند، به فرمان حق کند؛ اگرچه عدل کند، به طبع نکند، به شریعت کند و برای حق کند، نه برای خلق» (نجم رازی، ۱۳۸۳: ۴۱۵). این توصیه برگرفته از حدیث شماره ۲۹۵۷ در صحیح بخاری، باب جهاد است که می‌فرماید: «مَنْ أَطَاعَنِي فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ، وَمَنْ عَصَانِي فَقَدْ عَصَى اللَّهَ، وَمَنْ أَطَاعَ الْأَمِيرَ فَقَدْ أَطَاعَنِي، وَمَنْ عَصَى الْأَمِيرَ فَقَدْ عَصَانِي» (بخاری، بیتا: ۲۴۰). به این معنا که «هر کس از من اطاعت کند، از خدا اطاعت کرده و هر کس از من نافرمانی کند، از خدا نافرمانی کرده است؛ و هر کس از امیر اطاعت کند، از من اطاعت کرده و هر کس از امیر نافرمانی کند، از من نافرمانی کرده است. بر اساس این رویکرد، اشاعره اطاعت کامل از حاکم را، مادامی که در چارچوب شریعت اسلامی عمل کند، واجب می‌دانستند. در نگاه رازی، مشروعیت و کارکرد حکومت نه بر پایه‌ی میل شخصی یا نفسانی،

بلکه بر مبنای فرمان الهی و اجرای عدالت شکل می‌گیرد. او تأکید دارد که حاکم باید در عین قدرت، مقید به شریعت و اخلاق اسلامی باشد تا سلطنت او به مرتبه خلافت الهی نزدیک شود و جامعه در پرتو عدالت و فرمان خدا سامان یابد.

پیوند میان شریعت، اخلاق و سیاست در اندیشهٔ نجم رازی بسیار برجسته است و جایگاه حاکم را فراتر از مقام سیاسی صرف نشان می‌دهد. از نظر او، اطاعت مشروع از حاکم هم‌زمان اطاعت از حق و عدالت است. رازی تأکید دارد که عمل حاکم باید مطابق شریعت، به‌ویژه شریعت شافعی، باشد و نه صرفاً بر اساس عرف یا عادت. غزالی نیز در این زمینه می‌گوید: «اگر والی ستم کند، حکم شریعت را باطل و احکام دین را نقض کرده و دین و دنیا را تباه می‌سازد» (غزالی، ۲۰۱۱: ۶/۲۹۸). این سخن اهمیت پابندی حاکم به شریعت و پیامدهای انحراف او از آن را نشان می‌دهد. نیت در اعمال حکومتی نیز جایگاهی اساسی دارد. حدیث نبوی می‌گوید: «اعمال تنها با نیت‌ها سنجیده می‌شوند» (مسلم، بی تا/۳: ۱۵۱۵). یعنی حتی اعمالی چون جهاد باید با نیت خالص برای خدا انجام شوند و نه برای جلب رضایت مردم. رازی با الهام از داستان فرعون، بر ضرورت پرهیز از هوی و هوس در اجرای عدالت و اطاعت از فرمان الهی تأکید داشت (نجم رازی، ۱۳۸۳: ۴۱۶). آیات قرآن نیز این نگرش را تقویت می‌کنند. آیه «وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىَّ» (سوره ص: ۲۶) خطاب به داود نبی (ع) هشدار می‌دهد که پیروی از هوی و هوس حاکم را از عدالت بازمی‌دارد. آیه «أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ» (سوره جاثیه: ۲۳) نشان می‌دهد کسانی که هوا و هوس را معبود خود قرار دهند، به گمراهی کشیده می‌شوند. در مقابل، آیه «وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىَّ * فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى» (سوره نازعات: ۴۰-۴۱) تأکید می‌کند که خداترسی بازدارنده پیروی از هوا و هوس است و مخالفت با آن راه رسیدن به خدا و بهشت را هموار می‌سازد. آیه «إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ» (سوره ص: ۲۶) هشدار می‌دهد که اصرار بر پیروی از خواسته‌های نفسانی به گمراهی و عذاب شدید می‌انجامد. کفر در اینجا به معنای فراموشی خدا و هدف‌نهایی است و شدیدترین نوع عذاب الهی محسوب می‌شود. از منظر عرفانی و اخلاقی رازی، پیروی از هوا و هوس موجب غفلت از حقایق معنوی می‌شود و عذاب گمراهان نتیجه عدالت الهی است. با این حال، رازی ضمن پذیرش ارادهٔ الهی، بر مسئولیت اخلاقی انسان نیز تأکید دارد و پیروی از دنیای فانی را نکوهش می‌کند. (نجم رازی، ۱۳۸۳: ۴۱۶). غزالی نیز در کتاب المستصفی بیان می‌دارد که ارزش اخلاقی اعمال ذاتی نیست، بلکه به تأیید شریعت وابسته است (غزالی، ۱۴۱۳: ۱/۱۰۵). بنابراین هر آنچه با خواست و هوای نفس هم‌راستا باشد، اگر مخالف حکم شریعت باشد، نمی‌تواند حسن شمرده شود.

۶. دادگری و نظم اجتماعی

۶-۱. مسئولیت پادشاه در اجرای عدالت

در عهد اردشیر، دادگری به عنوان اصلی استوار برای پادشاه و بنیادی برای تمامی نیکی‌ها معرفی شده است؛ از نگاه این اثر، ظلم و ستم موجب سلب مشروعیت حاکم و فروپاشی نظام سیاسی کشور می‌گردد (عهد اردشیر، ۱۳۴۸: ۱۰۸). رازی نیز در بحث عدالت و دادگری پادشاه، سخن خود را با آیه «فَأَحْكُمُ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ» (سوره ص: ۲۶) آغاز می‌کند و بر این نکته تأکید می‌ورزد که عدالت، امری دینی و الهی است. او معتقد است که پادشاه باید شخصاً اجرای عدالت را بر عهده گیرد و این مسئولیت را به دیگران واگذار نکند؛ زیرا محبت و شفقت او نسبت به رعایا، بی‌مانند و برگرفته از محبت‌های متعالی - همچون رحمت الهی بر بندگان، رأفت پیامبر نسبت به امت، مهر پدر و مادر نسبت به فرزندان، و غیرت مرشد بر مرید - است. این نوع محبت، قابل تفویض نیست. از این رو، رازی بر مسئولیت مستقیم حاکمان در اجرای عدالت تأکید می‌ورزد و توصیه می‌کند که پادشاه در مسیر دادگری، از تمایلات شخصی و هوای نفس پیروی نکند و به احکام شرع اسلام وفادار بماند (نجم رازی، ۱۳۸۳: ۴۱۵). سعدی نیز بر اهمیت دادخواهی و عدالت‌ورزی تأکید ورزیده و چنین می‌سراید:

تو کی بشنوی ناله دادخواه به کیوان برت کله خوابگاه؟
چنان خسب کاید فغانت به گوش اگر دادخواهی برآرد خروش
که نالد ز ظالم که در دور توست که هر جور کاو می‌کند جور توست»
(سعدی، ۱۳۷۲: ۵۲)

نجم‌الدین رازی معتقد است، پادشاه عادل، با رعایت عدالت و انصاف در اداره امور رعایا، از ظلم و فسق جلوگیری می‌کند، ضعیفان را حمایت می‌نماید و قدرتمندان را تربیت می‌کند. او با تکریم علما، ترویج علم شریعت را تشویق می‌نماید و با ارج نهادن به صالحان، مردم را به صلاح و طاعت ترغیب می‌کند. همچنین، با برقراری امر به معروف و نهی از منکر، امنیت راه‌ها را تضمین می‌نماید و شرایطی فراهم می‌آورد تا رعایا با آرامش به شریعت‌مداری و دین‌داری مشغول شوند. او با استناد به آیه «ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ» (سوره جمعه: ۴)، عدالت را موهبتی الهی می‌داند که تنها به حاکمان برگزیده عطا می‌شود. رازی، مانند غزالی، ظلم را عامل زوال دولت می‌شمارد و بر تربیت حاکمان بر اساس اخلاق اسلامی تأکید می‌ورزد (نجم رازی، ۱۳۸۳: ۴۱۸-۴۱۹). اندیشه سیاسی نجم رازی، با تلفیق عرفان و کلام اشعری، الگویی اخلاقی از حکمرانی ارائه می‌دهد که پادشاه را نه تنها زمامدار، بلکه سالکی در مسیر الهی می‌بیند. این دیدگاه، ریشه در سنت فکری اشاعره و شافعی‌گری دارد و از اندیشه‌های نظام‌الملک تأثیر پذیرفته است، اما با رویکردی عرفانی، از گفتمان رسمی سلجوقی فاصله می‌گیرد.

۶-۲. تجلی صفات الهی در پادشاه

نجم‌الدین رازی در مرصادالعباد به رابطه آرمانی میان سلطنت و نبوت پرداخته است. او، برخلاف ابن خلدون که سلطنت را پدیده‌ای موقتی و مبتنی بر قدرت قبیله‌ای می‌داند - پدیده‌ای که به سوی زوال می‌رود - به حکومتی آرمانی می‌اندیشد. رازی سلطنت را آلتی و وسیله‌ای برای تقرب به خدا و تعبد او معرفی می‌کند. به باور او، پادشاهی که به مقام نبوت متصل باشد، می‌تواند هم حقوق جهانداری، عدالت‌گستری و رعیت‌پروری را رعایت کند و هم راه دین و معاملات شرعی را حفظ نماید. این نگاه نشان می‌دهد که مملکت‌داری، کامل‌ترین ابزار برای عبادت خدا و سلطنت، برترین وسیله برای تقرب به حضرت حق است؛ به‌گونه‌ای که هیچ عذری برای حاکمان و فرمانروایان باقی نماند تا اشتغال به امور دنیوی را مانع سلوک دینی بدانند (نجم رازی، ۱۳۸۳: ۴۱۶-۴۱۷) در این راستا، رازی به داستان حضرت سلیمان علیه‌السلام به عنوان نمونه‌ای برجسته از این پیوند آرمانی اشاره می‌کند؛ سلیمان با وجود مقام نبوت، از خداوند مُلکی بی‌نظیر طلبید و فرمود: «رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَّا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ» (سوره ص: ۳۵). او در تفسیر این درخواست، به حکمت‌های عمیقی دلالت می‌کند: سلیمان قدرت دنیوی را نه برای سلطه‌جویی، بلکه برای اطاعت از خدا و هدایت خلق بهره گرفت. این رویکرد نشان می‌دهد که قدرت و ثروت، اگر در مسیر الهی قرار گیرد، نه‌تنها مذموم نیست، بلکه وسیله‌ای برای خدمت به بندگان خداوند است. سلیمان مُلکی بی‌نظیر را نه از روی فخر و غرور، بلکه برای گسترش عدالت با اقتدار کامل خواست. رازی تأکید می‌ورزد که زهد واقعی به معنای ترک کامل دنیا نیست، بلکه عدم وابستگی قلبی به آن است؛ از این رو، سلیمان با وجود سلطنت گسترده، بنده‌ای مطیع و زاهد باقی ماند (نجم رازی، ۱۳۸۳: ۴۱۷).

رازی حلم (بردباری) و عفو (بخشش) را صفاتی الهی می‌داند که پرورش آن‌ها به قدرت و اختیار وابسته است و می‌گوید تحمل رنج یا گذشت از خطای دیگران، اگر از سر ناتوانی باشد، عجز است و نه حلم یا عفو (نجم رازی، ۱۳۸۳: ۴۲۱). حلم و عفو زمانی ارزشمندند که فرد با داشتن قدرت کامل، آگاهانه از انتقام صرف‌نظر کند. رازی با استناد به حدیث قدسی «إِنَّ اللَّهَ عَفْوٌ يُحِبُّ الْعَفْوُ» تأکید می‌کند که چنین عملی انسان را به صفات الهی نزدیک و محبوب خدا می‌گرداند (همان) همچنین به صفات قهری خدا، مانند اجرای عدالت و سرکوب ظلم، اشاره دارد و سلطنت را ابزاری ضروری برای تجلی این صفات می‌داند. او با ارجاع به آیات قرآنی مانند «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفْرَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ» (سوره تحریم، آیه ۹) و «لِيُعَذِّبَ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ» (سوره احزاب، آیه ۷۳)، بر وظایف حاکم در اجرای حدود الهی، مبارزه با کفر و نفاق، مجازات مجرمان و حمایت از مظلومان تأکید می‌کند (نجم رازی، ۱۳۸۳: ۴۲۲). این وظایف شامل دفع ظالمان، اجرای قصاص و برقراری سیاست‌های عادلانه است که با نقش حاکم عادل در متون عرفانی و سیاسی اسلامی، مانند نصیحة‌الملوک غزالی، هم‌خوانی دارد.

۳-۶. فضل‌اللهی و رفع نابرابری

از دیدگاه مکتب اشعری، خصوصیات خداوندی همچون شکیبایی، بخشش و غضب، به شکلی ناقص و تابع به خواست الهی، در وجود آدمیان بازتاب می‌یابند. (اشعری، ۱۳۶۰ق: ۱۴۵). نجم رازی نشان می‌دهد که حاکم با استفاده صحیح از قدرت و التزام به اخلاص و عمل صالح، می‌تواند به این صفات الهی نزدیک شود. این دیدگاه با مفهوم عرفانی «تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ» هم‌خوانی کامل دارد. او با استناد به آیات قرآنی - مانند تأکید بر جهاد با کفار و منافقین - بر این نکته اصرار می‌ورزد که وظیفه حاکم فراتر از اجرای عدالت است و باید در خدمت خداوند و رعایا قرار گیرد. نجم رازی می‌گوید: «اگر خواهد که به صفت رحمت و رأفت و عاطفت متصف شود، مملکتی فراوان باید تا رعایای بسیار باشند و بر هر طایفه‌ای به‌قدر استحقاق ایشان رحمت و رأفت و عاطفت می‌فرماید تا درین صفات به‌کمال خود رسید» (نجم رازی، ۱۳۸۳: ۴۲۳). او قدرت و مملکت را ابزاری برای تجلی صفات الهی چون رحمت و رأفت می‌داند؛ صفاتی که در بستر حکومتی گسترده و با حضور رعایای کثیر، به کمال می‌رسند و از طریق توزیع عادلانه رحمت و حمایت از رعایا، به فعلیت می‌پیوندند. این صفات در قرآن کریم نیز برجسته‌اند، جایی که خداوند خود را «رَحْمَنُ الرَّحِيمِ» توصیف می‌کند (سوره اعراف: ۱۵۶). این رویکرد با نقش حاکم عادل در متون عرفانی و سیاسی اسلامی - که او را مسئول اجرای عدالت و حمایت از رعایا می‌شمارد - کاملاً همسو است.

رازی حدیثی نقل می‌کند که در آن گروهی از درویشان نزد پیامبر (ص) آمدند و اظهار داشتند که توانگران به دلیل ثروت خود، با انجام اعمالی چون زکات، صدقه، حج، جهاد و آزاد کردن بندگان، به رستگاری و نعمت‌های دنیوی و اخروی دست می‌یابند، در حالی که درویشان به دلیل فقر از این اعمال محرومند. پیامبر (ص) در پاسخ، تسیبحات پس از نمازهای واجب را به آن‌ها آموخت: گفتن ۳۳ بار «سبحان‌الله»، ۳۳ بار «الحمدلله»، ۳۳ بار «الله‌اکبر» و آن را با «لا اله الا الله» تا صد بار تکمیل نمایند. ایشان فرمودند که این ذکر، برتری معنوی‌ای ایجاد می‌کند که از صرف کل دنیا در راه خدا بالاتر است. سپس، یکی از انصار در خواب دید که گفتن ۲۵ بار هر یک از این اذکار (سبحان‌الله، الحمدلله، لا اله الا الله، الله‌اکبر) بهتر است. پیامبر (ص) این روش را تأیید کردند و فرمودند: «همان‌گونه که انصاری گفت، عمل کنید.» وقتی توانگران نیز این تسیبحات را به کار گرفتند، درویشان دوباره نزد پیامبر (ص) آمده و شکایت کردند که توانگران علاوه بر خیرات مادی، ذکرهای آن‌ها را نیز انجام می‌دهند. پیامبر (ص) در پاسخ فرمودند: «ذلک فضل الله یؤتیة من یشاء» (نجم رازی، ۱۳۸۳: ۴۱۹-۴۲۰). تحلیل این حدیث نشان می‌دهد که نجم رازی با تلفیق سه سنت فکری، اشعری‌گری در توجیه شرعی ثروت، عرفان عملی در ارزش‌گذاری عبادات در تقسیم وظایف اجتماعی، راه‌حلی جامع برای رفع تعارض ظاهری میان فضایل مادی و معنوی ارائه می‌دهد. این حدیث در بستر جامعه صدر اسلام که تفاوت‌های طبقاتی میان صحابه (مانند عبدالرحمن بن عوف و انصار فقیر) مشهود بود، نقل شده است.

درویشان، که عمدتاً از انصار بودند، به دلیل فقر مادی نمی‌توانستند در خیرات مادی با توانگران رقابت کنند. پیامبر (ص) با معرفی تسبیحات، راهی برای برابری معنوی فراهم آورد که نشان‌دهنده عدالت اجتماعی در نظام ارزشی اسلام است. نجم رازی، عارف قرن هفتم هجری، این حدیث را در بخش «سلوک پادشاهان» آورده است تا درس‌هایی عرفانی و اخلاقی به مخاطبان خود، به‌ویژه حاکمان و نخبگان، منتقل کند. او با تأکید بر ذکر و ساده‌زیستی، ارزش عبادت‌های غیرمادی را در مسیر سلوک عرفانی برجسته می‌سازد.

۷. نتیجه

اندیشه سیاسی- عرفانی نجم رازی در مرصاد العباد، به‌ویژه در فصل اول باب پنجم، نمایانگر تلاشی بدیع برای تلفیق مفاهیم عرفانی، سنت‌های پادشاهی ایران باستان و اصول کلام اشعری در راستای ارائه چارچوبی برای نظم اجتماعی-سیاسی و طرحی برای آرمان‌شهر عرفانی - سیاسی در دوران و زمانه اوست. رازی با تأکید بر سلوک عرفانی پادشاهان، نهاد شاهی را نه تنها به‌عنوان یک مقام سیاسی، بلکه به‌مثابه ابزاری برای تقرب به خدا و تحقق خلافت الهی معرفی می‌کند. او با بهره‌گیری از مفاهیمی چون فره‌یزدی، ظل‌الله و همای سعادت، پادشاه آرمانی را سایه خداوند می‌داند که با تهذیب نفس، اجرای عدالت و پایبندی به شریعت، نظم اجتماعی را بازسازی و احیای عدالت را تضمین می‌کند. این دیدگاه، رازی را از صوفیان دنیاگیز متمایز ساخته و نشان‌دهنده رویکردی عمل‌گرایانه به پیوند عرفان و سیاست است. تحلیل نجم دایه از جایگاه پادشاه، ریشه در سنت ایران‌شهری و کلام اشعری دارد که مشروعیت سیاسی را به اراده الهی و صفات خداوندی وابسته می‌داند. او با تمثیل‌هایی عرفانی مانند نور و سایه، پادشاهی را مقامی اعتباری و متکی به لطف الهی معرفی می‌کند که تنها در صورت التزام به عدالت و دوری از هوای نفس، به خلافت حقیقی منجر می‌شود. این نگرش، ضمن همخوانی با اندیشه‌های متفکرانی چون غزالی و خواجه نظام‌الملک، با تأکید بر سلوک باطنی، از گفتمان رسمی سیاسی- اداری سلجوقی فاصله می‌گیرد و الگویی اخلاقی- عرفانی برای حکمرانی ارائه می‌دهد. بررسی اندیشه او در بستر تاریخی ایلغار مغولان و فروپاشی ساختارهای حکومتی، اهمیت این اثر را در ارائه راه‌حلی برای بازسازی و ایجاد آرمانشهر بر اساس نظم اجتماعی از طریق پیوند دین، عرفان و سیاست آشکار می‌سازد. این پژوهش نشان داد که رازی با تلفیق سنت‌های ایران‌شهری، مفاهیم عرفانی و اصول کلامی، چارچوبی نظری برای نقش پادشاه آرمانی در تحقق عدالت و نظم اجتماعی ارائه کرده است که نه تنها بازتاب‌دهنده چالش‌های زمانه اوست، بلکه به درک عمیق‌تر از تعاملات فکری و سیاسی در سده‌های میانه اسلامی کمک می‌کند. این دیدگاه، با تأکید بر مسئولیت اخلاقی و معنوی حاکمان، الگویی جامع برای حکمرانی ارائه می‌دهد که می‌تواند الهام‌بخش مطالعات معاصر در حوزه فلسفه سیاسی و عرفان اسلامی باشد.

منابع

- قرآن کریم.
- ابن ابی العز، علی بن علی بن محمد بن ابی العز الدمشقی، (۱۴۱۷)، *شرح العقیده الطحاویة*، محقق عبد الله بن عبدالمحسن الترمکی و شعیب الارناؤوط، جلد دوم، بیروت، مؤسسه الرساله.
- ابن جوزی، عبدالرحمان بن علی، (۱۴۱۵ق)، *المنتظم فی تواریخ الملوک و الامم*، بیروت، دارالفکر.
- ابن عساکر، (۱۳۹۹ق)، *تبیین کذب المفتری فیما نسب الی الامام ابی الحسن الاشعری*، دمشق، دارالفکر.
- ابن عبری، غریغوریوس ابوالفرج اهرن، (۱۳۶۴)، *ترجمه تاریخ مختصر الدول*، ترجمه محمد علی تاج پور و حشمت الله ریاضی، تهران، اطلاعات.
- ابن مسکویه، (۱۳۷۰)، *تجارب الامم*، مترجم ابوالقاسم امامی، تهران، سروش.
- احمدوند، شجاع و علی سعیدیان نژاد، (۱۴۰۲)، "بازتولید اندیشه ایران‌شاهی در سیاست‌نامه‌های دوره اسلامی، مطالعه موردی خواجه نظام‌الملک توسی"، *سیاست پژوهی اسلامی ایرانی*، سال ۲، ش ۲، ص ۲۱۹-۱۸۵
- احمدوند، شجاع و روح‌الله اسلامی، (۱۳۹۷)، *اندیشه سیاسی ایران باستان*، تهران، سمت
- اسدی، سمیه، (۱۳۹۸)، "تبیین و تحلیل آیین و مقام شهریاری در مرصادالعباد بر پایه اندیشه‌های حکمت خسروانی"، *تاریخ فلسفه*، س ۱۰، ش ۱، صص ۱۰۲-۷۹
- اشعری، أبو الحسن علی بن اسماعیل، (۱۳۶۰ هـ ق)، *مقالات الإسلامیین واختلاف المصلیین*، القاهرة: مكتبة النهضة المصرية.
- اشعری، ابوالحسن، (۱۳۶۲)، *مقالات الاسلامیین و اختلاف المصلیین*، مترجم محسن مویدی، تهران، امیرکبیر.
- امیری، سید محمد و مریم ایزدی، (۱۳۹۵)، "تأثیرپذیری مرصاد العباد نجم الدین رازی از متون کهن در مبحث آفرینش انسان"، *مطالعات ادبیات، عرفان و فلسفه*، س ۴، ش ۴، صص ۹۷-۷۹
- بخاری، محمد بن اسماعیل، (بی تا)، *الجامع المسند الصحیح المختصر من أمور رسول الله (ص) و سننه و آیامه معروف به صحیح البخاری*، بیروت، دارالفکر للطباعة.
- پطروشفسکی، ایلیا پاولویچ، (۱۳۵۴)، *اسلام در ایران (از هجرت تا پایان قرن نهم هجری)*، ترجمه کریم کشاورز، تهران، پیام.
- تفضلی، احمد، (۱۳۶۸)، *آیین‌نامه، دایره‌المعارف بزرگ اسلامی*، جلد دوم، تهران، دایره‌المعارف بزرگ اسلامی
- توسی، خواجه نظام‌الملک، (۱۳۹۹)، *سیاست‌نامه*، به اهتمام: هادی اکبرزاده، تهران، روزنه
- جوینی، عطاملک بن محمد، (۱۳۸۵)، *تاریخ جهانگشا*، تصحیح حبیب‌الله عباسی و ایرج مهرکی، تهران، زوار.
- دلیر، نیره، (۱۳۹۴)، "بررسی سیر تطور کاربرد مفهوم ظل‌الله در دوره میانه تاریخ ایران بر اساس منابع تاریخ نویسی و اندرزنامه‌ای"، *مطالعات تاریخ اسلام*، س ۷، ش ۲۶، صص ۳-۵۱
- ذهبی، محمد بن احمد، (۲۰۰۳ م)، *تاریخ الإسلام و وقایع المشاهیر والأعلام*، محقق بشار عواد معروف، ج ۱۴، بی‌جا، دارالغرب الإسلامي.
- رازی، نجم‌الدین، (۱۳۸۳)، *مرصادالعباد من المبدأ الی المعاد*، محقق و مصحح محمدامین ریاحی، تهران، انتشارات علمی فرهنگی.
- رازی، نجم‌الدین، (۱۳۸۹)، *مرصادالعباد من المبدأ الی المعاد*، تصحیح و شرح اکرم رحمانی و علیرضا اقدمی، رشت، دانشگاه آزاد.
- روزبهان بقلی، (۱۳۷۴)، *شرح شطحیات*، تصحیح هانری کوربن و عیسی سپهبدی، تهران، طهوری.
- زرین کوب، عبدالحسین، (۱۳۹۸)، "سرّ نی: نی‌نامه، جلد دوم، تهران، علمی.
- زرعی، زهرا، (۱۴۰۱)، "تحلیل بازنمودهای سبکی نثر صوفیانه در مرصادالعباد نجم‌الدین رازی"، *مطالعات عرفانی*، س ۱۸، ش ۷۱، صص ۳۱۵-۳۳۰
- سعدی، مصلح‌الدین، (۱۳۷۲)، *بوستان*، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، تهران، خوارزمی.
- سعدی، مصلح‌الدین، (۱۳۷۴)، *گلستان*، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، تهران، خوارزمی.
- سهروردی، شهاب‌الدین، (۱۳۸۰)، *مجموعه مصنفات شیخ اشراق*، تصحیح هانری کوربن، سید حسن نصر، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

- شایگان، داریوش، (۱۳۷۱)، *هانری کرین: آفاق تفکر معنوی در اسلام*، ترجمه محمد باقر پرهام، تهران، آگاه.
- شیخ طوسی، محمد بن حسن، (۱۳۸۸)، *امالی*، مترجم صادق حسن زاده، قم، اندیشه هادی.
- صفا، ذبیح‌الله، (۱۳۸۲)، *تاریخ ادبیات ایران*، تهران، فردوس.
- صفری، جهانگیر و ابراهیم ظاهری، (۱۳۸۹)، "پیوند سیاست با عرفان در مرصادالعباد رازی"، *مطالعات عرفانی*، س ۶، ش ۱۲، صص ۹۹-۱۲۰.
- طباطبایی، جواد، (۱۳۸۵)، *درآمدی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران*، تهران، کویر.
- طباطبایی، جواد، (۱۳۹۴)، *تاریخ اندیشه سیاسی در ایران: ملاحظاتی در مبانئ نظری*، تهران، مینوی خرد.
- طباطبایی، جواد، (۱۳۷۵)، *خواجہ نظام‌الملک*، تهران، طرح نو.
- طباطبایی، محمد حسین، (بی‌تا)، *تفسیر المیزان*، ترجمه محمدباقر موسوی، جلد بیستم، قم، اسلامی.
- عطار، شیخ فریدالدین، (۱۳۵۳)، *منطق‌الطیر*، تصحیح محمدجواد مشکور، تهران، کتاب فروشی تهران.
- (۱۳۴۸)، *عهد اردشیر*، پژوهنده عربی احسان عباس، ترجمه محمدعلی امام شوشتر، تهران، انجمن آثار ملی.
- غزالی، محمد، (۲۰۱۱م)، *احیاء علوم‌الدین*، تحقیق مرکز دار المنهاج للدراسات و التحقیق العلمی، جلد ۶، ریاض، دار المنهاج.
- غزالی، محمد بن محمد، (۱۳۵۷ق)، *احیاء علوم‌الدین*، الهامشه حافظ عراقی، جلد ۹، بیروت، دار الکتب العربی.
- غزالی، محمد، (۱۳۶۸)، *احیاء علوم‌الدین*، مصحح حسین خدیوچم، تهران، زرین.
- غزالی، محمد، (۱۴۱۳ق)، *المستصفی من علم‌الأصول*، تحقیق محمد عبد السلام عبد الشافی، دار الکتب العلمیة.
- غزالی، محمد، (۱۳۷۱)، *کیمیای سعادت*، مصحح حسین خدیوچم، تهران، علمی و فرهنگی.
- غزالی، محمد، (۱۳۱۷)، *نصیحه الملوک*، تصحیح جلال‌الدین همایی، تهران، چاپخانه مجلس.
- غزالی، محمد، (۱۳۶۱)، *نصیحه الملوک*، تصحیح جلال‌الدین همایی، تهران، هما.
- فردوسی، ابوالقاسم، (۱۳۷۳)، *شاهنامه*، به کوشش جلال خالقی مطلق، دفترچهارم، نیویورک، بنیاد میراث ایران.
- فیرچی، داود، (۱۳۸۸)، *قدرت، دانش، مشروعیت در اسلام*، تهران، نی.
- فیرچی، داود، (۱۴۰۰)، *دولت مدرن و بحران قانون در ایران*، تهران، نی.
- فیرچی، داود، (۱۳۸۶)، "درآمدی بر روش‌شناسی اندیشه سیاسی در دوره میانه تمدن اسلامی"، *فصلنامه سیاست*، ۳۷، ش ۱، صص ۱۰۸-۷۷.
- کناوت، ولفگانگ، (۱۳۵۵)، *آیین شهریاری در ایران باستان*، ترجمه سیفال‌الدین نجم‌آبادی، تهران، وزارت فرهنگ و هنر.
- کرین، هانری، (۱۳۸۲)، *روابط حکمت اشراقی و فلسفه ایران باستان*، گزارش احمد فرید و عبدالحمید گلشن، تهران، مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران.
- کریمی توچائی، فرانک و همکاران، (۱۴۰۲)، "تحلیل شخصیت نجم‌الدین رازی در مرصادالعباد با تکیه بر کهن‌الگو بیونگ"، *عرفان اسلامی*، دوره ۲۰، شماره ۷۶، صص ۱۷۶-۱۶۵.
- لمبتون، آن‌کی‌اس، (۱۳۷۴)، *دولت و حکومت در اسلام*، ترجمه سید عباس صالحی و محمد مهدی فقیهی، تهران، عروج.
- مجتبایی، فتح‌اله، (۱۳۵۲)، *شهر زیبای افلاطون و شاهي آرمانی در ایران باستان*، تهران، انجمن فرهنگ ایران باستان.
- مولانا، جلال‌الدین، (۱۳۷۶)، *کلیات شمس*، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، امیرکبیر.
- معینی علمداری، جهانگیر، (۱۳۸۳)، *ایران: هویت، ملیت، قومیت*، به کوشش حمید احمدی، تهران: مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی.
- نوروزی، یعقوب، (۱۳۹۹)، "پژوهشی انتقادی در تصحیح مرصادالعباد از محمدامین ریاحی"، *ادب فارسی*، س ۱۰، ش ۱، صص ۲۱-۴۱.
- نیشابوری، مسلم بن حجاج، (بی‌تا)، *صحیح مسلم (الجامع الصحیح)*، تحقیق محمد فؤاد عبدالباقی، بیروت، دار احیاء التراث العربی.
- هدایت، رضا قلی‌خان، (۱۳۸۵)، *تذکره ریاض‌العارفین*، مصحح ابوالقاسم رادفر و گیتا اشدری، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

Holy Qur'an

- Ibn Abi al-'Izz al-Hanafi, 'Ali b. 'Ali b. Muhammad b. Abi al-'Izz al-Dimashqi, (1411 AH/1990 CE), *Sharh al-'Aqida al-Tahawiyya*, ed. 'Abd Allah b. 'Abd al-Muhsin al-Turki and Shu'ayb al-Arna'ut, 2nd ed., vol. 2, Beirut: Mu'assasat al-Risala. [In Arabic]
- Ibn al-Jawzi, 'Abd al-Rahman b. 'Ali, (1415 AH), *al-Muntazam fi Tārīkh al-Mulūk wa-l-Umam*, Beirut: Dār al-Fikr. [In Arabic]
- Ibn 'Asākir, (1399 AH), *Tabyīn Kadhb al-Muftarī fīmā Nusa b ilā al-Imām Abī al-Ḥasan al-Ash'arī*, Damascus: Dār al-Fikr. [In Arabic]
- Ibn 'Ibrī, Ghrīghōrūs Abū al-Faraj (Bar Ebri), Ahrūn, (1364 SH), *Tarjomeh-ye Tārīkh-e Mukhtaṣar al-Duwal*, translated by Muḥammad 'Alī Tājpūr and Ḥeshmat Allāh Rīyāzī, Tehran: Ettelā'āt. [In Persian]
- Ibn Miskawayh, (1370 SH), *Tajārib al-Umam*, translated by Abū al-Qāsim Imāmī, Tehran: Soroush. [In Persian]
- Aḥmadvand, Shojā', and 'Alī Sa'īdiyān-Nezhād, (1402 [2023]), "Reproducing the Ancient Iran Concept of Iranshahi in the Islamic Period: A Case Study of Khwaja Nizamul Molk Tusi," *Islamic-Iranian Political Research Journal*, 2(2), pp. 185–219. [In Persian]
- Aḥmadvand, Shojā', and Rūḥollāh Eslāmī, (1397 [2018]), *Political Thought in Ancient Iran*, Tehran: SAMT. [In Persian]
- Asādī, Somayeh, (1398 [2019]), "Explanation and Analysis of the Ritual and Position of Kingship in The Path of God's Bondsmen Based on Khosravani Wisdom Thoughts," *History of Philosophy*, 10(1), pp. 79–102. [In Persian]
- Al-Ash'arī, Abū al-Ḥasan 'Alī ibn Ismā'īl, (1360 AH [1941 CE]), *Maqālāt al-Islāmiyyīn wa Ikhtilāf al-Muṣallīn*, Cairo: Maktabat al-Nahḍah al-Miṣrīyah. [In Arabic]
- Al-Ash'arī, Abū al-Ḥasan, (1362 [1983]), *Maqālāt al-Islāmiyyīn wa Ikhtilāf al-Muṣallīn*, translated by Muḥsin Mūyīdī, Tehran: Amīrkabīr. [In Persian]
- Amiri, Seyyed Mohammad, and Maryam Izadi. (1395 [2016]). "The Influence of Najm al-Din Razi's Mersad al-'Ibad on Ancient Texts in the Discussion of Human Creation." *Studies in Literature, Mysticism and Philosophy*, Vol. 2, No. 4, pp. 79–97. [In Persian]
- Bukhārī, Muḥammad ibn Ismā'īl, (n.d.), *Al-Jāmi' al-Musnad al-Ṣaḥīḥ al-Mukhtaṣar min Umūr Rasūl Allāh (s) wa Sunanihi wa Ayyāmihi*, Beirut: Dār al-Fikr li-l-Ṭibā'ah. [In Arabic]
- Petrushefskī, Ilīyā Pavlovich. (1354 [1975]). *Islam in Iran (from the Hijra to the End of the Ninth Hijri Century)*, translated by Karīm Keshāvarz. Tehran: Payām. [In Persian]
- Tafazlī, Aḥmad, (1368 SH), "Āyīn-Nāmāh," in *Dāyereh al-Ma'āref-e Bozorg-e Eslāmī*, vol. 2, Tehran: Dāyereh al-Ma'āref-e Bozorg-e Eslāmī. [In Persian]
- Ṭūsī, Khwāja Nizām al-Mulk. (1399 [2020]). *Siyāsāt-Nāmāh*, edited by Hādī Akbarzādeh. Tehran: Rūzaneh. [In Persian]
- Juvaynī, 'Aṭā Malik ibn Muḥammad. (1385 [2006]). *Tārīkh-i Jahān-Gushā (The World-Conqueror)*, edited by Ḥabībollāh 'Abbāsī and Īraj Mehrakī. Tehran: Zavār. [In Persian]
- Dalīr, Nīreh. (1394 [2015]). "Zill-Allah Throughout the Medieval Period of Iranian History According to Historical Sources and Andarz-Nāmeh." *Studies in Islamic History*, 7(26), pp. 3-51. [In Persian]

- Al-Dhahabī, Muḥammad ibn Aḥmad. (2003 CE). *Tārīkh al-Islām wa Wafayāt al-Mashāhīr wa al-A'lām*, edited by Bashār 'Awwād Ma'rūf, vol. 14. Beirut: Dār al-Gharb al-Islāmī. [In Arabic]
- Rāzī, Najm al-Dīn. (1383 SH / 2004 CE). *Mirsād al-'Ibād min al-Mabda' ilā al-Ma'ād*, edited by Muḥammad-Amīn Rāhī. Tehran: Enteshārāt-e 'Elmī va Farhangī. [In Persian]
- Rāzī, Najm al-Dīn. (1389 SH / 2010 CE). *Mirsād al-'Ibād min al-Mabda' ilā al-Ma'ād*, edited and explained by Akram Raḥmānī and 'Alī-Rezā Eqdamī. Rasht: Islamic Āzād University [In Persian]
- Rūzbehān Baqlī. (1374 SH / 1995 CE). *Sharḥ-e Shaḥīyyāt*, edited by Henry Corbin and 'Isā Sepāhbodī. Tehran: Ṭahūrī. [In Persian]
- Zarrīn-Kūb, 'Abdolḥosayn. (1398 SH / 2019 CE). *Sirr-e Nī: Nī-Nāmah*, vol. 2, Tehran: 'Elmī. [In Persian]
- Zarrī, Zahra. (1401 SH / 2022 CE). "Analysis of Representations of the Sufi Prose in *Mirsād al-'Ibād* of Najm al-Dīn Rāzī," *Journal of Mystical Studies*, Vol. 18, No. 71, pp. 315–330. [In Persian]
- Sa'dī, Muṣliḥ al-Dīn. (1372 [1993]), *Būstān*, edited and explained by Gholāmḥosayn Yūsufī, Tehran: Khwārizmī. [In Persian]
- Sa'dī, Muṣliḥ al-Dīn. (1374 [1995]), *Golestān*, edited and explained by Gholāmḥosayn Yūsufī, Tehran: Khwārizmī. [In Persian]
- Suhravardī, Shihāb al-Dīn. (1380 SH / 2001). *Majmū'ah Maṣnūfāt-e Shaykh al-Ishraq*, edited by Henry Corbin and Seyyed Ḥasan Naṣr. Tehran: Institute for Humanities and Cultural Studies. [In Persian]
- Shāyḡān, Dāryūsh. (1371 [1992]). *Henry Corbin: Horizons of Spiritual Thought in Islam*, translated by Muḥammad Bāqer Parḥām. Tehran: Āgāh. [In Persian]
- Shaykh Ṭūsī, Muḥammad ibn Ḥasan. (1388 SH / 2009), *Amālī*, translated by Šādiq Ḥasan-Zādeh, Qom: Andīsheh Hādī. [In Persian]
- Šafā, Ṭabīḥ Allāh. (1382 SH / 2003 CE). *Tārīkh-e Adabiyāt-e Irān*, Tehran: Ferdows. [In Persian]
- Saffrī, Jahāngīr, and Ebrāhīm Zāherī. (1389 SH / 2011 CE). "The Connection of Politics and Mysticism in *Mirsād al-'Ibād* of Rāzī," *Journal of Mystical Studies*, Vol. 6, No. 12, pp. 99–120. [In Persian]
- Tabātabā'ī, Javad. (1385 SH / 2006 CE). *Daramadī bar Tārīkh-e Andishe-ye Sīyāsī dar Irān*. Tehran: Kavīr. [In Persian]
- Tabātabā'ī, Javad. (1394 SH / 2015 CE). *Tārīkh-e Andishe-ye Sīyāsī dar Irān: Molāḥezātī dar Mabānī-ye Nazarī*. Tehran: Minuvī Kherad. [In Persian]
- Tabātabā'ī, Javad. (1375 SH / 1996 CE). *Khwāja Neẓām al-Molk*. Tehran: Tarh-e Now. [In Persian]
- Tabātabā'ī, Muḥammad Ḥosayn. (n.d.). *Tafsīr al-Mīzān*, translated by Muḥammad Bāqer Mūsavī, vol. 20. Qom: Eslāmī. [In Persian]
- 'Attār, Shaykh Farīd al-Dīn. (1353 SH / 1974 CE). *Maṭīq al-Ṭayr*, edited by Muḥammad-Javād Mashkūr. Tehran: Ketāb-Furūshī Tehran. [In Persian]
- (1348 SH / 1969 CE). 'Ahd-e Ardašīr, Arabic edited by Eḥsān 'Abbās, translated by Muḥammad-'Alī Imām Shushtarī. Tehran: Anjoman Āsar-e Mellī. [In Persian]
- Ghazālī, Muḥammad. (2011 CE). *Iḥyā' 'Ulūm al-Dīn*, researched by Markaz Dār al-Minhāj li-l-Dirāsāt wa al-Taḥqīq al-'Ilmī, vol. 6. Riyadh: Dār al-Minhāj. [In Arabic]

- Ghazālī, Muḥammad ibn Muḥammad. (1357 AH / 1938 CE). *Iḥyā' 'Ulūm al-Dīn*, edited by Ḥāfīz 'Irāqī, vol. 9. Beirut: Dār al-Kitāb al-'Arabī. [In Arabic]
- Ghazālī, Muḥammad. (1368 SH / 1989 CE). *Iḥyā' 'Ulūm al-Dīn*, edited by Ḥosayn Khediūjam. Tehran: Zarrīn. [In Persian]
- Ghazālī, Muḥammad. (1413 AH / 1992 CE). *Al-Mustaṣfā min 'Ilm al-Uṣūl*, edited by Muḥammad 'Abd al-Salām 'Abd al-Shāfi. Beirut: Dār al-Kutub al-'Ilmīyah. [In Persian]
- Ghazālī, Muḥammad. (1371 SH), *Kīmiyā-ye Sa'adat*, edited by Ḥosayn Khediū Jam. Tehran: 'Elmī va Farhangī. [In Persian]
- Ghazālī, Muḥammad. (1317 SH), *Naṣīḥat al-Mulūk*, edited by Jalāl al-Dīn Homā'ī. Tehran: Chapkhāneh-ye Majles. [In Persian]
- Ghazālī, Muḥammad. (1361 SH), *Naṣīḥat al-Mulūk*, edited by Jalāl al-Dīn Homā'ī. Tehran: Homā. [In Persian]
- Ferdowsī, Abū al-Qāsem. (1373 SH / 1994 CE). *Shāhnāmeḥ*, edited by Jalāl Khāleqi Motlaq, vol. 4. New York: Bonyād-e Mīrās-e Irān. [In Persian]
- Fīrḥī, Dāvod. (1388 SH / 2009 CE). *Qodrat, Dānesh, Mashrū'iyat dar Islām*. Tehran: Nī. [In Persian]
- Fīrḥī, Dāvod. (1400 SH / 2021 CE). *Dowlat-e Modarn va Bohrān-e Qānūn dar Irān*. Tehran: Nī. [In Persian]
- Fīrḥī, Dāvod. (1386 SH), "n Introduction to the Methodology of Political Thought in the Medieval Period of Islamic Civilization", Vol. 37, No. 1, pp. 77–108. [In Persian]
- Knauth, Wolfgang. (1355 SH / 1976 CE). *Comparison of the Convergence of Rulers' Traits from Aboutaleb Fenderski's Perspective with The Ideal King's Competencies*, translated by Seyfeddīn Najm-Ābādī. Tehran: Vezārat-e Farhang va Honar. [In Persian]
- Corbin, Henry. (1382 SH / 2003 CE). *The Relationship between the Wisdom of Illumination and the Philosophy of Ancient Iran*, report by Aḥmad Fardīd and 'Abdolḥamid Golshan. Tehran: Mo'asseseh Pazhūheshī-ye Ḥekmat va Falsafe-ye Irān. [In Persian]
- Karīmī Tuchāyī, Frank, et al. (1402 SH / 2023 CE). "Analyzing the Characteristics of Najm al-Dīn Rāzī in Mersād al-'Ibād Based on Jung's Theory of Archetypes," *Islamic Mysticism*, 20(76), pp. 165–176. [In Persian]
- Lambton, Ann Katherine Swynford. (1374 SH / 1995 CE). *State and Government in Medieval Islam*, translated by Seyyed Abbās Ṣāliḥī and Muḥammad-Mehdī Faqīhī. Tehran: 'Orūj. [In Persian]
- Mojtabā'ī, Fathollāh. (1352 SH / 1973 CE). "Shahr-e Zībā-ye Afātlūṭūn va Shāhī-ye Ārmānī dar Irān-e Bāstān." Tehran: Anjoman-e Farhang-e Irān-e Bāstān. [In Persian]
- Mawlānā, Jalāl al-Dīn. (1376 SH / 1997 CE). *Kolliyāt-e Shams*, edited by Badī' al-Zamān Forūzānfar. Tehran: Amīrkabīr. [In Persian]
- Mo'īnī 'Alamdārī, Jahāngīr, (1383 SH), *Irān: Hovīyat, Mellīyat, Qawmīyat*, edited by Ḥamid Aḥmadī, Tehran: Mo'asseseh Taḥqīqāt va Tose'eh-ye 'Ulūm-e Ensānī. [In Persian]
- Nowrūzī, Ya'qūb. (1399 SH / 2020 CE). "A Critical Study on the Edition of Mersād al-'Ibād by Muḥammad-Amīn Rīāḥī," *Persian Literature*, 10(1), pp. 21–41. [In Persian]

Nīshābūrī, Muslim ibn Ḥajjāj. (n.d.). *Ṣaḥīḥ Muslim (al-Jāmi' al-Ṣaḥīḥ)*, edited by Muḥammad Fū'ād 'Abd al-Bāqī. Beirut: Dār Iḥyā' al-Turāth al-'Arabī. [In Arabic]

Hedāyat, Rezā Qolī Khān. (1385 SH / 2006 CE). *Tazkerat-e Riyāz al-'Ārefīn*, edited by Abū al-Qāsim Rādfar and Gītā Ashdīrī. Tehran: Pazhūheshgāh 'Ulūm-e Ensānī va Motāle'āt-e Farhang. [In Persian]



A Study of the Toponyms Suraq, Duraq, Falāḥīyeh, and Shādegān in the Historical Geography of Khuzestan

Marzieh Sharbaf ¹, Shahrokh Razmjou ²

1. Corresponding Author, Ph.D. Candidate of Archaeology, Faculty of Literature and Human Sciences, University of Tehran, Tehran, Iran. Email: marzieh.sharbaf@yahoo.com

2. Assistant Professor of Archaeology, Faculty of Literature and Human Sciences, University of Tehran, Tehran, Iran. Email: srazmjou@ut.ac.ir

Article Info	Abstract
<p>Article Type: Research Article</p> <p>Article History: December 23, 2024</p> <p>In Revised Form: August 27, 2025</p> <p>Accepted: February 14, 2026</p> <p>Published Online: June 5, 2026</p> <p>Keywords: Suraq, Duraq, Falāḥīyeh, Shādegān, Sasanian Period, Islamic Period, Historical Geography</p>	<p>Toponymy, as a key branch of historical geography, plays a significant role in analyzing spatial and cultural transformations in human societies. Place names serve as essential tools for gaining deeper insights into the complex relationship between humans and their environment throughout history, reflecting cultural changes, population movements, and socio-political transformations over the centuries. Focusing on the toponyms Suraq, Duraq, Falāḥīyeh, and Shādegān in southern Khuzestan, this study highlights, on the one hand, the capacity of toponymic studies to reconstruct spatio-historical developments and, on the other, their value in revealing the inseparable ties between spatial identity, natural factors, and socio-political processes. The main goal of this research is to reassess part of Khuzestan's territorial history by tracing the historical background, spatial changes, and semantic connections of these four toponyms, in order to answer whether they refer to distinct locations across different historical periods or to a shared geographical context. The study employs a comparative analysis of Syriac, Greek, and Arabic geographical-historical texts, travel accounts, geographic coordinates, historical maps, and archaeological evidence. The integrated data indicate that these place names have undergone multiple spatial and temporal transformations from antiquity to the present. Based on archaeological, linguistic, historical, and geomorphological evidence, four key locations have been identified: Tel Tendy and Ja Nišīn (as the probable sites of ancient Suraq and Duraq in present-day Rāmshīr County), the village of Madīneh (as Old Duraq in Shādegān County), and Falāḥīyeh (as New Duraq and the original nucleus of modern Shādegān). These areas appear to have shifted gradually from east to west and then southwest along the Jarrāḥī River over time, due to environmental changes—such as the evolution of alluvial fans—and human interventions. While the available data shed partial light on these transformations, the limited extent of previous research and the destruction of many sites in recent decades underline the need for targeted archaeological surveys, satellite imagery analysis, and interdisciplinary approaches to either confirm or revise these hypotheses.</p>

Cite this The Author (s): Sharbaf, M.,(2026). A Study of the Toponyms Suraq, Duraq, Falāḥīyeh, and Shādegān in the Historical Geography of Khuzestan, Historical Sciences Studies, Vol.18, No 1, Serial No.41 –Spring- Summer: (193-232)- <https://doi.org/10.22059/jhss.2025.387405.473763>



Publisher: University of Tehran

© The Author(s): Marzieh Sharbaf, Shahrokh Razmjou

DOI: <https://doi.org/10.22059/jhss.2025.387405.473763>

1. Introduction

The current city of Shādegān, serving as the administrative center of Shādegān County in the southern part of Khuzestan Province, Iran, is geographically situated in a unique deltaic landscape formed by the sedimentary deposits of the Jarrāhī River and its various distributaries. This region borders Ahvāz to the north, Khorramshahr to the west, Bandar Māhshahr to the east, and Ābādān to the south. In the downstream basin of the Jarrāhī River, a vast and complex ecological system has developed, comprised of interconnected freshwater and saltwater wetlands alongside Khūr Mūsā and its associated islands, which eventually connect to the Persian Gulf. This specific environmental layout has influenced the historical geography and settlement patterns of the region. The city of Shādegān, which in late Islamic historical texts was referred to as Falāhī or Falāhīyeh, is also connected to an older region known as Suraq or Duraq, with the surrounding marshlands still retaining the name Hawr Duraq today. Historical and geographical texts from the third and fourth centuries AH frequently document the positioning of Suraq and Duraq among the primary districts and towns of Khuzestan, highlighting its riverside location and its proximity to the coastal marshlands and the sea.

Due to its extensive network of waterways and its strategic connectivity via the Jarrāhī and Kārūn rivers, Duraq functioned as a critical hub for both overland and maritime transportation, trade, and regional communication. This geographic importance ensured that the area remained a focal point of administrative and political attention for local and national ruling powers across different eras. The region played a dual economic role: it facilitated communication between the Fars province and Mesopotamia, linking routes with major northern urban centers such as Ahvāz, Suq al-Arbaʿā, and ʿAskar Mukram. Additionally, it played a significant role in the movement of goods and maritime trade from India and China.

Geomorphological and geoarchaeological evidence confirms that Shādegān developed on a vast, fertile alluvial fan constructed by the sediment deposition of the Jarrāhī River alongside continuous human modification. The high fertility of these alluvial soils combined with the availability of fresh water from the river gradually allowed for extensive agricultural exploitation and land productivity. Alongside these agricultural assets, the unique ecological dynamics of the marshlands—characterized by expansive reedbeds and rich biodiversity—further elevated the socio-economic and strategic importance of the area. Across different historical periods, the vast expanses of the wetlands not only provided sustenance for the local populations through food resources and water buffalo husbandry, but also served specialized political and military roles, acting variously as a place of political exile, a natural defensive refuge, or a strategic gateway for escaping toward the open sea during times of conflict.

To fully understand and reconstruct these complex historical-geographical transformations, a comprehensive and integrated methodological approach is required. This study relies directly on the compilation and systematic analysis of geographical-historical texts from Greek and Arabic traditions, various travelogues, archaeological data, and earlier historical-archaeological research. In addition to these sources, the investigation utilizes previously unexamined historical documentation, such as early Syriac texts and mathematical geographical data from Islamic records, specifically focusing on the precise longitudinal and latitudinal coordinates of the towns. Ultimately, by synthesizing this diverse set of information, a clear spatial-temporal trajectory emerges, which leads to a classification of Duraq's geography into three distinct historical phases: Ancient Duraq, Old Duraq, and New Duraq. Ancient Duraq, according to limited archaeological surveys, was likely located south of Meshrāqeh in Rāmshīr County. Old Duraq, as recorded in written administrative and geographical texts, maintained its continuous spatial existence up until the twelfth century AH within the vicinity of modern-day Madīneh village in Shādegān County. New Duraq, which became widely known in text traditions as Falāhīyeh, developed from the twelfth century AH onward and directly corresponds to the core urban nucleus of modern-day Shādegān. The broader historical trajectory of these toponyms shows a clear,

gradual migration of urban settlements along the course of the Jarrāhī River, moving from east to west and eventually shifting southwest toward the coastal marshlands, a process driven by environmental evolution, such as alluvial fan progression, alongside deliberate human interventions and changing political configurations.



بررسی جای نام‌های سرق، دورق، فلاحیه و شادگان در جغرافیای تاریخی خوزستان

مرضیه شعرباف^۱، شاهرخ رزمجو^۲

marzieh.sharbat@yahoo.com

srazmjou@ut.ac.ir

۱. نویسنده مسئول دانشجوی دکتری باستان‌شناسی دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه تهران، تهران، ایران، رایانامه:

۲. استادیار گروه باستان‌شناسی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه تهران، تهران، ایران، رایانامه:

اطلاعات مقاله چکیده

نوع مقاله:

علمی - پژوهشی

تاریخ دریافت:

۱۴۰۳/۱۰/۰۲

تاریخ بازنگری:

۱۴۰۴/۰۶/۰۶

تاریخ پذیرش:

۱۴۰۴/۱۱/۲۴

تاریخ انتشار:

۱۴۰۵/۰۳/۱۵

واژه‌های کلیدی:

سرق، دورق، فلاحیه،

شادگان، دوره

ساسانی، دوران

اسلامی، جغرافیای

تاریخی

جای‌نام‌شناسی به‌عنوان یکی از شاخه‌های مهم مطالعات جغرافیای تاریخی، نقش مؤثری در تحلیل تحولات مکانی و فرهنگی جوامع ایفا می‌کند. جای‌نام‌ها به‌عنوان ابزارهای کلیدی برای درک عمیق‌تر رابطه پیچیده میان انسان و سرزمین در طول تاریخ عمل می‌کنند و بازتاب‌دهنده تغییرات فرهنگی، جابه‌جایی‌های جمعیتی و تحولات سیاسی و اجتماعی در طول سده‌ها هستند. این پژوهش با تمرکز بر جای‌نام‌های سرق، دورق، فلاحیه و شادگان در جنوب خوزستان، از یک سو نقش این علم را در بازسازی تحولات فضایی-تاریخی برجسته می‌کند و از سوی دیگر، اهمیت آن را در تبیین پیوندهای ناگسسته میان هویت مکانی، عوامل طبیعی و فرآیندهای اجتماعی-سیاسی نشان می‌دهد. پژوهش پیش‌رو با هدف بازخوانی بخشی از تاریخ خوزستان و بازشناسی پیشینه، تحولات مکانی و پیوند مفهومی جای‌نام‌های سرق، دورق، فلاحیه و شادگان در جنوب این پهنه، در پی پاسخ به این پرسش است که آیا این اسامی به مکان‌هایی متفاوت در دوره‌های مختلف اشاره دارند یا به یک بستر جغرافیایی مشترک بازمی‌گردند. روش پژوهش، تحلیل تطبیقی متون جغرافیایی-تاریخی یونانی، عربی، سریانی، سفرنامه‌ها، مختصات جغرافیایی شهرها، نقشه‌های تاریخی و شواهد باستان‌شناسی است. برآیند این داده‌ها نشان می‌دهد که این جای‌نام‌ها از دوران باستان تا امروز دستخوش تحولات زمانی و مکانی متعددی شده‌اند. طبق شواهد باستان‌شناسی، زبان-شناسی، متون تاریخی و مطالعات زمین‌شناسی، چهار موقعیت اصلی در ارتباط با این جای‌نام‌ها قابل بررسی هستند: تل‌تندی و جانشین (به‌عنوان محل احتمالی سرق و دورق باستان در شهرستان رامشیر)، روستای مدینه (به‌عنوان دورق قدیم در شهرستان شادگان)، و فلاحیه (به‌عنوان دورق جدید و هسته اولیه شهر امروزی شادگان). به نظر می‌رسد این مناطق در فرآیندهای تاریخی متعدد، دستخوش جابه‌جایی‌ها و تحولات تدریجی از شرق به غرب و سپس به سمت جنوب غربی در امتداد رودخانه جراحی شده‌اند. این تغییر موقعیت، متأثر از عواملی همچون تغییرات زیست‌محیطی - مانند تکامل مخروط افکنه‌های آبرفتی- و عوامل انسانی بوده‌اند. اگرچه شواهد موجود تا حدی مسیر تحولات را روشن می‌کند، اما به دلیل محدود بودن مطالعات گذشته و تخریب بسیاری از محوطه‌ها در دهه‌های اخیر، انجام بررسی‌های میدانی هدفمند و بهره‌گیری از تصاویر ماهواره‌ای و تحلیل‌های میان‌رشته‌ای برای بازبینی یا تأیید این فرضیات ضروری است.



۱. مقدمه

شهر امروزی شادگان به عنوان مرکز شهرستان شادگان در جنوب استان خوزستان واقع شده است. این شهر از شمال به شهرستان اهواز، از غرب به خرمشهر، از شرق به بندر ماهشهر و از جنوب به آبادان متصل است. پیرامون شادگان را اراضی دلتایی که توسط رسوبات رودخانه جراحی و انشعابات آن به وجود آمده، تشکیل می‌دهد و در پایین دست حوضه این رودخانه، یک سیستم زیست‌محیطی وسیع متشکل از تالاب‌های شیرین و شور همراه با خور موسی و جزایر آن شکل گرفته که به خلیج فارس می‌پیوندد. شهر شادگان که در متون دوران متأخر اسلامی فلاحی یا فلاحیه خوانده می‌شد، با نواحی قدیمی‌تری تحت عنوان سرق یا دورق باستان نیز پیوند دارد؛ چنانکه امروزه تالاب‌های پیرامونی شادگان با عنوان هور دورق نیز شناخته می‌شود. در متون متعلق به قرون سوم و چهارم هجری، ذیل اشاره به سرق/دورق در میان خوره و شهرهای خوزستان، موقعیت مکانی آن در کنار رودخانه و به عنوان محل تجمع آب (تالاب) در نزدیکی دریا توصیف شده است (جدول ۱). موقعیت جغرافیایی دورق به دلیل وجود آبراهه‌های فراوان و ارتباط با سایر مناطق از طریق دو رودخانه جراحی و کارون، آن را به مکانی مهم برای حمل و نقل و تجارت زمینی و آبی تبدیل کرده بود؛ به طوری که همواره در کانون توجه قدرت‌های محلی و ملی قرار داشت. این منطقه از یک سو نقش عمده‌ای در ارتباط میان فارس و میانرودان و مراودات با شهرهای شمالی چون اهواز، سوق‌الاربعا و عسکر مکرم داشت و از سوی دیگر در جابه‌جایی کالا و تجارت دریایی از جانب هندوستان و چین تأثیر بسزایی داشت (مسعودی، ۱۳۸۲: ۱۰۷؛ بلخی، ۱۳۹۶: ۱۷۲-۱۷۱). شواهد ژئومورفولوژیکی نشان‌دهنده شکل‌گیری شهر در بستر مخروط افکنه وسیعی است که از نهشته‌های رودخانه جراحی و فعالیت‌های انسانی ایجاد شده بود (Walstra et al., 2010). به دنبال حاصلخیزی خاک‌های تشکیل شده در منطقه و وجود آب شیرین رودخانه جراحی، بهره‌وری از اراضی به تدریج میسر شد.^(۱) در کنار این ویژگی‌های طبیعی، وضعیت اکولوژیکی تالاب شامل زیستگاه‌های متنوع، نزارهای پهناور و تنوع غنی گیاهی و جانوری نیز اهمیت مکانی این منطقه را دوچندان کرده بود. چنان‌که پهنه‌های مختلف این تالاب، علاوه بر تأمین تغذیه ساکنین درون و پیرامون آن، به عنوان محل پرورش گاو میش، تبعیدگاه (قزوینی، ۱۳۷۳: ۲۵۲)، پناهگاه یا گریزگاهی به سمت دریا در دوره‌های مختلف محسوب می‌شد (نجم‌الملک، ۱۳۶۲: ۱۱۰؛ رنجبر، ۱۳۸۲: ۱۳۴). در پژوهش حاضر تلاش می‌شود تصویری نسبتاً مشخص از مکان‌یابی دورق و وضعیت آن در دوران تاریخی و اسلامی ارائه گردد. در نوشتار پیش رو به جهت انسجام متن و با در نظر داشتن مفهوم تاریخی و جغرافیایی دورق، این جای‌نام در سه عنوان کلی طبقه‌بندی شد: دورق باستان که بر اساس شواهد حاصل از بررسی‌های محدود باستان‌شناسی، احتمالاً جنوب شهر مشراکه در شهرستان رامشیر قرار داشته است؛ دورق قدیم که بر اساس منابع مکتوب تا قرن دوازدهم هجری در محدوده روستای مدینه در شهرستان شادگان برپا بود و دورق جدید که با عنوان فلاحیه (تقریباً منطبق با شادگان کنونی) شناخته شده و از

قرن دوازدهم هجری به بعد شکل گرفته است. این مطالعه بر مبنای گردآوری و تحلیل اطلاعات موجود در متون جغرافیایی - تاریخی یونانی و عربی، سفرنامه‌ها، شواهد باستان‌شناسی و پژوهش‌های تاریخی و باستان‌شناسی پیشین نگاشته شده است. در کنار موارد بالا، مدارک بررسی‌نشده دیگری همچون متون سریانی و داده‌های موجود در متون اسلامی همچون طول و عرض جغرافیایی شهرها نیز مورد استفاده قرار گرفته‌اند. در نهایت با بهره‌گیری از مجموعه این اطلاعات، به نظر می‌رسد با توجه به موقعیت احتمالی شهرهای سرق و دورق در دوران قبل از اسلام و مکان‌های منسوب به دورق پس از این دوران، روند شکل‌گیری شهرهای سرق، دورق، فلاحیه و شادگان در امتداد رودخانه جراحی از جانب شرق به غرب و در نهایت جنوب غربی رودخانه در پیرامون پهنه‌های تالابی بوده است.

۲. پیشینه مطالعات

با وجود اشاره‌های بسیار درباره نواحی سرق، دورق و فلاحیه در نقشه‌ها و متون تاریخی به‌ویژه منابع متعلق به دوران اسلامی، به نظر می‌رسد از زمان قاجار این محدوده به‌طور مشخص و با جزئیات بیشتر مورد مطالعه و بررسی قرار گرفته است. در متون این دوره، علاوه بر ذکر دورق قدیم، به تفصیل به توصیف فلاحیه پرداخته شده و اطلاعات ارزنده‌ای از شرایط جغرافیایی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی آن ارائه گردیده است (نجم‌الملک، ۱۳۶۲؛ حسینی فسائی، ۱۳۷۸؛ Kinneir, 1813; Stocqueler, 1832; Layard, 1846). مطالعاتی که نزدیک به یک سده گذشته در ارتباط با منطقه دورق منتشر شد، عمدتاً به منظور توصیف تاریخ جامع خوزستان یا نگارش تاریخ محلی فلاحیه در ارتباط با فرایند تحولات سیاسی مشعشعیان و خاندان بنی‌کعب بوده است (کسروی، ۱۳۳۰؛ امام شوشتری، ۱۳۳۱؛ قیم، ۱۳۹۳؛ مشعشعی، ۱۳۹۶؛ نمه الحلو، ۱۹۶۸؛ Floor, 2006). در میان این تألیفات، تعداد محدودی به‌طور مشخص با موضوع تاریخ‌نگاری دورق به چاپ رسید (الموسوی و آل بایل، ۱۴۱۰؛ Lockhart, 1991: 181؛ احمدوند و رودگر، ۱۳۹۲؛ ۳۰۲-۳۰۰؛ خلیفی، ۱۳۹۲) اما با وجود تلاش‌های صورت‌گرفته، عمده پژوهش‌های مرتبط با دورق به‌طور کلی متکی بر متون تاریخی - جغرافیایی از دوران اسلامی بود و اطلاعات محدودی از این ناحیه در دوران تاریخی ارائه شده است. در این میان، والتر برونو هنینگ اولین پژوهشگری بود که بر اساس متون کلاسیک یونانی، شواهد زبانی و باستان‌شناختی، به بازشناسی جای‌نام سرق در دوران باستان پرداخت (Henning, 1952: 177-178). چند دهه پس از او، جان هانسن که به دنبال موقعیت قرارگیری شهر الیمایی سلوکیه بود، محوطه‌های شمال شرق شادگان در جانب رودخانه جراحی را مورد بررسی باستان‌شناسی قرار داد و با توجه به سفال‌های سطحی، شواهد جغرافیایی و تاریخی - باستان‌شناختی، پیشنهادهای در رابطه با مکان‌یابی این منطقه ارائه نمود (Hansman, 1978). از دهه ۱۹۶۰ میلادی تاکنون هیچ فعالیت باستان‌شناسی دیگری در این محدوده صورت نگرفته است.^(۳) تنها در سال‌های اخیر در ذیل پروژه مشترک ایران - بلژیک در کرانه‌ها و پس‌کرانه‌های خلیج فارس، یان والسترا و همکارانش در مطالعه سیر تکاملی سیستم مخروط افکنه در دشت‌های جنوبی

خوزستان به محوطه‌های شناسایی شده توسط هانسمن پرداختند. در این مطالعه به کمک یافته‌های زمین‌شناسی، باستان‌شناسی، متون تاریخی و تصاویر ماهواره‌ای، روند پیشروی مخروط افکنه‌ها در مراحل متوالی و ارتباط آن با جابه‌جایی سکونتگاه‌ها و فعالیت‌های آبیاری مورد ارزیابی قرار گرفت. مطالعات حاکی از آن است که سه واحد مجزا از مخروط افکنه به‌طور متوالی توسط رودخانه جراحی در طول زمان شکل گرفته‌اند که می‌توان آن‌ها را به مراحل تکامل سیستم جراحی نسبت داد (Walstra *et al.*, 2010).

۳. دورق در دوران تاریخی

بنابر آجرهای کتیبه‌دار به‌دست‌آمده از دوره ایلام میانه، هوته لودوش- اینشوشینک^۱ (حدود ۱۱۲۰-۱۱۱۰ پ.م)، پادشاه ایلام و شوش، معبد اوپورکوپک-بانوی تقسیم‌کننده روشنایی- را در سرزمین شلولیکی مرمت کرد. با توجه به اطلاعات تاریخی و پژوهش‌های زبان‌شناسی و باستان-شناختی مطرح‌شده پیرامون جای نام شلولیکی، این فرض مطرح می‌شود که احتمالاً این سرزمین با سرق یا دورق در قرون اولیه اسلامی یکسان باشد^(۳) (Scheil, 1911: 75; Steve, 1987: 41-5;) (Potts, 2004: 247). جایگاه این منطقه در دوره‌های بعدی، چندان مشخص نیست تا زمانی که گزارش‌های موجود در بعضی متون کلاسیک یونانی، منجر به طرح احتمالات جدیدی در ارتباط با پیشینه سرق باستان شد. استرابو در کتاب جغرافیایی خود از شهر بزرگی به نام سلوکیه نزدیک رودخانه هدوقن^(۴) یاد می‌کند که توسط شاهی پارتی تصرف شد. به گفته او این شهر در زمان-های گذشته سلوکه نام داشت (Strabo XVI, 223). پلینی نیز سلوکیه را یکی از شهرهای مهم سرزمین وسیع و باتلاقی الومایس واقع در شرق رودخانه اولایس^(۵) معرفی کرد (Pliny VI, 80). هنینگ در بررسی خود بر روی آثار و کتیبه‌های تنگ سروک، با توجه به منابع کلاسیک و بر اساس شواهد باستان‌شناختی، زبان‌شناختی و جغرافیایی نتیجه می‌گیرد در قرن دوم پیش از میلاد، مهرداد اول با حمله به سرزمین الیمایی پایتخت آن یعنی شهر سلوکیه (سلوکه باستان) را تصرف کرد. او برای بازسازی دقیق‌تر از موقعیت مرکز الیمایی به گزارش طبری اشاره دارد یعنی زمانی که اردشیر ساسانی به قصد تنبیه شاه الیمایی یا همان شاه اهواز از مسیر ارجان، سنبل و تاشان به سرق رسید و در آنجا لشکرکشی او پایان یافت. هنینگ سرق را عربی‌شده سورک و همان سلوکه باستان تلقی می‌کند؛ جای نامی که در اوایل دوران اسلامی به منطقه پیرامونی شهر دورق اطلاق می‌شد (Henning, 1952: 177-178; طبری، ۱۳۶۲: ۲/۵۸۳). پیگیری منابع مربوط به دوره ساسانی، تصویر روشن‌تری از دورق و سرق در این برهه زمانی به دست می‌دهند. این اطلاعات تاریخی را می‌توان نخست از طریق متون سریانی و سپس در میان گزارش‌های جغرافی‌دانان مسلمان قرون اولیه هجری بررسی کرد. در دوره ساسانی، با افزایش جمعیت مسیحیان در ایران، کلنی‌ها و اسقف‌نشین‌هایی در نقاط مهم امپراتوری از جمله در مناطق

1. Huteluduš- Inšušinak

مختلف بت هوزایه^(۶) شکل گرفت که از طریق متون باقیمانده سربانی قابل پیگیری است (Chabot, 1902: 668). قدیمی‌ترین سند رسمی حاوی اطلاعات اسقف‌ها و مقر آن‌ها، مربوط به تشکیل نخستین شورای کلیسایی^(۷) در زمان یزدگرد یکم در سال ۴۱۰ م. بود و در بخشی از آن به مراکز اسقف‌نشین بت هوزایه شامل بت لاپاطا، کرخاژ لیدان، هرمزد اردشیر، شوستر و شوش، همراه با اسامی افراد و اطلاعات مربوطه اشاره شده است (Chabot, 1902: 272; Wiessner, 1967: 288-289). بنابر منابع موجود، اولین بار نام سرق در شورای کلیسایی مار آبابی یکم^(۸) که در سال ۵۴۴ م. برگزار شد، به میان آمد. در پی اصلاحات مار آبابی یکم، افراد عالی‌رتبه کلیسای شرقی که به بت هوزایه آمده بودند، در نواحی مختلف از جمله روستاهای سرق اصلاحاتی انجام دادند. زمانی که به شوستر رسیدند فردی به نام سیمون از اهالی نصیبین^(۹) را فراخواندند. او که به‌طور غیر رسمی خود را اسقف سرق، رامهرمز و دیگر مناطق کرده بود، به دلیل اقداماتش مورد بازخواست قرار گرفت (Braun, 1900: 103-104; Chabot, 1902: 323-324). پس از این روایت، بیش از دو سده نامی از سرق در متون سربانی موجود نیست تا اینکه در میان مکاتبات تیموتئوس اول^(۱۰) با مطران ایلام و اسقف هرمزد اردشیر^(۱۱) سه نامه حاوی اطلاعات مفیدی در ارتباط با دورق دیده می‌شود (Heimgartner, 2012: 104, 111, 113). بخشی از محتوای این نامه‌ها در مورد مناقشه اسقف‌نشین‌های رامهرمز^(۱۲) و هرمزد اردشیر در ارتباط با نظارت بر دورق بوده است. تیموتئوس دورق را با شهر سرق که در سندیکون قدیمی‌تر مار آبا ذکر شده یکسان دانسته و نتیجه می‌گیرد در صورت وجود مکانی با نام سرق، دورق تحت نظارت اسقف هرمزد اردشیر قرار خواهد گرفت و در غیر این صورت دورق همان شهر سرق و تابع رامهرمز به شمار می‌رود. او در هر صورت دورق را به اسقف‌نشین فقیرتر متعلق می‌داند (Heimgartner, 2012: LXVIII; 104-105). انتساب این منطقه به اسقف‌نشین فقیرتر می‌تواند نشانگر این مسئله باشد که دورق شهر ثروتمندی بوده است (Fiey, 1969: 259-260). اطلاعات بیشتری از این منطقه در دوره ساسانی در دست نیست اما بررسی گزارش‌های جغرافی‌دانان مسلمان مبنی بر وجود شواهدی از دوره ساسانی در دورق و نواحی پیرامونی آن، به فهم بهتر وضعیت تاریخی منطقه در این دوره کمک خواهد کرد.

۴. دورق در سده‌های اولیه، میانی و متأخر دوران اسلامی

بر اساس متون جغرافیایی سده‌های نخست و میانی دوران اسلامی، دورق یکی از خوره‌های سرزمین خوزستان^(۱۳) به شمار می‌رفت که همواره در کنار شهرهای مهمی همچون اهواز، جندی‌شاپور، رامهرمز، شوش و شوستر مورد توجه بود (جدول ۱). علاوه بر نام دورق، اسامی دیگری همچون سرق (ابن خردادبه، ۱۳۷۱: ۳۶)، دورق الفرس^(۱۴) (بلخی، ۱۳۹۶: ۱۶۷)، سوق دورق (دمشقی، ۱۳۵۷: ۳۰۵) و بلدالسایس (مشعشی، ۱۳۹۶: ۳۴) نیز به این ناحیه منتسب شده بود. بررسی آثار

جغرافی‌دانان مسلمان طی قرون چهارم و پنجم هجری، نشان‌دهنده وجود تفاوت‌هایی در اشاره به موقعیت قرارگیری و حدود دورق است. در برخی متون، دورق به عنوان شهر یا مرکز خوره سرق^(۱۵) (بلخی، ۱۳۹۶: ۱۷۱؛ ابن رسته، ۱۳۶۵: ۲۲۰؛ ابن حوقل، ۱۳۶۶: ۲۴؛ اصطخری، ۱۳۴۰: ۹۰) و در برخی دیگر خود به صورت خوره، شهر و ده معرفی شده است (مقدسی، ۱۳۶۱: ۱/۳۹). گاهی نیز از دورق و سرق به گونه‌ای یاد شده که گویی دو خوره یا شهر جداگانه بوده‌اند (بلاذری، ۱۳۴۶: ۲۴۰، ۲۴۶) درحالی‌که در بعضی موارد هر دو به یک مکان مشترک اطلاق شده‌اند (ابن خردادبه، ۱۳۷۱: ۳۶). منابع دوران اسلامی دورق را مکانی آباد و پر نعمت وصف کرده‌اند. شهری دارای منابع طبیعی، بناهای خوش ساخت، مسجد جامع و بازاری بزرگ که به چندین شاخه تقسیم می‌شد (جدول ۱). این شهر نقطه ارتباطی و محل عبور مسافرانی بود که به عراق یا مکه می‌رفتند. همچنین زادگاه برخی از راویان حدیث و خاندان‌های معروف شیعی همچون ابن مهزیار و ابن سکیت بود؛^(۱۶) از این رو جایگاه فرهنگی- مذهبی ویژه‌ای داشت تا جایی که وجود لقب دورقی در بسیاری از اسامی احتمالاً نشانگر صفت پرهیزکاری ایشان بوده درحالی‌که اصالتاً اهل دورق نبوده‌اند (یاقوت حموی، ۱۳۸۳: ۲/۴۱۱-۴۱۰). به لحاظ جغرافیایی نیز موقعیت قرارگیری دورق در نزدیکی خلیج فارس و وجود راه‌های زمینی و آبی متعدد، زمینه‌های ارتباط مناسبی را میان مناطق جنوبی با یکدیگر و با دیگر مراکز تجاری همچون هندوستان و بصره فراهم کرده بود. سکه‌های به‌دست‌آمده با ضرب دورق و سرق نشان از رونق اقتصادی و پویایی منطقه به ویژه در دوران اموی، عباسی، تیموری و صفوی دارد (عقیلی، ۱۳۷۷: ۲۱۹، ۱۸۸؛ رضائی باغبیدی، ۱۳۹۳: ۱۵۳، ۱۰۰). در ادامه این نوشتار، تداوم زیستگاهی ناحیه دورق از قرون اولیه هجری تا افول آن و شکل‌گیری فلاحیه و موقعیت آن تا پایان دوران قاجار مورد مطالعه قرار خواهد گرفت.

در آخرین سال‌های پادشاهی ساسانی، متنی سریانی موسوم به رویدادنامه خوزستان توسط نویسنده‌ای ناشناس نگاشته شد که در آن وقایع مربوط به چگونگی فتح شهرهای خوزستان به دست اعراب مسلمان روایت شده بود (رضاخانی و امیری باوندپور، ۱۳۹۵: ۱۰۳-۹۷). در این گزارش، به فتح شهرهای مستحکم بت هوزایه یعنی بت لاپاط، کرخاد-لیدان، شوش و شوشتر اشاره شده اما در آن نامی از سرق و دورق به میان نیامده است. تنها دو روایت از متون تاریخ‌نگاران مسلمان به چگونگی تصرف دورق/سرق در سال هفدهم هجری می‌پردازد (بلاذری، ۱۳۴۶: ۲۵۰، ۲۴۶؛ طبری، ۱۳۸۳: ۵/۱۸۸). در سال‌های نخست ورود مهاجمان عرب، آنها از پول رایج سرزمین‌های فتح‌شده استفاده می‌کردند تا اینکه ولات عرب به تقلید از درهم ساسانی به ضرب سکه در ولایات مختلف پرداختند. باید توجه داشت که بیشتر این ضربخانه‌ها در شهرهایی قرار داشتند که ضربخانه‌های ساسانی در آنها دایر بود (Miles, 1975: 364-365). سکه‌های به‌دست آمده از دوره بنی‌امیه (۴۱-۱۳۲ ه.ق) نشان می‌دهد که سرق یکی از دارالضرب‌های قرون اولیه حکومت اسلامی برای ضرب درهم‌های اموی در سال‌های ۸۱-۷۹، ۸۳ و ۹۸-۹۰ ه.ق بود (عقیلی، ۱۳۷۷: ۲۱۹؛ رضائی باغ-بیدی، ۱۳۹۳: ۱۰۰). پس از آن، گزارش معتبری از سکه‌های سرق دست نیست تا اینکه دوباره در

آغاز خلافت عباسیان (۱۳۲-۶۵۶ ه.ق) سُرُق بر روی درهم‌های عباسی به ضرب سال‌های ۱۳۵-۱۳۴ ه.ق پدیدار می‌شود (رضائی باغبیدی، ۱۳۹۳: ۱۵۳).

در نیمه دوم قرن اول هجری، با شکل‌گیری جنبش معروف به کساحین^(۱۷) شهرهای بصره، ابله، طفوف، الکلاء، زط، آجام و دورق در زمره مهم‌ترین نواحی جغرافیایی این جنبش به شمار می‌رفتند. گروه‌هایی از زط‌ها و زنگیان در دورق کنار سواحل و نيزارهای آن می‌زیستند جایی که آخرین بار سپاه حجاج بن یوسف ثقفی جنبش را در این مکان سرکوب کرد (بهرامی، ۱۳۹۲: ۱۲، ۱۲-۹). در نیمه دوم قرن سوم هجری، با شکل‌گیری قیام موسوم به زنگیان تحت رهبری صاحب‌الزنج، دورق دوباره به صحنه پیکار تبدیل شد که این بار میان سپاهیان یعقوب بن لیث و زنگیان رخ داد (طبری، ۱۳۷۳/۱۵: ۶۴۶۷؛ ابن اثیر، ۱۳۸۲/۱۰: ۴۳۶۶). در گزارش ابن اثیر از رویدادهای سال ۳۱۶ ه.ق، سرق به عنوان یکی از مناطق وصول مالیات ذکر شده است (ابن اثیر، ۱۳۸۲/۱۱: ۴۷۵۸). در سده‌های چهارم و پنجم هجری، با گسترش تدریجی حاکمیت آل بویه در نواحی پس‌کرانه‌ای خلیج فارس، موقعیت مناسبی برای کنترل تجارت دریایی و رونق اقتصادی در سواحل و بنادر این حوزه توسط ایشان ایجاد شد. استقرار آل بویه در خوزستان و تسلط بر سراسر کرانه‌ها و پس‌کرانه‌های خلیج فارس از ساحل مکران تا سرزمین‌های بالا دست میان‌رودان در کنار سیاست امیران مقتدر آل بویه همچون معز الدوله و عضد الدوله دیلمی، علاوه بر تضمین امنیت تجارت دریایی منجر به رشد فعالیت‌های بازرگانی در منطقه شد. طی این دوره، سیراف و صحار دو کانون اصلی مبادلات اقتصادی در خلیج فارس به شمار می‌رفتند و بنادر دیگر تحت تأثیر این دو مرکز به حیات خود ادامه می‌دادند (وثوقی، ۱۳۸۴: ۱۲۵-۱۱۶). در متون باقیمانده، دو گزارش حاوی اطلاعاتی از سرق و دورق در سال‌های آغازین و پایانی آل بویه به چشم می‌خورد. به گفته محمد بن یحیی صولی، از ادبای قرن چهارم هجری، در پایان حکومت المتقی بالله، بعضی مناطق از جمله سرق به علی بن بویه واگذار شد (صولی، ۲۰۰۴: ۲۸۵-۲۸۴). طبق گزارش ابن اثیر نیز، در محرم ۴۴۳ ه.ق دورق توسط گروهی از عرب‌ها و کردها مورد تهاجم و غارت قرار می‌گیرد. در پی این اتفاق، سلطان رحیم پادشاه آل بویه سپاهی به منطقه گسیل داشته و آنان را سرکوب می‌کند. نکته قابل توجه در این گزارش، محل رویارویی و درگیری هر دو لشکر است که «در میان سرق و دورق» ذکر شده است (ابن اثیر، ۱۳۸۵/۱۳: ۵۸۱۵). پس از آن، اطلاعاتی از جای نام سرق در منابع باقیمانده موجود نیست و تا قبل از شکل‌گیری فلاحیه در قرون بعدی، به ناحیه دورق به تنهایی اشاره خواهد شد.

به نظر می‌رسد دوران شکوفایی بندر پس‌کرانه‌ای دورق از قرن پنجم و ششم هجری به بعد همزمان با افول بندر سیراف بوده است. در دوره سلاجقه بازرگانانی که از خلیج فارس راهی سواحل بصره می‌شدند، به علت ناامنی بندر سیراف، راه خشکی را انتخاب می‌کردند. در واقع با اعتبار یافتن جزیره کوچک قیس یا کیش که به نوعی جانشین سیراف شده بود، مبادله کالا در مسیرهایی که به بندر سیراف منتهی می‌شد به حداقل رسید و به دلیل درگیری‌های منطقه،

بازرگانان برای امنیت تجارت، از طریق کرمان، مهروبان و سپس دورق به بندر بصره می‌رفتند (ابن بلخی، ۱۳۸۴: ۱۳۶). علاوه بر تردد تجار، دورق محل گردآمدن حاجیان فارس و کرمان نیز بود که از دیگر عوامل رونق منطقه در این دوره به شمار می‌رفت (مقدسی، ۱۳۶۱/۲: ۶۱۵).

از اواخر سده پنجم تا اوایل سده هفتم ه.ق با افزایش قدرت و گسترش دامنه قلمرو خوارزمشاهیان، بخش‌های وسیعی از ایران تحت حکومت ایشان قرار گرفت. در این دوران خوزستان که پس از فروپاشی آل بویه زیر نظر دستگاه خلافت عباسی اداره می‌شد، همواره محل اختلاف میان خوارزمشاهیان، اتابکان فارس و عباسیان بود تا اینکه با حمله مغولان و سقوط بغداد در سال ۶۵۶ ه.ق خوزستان نیز تحت حاکمیت مغولان درآمد (مرغائی‌زاده و ولی عرب، ۱۳۹۷: ۱۳۳-۱۳۴). در نامه‌ای که در دوره ایلخانی توسط خواجه رشیدالدین به فرزندش شهاب‌الدین - حاکم شوشتر و اهواز - در خصوص اصلاحات مالیاتی نوشته شده، به یازده مکان از جمله دورق برای دریافت وجوهات دیوانی خوزستان اشاره شده است (همدانی، ۱۳۵۸: ۱۱۵-۱۱۴). در سال ۶۹۹ ه.ق مغولان جغتایی ساکن ماوراءالنهر، مناطق جنوبی ایران از جمله دورق را مورد هجوم و غارت خویش قرار دادند. در متن تاریخ و صاف، گزارش این تهاجم ذیل غارت نواحی فارس ذکر شده (وصاف الحضرة، ۱۳۳۸: ۳۷۰). یکی از نکات قابل توجه در منابع تاریخی - جغرافیایی از قرن هفتم هجری به بعد، پدیدار شدن محلی با نام دورقستان است که به عنوان جزیره یا شهر - بندری به طول پنج در پنج فرسخ مابین دریای فارس و نهر عسکر مکرم^(۱۸) واقع بود. در این جزیره، دژی قرار داشت که زمان خلفای عباسی محل تبعیدیان بغداد بود. این موضع، محل سکونت عملجات کشتی و محل گذر کشتی‌هایی بود که از هندوستان می‌آمدند و تنها راه ورودی برای کشتی‌هایی به شمار می‌رفت که از مسیر کیش می‌رسیدند (یاقوت حموی، ۱۳۸۳/۲: ۴۱۱؛ قزوینی، ۱۳۷۳: ۲۵۲-۲۵۱). در قرن هشتم هجری، شهر دورق پس از سوق اهواز دومین ناحیه از هفت ناحیه خوزستان (دمشقی، ۱۳۵۷: ۳۰۵-۳۰۴) و به عنوان یکی از شکارگاه‌های چهارگانه معرفی می‌شود. در گزارش اخیر، به نقل از رساله ملکشاهی به چهار شکارگاه بزرگ اشاره شده که دومین آنها دورق و هندویان به اندازه بیست در ده فرسنگ بوده است (مستوفی قزوینی، ۱۳۶۲: ۱۱۰).

در عصر فترت میان ایلخانان و تیموریان، حکومت‌های مستقلی در نواحی مختلف ایران سربرآوردند. نواحی جنوبی ایران از جمله فارس و خوزستان تحت حاکمیت آل مظفر بود و همزمان با این سلسله، حکومت مستقل دیگری به نام جلایریان نیز شکل گرفت. در زمان حکومت این دو خاندان، بسیاری از مناطق از جمله خوزستان در بین آنها در حال دست‌به‌دست شدن بود. منابع مربوط به این دوران به‌طور مشخص اطلاعاتی درباره چگونگی شرایط و وضعیت دورق در خلال این سال‌ها به دست نمی‌دهد. اما در نیمه اول قرن نهم ه.ق، در کتابی موسوم به جغرافیای حافظ ابرو که برگرفته از متون قدیمی‌تر همچون مسعودی، اصطخری و غیره است، اشاراتی به دورق تحت عنوان مدینه‌ای از نواحی خوزستان شده است. نکته قابل توجه و منحصر در این متن، اشاره به وجود دو دورق علیا و سفلی است (حافظ ابرو، ۱۳۷۸: ۹۸). پیش‌تر این مسئله در

هیچ یک از متون تاریخی ذکر نشده بود. با توجه به اینکه حافظ ابرو کتاب را به فارسی برگردانده و با کمک دیگر منابع تکمیل کرده، شاید این مطلب از متن دیگری که در حال حاضر موجود نیست، گرفته شده باشد. از سوی دیگر با توجه به وجود ناحیه‌ای به نام دورقستان، این احتمال وجود دارد که موقعیت مکانی دورق سفلی با این منطقه مطابقت داشته است. در غیر این صورت احتمالاً تا قبل از شکل‌گیری فلاحیه به عنوان دورق جدید، در دوره تیموری با دو دورق روبرو هستیم. سکه‌های به‌دست آمده با ضرب دورق، بیانگر پویایی این منطقه به عنوان یکی از دارالضرب‌های جنوب ایران در دوره تیموری است (عقیلی، ۱۳۷۷: ۴۰۱، ۱۸۸).

در اواخر نیمه اول قرن نهم ه.ق، با شکست سپاه تیموری توسط مشعشعیان، تاریخ دورق وارد مرحله جدیدی شد. این منطقه و نواحی آن در دوره مشعشعیان محل درگیری‌های داخلی و همچنین یکی از مناطق مورد نزاع با حاکم بصره بود و بارها مورد غارت و ویرانی قرار گرفت.^(۱۹) طی این دوره، ناحیه دورق گاهی به امیری^(۲۰) از قبیله بنی‌تمیم بخشیده و گاهی بر اثر سوء تدبیر به بهایی فروخته می‌شد (مشعشی، ۱۳۹۶: ۱۲۱، ۳۴). سکه‌های ضرب دورق در تاریخ ۹۰۶ ه.ق، نشان‌دهنده تداوم حکومت این خاندان بر منطقه در ابتدای تشکیل سلسله صفوی است (رنجبر، ۱۳۸۲: ۳۰۶-۳۰۵). ولایت دورق در زمان شاه طهماسب اول در تصرف امرای قزلباش حکام کهگیلویه بود. در میانه هرج و مرج پس از مرگ این پادشاه، سید مبارک مشعشی که در حوزیه قدرت گرفته بود آن ولایت را از تصرف طایفه افشارهای کهگیلویه بیرون آورده و به قلمرو خود افزود. دورق تا سال سی و چهارم جلوس شاه عباس اول در اختیار این خاندان بود اما در این سال امام قلی‌خان - بیگلربیگی فارس - به فرمان شاه به آنجا لشکر کشید، قلعه دورق را محاصره و دست ولات حوزیه را از این ناحیه کوتاه کرد (اسکندر منشی، ۱۳۱۴: ۶۷۰). تسلط بر دورق که یکی از ایستگاه‌های مهم تبادل کالا به طرف بصره بود، از اولویت‌های شاه عباس اول بود. این منطقه تا سال ۱۰۴۱ ه.ق. همچنان جزئی از فارس بود اما در این سال به دنبال دستور شاه صفی به قتل امام قلی‌خان، امارت دورق به والی مستقلی تفویض شد. در متون صفویه به نام حکام دورق به عنوان یکی از مناطق مهم خلیج فارس اشاره شده است (اصفهانی، ۱۳۶۸: ۱۴۸؛ واله قزوینی، ۱۳۸۰: ۱۵۰؛ وثوقی و صفت‌گل، ۱۳۹۵: ۸۸۱-۸۸۰). در نقشه‌های قرن شانزدهم میلادی، نام دورق در میان سکونتگاه‌های خلیج فارس همواره به چشم می‌خورد. این مسئله نشانگر رونق منطقه و اهمیت آن به عنوان یکی از ایستگاه‌های دریایی است. به عبارت دیگر آبادانی بنادر و جزایر شمالی خلیج فارس به‌ویژه بنادر خوزستان را باید در رونق گرفتن تجارت بصره از قرن هشتم به بعد و ادامه این روند در دوره حضور پرتغالی‌ها جستجو کرد (وثوقی و صفت‌گل، ۱۳۹۵: ۷۵۸-۷۵۲). به دنبال این شکوفایی، یکی از ضرابخانه‌های فعال ایران در دوران شاه عباس اول و دوم در منطقه دایر شد. محل ضرب بر روی این سکه‌ها به صورت دوراق نوشته شده است (عقیلی، ۱۳۷۷: ۱۸۸، ۴۲۱؛ قائینی، ۱۳۸۸: ۱۳۳-۱۳۰) و این آخرین باری است که دورق به عنوان دارالضرب شناخته می‌شود. اهمیت اقتصادی منطقه در گزارش‌های سفرنامه‌نویسان اروپایی نیز انعکاس یافت. آنها به محصولات

متنوعی همچون نی برای ساخت قلم، نفیس‌ترین منسوجات پشمی و لباس‌هایی عبا مانند اشاره داشته (شاردن، ۱۳۷۴/۲: ۸۹۷؛ ۳/ ۹۶۱) و از این مکان به عنوان یکی از سکونتگاه‌های صابین^(۳۱) با ساکنانی تاجر و اغلب صنعتگر همچون زرگر، نجار و چلنگر یاد کرده‌اند (تاورنیه، ۱۳۳۶: ۲۳۲). آبه کاره^۱ سیاح و کارگزار فرانسوی نیز در مسیر سفر خود از فرانسه به هندوستان، به اعراب دورک و نحوه تجارت آنها اشاره دارد (کاره، ۱۳۸۷: ۳۹-۳۸). در اواخر دوره صفویه جمعی کارری^۲ جهانگرد ایتالیایی فهرستی از ایالات مستخرج از آرشیوهای سلطنتی را ذکر کرده که این ایالات توسط خان‌ها اداره می‌شدند و در میان آنها نام دورق نیز دیده می‌شود (جملی کاری، ۱۳۴۸: ۱۴۰). این منطقه در پایان عصر صفوی به دلیل ضعف حکومت مرکزی با تشویق عثمانی‌ها مورد تاخت و تاز قبایل قرار گرفت و ناامن شد؛ چنانکه مستوفی یزدی جغرافی‌نویس اواخر عصر صفوی نیز به این شرایط نابسامان اشاره داشته است (وثوقی و صفت‌گل، ۱۳۹۵: ۸۱؛ مستوفی یزدی، ۱۳۳۷: ۱۷۱).

در دوره نادر شاه، دورق تحت حکمرانی مشعشعیان که در آن زمان زیر نظر حاکم خوزستان قرار داشتند، اداره می‌شد (رنجبر، ۱۳۸۲: ۳۵۴). در این زمان، تاریخ دورق با مهاجرت گسترده قبیله بنی‌کعب به آنجا و سپس بنای شهر فلاحیه، وارد مرحله دیگری می‌شود. در سال ۱۱۶۰ هـ.ق بنی‌کعب به دلایل مختلف سیاسی و اقتصادی از منطقه قبان به سوی دورق مهاجرت کرد. آنها با پیش‌روی به طرف رودخانه جراحی، با ایل افشار که بر کرانه این رودخانه در دورق سکونت داشتند درگیری پیدا کردند و در اطراف تپه‌ای که بعدها شهر فلاحیه بر روی آن بنا شده، ساکن شدند. حفر خندق پیرامون تپه و احداث قلعه، منجر به بالاگرفتن اختلافات آنها با افشارها شد. بعدها به واسطه هرج و مرجی که پس از مرگ نادرشاه پیش آمد، کعبی‌ها فرصت را غنیمت شمرده، ایل افشار را از آن حدود بیرون راندند و تمام این ناحیه را اشغال کردند (Layard, 1846: 41-42؛ افشار سیستانی، ۱۳۶۹: ۱۱۳؛ قیم، ۱۳۹۳: ۲۸۷). استقرار بنی‌کعب در فلاحیه و ایجاد استحکامات در آن شهر به علاوه موقعیت جغرافیایی آن یعنی قرار گرفتن در میان آب و نيزارها به همراه زمین‌های حاصلخیز اطراف آن، شکوفایی و رونق کشاورزی و افزایش قدرت دفاعی بنی‌کعب را به دنبال داشت (قیم، ۱۳۹۳: ۲۹۱). از سال ۱۱۷۰ تا ۱۱۷۸ هـ.ق تهاجم‌های متعددی از سوی کریم خان و والی بغداد علیه بنی‌کعب به فلاحیه شد. از پیامدهای زیان‌بار این حملات، تخریب سد مستحکم سابل به دستور کریم خان زند و در نتیجه ویرانی مناطق پیرامونی بود (همان، ۳۰۲-۲۹۴). در گزارش‌های مربوط به این وقایع که در دوران زندیه به نگارش درآمده، علاوه بر فلاحیه همچنان به دورق نیز اشاره شده است (موسوی نامی اصفهانی، ۱۳۶۸: ۱۳۲). بررسی رخدادهای مربوط به این بازه زمانی می‌تواند نشان‌دهنده موقعیت مناسب جغرافیایی منطقه در زمان یورش و لشکرکشی‌ها باشد. از یک سو وجود رودها، جزایر متعدد و دسترسی و تسلط کعبی‌ها بر دریا می‌توانست از عوامل مؤثر در ترک منطقه و پراکنده شدن ساکنین آن در شرایط خاص باشد. از

1 . Abbé Carré

2 . Gemelli Careri

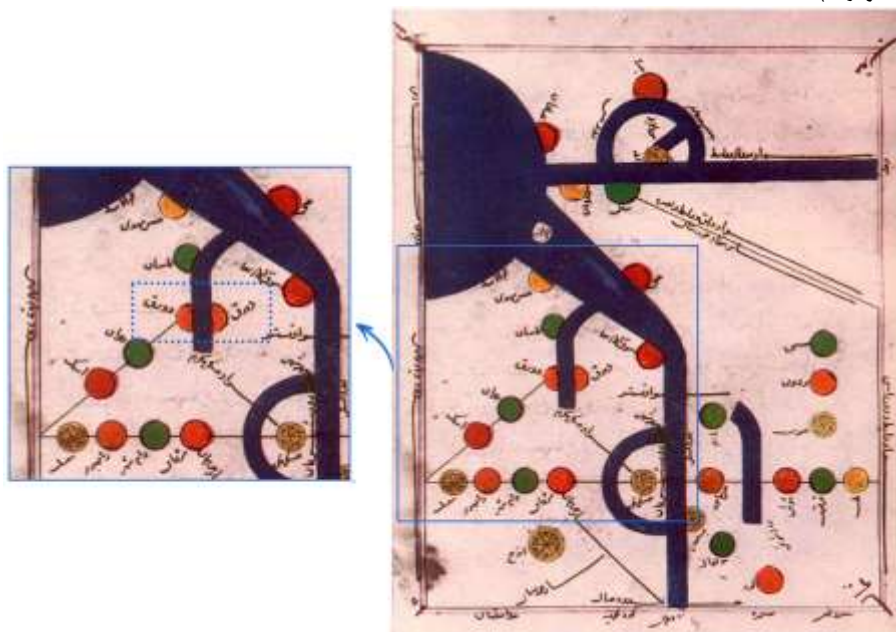
سوی دیگر نیز ناآشنایی سپاهیان حکومتی با مناطق تالابی، فقدان ناوگان دریایی و ضعف آنها در دریانوردی منجر به عدم موفقیت در این‌گونه حملات می‌شد. علاوه بر جنگ‌های داخلی، نبرد کعبیان با انگلیسی‌ها - معروف به نبرد ابوطوق - نیز از دیگر حوادث مهمی بود که در نیمه دوم قرن یازدهم هجری باعث بروز ناامنی در منطقه فلاحیه شد. پیروزی بنی‌کعب در این نبرد تا حدی اهمیت داشت که منجر شد تا مدت‌ها این خطه از گزند بیگانگان مصون بماند (قیم، ۱۳۹۳: ۳۱۳-۳۱۰).

این منطقه که در دوران قاجار ذیل بلوک فلاحی شناخته می‌شد، بارها بین ایالات فارس و خوزستان دست به دست شد.^(۳۳) سال ۱۸۱۰ م. جان مک دونالد کینیر - عضو بریتانیایی هیئت سرجان ملکم - طی مأموریت خود در ایران، به شهرهای جنوبی از جمله دورق سفر کرد و به تفصیل اطلاعاتی درباره ویژگی‌های جغرافیایی منطقه، رودها، بندها و مسافت مکان‌ها ارائه داد. او دورق قدیم را یکی از شهرهای هشت‌گانه سوسیانا (خوزستان) معرفی کرده که با متروک شدن آن، شهر فلاحیه در زمینی پست و باتلاقی در کنار دو شاخه از رودخانه جراحی بنا شد و دیواری گلی به محیط دو مایل و ضخامت شانزده پا همراه با برج‌های مدوری در جانب آن با فواصل منظم دیده می‌شد (Kinneir, 1813: 58, 85-92, 456). طی سال‌های ۴۲-۱۸۴۰ م. همزمان با اقامت لیارد در خوزستان، به توصیه انجمن پادشاهی جغرافیایی، گزارش جامع و مبسوطی درباره اوضاع سیاسی، جغرافیایی و ریشه‌های نژادی عشایر و ایلات استان خوزستان تهیه شد. در این گزارش اطلاعات مفیدی در ارتباط با قبایل کعب، ساختار شهر فلاحیه، روستاها، نهرها و کانال‌های مربوط به آن و همچنین موقعیت دورق قدیم وجود دارد (Layard, 1846: 36-45). فلاحیه سال‌ها همچنان از مراکز قدرت کعبی‌ها به شمار می‌رفت. در سال‌های پایانی حکومت مظفرالدین شاه به موجب فرمان‌هایی مناطق محمره،^(۳۴) آبادان، بهمینشیر، فلاحیه، هندیجان، ده‌ملا و اراضی شرق کارون مشروط به پرداخت درآمد سالانه و عدم انتقال به بیگانگان، به مالکیت شیخ خزعل و به عنوان دارایی دائمی به او اعطا شد (Lorimer, 1915: 1753-1754). پس از سقوط سلسله قاجار، در سال ۱۳۱۴ ه.ش تغییر نام‌هایی برای شهرهای خوزستان به امضای محمود جم، وزیر داخله وقت حکومت پهلوی، صورت گرفت و به دنبال آن نام فلاحیه به شادگان تغییر یافت (فریدی مجید و ملک‌پور، ۱۳۸۸: ۴۲۱). بر اساس قانون تقسیمات کشور در سال ۱۳۱۶ ه.ش این شهر بخشی از شهرستان خرمشهر به حساب می‌آمد تا اینکه در سال ۱۳۵۸ ه.ش به تصویب شورای انقلاب اسلامی بخش شادگان به شهرستانی مستقل با مرکزیت شادگان تبدیل شد (همان، ۴۳۳: ۴۲۲).

۵. مکان‌یابی دورق بر اساس متون تاریخی و شواهد باستان‌شناسی

با وجود توصیف‌های متعدد در متون تاریخی و جغرافیایی مشتمل بر توصیف شهرها و شرح مسیرهای کرانه‌ای، محل دقیق دورق تا به امروز مشخص نشده اما آنچه مسلم است حدود کلی این جای‌نام بنابر منابع مکتوب، ناحیه‌ای در جنوب اهواز، غرب ارجان و در کنار رودخانه جراحی

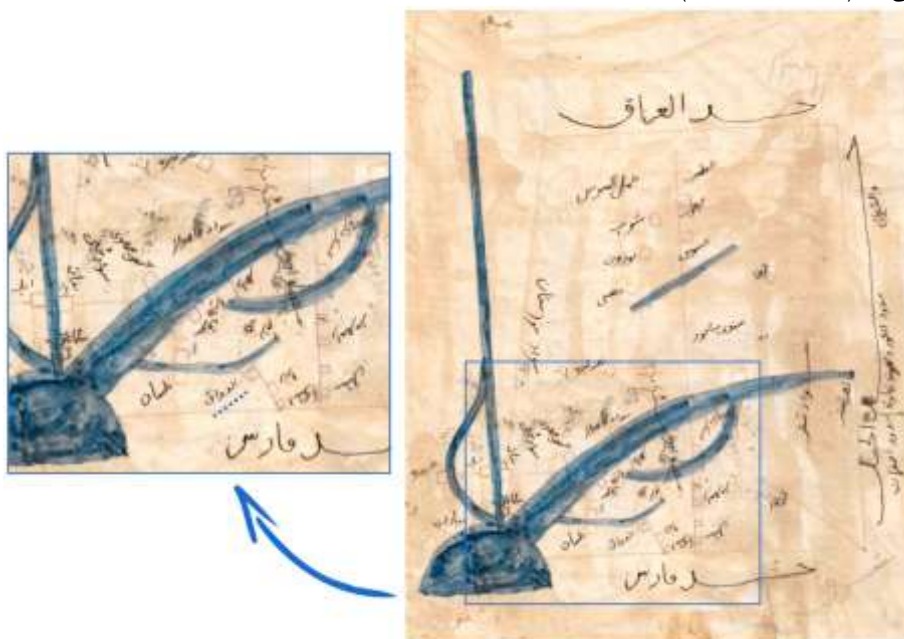
در کرانه شمالی خلیج فارس توصیف شده است.^(۳۴) در نقشه‌های جغرافیایی قرون اولیه اسلامی، محل قرارگیری دورق در حاشیه نهری بود که از رودخانه شوشتر منشعب شده و اندکی دورتر از مصب کارون، پس از گذر از باسیان به خلیج فارس می‌ریخت. بر کرانه این نهر شهرهای آسک، دیرا یا زیدان، دورق و باسیان قرار داشتند (بلخی، ۱۳۹۶: ۱۱۷؛ اصطخری، ۱۳۴۰: ۹۴؛ ابن حوقل، ۱۳۶۶: ۳۰) (تصویر ۱).



تصویر ۱ - حدود خوزستان و موقعیت دورق از کتاب مسالک و ممالک (اصطخری، ۱۳۴۰: ورق ۴۳ b). در متون منسوب به بلخی (۱۳۹۶: ۱۷۲)، اصطخری (۱۳۴۰: ۹۴) و ابن حوقل (۱۳۶۶: ۳۰) به رودی اشاره شده که باسیان را به دو بخش تقسیم می‌کند و در نقشه‌های الحاقی مربوط به خوزستان نیز مشخص است؛ به استثنای نقشه اصطخری که باسیان تنها بر یک کرانه رود قرار گرفته اما دورق در دو طرف رودخانه قابل مشاهده است.

با فاصله کمی از باسیان لنگرگاه دورقستان وجود داشت که محل گذر کشتی‌هایی بود که از هندوستان می‌آمدند. شاید یکی از دلایل انتخاب دورقستان در مسیر بازگشت از هند این بود که خلیج‌های خوزستان در این ناحیه به خشکی نزدیکتر بوده و عبور از این مسیر و انتقال مال‌التجاره بازرگانان آسان‌تر بود. بنابراین کالاهایی که از طریق دریا از هندوستان یا شرق آفریقا آورده می‌شد، در این لنگرگاه تخلیه و از طریق آبراهه‌های مختلف به شهرهای مرکزی و بزرگ خوزستان منتقل و از آنجا به نواحی دیگر حمل می‌شد. از جمله این شهرها که در مسیر آبراهه‌ها واقع شده و جنبه لنگرگاهی داشت دورق بود (حسین‌زاده شانه‌چی، ۱۳۸۶: ۳۶-۳۵). این منطقه از یک سو از طریق خور به دریا راه داشت و از سوی دیگر به رودخانه کارون متصل می‌شد و از طریق این رودخانه به شهرهایی مانند سوق الاربعاء، سوق الاهواز، عسکر مکرم و بصره مرتبط می‌شد. بنابراین رودخانه‌های منطقه افزون بر کارکردهای زراعی، در حمل و نقل آبی خوزستان نیز تأثیرگذار بوده و

ولایات فارس را به حدود غربی خوزستان و عراق مرتبط می‌کردند. در قرن چهارم هجری یکی از راه‌هایی که فارس را به عراق متصل می‌ساخت به ترتیب مسیر ارجان، آسک، دیرا، دورق، خان مردویه، باسیان، حصن مهدی، بیان و ابله بود (بلخی، ۱۳۹۶: ۱۷۲) (تصویر ۲). در همین زمان، مسیر کرانه‌نوردی از سواحل خلیج فارس به سمت هندوستان و چین نیز به گونه‌ای بود که پس از شهر دورق‌الفرس، به ترتیب ماهروبان، سینیز، جنابه، نجیرم، سیراف و سایر شهرهای ساحلی پیموده می‌شد (معودی، ۱۳۸۲: ۱۰۷).^(۲۵)



تصویر ۲- حدود خوزستان و موقعیت دورق از کتاب الاشکال (بلخی، ۱۳۹۶: ۵۸)

استخراج و تحلیل چهار دسته از اطلاعات، در جانمایی محدوده دورق مؤثر خواهد بود. دسته اول این اطلاعات شامل مسافت‌های ارائه‌شده توسط جغرافی‌دانان قرون اولیه است که دورق را با ذکر مسافت در حد فاصل شهرهای مختلف توصیف می‌کنند. لازم به ذکر است که بررسی متون جغرافیایی مسلمانان نشان می‌دهد این متون تحت تأثیر جغرافیای ساسانی بوده و مسلمانان به متون پهلوی دسترسی داشته‌اند. احتمالاً آنها نقشه‌های خود را از یک اطلس ایرانی قدیمی که برای دولت ساسانی تدارک دیده شده بود، اقتباس کرده بودند (کراچکوفسکی، ۱۹۶۳: ۲۰۷-۲۰۶؛ اکبری، ۱۳۸۸: ۲۴-۱۹). به گفته ابن خردادبه (۱۳۷۱: ۳۷) فاصله سوق‌الاهواز تا دورق از راه آبی هجده فرسخ و از مسیر خاکی بیست و چهار فرسخ است اما ابن رسته (۱۳۶۵: ۲۲۰) هر دو مسیر را بیست و چهار فرسخ گزارش کرده است. در بعضی از متون نیز این مسافت به صورت مرحله بیان شده است. بلخی در توصیف مسیر فارس به بغداد، فاصله اهواز تا دورق و نیز عسکر مکرّم تا دورق را چهار مرحله ذکر کرده (بلخی، ۱۳۹۶: ۱۷۲) اما مقدسی در گزارشی فاصله اهواز تا دورق را یک مرحله بیان

کرده است^(۲۶) (مقدسی، ۱۳۶۱/۲: ۶۲۷). بررسی مسیرهای مورد اشاره مورخان و جغرافی‌دانان در دوره‌های مختلف، نشانگر نظرات متفاوتی در ذکر مسافت میان شهرها است. دستیابی به مفهوم دقیق و فواصل واقعی به دلیل ناشناخته بودن راه‌های باستانی و موقعیت بعضی از شهرها ممکن نیست. اما در صورتی که مسیر آبی اهواز - دورق را در نظر بگیریم، این مسافت یا از طریق رودخانه کارون و یا بسترهای تالابی شرق کارون طی می‌شده است. هانسمن در بررسی حوضه رودخانه جراحی با شناسایی محوطه جانشین در جنوب مشراکه و تطبیق احتمالی آن با دورق باستان، این فواصل را مورد مطالعه قرار داد. او با همسان در نظر گرفتن شرایط زیست‌محیطی فعلی منطقه با دوران اولیه اسلامی، به سرازیر شدن آب کوپال در دشت کم‌ارتفاع و وسیع انزان در فصل‌های بارانی اشاره دارد که منجر به سیلابی شدن بخش وسیعی از دشت به مدت چندین ماه می‌شود. بنابراین در طول دوران اولیه اسلامی احتمالاً با قایق از این دشت سیلابی عبور می‌شده و از آنجایی که عرض سیل دشت در نقاط مختلف متفاوت است، گزارش ابن خردادبه از مسافت ۱۸ فرسخ (معادل ۹۰ کیلومتر) می‌تواند قابل بررسی باشد (Hansman, 1978: 159-160) (تصویر ۳).



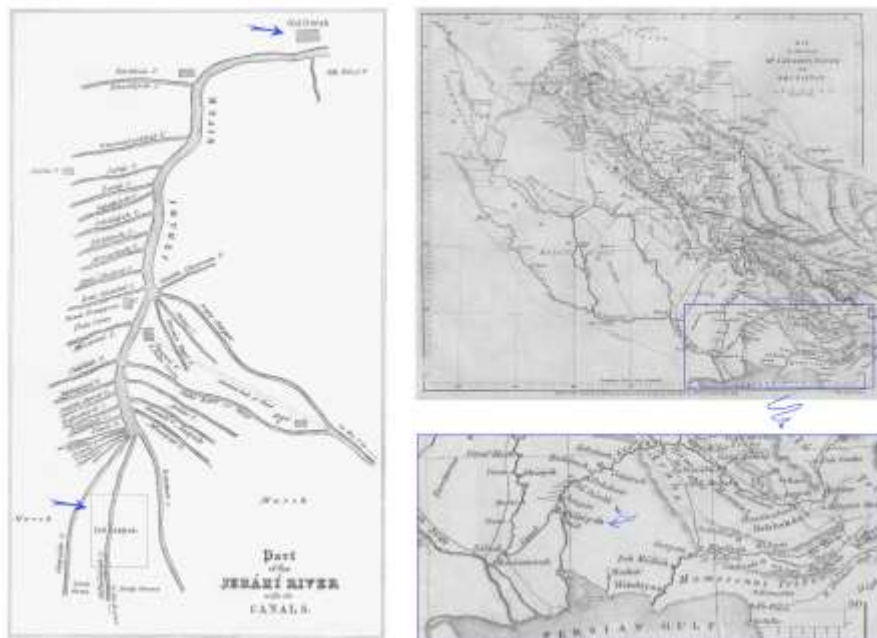
تصویر ۳ - ترسیم از موقعیت نسبی رودخانه‌ها و شهرهای خوزستان به همراه جانمایی محوطه پیشنهادی جانشین به عنوان دورق از سوی هانسمن^(۲۷) (طرح آزاد از مرضیه شرباف، بدون احتساب فواصل واقعی)

دسته دوم اطلاعات، مربوط به تعیین طول و عرض جغرافیایی شهرهای خوزستان در متون جغرافیایی دوران اسلامی است (جدول ۲). تاکنون عمده مطالب بررسی شده در ارتباط با ناحیه دورق/سرق به جغرافیای توصیفی نزدیک‌تر بوده است. از این‌رو توجه به مفهوم جغرافیای ریاضی^(۲۸) برای کامل‌تر شدن اطلاعاتی مبنی بر مکان‌یابی این شهر تاریخی ضروری به نظر می‌رسد. خوارزمی در رساله جغرافیایی خود، مشخصاً به دورق اشاره‌ای نداشته اما طول و عرض

جغرافیایی شهرهای اقلیم سوم همچون مهروبان، سینیز، جنابا، سیراف و اقلیم چهارم همچون اهواز و عبادان را بیان کرده است (خوارزمی، ۲۰۰۹: ۷۹، ۲۲، ۱۴). در اوایل قرن پنجم هجری نام دورق و مختصات جغرافیایی آن در کتاب قانون مسعودی تألیف ابوریحان بیرونی مطرح شد.^(۳۹) او دورق را به عنوان قصبه سوق از ناحیه اهواز در اقلیم چهارم معرفی کرده است. در این جدول طول جغرافیایی شهر دورق از ساحل بحر المحيط غربی و عرض آن از خط استوا محاسبه شده است (البیرونی، ۱۹۵۵: ۵۴۷، ۵۵۹). سه قرن پس از این رساله، در کتاب تقویم البلدان، طول و عرض جغرافیایی شهرهای اهواز، نهر تیری، دورق و مهروبان بر طبق کتاب‌های قانون ابوریحان بیرونی، الاطوال و العروض فرس، الجغرافیا از ابوسعید مغربی و رسم ربع المعمور کندی به صورت درجه و دقیقه بیان شد (ابوالفداء، ۱۳۴۹: ۳۶۲). مسئله‌ای که در محاسبات متون جغرافیایی دوره اسلامی بایستی در نظر گرفت این است که در انتخاب خط استوا به عنوان مبدأ عرض جغرافیایی اتفاق نظر وجود داشته اما مبدأ طول جغرافیایی گاه به پیروی از هندیان قبه‌الارض و گاه به تبعیت از یونانیان جزایر خالدات^(۴۰) بوده است (کرمزاده و دیگران، ۱۳۹۸: ۱۵۷). با این وجود اطلاعات روشنی از موقعیت دقیق مبادی طول جغرافیایی جهت جانمایی پیشنهادی آن بر روی نقشه‌های امروزی در دست نیست. دسته سوم به اطلاعات مستخرج از نقشه‌های جغرافیایی مربوط می‌شود. با گسترش مناسبات ایران و اروپا از دوره صفوی، نقشه‌های اختصاصی بسیاری از ایران ترسیم شد که تا دوران قاجار نیز ادامه داشت. همانطور که پیش‌تر اشاره شد نام دورق تقریباً در اغلب نقشه‌های این دوران در میان سکونتگاه‌های خلیج فارس دیده می‌شود و مختصات مکانی آن با توجه به طول و عرض جغرافیایی ارائه‌شده قابل تشخیص است. یکی از نقشه‌های قابل توجه در میان این نمونه‌ها، حاصل سفر لیارد به خوزستان بود که در آن محل دورق قدیم در شمال شرقی فلاحیه جانمایی شده است.^(۴۱) لیارد در نقشه دیگری فاقد مختصات جغرافیایی با جزئیات بیشتر به بخش جنوبی رودخانه جراحی و نهرهای منشعب از آن پرداخته و محدوده دورق قدیم را نیز بر روی آن مشخص کرده است (Layard, 1846) (تصویر ۴).

علاوه بر فعالیت‌های اروپاییان، سنت نقشه‌نگاری منابع طبیعی، رودها، کوه‌ها، دشت‌ها و زمین‌ها در دستور کار دولتمردان قاجاری نیز بود تا بر آن اساس برنامه‌های عمرانی، اقتصادی و سیاسی خود را پیش ببرند. ایرانیان اطلاعات مکانی مفیدی از این منطقه به صورت گزارش و نقشه به ویژه در دوران ناصرالدین شاه منتشر کردند. از جمله میرزا حسن فسایی که در سال ۱۲۸۹ ه.ق به تشویق ظل‌السلطان نقشه فارس را ترسیم نمود و در سال ۱۲۹۳ ه.ق به دستور حاکم فارس معتمدالدوله فرهاد میرزا، آن نقشه را با ذکر جزئیات بیشتر به ناصرالدین شاه قاجار تقدیم کرد (خیراندیش، ۱۳۷۹: ۱۳). در کتاب فارسنامه ناصری که توسط او نگاشته شده، بلوک فلاحی ناحیه وسیعی از گرمسیرات فارس محسوب می‌شد که درازای آن از قریه شاه عبدالله تا محمره به مسافت ۳۵ فرسخ و پهناي آن از چم صابی تا بندر معشور به اندازه ۹ فرسخ بود. بلوک فلاحی از

سمت شرق به نواحی کوه‌گیلویه، از شمال به اهواز، از غرب به بصره و از جنوب به دریای فارس محدود می‌شد^(۳۳) (حسینی فسائی، ۱۳۷۸: ۱۴۱۴-۱۴۱۳).



تصویر ۴ - نقشه ترسیم شده از سفر لیارد به خوزستان همراه با جزئیاتی از رودخانه جراحی، موقعیت فلاحیه و دورق قدیم (Layard, 1846).

دسته آخر به شواهد باستان‌شناسی حاصل از فعالیت‌های جان هانسن در دهه ۱۹۶۰ میلادی مربوط می‌شود. او که به دنبال موقعیت قرارگیری شهر الیمایی سلوکیه بود، محوطه‌های شمال شرق شادگان در جانب رودخانه جراحی را مورد بررسی باستان‌شناسی قرار داد و پیشنهادهای در ارتباط با موقعیت احتمالی سرق و دورق باستان مطرح نمود. پیش‌تر، جهانگردان و تاریخ‌نگاران به ویرانه‌هایی تحت عنوان دورق قدیم اشاره کرده که آثار و شواهد آن تا اواخر قرن بیستم میلادی در میان منابع گزارش شده بود و اعراب محلی آن را با روستای مدینه تطبیق داده‌اند (Kinneir, 1813: 88; Layard, 1846: 68). با توجه به بررسی‌های باستان‌شناختی هانسن، عدم وجود قطعات سفالی مربوط به قبل از قرن هفدهم میلادی و فقدان شکل‌گیری پشته، مانع از شناسایی مدینه با دورق ساسانی/اسلامی یا با سکونتگاه قدیمی‌تر سلوکیه می‌شد و به نظر می‌رسد شواهد مکانی، سنت محلی و قطعات سفالی سطحی، از شناسایی محوطه مدینه با شهر افشاری دورق بیشتر پشتیبانی کند (Hansman, 1978: 156). بنابراین همچنان تشخیص موقعیت مکانی سرق/دورق باستان در ابهام قرار داشت.

هانسن در ادامه جستجوی شهر سلوکیه بر هِدوْفُن^۱ که توسط استرابو مطرح شده بود و هنینگ پیشنهاد مطابقت آن با سرق باستان را داد، به دو محل دیگر به نام‌های تل‌تندی^(۳۳) و جانشین^(۳۴) در نزدیکی رامشیر نیز اشاره می‌کند. بر سطح محوطه اول هیچ قطعه سفال ساسانی یا اسلامی یافت نشد اما محوطه بعدی دارای قطعات سفالی اشکانی، ساسانی و اوایل اسلام بود و شواهدی از سیستم‌های آبی دوره ساسانی در نزدیکی آن به دست آمد. شواهد مختلف در جانشین از جمله شکل خاکریزهای پیرامون محوطه، موقعیت آن در کنار رودخانه جراحی (هدوْفُن باستان)، برخلاف قرارگیری تل‌تندی بر روی یک کانال^(۳۵) منجر به پشتیبانی هانسن در شناسایی این مکان با شهر سلوکیه بر هِدوْفُن بر اساس سه معیار شکل، موقعیت مکانی و شواهد سفالی شد. او با توجه به یافته‌های سطحی و گستره تل‌تندی که محوطه‌ای به مراتب بزرگتر از جانشین است، احتمال انطباق تل‌تندی با محوطه سولوکه (نام باستانی سلوکیه) و سرق اوایل دوران اسلامی را مطرح کرد که از سلوکیه مجزا و در مجاورت آن بوده است. از سوی دیگر محوطه جانشین را به عنوان استقرار اصلی بعدی یعنی سلوکیه باستان و همان دورق پیشنهاد می‌دهد که شاید در دوره الیمایی به عنوان پایتخت منطقه جایگزین سرق (تل‌تندی) شده بود. سرق پس از متروک شدن نیز همچنان به عنوان نام منطقه باقی ماند تا اینکه در طول دوران اسلامی، عنوان سرق به کلی ناپدید شد و دورق به‌طور مشترک به ناحیه و شهر اطلاق شد (Ibid., 157-160). پرسش‌های مربوط به موجودیت مستقل یا وابسته سرق و دورق در متون سریانی نیز به چشم می‌خورد و احتمال یکسان دانستن آن دو نیز همانگونه که پیش‌تر اشاره شد، در این نوشته‌ها نیز مطرح شده است. در هر صورت این مسئله یعنی استفاده از جای‌نام‌های سرق و دورق به عنوان مکان‌های مجزا و گاهی به جای یکدیگر، می‌تواند بیانگر نزدیکی دو منطقه و یکپارچه‌نگری به کل هر دو محدوده باشد.

۶. نتیجه

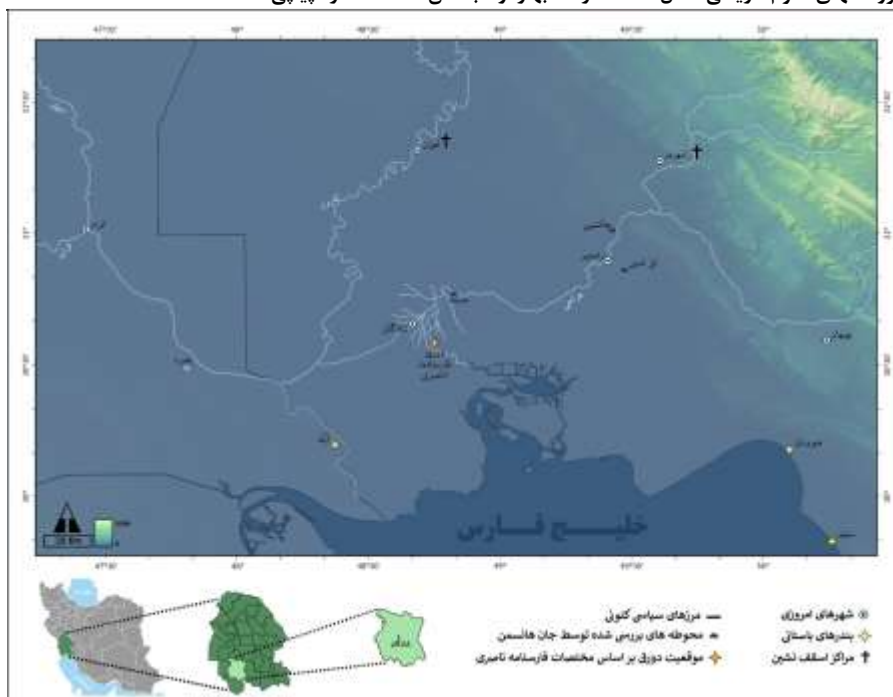
شهر امروزی شادگان، واقع در جنوب استان خوزستان، به دلیل عوامل گوناگون جغرافیایی از جمله جریان رودخانه جراحی و شاخ‌های متعدد آن، وجود حوضه تالابی پیرامون شهر، نزدیکی به خورهای خلیج فارس و دسترسی به دریا، یکی از شهرهای مهم در دشت پایینی خوزستان به شمار می‌رود. پیشینه تاریخی شهر شادگان در منابع مکتوب به نوعی در ارتباط با جای‌نام‌های فلاحیه، دورق و سرق دیده شده چنانکه امروزه نیز گاهی از این شهر با نام دورق یاد می‌شود. این مسئله که آیا این جای‌نام‌ها به یک مکان واحد اشاره داشته یا به مناطق متفاوتی اطلاق می‌شدند در پژوهش حاضر مورد بررسی قرار گرفت. بنابر شواهد به‌دست‌آمده از متون تاریخی، مدارک جغرافیایی و یافته‌های باستان‌شناسی، جای‌نام‌های سرق، دورق، فلاحیه و شادگان از دوران باستان تا کنون دستخوش تحولات مکانی و زمانی متعددی شده‌اند. با استناد به این شواهد، به-

طور کلی سه موقعیت مکانی در امتداد رودخانه جراحی به سمت پایین دست برای این جای‌نام‌ها شناسایی شده است:

۱- احتمال انطباق سرق و دورق باستان با دو محوطه باستان‌شناسی تل‌تندی و جانشین در محدوده امروزی شهرستان رامشیر؛

۲- احتمال تطبیق دورق قدیم با روستای امروزی مدینه از توابع بخش مرکزی شهرستان شادگان؛

۳- موقعیت دورق جدید یا فلاحیه، که شهر شادگان امروزی در محدوده آن گسترش یافته است. این جای‌نام‌ها که در متون مختلف بارها مورد اشاره قرار گرفته‌اند، نقشی برجسته در جغرافیای تاریخی و سیاسی منطقه خوزستان ایفا کرده‌اند. در میان منابع مکتوب، اگرچه متون سریانی اطلاعات ارزشمندی از وضعیت مذهبی سرق و دورق در دوران ساسانی و اوایل اسلام ارائه می‌دهند، اما این اطلاعات کمک چندانی به مکان‌یابی دقیق این مناطق نمی‌کنند. آنچه مسلم است، اشاره این منابع به قرارگیری این مناطق تحت نظارت اسقف‌نشین‌های اهواز (هرمزد اردشیر) و رامهرمز است. یافته‌های حاصل از بررسی باستان‌شناسی هانسمن از محوطه‌های تل‌تندی و جانشین در کنار استنادات زبان‌شناختی، فرضیه تطابق نسبی آن‌ها با موقعیت سرق و دورق باستان را تا حدودی تأیید می‌کند. این مناطق به دلیل دسترسی به منابع آب، زمین‌های قابل کشت و منابع طبیعی، در دوره‌های مختلف تاریخی به کانون‌های مهم استقراری تبدیل شده بودند. یافته‌های حاصل از بررسی باستان‌شناسی روستای مدینه نیز نشان داد که با وجود اشاره منابع قرن نوزدهم به ویرانه‌های باستانی این منطقه و اطلاق دورق قدیم به آن، پیشینه استقرار در این محدوده به قبل از اسلام نخواهد رسید و به نظر می‌رسد این منطقه تنها تا قرن دوازدهم هجری مسکون بود تا اینکه با مهاجرت اعراب کعب در نیمه نخست این قرن و جابه‌جایی کانون شهری به کنار یکی از انشعابات رودخانه جراحی به سمت جنوب غرب، دورق جدید با نام فلاحیه شکل گرفت. با گسترش سکونتگاه‌ها و اراضی پیرامونی، این منطقه به تدریج توسعه یافت و امروزه با مرکزیت شهر شادگان همچنان یکی از مراکز زیستگاهی پویا در پهنه جنوبی خوزستان محسوب می‌شود (نقشه ۱).



نقشه ۱ - موقعیت جغرافیایی شهر امروزی شادگان و جای نام‌های به‌کاربرده شده در متن مقاله (طرح از مرضیه شعرباف)

علاوه بر شواهد تاریخی و باستان‌شناسی، تحلیل‌های ژئومورفولوژیکی نیز نشان‌دهنده نقش مخروط افکنه‌های آبرفتی در ایجاد، تداوم و جابه‌جایی استقرارها بوده است. در واقع تغییرات مکانی این سکونتگاه‌ها از شرق به غرب و سپس جنوب غربی را می‌توان به‌نوعی متأثر از شرایط زیست‌محیطی، تغییرات اقلیمی و مداخلات انسانی دانست. در پایان ذکر این نکته ضروری است که مباحث پیش‌رو، بر مبنای مطالعات محدود یاد شده در دهه‌های گذشته مورد تحلیل قرار گرفته است و این پژوهش‌ها تا به امروز مورد بازنگری قرار نگرفته‌اند. در واقع به استثنای مطالعات هانسمن در بخش‌هایی از رودخانه جراحی در دهه ۱۹۶۰ میلادی و مطالعات زمین-باستان‌شناسی مختصر هیئت ایرانی-بلژیکی در دهه ۲۰۰۰ میلادی پیرامون جراحی، هیچ بررسی باستان‌شناسی هدفمند و جامعی در حوضه این رودخانه از مبدأ آن در دشت خلف‌آباد تا انتهای آن در دشت‌های شادگان با هدف شناسایی سکونتگاه‌های تاریخی تاکنون انجام نشده است. اگرچه امروزه به‌واسطه تسطیح گسترده اراضی جهت کشاورزی، شهرک‌سازی و توسعه فعالیت‌های صنعتی، شواهد باستان‌شناختی و مدارک فرهنگی به‌طور عمده از میان رفته‌اند، اما بی‌تردید انجام بررسی‌های روشمند باستان‌شناسی به کمک تصاویر هوایی-ماهواره‌ای در کنار بهره‌گیری از رشته‌های علوم زمین و مطالعات سنجش از دور می‌تواند در تحکیم فرضیات بالا یا تغییر آنها موثر باشد و به شناسایی دقیق‌تر موقعیت مکانی برخی از جای‌نام‌های مورد بحث در آینده کمک کند. همچنین استمرار پژوهش‌ها در زمینه تلفیق داده‌های تاریخی، جغرافیایی، زمین‌شناسی و

باستان‌شناسی می‌تواند به درک عمیق‌تر از تعاملات انسانی و محیطی در پهنه جنوبی خوزستان منجر شود.

جدول ۱ - دورق و سرق در متون متعلق به قرون سوم و چهارم هجری قمری^(۳۶)

نویسنده	نام کتاب	تاریخ تألیف	محتوای متن	
۱	ابن خردادبه	مسالک و الممالک	قرن ۳ ه.ق	- اشاره به خوره‌های خوزستان شامل سوق‌الاهواز، رامهرمز، ایندج، عسکر مکرم، شوشتر، چندشاپور، شوش، سُرَق که همان دورق است، نهر تیری، مناظر کبری و مناظر صغری (ابن خردادبه، ۱۳۷۱: ۳۶) - ذکر مسافت سوق‌الاهواز تا دورق از طریق آبی و خشکی (همان، ۳۷)
۲	بلاذری	فتوح البلدان	قرن ۳ ه.ق	- نحوه تصرف سُرَق در چند مرحله توسط مسلمانان و اشاره به بعضی از والیان آنجا (بلاذری، ۱۳۴۶: ۲۵۳، ۲۴۶) - شرح فتح شوش، شوشتر و دورق توسط ابوموسی (همان، ۲۵۰)
۳	ابن رسته	اعلاق النقیسه	قرن ۳ ه.ق	- اشاره به شهرها و خوره‌های ناحیه اهواز از جمله دورق و خوره سُرَق (ابن رسته، ۱۳۶۵: ۲۱۹، ۱۲۲) - ذکر مسافت سوق‌الاهواز تا دورق از طریق آبی و خشکی (همان، ۲۲۰)
۴	ابن فقیه	مختصر البلدان	قرن ۳ ه.ق	- ذکر دورق در میان ده مکان پر نعمت در زمان قباد ^(۳۷) (ابن فقیه، ۱۳۴۹: ۲۵)
۵	طبری	تاریخ طبری	قرن ۴ ه.ق	- قیام اردشیر و عزیمت او به سمت سرق (طبری، ۱۳۶۲: ۲ / ۵۸۳) - ساخت شهر رامقباد یا ارگان توسط قباد و ضمیمه کردن روستاهایی از خوره‌های سرق و رامهرمز بدانجا (همان، ۶۴۱) - فتح سرق و دورق در سال ۱۷ ه.ق و اشاره به پادگان‌های اعراب در شهرهایی از جمله سرق (طبری، ۱۳۸۳: ۵ / ۱۸۹۴) - اشاره به نبرد زنگیان با سپاه یعقوب لیث صفاری در سال ۲۶۳ ه.ق در دورق (طبری، ۱۳۷۳: ۱۵ / ۶۴۶۷)
۶	بلخی	الاشکال	قرن ۴ ه.ق	- اشاره به جمع شدن آب‌های خوزستان در دورق و حصن مهدی و باسیان و پیوستن به دریا (بلخی، ۱۳۹۶: ۱۱۷) - اشاره به نهر طاب در حد شرقی خوزستان که مرز میان دورق و مهروبان است (همان، ۱۶۵) - ذکر خوره‌های خوزستان از جمله سُرَق و شهر آن دورق معروف به دورق-الفرس (همان، ۱۶۷) - تجمع آب‌های خوزستان از اهواز، دورق، شوشتر و غیره نزدیک حصن مهدی و پیوستن به دریا (همان، ۱۶۸) - ذکر مراحل میان فارس و عراق از جانب ارجان، آسک، دیرا، دورق (شهر سرق)، خان مردویه، باسیان، حصن مهدی، بیان و اشاره به مراحل اهواز و عسکر مکرم تا دورق (همان، ۱۷۱-۱۷۲)
۷	مسعودی	مروج الذهب و معادن الجواهر	قرن ۴ ه.ق	- اشاره به کرانه‌های خلیج فارس از سمت ابله به سمت شرق آن شامل ساحل فارس، دیار دورق ایران ^(۳۸) ، ماهربان و شهر سینیز، جنبه، نجیرم سیراف و غیره (مسعودی، ۱۳۸۲: ۱۰۷) - وصف ویژگی جغرافیایی بعضی مناطق در مسیر آبی به سمت دورق و فارس (همان، ۱۱۴) - توصیف مار فتریه در آب در محل معروف به خان مردویه بین شهر دورق و شهرهای باسیان و فندم (همان، ۳۹۹-۳۹۸)
۸	ابودلف	الرساله الثانيه	قرن ۴ ه.ق	- اشاره به آتشکده‌هایی در مسیر بیابانی میان رامهرمز و دورق (ابودلف، ۱۳۵۴: ۸۹)

۹	-	حدود العالم من المشرق الى المغرب	قرن ۴ هـ ق	- آبیاری اراضی باسیان، خان مردونه و دورق تا حدود رامهرمز با رودی منشعب از رودخانه شوشتر (حدود العالم، ۱۳۶۲: ۴۶) - ذکر شهرهای آباد و پرنعمت ناحیه خوزستان از جمله دورق که بر لب رود واقع شده (همان، ۱۳۷)
۱۰	مقدسی	احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم	قرن ۴ هـ ق	- اشاره‌های متعدد به دورق به عنوان خوره، شهر و دهی در خوزستان (مقدسی، ۱/۱۳۶۱: ۱ / ۳۹، ۷۴: ۲ / ۶۰۸: ۶۰۶) - ذکر شهرهای قصبه دورق و توصیف آن از جمله اشاره به موقعیت مکانی دورق در کنار نهری در مرز عراق، وجود ابنیه خوش ساخت، بازار، جامع، مرکز بافته‌های درشت و مرکز گرد هم آمدن حاجیان (همان / ۱: ۷۴: ۲ / ۶۱۵: ۶۰۸) - وصف نهر مشرقان و مرداب شدن آب آن در دورق (همان / ۲: ۶۱۴) - ذکر مسافت اهواز تا دورق (همان / ۲: ۶۲۷-۶۲۶)

جدول ۲ - طول و عرض جغرافیایی دورق در منابع دوران اسلامی

(در مختصات گزارش شده از قرون پنجم و هشتم هـ ق، حروف ابجد منطبق با اعداد روبرو است: یه = ۱۵، ک =

۲۰، ل = ۳۰، لب = ۳۲، نه = ۵۵، عه = ۷۵)

نویسنده	نام کتاب	تاریخ تألیف	محتوای متن
۱ بیرونی	قانون مسعودی	قرن ۵ هـ ق	طول و عرض الدورق قصبه السوق از ناحیه اهواز به ترتیب از زمان: عه - دقائق: نه / اجزاء: لب - دقائق: ک (البیرونی، ۱۹۵۵: ۵۵۹)
۲ ابوالفداء	تقویم البلدان	قرن ۸ هـ ق	طول و عرض دورق بر اساس کتاب اطوال به ترتیب درجه: عه - دقیقه: ل / درجه: ل - دقیقه: یه طول و عرض دورق بر اساس کتاب قانون به ترتیب درجه: عه - دقیقه: نه / درجه: لب - دقیقه: ک (ابوالفداء، ۱۳۴۹: ۳۶۲)
۳ حسینی فسانی	فارسانامه ناصری	قرن ۱۴ هـ ق	عرض قصبه فلاحی یعنی دورق، از خط استوا ۳۰ درجه و ۳۵ دقیقه و طول آن از گری نیچ رصدخانه انگلستان ۴۸ درجه و ۴۵ دقیقه است (حسینی فسانی، ۱۳۷۸: ۱۴۱۳)

اعلامیه تعارض منافع و حمایت مالی: نویسندگان در خلال انجام این پژوهش حمایت مالی دریافت نکرده و هیچ گونه تعارض منافی برای اعلام نداشته‌اند.

پی‌نوشت‌ها

۱. مسئله حاصلخیزی دورق/سرق و مناطق پیرامونی آن در اواخر دوران ساسانی و اوایل اسلام، در میان اشعار یزیدین مفرغ حمیری (متوفی ۶۹ هـ ق) قابل پیگیری است: سقی هزم الأعداد منبجس العرا / منازلها من مسرقان فسرقا / و تستر لا زالت خصیباً جنابها / إلى مدفع السلائن من بطن دورقا (حمیری، ۱۹۷۵: ۱۷۸-۱۷۷). همچنین در گزارش ابن فقیه، دورق به عنوان یکی از ده مکان پر نعمت در زمان قباد یاد شده است (ابن فقیه، ۱۳۴۹: ۲۵). یاقوت حموی نیز از اخیمر سعدی، شاعر قرن دوم هجری که به دورق گریخته بود، ابیاتی نقل کرده که نشانگر وجود نخلستان‌هایی در منطقه است (یاقوت حموی، ۱۹۹۵/

- ۲: ۴۸۳). در دوره صفوی نیز اشعاری از شاعری ناشناس به دست آمده که به فحطی بغداد و سرازیر شدن اجناس از جانب دورق و رامز و بهبهان اشاره دارد (وثوقی و خیراندیش، ۱۳۸۴: ۱۰۶).
۲. به‌طور کلی در دشت‌های جنوبی خوزستان نسبت به دیگر مناطق این استان، فعالیت‌های باستان‌شناسی بسیار کمتری صورت گرفته است. در سال ۴۹-۱۹۴۸ میلادی، بررسی نواحی پیرامون اهواز، رامهرمز، هندیجان و بهبهان به همراه کاوش‌هایی در تل گسر به سرپرستی دونالد مک کان انجام شد که به استثنای دو گزارش مختصر (Perkins, 1949: 54; McCown, 1954)، جزئیات یافته‌های او به صورت منتشر نشده باقی ماند و تنها بخشی از نتایج فعالیت‌های او سال‌های بعد به چاپ رسید (Caldwell, 1968; Whitcomb, 1971; Alizadeh, 1985, 2014). لیز و فالکن نیز در بررسی تاریخ جغرافیایی دشت‌های میانرودان، به‌طور مختصر شواهدی از تغییرات سطح زمین و سیستم‌های آبی تاریخی در شمال خور موسی و بندر ماهشهر بر اساس عکس‌های هوایی ارائه کردند (Lees & Falcon, 1952: 30-31). در دهه ۱۹۶۰ میلادی، جان هانسمن مسئولیت بررسی‌های باستان‌شناسی متعددی در جنوب خوزستان و جنوب عراق را بر عهده گرفت. او در بررسی خود از عکس‌های هوایی به منظور شناسایی دقیق‌تر محوطه‌ها بهره برد و در نهایت بخشی از نتایج فعالیت‌های خود را در رساله دکتری و چندین مقاله منتشر کرد (Hansman, 1967, 1970, 1978). به‌علاوه بررسی و کاوش‌های باستان‌شناسی نواحی بهبهان و زهره (Dittmann, 1984, 1986; Nissen, 1971, 1976; Moghaddam, 2016)، دشت رامهرمز (Wright & Carter, 2003; Alizadeh, 2014)، و مطالعات زمین-باستان‌شناسی در پروژه مشترک ایران - بلژیک در کرانه‌ها و پس‌کرانه‌های خلیج فارس (Gasche & Paymani, 2005) از جمله دیگر فعالیت‌های صورت‌گرفته در شناسایی محوطه‌های واقع در پهنه‌های جنوبی خوزستان بوده است.
۳. جرج گلن کمرون جای نام *Aš Šalulikki* در کتیبه هوتی لودوش - اینشوشینک را با جای نام *LÚ Šal-lu-uk-ke* در کتیبه‌های آشوری یکسان دانسته است (Cameron, 1936: 130). جای نام اخیر نیز به پیشنهاد ران زادوک احتمالاً با شهر سلوکیه مرکز الیمایی‌ها/سولوکیه باستان مشابه باشد (Zadok, 1981: 136). شهری که اولین بار از سوی هنینگ با سُرُق متون اسلامی یکی گرفته شد (Henning, 1952: 177-178).
۴. *Hedyphon* رودخانه‌ای که اولین بار هنری راولینسون آن را با جراحی یکسان دانست و پس از او این نظر به‌طور کلی مورد پذیرش قرار گرفت (Rawlinson, 1839: 85).
۵. *Euleaus* برای اطلاعات بیشتر از پیشینه و موقعیت جغرافیایی این رودخانه در دوران باستان ن.ک. Potts, 1999
- ع. نام سریانی خوزستان
۷. معروف به شورای سلوکیه - تیسفون یا شورای مار اسحاق
۸. *Mār Abā I*، جاثلیق کلیسای شرق بین سال‌های ۵۵۲-۵۴۰ م. (Fiey, 1993: 25)
۹. *Timotheos I A*، جاثلیق کلیسای شرق بین سال‌های ۷۸۰ تا ۸۲۳ م. (Ibid., 29)
۱۰. *Sergius*، مطران ایلام و *Bar Sāhadē* اسقف هرمزد اردشیر
۱۱. نامه‌های شماره ۵۳، ۵۵ و ۵۶. برای اطلاعات بیشتر در مورد گاهنگاری نامه‌ها ن.ک. Heimgartner, 2012: LXXIII - LXXVI
۱۲. *Īšo' barnūn* اسقف رامهرمز. برای اطلاعات بیشتر ن.ک. Brock, 1997: 64-65
۱۳. یکی از نکاتی که در بررسی سیر تاریخی و سیاسی منطقه دورق بایستی در نظر گرفت، متغیر بودن موقعیت آن در تقسیمات سیاسی در برهه‌های مختلف دوران اسلامی است. این ناحیه در مقاطع زمانی متفاوت، به عنوان بخشی از ایالات فارس، خوزستان یا کهگیلویه و بویر احمد شناخته و میان حکام این نواحی دست به دست می‌شد.
۱۴. به نظر می‌رسد وجه تسمیه دورق الفرس در دوران اسلامی به این منطقه به دلیل وجود آثار متعدد از دوره ساسانی احتمالاً تا سده ۴ ه.ق باشد از جمله اشاره به آتشکده‌ها در بیابان‌های اطراف دورق تا رامهرمز، وجود ساختمان‌های قدیمی مربوط به قبادبن دارا در دورق، وصف شکارگاه سلطنتی مربوط به قباد (ابودلف، ۱۳۵۴: ۹۰-۸۹)، ساخت شهر رام قباد یا ارگان توسط قباد و ضمیمه کردن روستاهایی از خوره‌های سرق و رامهرمز بدانجا (طبری، ۱۳۶۲: ۶۴۱). همچنین شهر دورق به پادشاه ساسانی قباد پسر فیروز نسبت داده شده است (دمشقی، ۱۳۵۷: ۳۰۵). به نظر هانسمن این احتمال وجود دارد که قباد شهر قدیمی سلوکیه را دوباره برپا کرده باشد (Hansman, 1978: 155). از دیگر آثار منسوب به این پادشاه، بنایی گنبددار به بلندی حدود ۱۰۰ زرع در آسک - شهری متصل به دورق - بود که بر در غربی آن سنگ نوشته‌ای به خط و زبان پهلوی وجود داشت (ابودلف، ۱۳۵۴: ۹۰-۹۱).

۱۵. یاقوت نیز در قرن هفتم هجری، سرق - با مرکزیت دورق - را یکی از خوره‌های اهواز با نهری بر آن وصف می‌کند که توسط اردشیر بهمن پسر اسفندیار حفر شد (یاقوت حموی، ۱۹۹۵/۳: ۲۱۴).
۱۶. برای اطلاع از اسامی رجال و علمای منسوب به دورق تا قرن ۶ ه.ق، ر.ک سمعانی، ۱۹۶۲: ۳۹۴-۳۹۰.
۱۷. جنبش کساحین، اهل الکلاء یا شیر زنجی در زمان خلافت عبدالملک بن مروان توسط اقلیت‌های اجتماعی بردگان، زنگیان و سیاه‌پوستان کرانه رودخانه‌های بصره و برخی از موالی جنوب عراق به راه افتاد و از جنبش‌های اجتماعی در عصر جنگ‌های داخلی مسلمانان پس از مرگ یزید بن معاویه بود (بهرامی، ۱۳۹۲).
۱۸. نهر عسکر مکرم یا مسرقان (امروزه موسوم به گرگر و دودانگه) شاخه شرقی رودخانه کارون است که بنابر متون تاریخی از میان شهر عسکر مکرم می‌گذشت. امروزه ویرانه‌های این شهر بر کرانه‌های شرقی و غربی رودخانه شناسایی شده است. برای اطلاعات بیشتر از نتایج بررسی باستان‌شناسی این منطقه ن.ک. مقدم، ۱۳۸۴: ۲۹۹-۳۱۹؛ Soroush, 2014: 299-319.
۱۹. در سال ۱۶۰۴ م. پدرو تیشیرا در سفر خود به جنوب ایران، به دورق و دیگر شهرهای تحت قلمرو مشعشعیان اشاره می‌کند که این شهرها بی‌ثمر و بایر نیستند بلکه از ترس ترک‌ها مورد بهره‌برداری قرار نمی‌گیرند و به‌طور گسترده‌ای هدر می‌روند (Teixeira, 1902: 26).
۲۰. امیر عبد علی عمارات بسیاری در دورق بنا کرد و پس از مرگ سلطان محسن مشعشعی، استقلال یافت و حصار دورق را ساخت (مشعشعی، ۱۳۹۶: ۳۶).
۲۱. تاورنیه از این افراد تحت عنوان عیسوی‌های سنت ژان یاد می‌کند که ایرانیان و اعراب آنها را صبی می‌خوانند (تاورنیه، ۱۳۳۶: ۲۳۲).
۲۲. در اوایل فرمانروایی فتحعلی شاه جزئی از خاک فارس محسوب می‌شد؛ در زمان محمد شاه تحت حکومت منوچهر خان معتمدالدوله قرار گرفت و ضمیمه نواحی خوزستان و شوشتر شد؛ در دوران ناصر این ناحیه وسیع بخشی از فارس مشتمل بر چهل و پنج آبادی از جمله دورق و فلاحی بود و دوباره در زمان مظفرالدین شاه جزئی از خوزستان به شمار رفت (سردار اسعد، ۱۳۳۳: ۱۲۸-۱۳۷؛ نظام‌السلطنه مافی، ۱۳۶۲: ۶۷۳؛ حسینی فسائی، ۱۳۷۸: ۱۴۱۵-۱۴۱۳، ۱۴۸۱).
۲۳. خرمشهر امروزی
۲۴. در فرهنگ‌نامه جغرافیایی تألیف محمد بن عبدالمنعم حمیری در قرن هفتم به موضع دیگری در بصره با نام دورق اشاره شده است (حمیری، ۱۹۷۴: ۲۴۷). در دامنه‌های کوهگیلویه در خاک شولستان و ممسنی نیز، روستا، تنگ و کوهی به نام دورگ وجود دارد (اقتداری، ۱۳۷۵: ۶۷۳).
۲۵. این مسیر در نقشه جهانی که در سده ششم هجری توسط شریف ادریسی تنظیم و به راجر دوم پادشاه سیسیل تقدیم شده نیز قابل مشاهده است (Idrisi & Miller, 1928).
۲۶. مقدسی در گزارش دیگری می‌گوید: از اهواز گرفته تا شوراب یک برید، سپس تا مندم یک مرحله، سپس تا قصبه دورق یک مرحله است (مقدسی، ۱۳۶۱، ج ۲: ۶۲۶). در متون متعلق به دوران میانه اسلامی اختلاف بسیاری با محاسبات قبلی دیده می‌شود. ابوالفدا به نقل از حسن بن احمد مهلبی مشهور به الغزیزی، جغرافی‌دان عصر فاطمیان، بیان می‌کند که از دورق تا باسیان ده فرسخ است و از دورق تا ارجان هشت فرسخ (ابوالفدا، ۱۳۴۹: ۳۶۳). حافظ ابرو نیز از دورق تا مدینه باسیان را ده فرسخ و تا ارجان هجده فرسخ می‌داند (حافظ ابرو، ۱۳۷۸: ۹۸). یاقوت حموی در بخشی از معجم‌البلدان به شرح واحدهای اندازه‌گیری در جغرافیای اسلامی از جمله برید و فرسخ/فرسخ می‌پردازد (یاقوت حموی، ۱۳۸۰: ۱/۳۶-۳۵).
۲۷. هانسمن در نقشه مقاله خود از واژه Anzan و در متن از Arzan استفاده کرده است. با توجه به نامشخص بودن نام فارسی مصطلح این دشت برای نگارندگان، در این مقاله از برگردان تحت‌اللفظی واژه «انزان» استفاده شد.
۲۸. Mathematical Geography برای اطلاع از مفهوم این علم در نخستین آثار نجومی دوره اسلامی و چگونگی تکوین آن ن.ک. کرمزاده و دیگران، ۱۳۹۵، ۱۴۰۰.
۲۹. به گفته بیرونی جداول حاوی طول و عرض شهرها به صورت کپی‌برداری صرف از نسخ دیگر نبوده و اندازه‌ها بر اساس موقعیت مکان‌ها نسبت به یکدیگر و فواصل میان آنها تصحیح شده‌اند (البیرونی، ۱۹۵۵: ۵۴۶).
۳۰. برای اطلاعات بیشتر از موقعیت جزایر خالدات و محاسبات مرتبط با طول جغرافیایی ن.ک. گنجی، ۱۳۸۹: ۶۷۹-۶۷۸؛ نیک فهم خوب روان، ۱۳۹۲: ۹۱؛ Kennedy, 1973: 91؛ Ali, 1967: 120-121.
۳۱. در نقشه‌های قرن نوزدهم، دورق قدیم در کرانه شمالی رودخانه جراحی ترسیم شده است درحالی‌که امروزه این مکان به ساحل جنوبی اطلاق می‌شود.

۳۲. افراد دیگری همچون حاج عبدالغفار نجم‌الملک و میرزا تقی کاشانی نیز به دستور ناصرالدین شاه به خوزستان فرستاده شدند و اطلاعات مفیدی از جمله در ارتباط با فلاحیه نگاشتند (نجم‌الملک، ۱۳۶۲؛ کاشانی، ۱۳۷۰).
۳۳. Tel Tandy محوطه باستان‌شناسی وسیع با حداکثر ارتفاع ۱۰ متر واقع در شرق روستای رضوان، شهرستان رامشیر. بررسی سطحی شواهدی از سفال‌های هخامنشی، اشکانی و سکه‌های شاهان الیمایی را نشان می‌دهد. با توجه به ارتفاع پشته به نظر می‌رسد این محوطه از یک دوره استقرار نسبتاً طولانی برخوردار بوده و احتمالاً در اواخر دوره اشکانی متروک شده است (Hansman, 1978: 158-159). طبق مطالعات ژئومورفولوژیکی، محوطه باستانی تل‌تندی در امتداد یک برجستگی آبرفتی متروکه قرار دارد که توسط رودخانه جراحی زمانی که به سمت جنوب جریان می‌یافت و وارد بخش شرقی خور موسی می‌شد، رسوب‌گذاری شده است. احتمالاً ترک این محوطه به دلیل تغییر مسیر رودخانه جراحی به جریان کنونی و متعاقباً فرسایش بوده است (Walstra et al., 2010: 278).
۳۴. Ja Nišim محوطه‌ای واقع در جنوب مشراکه، شهرستان رامشیر. خاکریزهای جانشین در تصویر اولیه خود همانند خاکریزهای محوطه خاراکس یک متوازی الاضلاع را تشکیل می‌دهند. سفال پایانی این سایت مربوط به اوایل دوران اسلامی است (Ibid., 156-157, 159).
۳۵. البته این فرضیه با توجه به پژوهش‌های بعدی که نشان‌دهنده قرارگیری تل‌تندی در نزدیکی یک مسیر قدیمی رودخانه بود، قابل بازنگری است و ممکن است محوطه بزرگ تل‌تندی همان مکان سلوکیه بر هدوفن باشد که در امتداد مسیر قبلی و جنوبی رودخانه قرار دارد (Walstra et al., 2010: 279).
۳۶. در متون تاریخ‌نگاران و جغرافی‌نویسان دوران اسلامی بارها مشاهده می‌شود که نویسندگان تحت تأثیر کتب دیگر قرار گرفته و مطالب مختلفی را از یکدیگر اقتباس کرده‌اند. از این رو در جدول بالا، روایاتی که مجدداً در کتاب‌های دوره‌های بعدی تکرار شده، بیان نخواهد شد. به عنوان مثال ابن فقیه (۱۳۴۹: ۱۵) در بیان مسافت سوق‌الاهواز تا دورق، مشابه با گزارش ابن خردادبه (۱۳۷۱: ۳۷) روایت کرده است. همچنین روایات مربوط به دورق در کتاب‌های اشکال‌العالم جیهانی (۱۳۶۸: ۱۰۷، ۱۰۳-۴) و مسالک الممالک اصطخری (۱۳۴۰: ۹۴، ۹۰، ۸۹، ۳۶) در کتاب اشکال بلخی (۱۳۹۶: ۲-۱۷۱؛ ۸-۱۶۷، ۱۶۵، ۱۱۷) نیز نقل شده است. ابن حوقل نیز در نگارش مطالب مربوط به این منطقه از متون دیگر اقتباس کرده بود (ابن حوقل، ۱۳۶۶: ۳۰-۱، ۲۴-۵، ۲۲، ۷). در گزارش‌های مقدسی (۱۳۶۱: ۲: ۳۷۳) درباره دورق، نمونه‌ای نسبتاً مشابه با روایت ابن فقیه (۱۳۴۹: ۲۵) دیده می‌شود. این تأثیر و تکرار مطالب در آثار متعلق به قرون بعدی همچون معجم البلدان یا قوت حموی (۱۳۸۰: ۱: ۷۳۱، ۴۰۹، ۳۶۴: ۱۳۸۳: ۲: ۴۱۰، ۱۹۰)، تاریخ کامل ابن اثیر (۱۳۸۳: ۱: ۴۴۴: ۴: ۱۳۸۵: ۴: ۱۴۶۹) و آثار البلاد قزوینی (۱۳۷۳: ۲۵۱) نیز همچنان مشاهده می‌شود.
۳۷. این گزارش از کتابی متعلق به دوران ساسانی ترجمه شده بود. به گفته ابن فقیه وقتی شاه آفرید، دختر فیروز پسر یزدگرد را که در جنگ‌های قتیبه بن مسلم در خراسان اسیر شده بود به بصره نزد حجاج فرستادند کتابی در جامه‌دان او یافتند که زادن فرخ، دبیر حجاج آن را به عربی ترجمه کرد و ابن فقیه و مقدسی مطالبی از آن را در کتاب‌های خود آوردند. بنا بر مقدمه، این کتاب به دستور قباد پسر فیروز فراهم شده بود (محمدی ملایری، ۱۳۷۵: ۴۲).
۳۸. این واژه در متن عربی به صورت دورق‌الفرس نوشته شده است (Maçoudi, 1861: 238).
۳۹. بنابر مطالعات مینورسکی، قبادبن‌دارا شناخته نشده و این ترکیب نام به جای قباد پراذران-دیز = قباد کرکس‌وار با همان قبادبن‌پیروز (۵۳۱-۴۴۸ ق.م) است. ن.ک. تعلیقات مینورسکی بر رساله دوم (ابودلف، ۱۳۵۴: ۱۴۶).

منابع

- ابن اثیر، ع. (۱۳۸۵-۱۳۸۲). *تاریخ کامل*. ترجمه حمیدرضا آژیر. جلد دهم، یازدهم و سیزدهم. چاپ اول. تهران: اساطیر.
- ابن اثیر، ع. (۱۳۸۳-۱۳۸۵). *تاریخ کامل*. ترجمه سید حسین روحانی. جلد اول و چهارم. چاپ سوم. تهران: اساطیر.
- ابن بلخی. (۱۳۸۴). *فارسنامه*. تصحیح گای لیسترانج و رینولد آلن نیکلسون. تهران: اساطیر.
- ابن حوقل، ابوالقاسم. (۱۳۶۶). *سفرنامه ابن حوقل: ایران در صورۃ الارض*. ترجمه و توضیح جعفر شعار. چاپ دوم. تهران: امیر کبیر
- ابن خردادبه، عبیدالله. (۱۳۷۱). *مسالک و ممالک*. ترجمه سعید خاکرند. تهران: میراث ملل.

- ابن رسته، احمد بن عمر. (۱۳۶۵). *الاعلاق النفیسه*. ترجمه حسین قره‌چانلو. تهران: امیرکبیر.
- ابن فقیه، احمد بن محمد. (۱۳۴۹). *ترجمه مختصر البلدان: بخش مربوط به ایران*. ترجمه محمدرضا حکیمی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- ابوالفداء، اسماعیل. (۱۳۴۹). *تقویم البلدان*. ترجمه عبدالمحمد آیتی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- ابودلف، مسعر بن مهلهل. (۱۳۵۴). *سفرنامه ابودلف در ایران*. با تعلیقات و تحقیقات ولادیمیر مینورسکی. ترجمه ابوالفضل طباطبایی. چاپ دوم. تهران: زوار.
- احمدوند، عباس. و رودگر، قنبر علی. (۱۳۹۲). *دورق. دانشنامه جهان اسلام*. جلد ۱۸، ۳۰۲-۳۰۰.
- اسکندر منشی. (۱۳۱۴). *تاریخ عالم آرای عباسی*. جلد سوم. تهران: دار الطباعة آقا سید مرتضی.
- اصطخری، ابو اسحق ابراهیم. (۱۳۴۰). *مسالك و ممالک*. به کوشش ایرج افشار. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- اصفهانی، محمد معصوم بن خواجگی. (۱۳۶۸). *خلاصه السیر*. تهران: انتشارات علمی.
- افشار سیستانی، ایرج. (۱۳۶۹). *نگاهی به خوزستان: مجموعه‌ای از اوضاع تاریخی، جغرافیائی، اجتماعی، اقتصادی منطقه*. تهران: بلور.
- اقتداری، احمد. (۱۳۷۵). *خوزستان و کهگیلویه و ممسنی*. تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- اکبری، امیر. (۱۳۸۸). *جغرافیای عصر باستان و تأثیر آن بر جغرافی دانان مسلمان*. پژوهشنامه تاریخ. سال چهارم. شماره ۱۵، ۳۲-۱.
- امام شوشتری، محمد علی. (۱۳۳۱). *تاریخ جغرافیائی خوزستان*. تهران: امیر کبیر.
- بالادری، احمد بن یحیی. (۱۳۴۶). *فتوح البلدان، بخش مربوط به ایران*. ترجمه آذرتاش آذرنوش. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- بلخی، ابوزید. (۱۳۹۶). *الاتسکال (صور الاقالیم)*. به کوشش فرهاد وداد. تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- بهرامی، روح‌الله. (۱۳۹۲). *جنبش کساحین و اهل الکلاء. پژوهش‌نامه تاریخ اسلام*. سال سوم، شماره ۱۲، ۳۶-۷.
- البیرونی، ابی الریحان محمد بن احمد. (۱۹۵۵). *القانون المسعودی*. الجزء الثاني. حیدرآباد: دائره‌المعارف العثمانیه.
- تاوورنیه، ژان باتیست. (۱۳۳۶). *سفرنامه تاوورنیه*. ترجمه ابوتراب نوری. تصحیح حمید شیرانی. چاپ دوم. اصفهان: کتابفروشی تایید.
- جملی کارری، جوانی فرانچسکو. (۱۳۴۸). *سفرنامه کارری*. ترجمه عباس نخجوانی و عبدالعلی کارنگ. تبریز: اداره کل فرهنگ و هنر آذربایجان شرقی.
- جیهانی، ابوالقاسم. (۱۳۶۸). *اشکال العالم*. ترجمه علی بن عبدالسلام کاتب. تهران: شرکت به‌نشر، انتشارات آستان قدس رضوی.
- حافظ ابرو، عبدالله. (۱۳۷۸). *جغرافیای حافظ ابرو*. به تصحیح صادق سجادی. جلد دوم. تهران: میراث مکتوب.
- حدود العالم من المشرق الی المغرب. (۱۳۶۲). به کوشش منوچهر ستوده. تهران: طهوری.
- حسین زاده شانه‌چی، حسن. (۱۳۸۶). *بنادر ایرانی خلیج فارس در قرون میانی اسلام*. فصلنامه تاریخ اسلام. سال هشتم، شماره ۲۹، ۶۵-۳۳.
- حسینی فسائی، حسن. (۱۳۷۸). *فارسنامه ناصری*. تصحیح منصور رستگار فسائی. دو جلد. تهران: امیر کبیر.
- حمیری، محمد بن عبدالمنعم. (۱۹۷۴). *الروض المعطار فی خبر الأقطار*. تحقیق احسان عباس. بیروت: مکتبه لبنان.
- حمیری، یزید بن مفرغ. (۱۹۷۵). *دیوان یزید بن مفرغ الحمیری*. گردآورنده عبدالقدوس ابوصالح. بیروت: موسسه الرساله.
- خلیفی، قادر. (۱۳۹۲). *تلاوم و تحول تاریخ محلی دورق، از ورود اسلام تا پایان دوره حکومت شیخ خرعل*. پایان نامه کارشناسی ارشد. دانشگاه شهید چمران اهواز.

- خوارزمی، محمد بن موسی. (۲۰۰۹). *صوره الأرض من جغرافیه بطلمیوس فی المدن و الجبال و البحار الجزایر و الأندلس*. دار و مکتبه بیلیون.
- خیراندیش، عبدالرسول. (۱۳۷۹). حاج میرزا حسن فسائی، فارسنامه ناصری و مسئله اوقاف مدرسه منصوریه شیراز. *کتاب ماه و جغرافیا*، شماره ۳۹، ۱۷-۱۳.
- دمشقی، محمد بن ابی طالب. (۱۳۵۷). *نخبه الدهر فی عجائب البر و البحر*. ترجمه حمید طیبیان. تهران: بنیاد شاهنشاهی فرهنگستانهای ایران.
- رضاخانی، خداداد. و امیری باوندپور، سجاد. (۱۳۹۵). *رویدادنامه سریانی موسوم به رویدادنامه خوزستان*. تهران: حکمت سینا.
- رضائی باغبیدی، حسن. (۱۳۹۳). *سکه‌های ایران در دوره اسلامی: از آغاز تا برآمدن سلجوقیان*. تهران: سمت.
- رنجبر، محمد علی. (۱۳۸۲). *مشعشعیان، ماهیت فکری - اجتماعی و فرایند تحولات تاریخی*. تهران: آگه.
- سردار اسعد، علیقلی بن حسینقلی. (۱۳۳۳). *تاریخ بختیاری*. چاپ سنگی. تهران.
- سمعانی، عبدالکریم. (۱۹۶۲). *الأنساب*. جلد پنجم. هند: مطبوعه مجلس.
- شاردن، ژان. (۱۳۷۴). *سفرنامه شاردن*، ترجمه اقبال یغمایی. جلد دوم و سوم. تهران: توس.
- صولی، محمد بن یحیی. (۲۰۰۴). *کتاب الأوراق*، قسم أخبار الراضی بالله و المتقی لله. الجزء الثاني. تحقیق ج. هیورث. دن. قاهره: الهیئه العامه لقصور الثقافه.
- طبری، محمد بن جریر. (۱۳۶۲). *تاریخ طبری یا تاریخ الرسل و الملوک*. جلد دوم. ترجمه ابوالقاسم پاینده. چاپ دوم. تهران: اساطیر.
- طبری، محمد بن جریر. (۱۳۷۳). *تاریخ طبری یا تاریخ الرسل و الملوک*. جلد پانزدهم. ترجمه ابوالقاسم پاینده. چاپ چهارم. تهران: اساطیر.
- طبری، محمد بن جریر. (۱۳۸۳). *تاریخ طبری یا تاریخ الرسل و الملوک*. جلد پنجم. ترجمه ابوالقاسم پاینده. چاپ ششم. تهران: اساطیر.
- عقیلی، عبدالله. (۱۳۷۷). *دارالضریبهای ایران در دوره اسلامی*. تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار.
- فریدی مجید، فاطمه و ملک‌پور، نجمه. (۱۳۸۸). *سرگذشت تقسیمات کشوری ایران (از ۱۲۸۵ تا ۱۳۸۵ ه.ش)*. جلد سوم. تهران: بنیاد ایران‌شناسی.
- قائینی، فرزانه. (۱۳۸۸). *سکه‌شناسی دوره صفویه*. تهران: پازینه.
- قزوینی، زکریا. (۱۳۷۳). *آثار البلاد و اخبار العباد*. ترجمه جهانگیر میرزا قاجار. تهران: امیر کبیر.
- قیم، عبدالنبی. (۱۳۹۳). *پانصد سال تاریخ خوزستان و نقد کتاب تاریخ پانصد ساله خوزستان احمد کسروی*. چاپ دوم. تهران: اختران.
- کاره، بارتلمی آبه. (۱۳۸۷). *سفرنامه آبه کاره در ایران*. ترجمه احمد بازماندگان خمیری. تهران: گلگشت.
- کاشانی، میرزا تقی خان. (۱۳۷۰). *گنج شایگان*، گزارش سفر خوزستان. به اهتمام جمشید مظاهری. نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه اصفهان، شماره ۳، ۲۰۶-۱۲۹.
- کراچکوفسکی، ایگناتی یولیانوویچ. (۱۹۶۳). *تاریخ الأدب الجغرافی العری*. ترجمه صلاح الدین عثمان هاشم. جلد اول. مصر: لجنه التألیف و الترجمة و النشر.
- کرمزاده، فرشاد. (۱۴۰۰). *روش‌های محاسبه عرض جغرافیایی مواضع زمین در کتاب تحدید نهایت الاماکن ابوریحان بیرونی*. نشریه علمی علم و تمدن در اسلام، ۳(۹)، ۷۵-۵۶.
- کرمزاده، فرشاد. قلندری، حنیف. و رحیمی، غلامحسین. (۱۳۹۵). *جغرافیای ریاضی در نخستین آثار نجومی دوره اسلامی*. *تاریخ علم*، دوره ۱۴(۲)، ۱۷۴-۱۶۱.

- کرمزاده، فرشاد. قلندری، حنیف. و رحیمی، غلامحسین. (۱۳۹۸). تعیین طول جغرافیایی مواضع زمین براساس ماه گرفتگی در کتاب تحدید نهایات الأماكن بیرونی. پژوهشنامه تاریخ تمدن اسلامی، ۵۲(۱)، ۱۷۲-۱۵۷.
- کسروی، احمد. (۱۳۳۰). تاریخ پانصد ساله خوزستان. چاپ سوم. تهران: بنگاه مطبوعاتی گوتنبرگ.
- گنجی، محمد حسن. (۱۳۸۹). خالدا، جزایر. دانشنامه جهان اسلام، جلد ۱۴ (ح-خ)، زیر نظر غلامعلی حداد عادل، تهران: بنیاد دایره المعارف اسلامی، ۶۷۸-۶۸۰.
- محمدی ملابری، محمد. (۱۳۷۵). تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی، دل ایرانشهر. جلد دوم بخش اول. تهران: توس.
- مرغائی زاده، مریم. و ولی عرب، مسعود. (۱۳۹۷). بررسی اوضاع سیاسی- اجتماعی خوزستان در دوره ایلخانان با تاکید بر شهر شوشتر. تاریخنامه خوارزمی، سال ششم، شماره ۲۱، ۱۴۱-۱۳۰.
- مستوفی قزوینی، حمدالله. (۱۳۶۲). نزهة القلوب: المقالة الثالثة در صفت بلدان و ولایات و بقاع. تصحیح گای لیسترانج. تهران: دنیای کتاب.
- مستوفی یزدی، محمد مفید. (۱۳۳۷). فصلی از تاریخ مختصر مفید. نشریه فرهنگ ایران زمین. ش ۶، ۱۷۷-۱۶۶.
- مسعودی، علی بن حسین. (۱۳۸۲). مروج الذهب و معادن الجواهر. ترجمه ابوالقاسم پاینده. جلد اول. چاپ هفتم. تهران: علمی و فرهنگی.
- مشعشی، علی بن عبدالله. (۱۳۹۶). الرحله المکیه (تاریخ سیاسی و اجتماعی مشعشعیان). ترجمه نورالدین محمد بن نعمت الله جزایری. تهران: مرکز پژوهشی میراث مکتوب.
- مقدسی، ابو عبدالله محمد. (۱۳۶۱). احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم. ترجمه علینقی منزوی، دو جلد، چاپ اول. تهران: شرکت مؤلفان و مترجمان ایران.
- مقدم، عباس (۱۳۸۴). بررسی های باستان شناسی میاناب شوشتر. با همکاری علیرضا خسروزاده، عبدالحمید رضایی، محسن زیدی، شهربانو سلیمانی، ابوالفضل عالی، محمد تقی عطایی، بهزاد فریادیان، جلال کریمی، افشین لزدوستی، نگین میری. سلسله گزارشهای باستان شناسی (۸). تهران: سازمان میراث فرهنگی و گردشگری، پژوهشکده باستان شناسی.
- موسوی نامی اصفهانی، محمد صادق. (۱۳۶۸). تاریخ گیتی گشا. با مقدمه سعید نفیسی. چاپ چهارم. تهران: اقبال. الموسوی، الشبری. و آل بالیل، هادی. (۱۴۱۰). تاریخ مدینه الدورق. الموسوم، العدد ۸، ۱۱۹۲-۱۲۲۹.
- نجم الملک، عبدالغفار. (۱۳۶۲). سفرنامه خوزستان. به کوشش محمد دبیر سیاقی. تهران: علمی.
- نظام السلطنه مافی، حسین قلی. (۱۳۶۲). خاطرات و اسناد حسین قلی خان نظام السلطنه مافی. جلد سوم. تهران: تاریخ ایران.
- نعمه الحلوه، علی. (۱۹۶۸). تاریخ اماره کعب العربیه فی القبان و الدورق - الفلاحیه. نجف: مطبعه الغری الحدیثه.
- نیک فهم خوب روان، سجاد. (۱۳۹۲). خالدا، جزایر. دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد ۲۱ (حسین، طه - خانقاه)، زیر نظر محمد کاظم موسوی بجنوردی، تهران: مرکز دایره المعارف بزرگ اسلامی، مرکز پژوهشهای ایرانی و اسلامی.
- همدانی، رشیدالدین فضل الله. (۱۳۵۸). سوانح الافکار رشیدی. به کوشش محمد تقی دانش پژوه. تهران: کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد.
- واله قزوینی، محمد یوسف. (۱۳۸۰). ایران در زمان شاه صفی و شاه عباس دوم. تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- وثوقی، محمد باقر و خیراندیش، عبدالرسول. (۱۳۸۴). جنگنامه کشم و جرون نامه. تهران: میراث مکتوب.
- وثوقی، محمد باقر و صفت گل، منصور. (۱۳۹۵). اطلس تاریخ بنادر و دریانوردی ایران. جلد سوم. تهران: سازمان بنادر و دریانوردی.

- وثوقی، محمد باقر. (۱۳۸۴). تاریخ خلیج فارس و ممالک همجوار. تهران: سمت.
- وصاف الحضرة، عبدالله. (۱۳۳۸). تاریخ وصاف الحضرة. تهران: کتابفروشی ابن سینا.
- یاقوت حموی، شهاب‌الدین. (۱۳۸۳-۱۳۸۰). معجم البلدان. ترجمه علینقی منزوی. دو جلد. تهران: سازمان میراث فرهنگی کشور.
- یاقوت حموی، شهاب‌الدین. (۱۹۹۵). معجم البلدان. المجلد الثانی و الثالث. بیروت: دار صادر.

- Abū al-Fidā', I. (1970). *Taqvīm al-Buldān*, translated by Abdulmohammad Ayati. Bonyād-e Farhang-e Iran. [In Persian].
- Abū Dolaf, M. (1975). *Safarnāmeḥ-ye Abū Dolaf dar Iran [Abū Dolaf's Travels in Iran]*, translated by Abolfazl Tabatabai, with commentary by Vladimir Minorsky. Zavār. [In Persian].
- Afshar Sistani, I. (1990). *Negāhī be Khūzestān: Majmū'eh-ī az Awzā'-e Tārīkhī, Joghrāfiyā'ī, Ijtemā'ī, Iqteṣādī-ye Manṭaqeh [A Glance at Khuzestan: A Collection of Historical, Geographical, Social, and Economic Conditions of the Region]*. Bolūr. [In Persian].
- Ahmadvand, A., & Roudgar, Q. A. (2013). Duraq. In *Dāneshnāmeḥ-ye Jahān-e Islām [Encyclopaedia of the World of Islam]*, vol. 18, 300–302. Bonyād-e Dāneshnāmeḥ-ye Islāmī. [In Persian].
- Akbari, A. (2009). Joghrāfiyā-ye 'Aṣr-e Bāstān va Ta'sīr-e ān bar Joghrāfiyādānān-e Mosalmān [Ancient Geography and its Impact on Muslim Geographers]. *Pazhūheshnāmeḥ-ye Tārīkh [Scientific Journal of History Research]*, 4(15), 1–32. [In Persian].
- Al-Bīrūnī, M. A. (1955). *Al-Qānūn al-Mas'ūdī [The Mas'udi Canon]*, vol. 2. Dā'irat al-Ma'ārif al-'Uthmāniyyah. [In Arabic].
- Al-Ḥimyarī, M. A. (1974). *Al-Rawḍ al-Mi'tār fī Khabar al-Aqtār*, edited by Ihsan Abbas. Maktabat Lubnān. [In Arabic].
- Al-Ḥimyarī, Y. (1975). *Dīwān-e Yazīd ibn Mufarrigh al-Ḥimyarī [Collected Poems of Yazīd ibn Mufarrigh al-Ḥimyarī]*, collected by 'Abd al-Quddūs Abū Ṣāliḥ. Mu'assasat al-Risālah. [In Arabic].
- Ali, J. (1967). *The Determination of the Coordinates of Positions for the Correction of Distances between Cities: A Translation from the Arabic of al-Bīrūnī's Kitāb Taḥdīd Nihāyāt al-Amākin li-Taṣḥīḥ Masāfāt al-Masākin*. The American University of Beirut.
- Iṣṭakhrī, A. I. (1961). *Masālik va Mamālik [The Book of Roads and Kingdoms]*, translated by Iraj Afshār. Bongāh-e Tarjomeh va Nashr-e Ketāb. [In Persian].
- Alizadeh, A. (1985). Elymaean Occupation of Lower Khuzestan During the Seleucid and Parthian Periods: A Proposal. *Iranica Antiqua*, 20, 175-195.

- Alizadeh, A. (2014). *Ancient Settlement Systems and Cultures in the Ram Hormuz Plain, Southwestern Iran: Excavations at Tall-e Geser and Regional Survey of the Ram Hormuz Area*. The University of Chicago.
- Al-Khwārizmī, M. M. (2009). *Ṣūrat al-Ard min Joghrāfiyat Baṭlamyūs fī al-Mudun va al-Jibāl va al-Biḥār va al-Jazā'ir va al-Anhār*. Dār va Maktabat Bīblyūn. [In Arabic].
- Al-Mūsavī al-Shabarī, & Āl Bālīl, H. (1990). *Tārīkh Madīnat al-Dawraq [The History of the City of Duraq]*. Al-Mawsim, 8, 1192–1229. [In Arabic].
- Aqili, A. (1998). *Dār al-Ẓarb-hā-ye Īrān dar Doreh-ye Islāmī [The Mints of Iran in the Islamic Period]*. Bonyād-e Mowqūfāt-e Dr. Mahmud Afshar. [In Persian].
- Bahrami, R. (2013). Jonbesh-e Kassāhīn va Ahl al-Kalā' [The movement of Kassahin and Ahl al-Kala]. *Pazhūheshnāmeḥ-ye Tārīkh-e Islām [Quarterly Research Journal of Islamic History]*, 3(12), 7–36. [In Persian].
- Balādhurī, A. (1967). *Futūḥ al-Buldān, Bakhsh-e Marbut be Īrān [The Conquest of the Lands, the Section on Iran]*, translated by Azartash Azarnoush. Bonyād-e Farhang-e Iran. [In Persian].
- Balkhī, A. (2017). *Al-Ashkāl (Ṣuwar al-Aqālīm) [Images of the Lands]*, edited by Farhad Vedad. Anjoman-e Āsār va Mafākher-e Farhangī. [In Persian].
- Braun, O. (1900). *Das Buch der Synhados oder Synodicon Orientale*. Philo.
- Brock, S. (1997). *A Brief Outline of Syriac Literature*. St. Ephrem Ecumenical Research Institute.
- Caldwell, J. R. (1968). Tell-I Ghazir. *Reallexikon der Assyriologie und Vorderasiatischen Archäologie*, 3, 348-355.
- Cameron, G. G. (1936). *History of Early Iran*. The University of Chicago.
- Carré, B. (2008). *Safarnāmeḥ-ye Abbé Carré dar Īrān [The Travelogue of Abbé Carré in Iran]*, translated by Ahmad Bazmandegan Khamiri. Goltasht. [In Persian].
- Chabot, J. B. (1902). *Synodicon Orientale ou Recueil de Synodes Nestoriens*. Imprimerie Nationale.
- Chardin, J. (1995). *Safarnāmeḥ-ye Chardin [Travelogue of Chardin]*, vols. 2–3, translated by Eqbal Yaghmaei. Tūs. [In Persian].
- Dimashqi, M. A. (1978). *Nokhbat al-Dahr fī 'Ajā'ib al-Barr va al-Baḥr*, translated by Hamid Tabiban. Bonyād-e Shāhanshāhī-ye Farhangestān-hā-ye Īrān. [In Persian].

- Dittmann, R. (1984). *Eine Randebene des Zagros in der Frühzeit: Ergebnisse des Behbahan-Zuhreh Surveys*. Berliner Beiträge zum Vorderen Orient, Band 3. Dietrich Reimer.
- Dittmann, R. (1986). *Betrachtungen zur Frühzeit des Südwest-Iran: Regionale Entwicklungen vom 6. bis zum Frühen 3. Vorchristlichen Jahrtausend*. Berliner Beiträge zum Vorderen Orient, Band 4. Dietrich Reimer.
- Emam Shushtari, M. A. (1952). *Tārīkh-e Joghrāfiyā 'ī-ye Khūzestān [The geographical history of Khuzestan]*. Amirkabir. [In Persian].
- Eqtedari, A. (1996). *Khūzestān va Kohgīlūyeh va Mamasanī*. Anjoman-e Āsar va Mafākher-e Farhangī. [In Persian].
- Esfahānī, M. M. (1989). *Kholāṣat al-Siyar*. 'Elmī. [In Persian].
- Eskandar Beg Monshī. (1896). *Tārīkh-e 'Ālam-ārā-ye 'Abbāsī [History of Shah Abbas the Great]*, vol. 3. Dār al-Ṭebā'ah-ye Āqā Seyyed Mortazā. [In Persian].
- Faridi Majid, F., & Malekpour, N. (2009). *Sargozasht-e Taqsīmāt-e Keshvarī-ye Īrān (az 1285 tā 1385 h.sh) [The History of Administrative Divisions of Iran (from 1906 to 2006)]*, vol. 3). Bonyād-e Īrānshenāsī. [In Persian].
- Fiey, J. M. (1969). L'élam, la première des métropoles ecclésiastiques syriennes orientales. *Melto. Recherches Orientales*, 5, 221-267.
- Fiey, J. M. (1993). *Pour un Oriens Christianus Novus, Répertoire des Diocèses Syriaques Orientaux et Occidentaux*. In Kommission bei Franz Steiner Verlag Stuttgart.
- Floor, W. (2006). The Rise and Fall of the Banū Ka'b. A Borderer State in Southern Khuzestan. *Iran*, 44, 277-315.
- Ganji, M. H. (2010). Khāledāt, Jazāyer. In Gh. Hadad Adel (Ed.), *Dāneshnāmeḥ-ye Jahān-e Islām*, vol. 14, 678-680. Bonyād-e Dāyerat al-Ma'ārif-e Islāmī. [In Persian].
- Gasche, H., & Paymani, A. R. (2005). Repères Archéologiques dans le Bas Khuzestan, *Akkadica*, 126(1), 13-43.
- Gemelli Careri, G. F. (1969). *Safarnāmeḥ-ye Careri [Careri's Travelogue]*, translated by Abbas Nakhjavani and Abdol'ali Karang. Edāreh-ye Koll-e Farhang va Honar-e Āzarbāijān-e Sharqī. [In Persian].
- Hafez Abru, A. (1999). *Joghrāfiyā-ye Ḥāfez Abrū [The geography of Hafez Abru]*, vol. 2, edited by Sadeq Sajjadi. Mīrās-e Maktūb. [In Persian].
- Hamadani, R. F. (1979). *Savāneḥ al-Afkār-e Rashīdī*, edited by M. T. Daneshpazhuh. Ketābkhāneh-ye Markazī va Markaz-e Asnād. [In Persian].
- Hansman, J. (1967). Charax and the Karkheh. *Iranica Antiqua*, 7, 21-58.

- Hansman, J. (1970). *Urban Settlement and Water Utilization in South-Western Khuzistan and South-Eastern Iraq from Alexander the Great to the Mongol Conquest of 1258*. PhD Thesis, School of Oriental and African Studies, University of London.
- Hansman, J. (1978). Seleucia and the Three Dauraks. *Iran*, 16, 154-161.
- Heimgartner, M. (2012). *Die Briefe 42-58 des Ostsyrischen Patriarchen Timotheos I*. In Aedibus Peeters.
- Henning, W. B. (1952). The Monument and Inscriptions of Tang-I Sarvak, *Asia Major* 2(2), 151-178.
- Hoseyni Fasai, H. (1999). *Fārsnāmeḥ-ye Nāṣerī*, 2 vols, edited by Mansour Rastegar Fasai. Amirkabir. [In Persian].
- Hoseyn-zadeh Shaneh-chi, H. (2007). Banāder-e Īrānī-ye Khalīj-e Fārs dar Qorūn-e Miānī-ye Islām [Iranian Ports of the Persian Gulf in the Middle Centuries of Islam]. *Faṣḥnāmeḥ-ye Tārīkh-e Islām [History of Islam]*, 8(29), 33–65. [In Persian].
- Hudūd al-‘Ālam [The Regions of the World]*. (1983). Edited by Manouchehr Sotoudeh. Ṭahūrī. [In Persian].
- Ibn al-Athīr, A. (2003–2006). *Tārīkh-e Kāmel [The Complete History]*, vols. 10, 11 & 13, translated by Hamidreza Azhir. Asātīr. (In Persian)
- Ibn al-Athīr, A. (2004–2006). *Tārīkh-e Kāmel [The Complete History]*, vols. 1 & 4, translated by Seyyed Hossein Rouhani. Asātīr. [In Persian].
- Ibn al-Balkhī. (2005). *Fārsnāmeḥ [The History of Fars]*, edited by G. Le Strange and R. A. Nicholson. Asātīr. [In Persian].
- Ibn al-Faqīh, A. (1970). *Tarjome-ye Mokhtaṣar al-Buldān: Bakhsh-e Marbūṭ be Irān [Translation of the Concise Book of Lands: The Section on Iran]*, translated by Mohammad Reza Hakimi. Bonyād-e Farhang-e Iran. [In Persian].
- Ibn Ḥawqal, A. (1987). *Safarnāmeḥ-ye Ibn Ḥawqal: Iran dar Ṣūrat al-Arḍ [Travelogue of Ibn Hawqal: Iran in the Face of the Earth]*, translated by Jafar Shoar. Amīr Kabīr. [In Persian].
- Ibn Khurdādhbih, U. (1992). *Masālik va Mamālik [The Book of Roads and Kingdoms]*, translated by Saeed Khakrand. Mīrās-e Melal. [In Persian].
- Ibn Rustah, A. (1986). *Al-A‘lāq al-Nafīṣah*, translated by Hossein Qarachanlu. Amīr Kabīr. [In Persian].
- Idrīsī, A. & Miller, K. (1928). *Weltkarte des Idrisi vom Jahr. Ch., Charta Rogeriana*. Stuttgart: Konrad Miller. [Map] Retrieved from the Library of Congress, <https://www.loc.gov/item/2007626789/>
- Jayhānī, A. (1989). *Ashkāl al-‘Ālam*, translated by Ali ibn Abd al-Salam Katib. Behnashr. [In Persian].

- Karamzadeh, F. (2021). Ravesh-hā-ye moḥāsabeh-ye 'arż-e joghrāfiyā'ī-ye mavāze'-e zamīn dar ketāb-e Taḥdīd-e Nahāyāt al-Amāken-e Abūrīḥān-e Bīrūnī [Methods of Calculating the Geographical Latitude of Earth Positions in Abu Rayhan Biruni's Book 'Tahdid Nihayat al-Amakin']. *Nashriyeh-ye 'Elm-ye 'Elm va Tamaddon dar Islām [Scientific Journal of Science and Civilization in Islam]*, 3(9), 56–75. [In Persian].
- Karamzadeh, F., Ghalandari, H., & Rahimi, G. H. (2017). Joghrāfiyā-ye Rīāzī dar Nokhostīn Āthār-e Nojūmī-ye Doreh-ye Islāmī [Mathematical Geography in the First Astronomical Works of the Islamic Period]. *Tārīkh-e 'Elm [History of Science]*, 14(2), 161–174. [In Persian].
- Karamzadeh, F., Ghalandari, H., & Rahimi, G. H. (2019). Ta'yīn-e Tūl-e Joghrāfiyā'ī-ye Mavāze'-e Zamīn bar Asās-e Māh-gereftegī dar Ketāb-e Taḥdīd-e Nahāyāt al-Amāken-e Bīrūnī [Determination of the Longitude of Earth positions Based on Moon Eclipse in Bīrūnī's Taḥdīd Nihāyāt al-Amākin]. *Pazhūheshnāmeḥ-ye Tārīkh-e Tamaddon-e Islāmī [Iranian Journal for the History of Islamic Civilization]*, 52(1), 157–172. [In Persian].
- Kashani, M. T. (1991). Ganj-e Shāygān, Gozāresh-e Safar-e Khūzestān [Report of the Journey to Khuzestan], edited by Jamshid Mazaheri. *Nashriyeh-ye Dāneshkadeh-ye Adabiyyāt va Olūm-e Ensānī-ye Dāneshgāh-e Isfahān [Journal of the Faculty of Literature and Humanities, University of Isfahan]* 3, 129-206. [In Persian].
- Kasravi, A. (1951). *Tārīkh-e Pānsad Sāleh-ye Khūzestān [Five-hundred-year History of Khuzestan]*, 3rd ed. Bongāh-e Maṭbū'ātī-ye Gūtenberg. [In Persian].
- Kennedy, E. S. (1973). *A commentary upon Bīrūnī's Kitāb taḥdīd al-amāki*. American University of Beirut.
- Khalifi, Q. (2013). *Tadāvom va Taḥavvol-e Tārīkh-e Maḥallī-ye Duraq, az Vorūd-e Islām tā Pāyān-e Doreh-ye Ḥokūmat-e Sheīkh Khaz'al [Continuity and transformation of the local history of Duraq, from the advent of Islam to the end of Sheikh Khaz'al's reign]* [Unpublished master's thesis]. Shahid Chamran University of Ahvaz. [In Persian].
- Kheirandish, A. (2000). Ḥāj Mīrzā Ḥasan Fasā'ī, Fārsnāmeḥ-ye Nāṣerī va mas'aleh-ye awqāf-e madreseh-ye Maṣṣūrīyeh-ye Shīrāz [Haj Mirza Hasan Fasa'i, Farsnameh-ye Nasiri and the issue of endowments of Mansuriyeh School of Shiraz]. *Ketāb-e Māh-e Tārīkh va Joghrāfiyā*, (39), 13–17. [In Persian].
- Kinneir, J. M. (1813). *A Geographical Memoir of the Persian Empire*. John Murray.

- Krachkovsky, I. Y. (1963). *Tārīkh al-Adab al-Jughrāfī al-‘Arabī*, vol. 1, translated by Salah al-Din Osman Hashem. Lajnat al-Ta’lif va al-Tarjamah va al-Nashr. [In Arabic].
- Layard, A. H. (1846). A Description of the Province of Khúzistán. *The Journal of the Royal Geographical Society of London*, 16, 1–105.
- Lees, G. M., & Falcon, N. L. (1952). The Geographical History of the Mesopotamian Plains. *The Geographical Journal*, 118(1), 24-39.
- Lockhart, L. (1991). DAWRAḶ. In B. Lewis, CH. Pellat, & J. Schacht (eds.), *The Encyclopaedia of Islam*. Vol. II (p. 181). Fourth Impression. E.J. Brill.
- Lorimer, J. G. (1915). *Gazetteer of the Persian Gulf, Oman, and Central Arabia*. Vol. 1. Superintendent Government Printing.
- Maçoudi, A. (1861). *Les Prairies D’or*. Tome Premier. Translated by Barbier de Meynard, Ch. & Pavet de Courteille, A. A L’Imprimerie Impériale.
- Maqdisī, M. (1982). Aḥsan al-Taqaṣīm fī Ma’rifat al-Aqālīm [The Best Divisions for Knowledge of the Regions], translated by Alinaqi Monzavi, vol. 1, 1st ed. Sherkat-e Mo’allefān va Motarjemān-e Iran. [In Persian].
- Marghaizadeh, M., & Vali Arab, M. (2018). Barresī-ye Awzā’-e Sīāsī-Ejtemā’ī-ye Khūzestān dar Doreh-ye Īlkhānān bā Ta’kīd bar Shahr-e Shūshtar [Investigating the political-social situation of Khuzestan during the Ilkhanid period with emphasis on the city of Shushtar]. *Tārīkh-nāmeḥ-ye Khvārazmī*, 6(21), 130–141. [In Persian].
- Mas’ūdī, A. (2003). *Murūj al-Dhahab wa Ma’ādin al-Jawhar* [The Meadows of Gold and Mines of Gems], translated by Abu’l-Qasem Payandeh, Vol. 1. ‘Elmī va Farhangī. [In Persian].
- McCown, D.E. (1954). The Relative Stratigraphy and Chronology of Iran. In R.W. Ehrich (ed.), *Relative Chronologies in Old World Archaeology* (pp. 56-67). University of Chicago.
- Miles, G. (1975). NUMISMATICS. In R. Frye (ed.), *The Cambridge History of Iran* (pp. 364-377). Cambridge University.
- Moqaddam, A. (2005). *Barresī-hā-ye Bāstān Shenāsī-ye Mīānāb-e Shūshtar* [Archaeological Surveys of Mianab, Shushtar] (Selseleh Gozāresh-hā-ye Bāstān Shenāsī No. 8). Pazhūheshkadeh-ye Bāstānshenāsī, Sāzmān-e Mīrās-e Farhangī va Gardeshgarī [Archaeological Research Institute, Cultural Heritage and Tourism Organization]. [In Persian].
- Moghaddam, A. (2016). A Fifth-Millennium BC Cemetery in the North Persian Gulf: Zohreh Prehistoric Project. *Antiquity*, 90(353), 1-6.
- Mohammadi Malayeri, M. (1996). *Tārīkh va Farhang-e Irān dar Dawrān-e Enteqāl az ‘Aṣr-e Sāsānī be ‘Aṣr-e Islāmī, Dil-e Irānshahr*

- [*History and Culture of Iran in the Transistion Period from the Sasanian to the Islamic Era, The Heart of Iranshahr*], vol. 2, Pt. 1. Tūs. [In Persian].
- Moshashai, A. (2017). *Al-Rehlat al-Makkīyah (Tārīkh-e Sīāsī va Ejtemā'ī-ye Moshash'īān) [The Political and Social History of the Mushasha'is]*, translated by Nūr al-Dīn Moḥammad bin Ne'matallāh Jazāyerī. Markaz-e Pajūheshī-ye Mīrāth-e Maktūb. [In Persian].
- Mostawfī Qazvīnī, H. (1983). *Nuzhat al-Qulūb: Al-Maqālat al-Thālīthah dar Şefat-e Boldān va Velāyāt va Boqā'*, edited by G. Le Strange. Donyā-ye Ketāb. [In Persian].
- Mostawfī Yazdī, M. M. (1958). Faşlī az Tārīkh-e Mokhtaşar-e Mofīd. *Nashriyeh-ye Farhang-e Īrān Zamīn*, 6, 166–177. [In Persian].
- Musavi Nami Esfahani, M. S. (1989). *Tārīkh-e Gītīgoshā [The History of Gītīgusha]*, with an introduction by Saeed Nafisi (4th ed.). Eqbāl. [In Persian].
- Najm al-Mulk, A. (1983). *Safarnāmeḥ-ye Khūzestān [Travelogue of Khuzestan]*, edited by Mohammad Dabirsiaghi. 'Elmī. [In Persian].
- Nezam al-Saltaneh Mafī, H. Q. (1983). *Khāterāt va Asnād-e Ḥoseyn Qolī Khān Neẓām al-Saltaneh Māfī [Memoirs and Documents of Hoseyn Qoli Khan Nezam al-Saltaneh Mafī]*, vol. 3. Tārīkh-e Īrān. (In Persian)
- Al-Ḥelū, A. N. (1968). *Tārīkh Emārat Ka' b al-'Arabīyah fī al-Qabbān va al-Dawraq - al-Fallāḥīyah*. Maṭba'at al-Gharī al-Ḥadīthah. (In Arabic)
- Nikfahm Khubravan, S. (2013). Khāledāt, Jazāyer. In M. K. Musavi Bojnurdi (Ed.), *Dāyerat al-Ma'āref-e Bozorg-e Islāmī*, vol. 21. Markaz-e Dāyerat al-Ma'āref-e Bozorg-e Islāmī. [In Persian].
- Nissen, H. J. & Redman, L. (1971). Preliminary Notes on an Archaeological Surface Survey in the Plain of Behbahan and the Lower Zuhreh Valley. *Bastan Chenasi va Honar-e Iran*, 6, 48–50.
- Nissen, H.J. (1976). The Behbahan Plain in the Fifth Millennium B.C. In M.Y. Kiani (ed.), *The Memorial Volume of the Vltth International Congress of Iranian Art and Archeology, Oxford, September 11-16, 1972* (pp. 273-280). Iranian Center for Archeological Research.
- Perkins, A. (1949). Archaeological News. *American Journal of Archaeology*, 53(1), 36-57.
- Pliny, the Elder. (1855). *The Natural History of Pliny*, Vol. 2, trans. by Bostock, J. & Reiley, H. T. Henry G. Bohn.
- Potts, D. T. (1999). Elamite Ulā, Akkadian Ulaya and Greek Choaspes: A Solution to the Eulaios Problem. *Bulletine of the Asia Institute*, New Series, Vol. 13, 27-44.
- Potts, D. T. (2004). *The Archaeology of Elam*. Cambridge University.

- Qaini, F. (2009). *Sekkeh-shenāsi-ye doreh-ye Šafavīyeh [Numismatics of the Safavid period]*. Pāzīneh. [In Persian].
- Qayyem, A. (2014). *Pānsad Sāl Tārīkh-e Khūzestān va Naqd-e Ketāb-e Tārīkh-e Pānsad Sāleh-ye Khūzestān-e Aḥmad-e Kasravī [Five hundred years of the history of Khuzestan and a critique of Ahmad Kasravi's book 'Five-Hundred-Year History of Khuzestan']*, 2nd ed. Akhtarān. [In Persian].
- Qazvini, Z. (1994). *Āthār al-Belād va Akhbār al-'Ebād*, translated by Jahangir Mirza Qajar. Amirkabir. [In Persian].
- Ranjbar, M. A. (2003). *Mosha 'sha 'iyān, Māhiyyat-e Fekrī - Ejtemā'ī va Farāyand-e Taḥavvolāt-e Tārīkhī [The Musha'sha'iyān, intellectual - social nature and the process of historical developments]*. Āgah. [In Persian].
- Rawlinson, H. C. (1839). Notes on a March from Zohāb, at the Foot of Zagros, along the Mountains to Khuzistan (Susiana), and from Thence Through the Province of Luristan to Kirmanshah, in the Year 1836. *Journal of the Royal Geographical Society of London*, 9, 26-116.
- Rezai Baghbidi, H. (2014). *Sekkeh-hā-ye Īrān dar doreh-ye Islāmī: Az āghāz tā barāmadan-e Saljūqiyān [The Islamic Coins of Iran: From the Beginning to the Rise of the Seljuqs]*. Samt. [In Persian].
- Rezakhani, Kh., & Amiri Bavandpour, S. (2016). *Rūydādnāmeḥ-ye Soryānī mowsūm be Rūydādnāmeḥ-ye Khūzestān [The Anonymous Syriac Chronicle Known as the Chronicle of Khuzistan]*. Hekmat-e Sīnā. [In Persian].
- Sam'ānī, A. (1962). *Al-Ansāb*, vol. 5. Maṭba'at Majlis (In Arabic)
- Sardar As'ad, A. (1915). *Tārīkh-e Bakhtīārī [The History of Bakhtiari]* (Lithograph ed.). [Publisher unknown]. [In Persian].
- Scheil, V. (1911). *Textes Élamites-Anzanites*. Quatrieme Serie, Ernest Leroux.
- Soroush, M. (2014). The Miṣr of 'Askar Mokram: Preliminary Report and Framework for Future Research, *Archaeologische Mitteilungen aus Iran und Turan*, 46, 299-319.
- Steve, M.-J. (1987). Nouveaux Mélanges Épigraphiques, Inscriptions Royales de Suse et de la Susiane. *Mémoires de la Délégation archéologique en Iran*, 53. Editions Serre.
- Stocqueler, J. H. (1832). *Fifteen Months' Pilgrimage Through Untrodden Tracts of Khuzistan and Persia, in a journey from India to England, Through Parts of Turkish Arabia, Persia, Armenia, Russia, and Germany*, vol. 1. Saunders and Otley.
- Strabo. (1930). *The Geography of Strabo* (Books XV & XVI). Trans. By H. L. Jones. Vol. VII. William Heinemann Ltd.

- Suli, M. (2004). *Kitāb al-Awrāq: Qism Akhbār al-Rāḍī billāh va al-Muttaqī lillāh*, vol. 2, edited by J. Heyworth-Dunne. Al-Hay'ah al-'Āmmah li-Quṣūr al-Thaqāfah. [In Arabic].
- Ṭabarī, M. (1983). *Tārīkh-e Ṭabarī yā Tārīkh al-Rusul wa al-Mulūk [The history of Tabari or the history of prophets and kings]*, vol. 2, translated by Abolqasem Payandeh (2nd ed.). Asāṭīr. [In Persian].
- Ṭabarī, M. (1994). *Tārīkh-e Ṭabarī yā Tārīkh al-Rusul wa al-Mulūk [The history of Tabari or the history of prophets and kings]*, vol. 15, translated by Abolqasem Payandeh (4th ed.). Asāṭīr. [In Persian].
- Ṭabarī, M. (2004). *Tārīkh-e Ṭabarī yā Tārīkh al-Rusul wa al-Mulūk [The history of Tabari or the history of prophets and kings]*, vol. 5, translated by Abolqasem Payandeh (6th ed.). Asāṭīr. [In Persian].
- Tavernier, J.-B. (1957). *Safarnāmeḥ-ye Tavernier [Tavernier's Travelogue]*, translated by Abutorab Nouri, edited by Hamid Shirani (2nd ed.). Ketābforūshī-ye Ta'yīd. [In Persian].
- Teixeira, P. (1902). *The Travels of Pedro Teixeira with His "Kings of Harmuz" and Extracts from His "Kings of Persia"*. Hakluyt Society.
- Valeh Qazvini, M. Y. (2001). *Īrān dar Zamān-e Shāh Ṣafī va Shāh 'Abbās-e Dovvom [Iran during the time of Shah Safi and Shah Abbas II]*. Anjoman-e Āṣār va Mafākher-e Farhangī. [In Persian].
- Vosughi, M. B., & Kheyrandish, A. (2005). *Jangnāmeḥ-ye Keshm va Jarūnnāmeḥ*. Markaz-e Pazhūshī-ye Mīrās-e Maktūb. [In Persian].
- Vosughi, M. B., & Sefatgol, M. (2016). *Aṭlas-e Tārīkh-e Banāder va Daryānāvardī-ye Īrān [Atlas of the History of Iranian Ports and Maritime]*, vol. 3. Sāzmān-e Banāder va Daryānāvardī. [In Persian].
- Vosughi, M. B. (2005). *Tārīkh-e Khalīj-e Fārs va Mamālek-e Hamjavār [The History of the Persian Gulf and Neighboring Countries]*. Samt. [In Persian].
- Walstra, J., Verkinderen, P., & Heyvaert, V. (2010). Assessing human impact on alluvial fan development: a multidisciplinary case-study from Lower Khuzestan (SW Iran). *Geodinamica Acta*, 23(5-6), 267-285.
- Vassaf al-Hazreh, A. (1959). *Tārīkh-e Vaṣṣāf al-Ḥazreh [The History of Vassaf al-Hazreh]*. Ketābforūshī-ye Ebn-e Sīnā. [In Persian].
- Whitcomb, D.S. (1971). *The Proto-Elamite Period at Tall-I Ghazir, Iran*. MA Thesis, University of Georgia.
- Wiessner, G. (1967). Zu den Subskriptionslisten der Ältesten Christlichen Synoden in Iran. In Wiessner, G. (Ed.), *Festschrift für Wilhelm Eilers* (pp. 288 – 298). Otto Harrassowitz.
- Wright, H. T., & Carter, E. (2003). Archaeological Survey on the Western Ram Hormuz Plain, 1969. In N. Miller & K. Abdi (eds.), *Yeki Bud, Yeki Nabud: Essays on the Archaeology of Iran in Honor of*

William Sumner (pp. 61-82). Cotsen Institute of Archaeology Monograph 48. University of California Press.

Yaqut Hamavi, Sh. (2001–2004). *Mo'jam al-Boldān*, translated by Alinaqi Monzavi (2 vols.). Sāzmān-e Mīrās-e Farhangī-ye Keshvar. [In Persian].

Yaqut Hamavi, Sh. (1995). *Mo'jam al-Boldān*, vols. 2–3. Dār Šāder. [In Arabic].

Zadok, R. (1981). Iranian and Babylonian Notes. *Archiv für Orientforschung*, 28, 135-139.



Discourse Conflict and the Transition from Traditional to Modern Medicine in the Management of Smallpox in Qajar-era Iran

Javad Alipoor Silab  ¹

1. Corresponding Author, Assistant Professor, Department of History, Faculty of Law and Social Sciences, Tabriz University, Tabriz, Iran. Email: javadalipoor@tabrizu.ac.ir

Article Info

Article Type:
Research Article

Article History:
Received:
September 16, 2025

In Revised Form:
January 13, 2026

Accepted:
February 24, 2026

Published Onlin:
June 5, 2026

Keywords: Qajar Era,
Traditional Medicine,
Modern Medicine,
Smallpox, Prevention,
Treatment.

Abstract

This study investigates the process of transition and the adoption of modern smallpox treatment methods in Qajar-era Iran. Prior to the introduction of Western medical practices, understanding, prevention, and treatment of smallpox were predominantly grounded in humoral theory, religious doctrines, and popular traditions. Practitioners attempted to manage the disease by integrating theoretical medical knowledge with practical experience; however, these approaches demonstrated limited effectiveness in controlling the spread and mortality of smallpox. The introduction of cowpox vaccination from Western countries represented a novel intervention that challenged the traditional medical paradigm, eliciting resistance from multiple societal groups, including traditional physicians, religious authorities, and segments of the general population. Gradual acceptance of this modern method necessitated physician education, public awareness initiatives, and observation of successful outcomes in patients. Governmental measures played a pivotal role in promoting and ensuring the implementation of vaccination, thereby mitigating public fear and social resistance. Analysis of this transitional process reveals that the shift in treatment practices extended beyond medical techniques, catalyzing transformations in societal attitudes, cultural beliefs, and health-related social structures. This historical experience offers a compelling example of the complex interplay between science, culture, social norms, and political authority in the adoption of medical innovations.

Cite this The Author (s): Alipoor Silab, J.(2026), Discourse Conflict and the Transition from Traditional to Modern Medicine in the Management of Smallpox in Qajar-era Iran. Historical Sciences Studies, Vol.18, No 1, Serial No.41 – Spring- Summer:(233-254). <https://doi.org/10.22059/jhss.2026.402496.473851>



Publisher: University of Tehran Press.

© Author(s) retain the copyright: Javad Alipoor Silab

DOI: <https://doi.org/10.22059/jhss.2026.402496.473851>

1. Introduction

From the earliest stages of human history, humankind has continuously faced a wide range of physical hardships and biological adversities. Among these challenges, bodily injuries and diseases have played a central role, often leading to diminished health, physical impairment, and, ultimately, death. Diseases, in particular, constitute one of the most significant threats to human survival and are generally classified into communicable and non-communicable types. While non-communicable diseases often resulted in relatively limited consequences, infectious diseases-especially during epidemic outbreaks-produced widespread mortality and, beyond their biological impact, triggered severe economic, social, and even political crises. Consequently, the understanding, prevention, and treatment of contagious diseases became a crucial arena for intellectual inquiry and practical intervention in historical societies.

Among communicable diseases, smallpox stands out as one of the most ancient and deadly illnesses that afflicted human populations across vast regions of the world over long periods of time. Not only did smallpox cause high mortality rates, but it also left permanent physical consequences, including blindness and severe disfigurement, which deeply affected both individual lives and collective social structures. An examination of historical sources-particularly medical texts and reports on prevention and treatment-demonstrates the enduring significance of smallpox in different historical periods. Approaches to understanding and combating the disease, whether preventive or therapeutic, were shaped by the prevailing epistemological frameworks, dominant medical discourses, and cultural contexts of each era. In Qajar Iran, these approaches were primarily formed within the framework of humoral medicine, intertwined with Shi'i Islamic beliefs and popular folk practices.

The present study constitutes an interdisciplinary investigation in the field of the history of medicine, focusing on smallpox in Qajar Iran and examining the modes of knowledge, prevention, and treatment associated with the disease, as well as the process through which modern medicine gradually replaced traditional practices. The research data were collected through an extensive examination of primary sources from the Qajar period, with particular emphasis on medical writings. Many of these sources exist in the form of manuscript texts. The prioritization of medical sources is especially significant, as they have been insufficiently utilized in many previous historical studies. The analysis adopts a descriptive-analytical approach, aiming to reinterpret and contextualize medical knowledge and practices related to smallpox in Qajar Iran while comparing traditional medical frameworks with emerging modern medical approaches.

During the Qajar era, humoral medicine functioned as the dominant medical system and played a foundational role in explaining health and disease. This system comprised both theoretical and practical dimensions. The theoretical dimension was based on the concepts of the "umūr ṭabī'iyya" (natural principles), structured around seven core components that guided diagnosis and treatment. The practical dimension was organized around two principal axes: the preservation of health (hefz ol-sehhe), with particular emphasis on the "six essential factors" (sette zaruriyye), and the treatment of disease through pharmacological remedies and therapeutic procedures. Alongside this medical framework, religious beliefs rooted in Shi'i Islam and various forms of popular medicine played a significant role in addressing health concerns. Practices such as reciting prayers, making vows, seeking intercession, and employing talismans and magical treatments were commonly recommended as means of preventing or curing smallpox. Although these practices fulfilled important cultural and psychological functions within society, they proved largely ineffective in controlling widespread smallpox epidemics.

The gradual introduction of modern Western medicine into Iran during the nineteenth century posed a serious challenge to the established medical discourse. The introduction of smallpox vaccination using cowpox material represented a major turning point in the history of Iranian medicine. This innovation, grounded in a reductionist and pathological approach, challenged not only humoral medicine but also the traditional authority of physicians, entrenched religious conceptions, and long-standing popular therapeutic practices. Responses to this transformation were far from uniform; rather, they produced a complex situation characterized by resistance, skepticism, temporary coexistence, and eventual gradual acceptance. The central question of this research concerns the manner in which modern methods of smallpox treatment and prevention replaced traditional practices in Qajar Iran, as well as the factors that influenced this process. The study hypothesizes that cognitive and behavioral approaches rooted in humoral medicine-despite their strong cultural legitimacy and deep connections with religious and popular beliefs-were unable

to effectively manage large-scale epidemics, thereby creating conditions conducive to doubt and change. Furthermore, the introduction of modern Western medicine, supported by government initiatives, educational efforts, and the observable success of vaccination, played a decisive role in reshaping public attitudes toward modern medical knowledge.

A review of the existing scholarship reveals that, although various studies have addressed public health conditions and the prevalence of smallpox in Qajar Iran, the transition from traditional smallpox treatments to modern medical practices has rarely been examined in a comprehensive and systematic manner, particularly with direct reliance on medical sources. Previous works have tended to focus either on governmental policies and the activities of foreign physicians or on descriptive accounts of disease outbreaks. Consequently, the present study seeks to address this gap by drawing on a wide range of sources, especially medical manuscripts, to offer a more nuanced analysis of this historical transformation. The findings of this study demonstrate that smallpox in Qajar Iran was not merely a medical or public health issue, but a contested field in which competing medical discourses confronted one another. The inability of humoral medicine to control recurring and destructive smallpox epidemics, along with the substantial demographic losses they incurred, created conditions for critical reassessment of traditional therapeutic approaches. In contrast, smallpox vaccination emerged as a defining symbol of modern medicine. Despite facing initial resistance from traditional physicians, religious authorities, and segments of the general population—resistance rooted in cultural mistrust, religious concerns, and economic interests—the gradual support of the state, increased public education, and tangible evidence of vaccination's effectiveness fostered broader social acceptance.

This process of transition illustrates that medical change was not merely a technical or scientific phenomenon, but rather one that necessitated a profound reconfiguration of the relationships among science, religion, culture, and politics. Ultimately, smallpox and the introduction of vaccination constituted a critical turning point in the history of Iranian medicine, facilitating the modernization of medical practice and contributing to a gradual shift in societal attitudes toward scientific knowledge and public health.



تقابل و گذار گفتمانی طب سنتی و نوین در مواجهه با بیماری آبله در ایران عصر قاجار

جواد علیپور سیلاب^۱ ✉

javadalipoor@tabrizu.ac.ir

۱. نویسنده مسئول، استادیار گروه تاریخ، دانشکده حقوق و علوم اجتماعی، دانشگاه تبریز، تبریز، ایران، رایانامه:

اطلاعات مقاله	چکیده
نوع مقاله:	پژوهش حاضر باهدف بررسی روند گذار و جایگزینی شیوه‌های نوین درمان آبله در ایران عصر قاجار شکل گرفته است. یافته‌ها نشان می‌دهد که پیش از ورود روش‌های نوین، شناخت، پیشگیری و درمان آبله عمدتاً بر پایه اصول طب اخلاطی، باورهای دینی و سنت‌های عامیانه صورت می‌گرفت. در این چارچوب، درمانگران با استفاده از ترکیب موازین نظری طب و تجارب عملی خود تلاش می‌کردند تا بیماری را کنترل کنند، اما این روش‌ها در کاهش شیوع و کنترل تلفات بیماری اثربخشی محدودی داشت. ورود واکسیناسیون با مایه گاوی از کشورهای غربی، به‌عنوان روشی جدید، این نظام سنتی را با چالشی جدی مواجه ساخت و باعث شکل‌گیری مقاومت‌هایی از سوی گروه‌های مختلف شامل طبیبان سنتی، روحانیان و حتی بخشی از عموم مردم شد. پذیرش تدریجی روش نوین، مستلزم آموزش طبیبان، اطلاع‌رسانی و آگاهی‌بخشی عمومی و مشاهده اثرات موفقیت‌آمیز آن در افراد بود. نقش اقدامات حکومتی نیز در ترویج و تضمین اجرای واکسیناسیون بسیار مهم بود و توانست به کاهش ترس و مقاومت اجتماعی کمک کند. بررسی روند این گذار نشان می‌دهد که تغییر در روش‌های درمانی تنها محدود به تکنیک‌های پزشکی نبوده و به تحول نگرش‌ها، باورها و ساختار اجتماعی مرتبط با سلامت انجامید. به‌طور کلی، این تجربه تاریخی نمونه‌ای روشن از تعامل پیچیده میان علم، فرهنگ، باورهای اجتماعی و سیاست در پذیرش نوآوری‌های پزشکی را ارائه می‌دهد.
تاریخ بازنگری:	
تاریخ پذیرش:	
تاریخ انتشار:	
واژه‌های کلیدی:	عصر قاجار، طب سنتی، طب نوین، آبله، پیشگیری، درمان.

استناد: علیپور سیلاب، جواد (۱۴۰۵). تقابل و گذار گفتمانی طب سنتی و نوین در مواجهه با بیماری آبله در ایران عصر قاجار، پژوهشهای علوم تاریخی، سال ۱۸، شماره ۱، بهار و تابستان، شماره پیاپی ۴۱- (۲۳۳-۲۵۴). DOI: <https://doi.org/10.22059/jhss.2026.402496.473851>



ناشر: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران. © نویسندگان: جواد علیپور سیلاب

۱. مقدمه

از آغاز پیدایش، انسان همواره با مشکلات و مصائب گوناگون روبه‌رو بوده است. یکی از این مشکلات، بروز آسیب‌های جسمی در اشکال مختلف بود که موجب کاهش تندرستی، ایجاد نقص‌های بدنی و در نهایت مرگ فرد می‌شد. بیماری‌ها از جمله مهم‌ترین این آسیب‌ها به شمار می‌آیند که معمولاً در دودسته مسری و غیرمسری بررسی می‌شوند. بیماری‌های غیرمسری غالباً عوارض و تلفات محدودتری به همراه داشتند؛ اما زمانی که بیماری ماهیتی مسری پیدا می‌کرد، نه‌تنها تلفات گسترده‌ای بر جای می‌گذاشت، بلکه می‌توانست پیامدهایی همچون قحطی و بحران‌های اقتصادی و اجتماعی را نیز به دنبال داشته باشد.

نمونه‌ای مهم و برجسته از بیماری‌های مسری که همواره انسان را در سراسر جهان گرفتار ساخته، بیماری آبله است. بررسی منابع تاریخی، به‌ویژه منابع طبی و گزارش‌های مربوط به شیوه‌های گوناگون پیشگیری و درمان آن، بیانگر اهمیت این بیماری در ادوار مختلف است. رویکردهای شناختی و الگوهای رفتاری در مقابله با آبله، اعم از پیشگیری و درمان، در هر دوره متناسب با نظام دانشی، گفتمان طبی و فضای فرهنگی جامعه شکل می‌گرفت. در ایران عصر قاجار نیز این الگوهای رفتاری عمدتاً در چارچوب طب اخلاطی، باورهای دینی و اعتقادات عامیانه سامان می‌یافت.

پژوهش حاضر مطالعه‌ای در حوزه تاریخ و پزشکی است. داده‌های موردنیاز از طریق مراجعه به منابع دست‌اول دوره قاجار، به‌ویژه منابع طبی، گردآوری شده است. توجه به منابع طبی در این پژوهش اهمیت ویژه‌ای داشته است، زیرا در بسیاری از مطالعات تاریخی پیشین کمتر مورد استفاده قرار گرفته‌اند. بخشی از این منابع به‌صورت نسخه‌های خطی در دسترس بوده است. تحلیل داده‌ها به شیوه توصیفی - تحلیلی انجام شده است، به‌طوری‌که اطلاعات جمع‌آوری شده به‌منظور بازخوانی و تفسیر شیوه‌های شناخت و درمان بیماری آبله در عصر قاجار، و همچنین تطبیق رویکردهای طب سنتی و طب نوین، بررسی شده‌اند.

شایان‌ذکر است که طب اخلاطی به‌عنوان نظام اصلی درمان در عصر قاجار و قبل از آن، شامل دو بخش نظری و عملی بود. در بخش نظری، اصول «امور طبیعی» با هفت جزء بنیادین، مبنای تشخیص و درمان بود. بخش عملی نیز بر دو محور استوار بود: حفظ‌الصحه با تأکید بر سته ضروریه و معالجه بیماری‌ها از طریق دارو و روش‌های درمانی. همچنین باورهای دینی اسلامی - شیعی و اعتقادات عامیانه، نقش مهمی در پاسخ‌گویی به نیازهای بهداشتی و درمانی ایفا می‌کردند. در این چارچوب، خواندن برخی دعاها برای پیشگیری و درمان بیماری آبله توصیه می‌شد. همچنین مطابق با اعتقادات عامیانه استفاده از درمان‌های جادویی در قالب انواع طلسم نیز مدنظر بود. این شیوه‌های درمانی در عصر قاجار، با ورود طب نوین دچار تغییر شدند و دوره‌هایی از تقابل تا پذیرش را پشت سر گذاشتند تا سرانجام روش‌های نوین به‌تدریج جایگزین

شیوه‌های سنتی گردیدند. باتوجه به مطالب فوق، سؤال پژوهش حاضر بدین صورت قابل طرح است: روند گذار و جایگزینی شیوه‌های نوین درمان آبله در ایران عصر قاجار چگونه صورت گرفت و چه عواملی در این فرایند نقش آفرین بودند؟

فرضیه‌های پژوهش: ۱. رویکرد شناختی و رفتاری در مقابله با بیماری آبله در چارچوب نظام طب اخلاقی و در ارتباط با باورهای دینی و عامیانه شکل می‌گرفت که اثربخشی محدود آن‌ها، در مهار بحران‌های گسترده، زمینه تردید و تغییر را فراهم آورد. ۲. ورود طب نوین غربی با رویکرد جزئی‌نگر و آسیب‌شناسانه، نه‌تنها گفتمان طب اخلاقی را به چالش کشید، بلکه ساختار اقتدار طبیبان سنتی و شیوه‌های بومی درمان را تحت تأثیر قرار داد و موجب شکل‌گیری وضعیتی از تقابل و همزیستی موقت میان دو نظام دانشی شد. ۳. روند گذار و جایگزینی طب نوین به‌جای روش‌های سنتی، فرایندی تدریجی بود که با اقناع علمی و تحت تأثیر سیاست‌های حکومتی، ضرورت‌های اجتماعی و موفقیت تجربه واکسیناسیون انجام پذیرفت.

راجع به پیشینه پژوهش گفتنی است که روند گذار و تحول درمان آبله از روش‌های سنتی به روش‌های نوین، کمتر مورد توجه پژوهشگران قرار گرفته است. در برخی کتاب‌ها و مقاله‌های مرتبط با حوزه بهداشت و سلامت ایران عصر قاجار، صرفاً به موضوع بیماری آبله و نحوه مقابله با آن پرداخته شده است. فلور (1386) (Floor) در بخشی از کتاب «سلامت مردم ایران در عهد قاجار»، ورود و روند گسترش آبله‌کوبی با مایه گاوی و مشکلات فراروی آن در عصر قاجار را از منظر فعالیت‌های حکومتی و فعالیت‌های پزشکان خارجی مورد بررسی قرار داده است. در مجموعه مقالات گردآوری‌شده توسط سحر برجسته (۱۳۹۳) با عنوان «سلامت، بهداشت و زیبایی در عصر قاجار»، به صورت محدود بیماری آبله و روش آبله‌کوبی نوین، مورد اشاره واقع شده است. مقاله «مروری بر تاریخچه و برخی مشکلات جامعه‌شناختی تلقیح واکسن آبله در ایران» (کتیری، نورایی، ۱۳۸۹)، به بررسی جامعه‌شناختی آبله‌کوبی در عصر قاجار پرداخته است. مقاله «آبله‌کوبی در ایران» (کریمخان زند، ۱۳۹۱) به بررسی تاریخچه آبله‌کوبی در ایران پرداخته است بدون آن که از منابع طبی، استفاده لازم را کرده باشد. در مقاله «طب عامیانه در ایران عصر ناصری» (نائیبیان، دهقانی، علیپور سیلاب، ۱۳۹۴)، به صورت خلاصه، وضعیت آبله‌کوبی در عصر ناصری مورد بررسی قرار گرفته است. در مقاله «بررسی مقابله با آبله در ایران عصر قاجار» (علیپور سیلاب و همکاران، ۱۳۹۸)، رویکرد طبابت بومی در چارچوب طب اخلاقی در مقابله با بیماری آبله، مورد بررسی قرار گرفته است اما در آن هیچ اشاره‌ای به روند گذار، نوع تحول، تغییرات ایجاد شده و اقدام‌های حکومتی، نشده است. در مقاله «شیوع بیماری آبله و روش‌های درمانی آن در ایران عصر قاجار با تأکید بر ایالت‌های کرمانشاهان و همدان» (علی بیگی، شوهانی، ۱۴۰۳)، فعالیت‌های انجام شده برای مقابله با آبله در این دو ایالت مورد توجه قرار گرفته است. در هیچ‌یک از پژوهش‌های پیشین، به صورت منسجم به شیوه‌های مختلف مواجهه با بیماری آبله پیش از ورود روش‌های

نوین و نیز روند گذار درمان‌ها از طب سنتی و بومی به طب نوین پرداخته نشده است؛ از این رو، پژوهش حاضر با بهره‌گیری از منابع متنوع، به‌ویژه منابع طبّی - که اغلب در قالب نسخه‌های خطی‌اند - به تحلیل و بررسی این موضوع می‌پردازد.

۲. تشخیص، پیشگیری و درمان آبله در نظام طب اخلاطی

رویکرد شناختی و رفتاری در مقابله با بیماری‌ها، از جمله آبله، در ایران عصر قاجار عمدتاً در چارچوب نظام طب اخلاطی شکل می‌گرفت. از نظر تشخیصی، بیماری خطرناک و مسری «جدری» یا آبله، با نگرشی کل‌نگر به مزاج و خلط فرد مرتبط دانسته می‌شد و عمدتاً به‌عنوان جوشش خونی با ماده‌ای گرم و تر در بدن، به‌ویژه در کودکان، توصیف می‌گردید؛ بنابراین، این بیماری در دسته بیماری‌های دموی قرار می‌گرفت. عوارض و علائم این بیماری شامل لکه‌های گرد و سرخ‌رنگ، سخت و به‌اندازه ماش، در پوست صورت، دست‌ها، کف پاها، سینه و سایر نقاط بدن فرد مبتلا مشاهده می‌شد. این بثور در ابتدا پر از چرک و عفونت بود و در طول دوره بیماری، به‌تدریج خشک شده و می‌افتادند. لکه‌های ایجادشده پس از مدتی محو می‌شدند، اما در صورت ایجاد جراثیم، جای آن‌ها تا پایان عمر باقی می‌ماند. رنگ، اندازه و تعداد دانه‌ها می‌توانست شدت بیماری آبله را نشان دهد؛ به‌گونه‌ای که زود برآمدن، پراکندگی مناسب، سفیدی، سرخی یا زردرنگی دانه‌ها نشان‌دهنده شدت خفیف بیماری بود، درحالی‌که دیر برآمدن و دیر خشک‌شدن، همراه با رنگ‌های بنفش، سرخ، سیاه یا سبز، نشان‌دهنده شدت بالای بیماری بود. امکان ابتلا به بیماری آبله در هر سنی وجود داشت، اما معمولاً فرد تنها یک بار در طول زندگی به آن مبتلا می‌شد (حکیم‌باشی تبریزی، ۱۲۷۲ق، ج ۳: ۸۱؛ شمس‌الاطبا، ۱۲۹۴ق: ۶۲-۶۴؛ خطیب طیب، ۱۲۳۷ق: ۳۰۱-۳۰۴؛ موسوی طیب، ۱۲۴۴ق: ۹۳، ۹۲؛ اصفهانی، بی‌تا: ۲۳۸-۲۳۹).

متناسب با نوع تشخیص، رویکرد رفتاری در قالب تدابیر پیشگیرانه و روش‌های درمانی اعمال می‌شد. رعایت تدابیر پیشگیرانه عمدتاً بر اساس اصول سته ضروریه انجام می‌گرفت. گام نخست شامل پاک‌سازی بدن از خلط غالب بود که اغلب از طریق رگ زدن (فصد) انجام می‌شد. با توجه به این که طیبیان احتمال انتقال بیماری از طریق هوا را محتمل می‌دانستند، توجه به بهداشت هوا، پرهیز از نزدیک شدن به افراد بیمار و اجتناب از استنشاق هوای آلوده به‌ویژه در دوران شیوع و اپیدمی، ضروری بود. در چنین شرایطی، ترک منطقه درگیر بیماری نیز توصیه می‌شد. علاوه بر این، اقدامات لازم برای تصفیه و بهبود کیفیت هوای محل اسکان بیماران نیز انجام می‌گرفت که شامل ضدعفونی، خوشبو کردن و تلطیف هوا با استفاده از مواد مختلفی مانند گلاب، صندل، کافور و سرکه بود. ذیل تدابیر صحی، رعایت پرهیزهای تغذیه‌ای (خوراکی - نوشیدنی) برای درمان‌ماندن افراد سالم، کمتر برآوردن یا درمان آبله‌زدگان، ضرورت داشت. افراد سالم برای حفظ خود از ابتلا به آبله، باید با کاهش مقدار خوراک، از مصرف گوشت، شیرینی و چیزهای گرم، ترشی، روغن، شیر و ماست چکیده، پرهیز می‌کردند. در مقابل مصرف

نوشیدنی‌های خنک و ترش، رب میوه‌های ترش و طعام‌های لطیف و خفیف سبک توصیه می‌شد (خطیب طیب، ۱۳۳۷ق: ۳۰۴؛ شمس الاطبا، ۱۲۹۴ق: ۷۳-۷۵؛ حکیم‌باشی تبریزی، ۱۲۷۲/۳: ۸۲-۸۳؛ حکیم علوی خان، ۱۲۴۱ق: ۲۰۹؛ اصفهانی، بی‌تا: ۲۳۹؛ موسوی طیب، ۱۲۴۴ق: ۹۳؛ همدانی، ۱۲۹۸ق: ۱۲). همان‌گونه که از مطلب بالا مستفاد می‌شود با توجه به تأکید بر پیشگیری در طب اخلاطی، پرهیزهای توصیه شده در نقطه مقابل طبع بیماری و دارای طبع سرد/خشک بودند.

در صورت ابتلا به بیماری، انواع داروها در اشکال مختلف برای کاهش و رفع عوارض بیماری در اعضای مختلف بدن مانند چشم، گوش و حلق تجویز می‌شد. غالب نسخه‌های درمانی شامل روش‌هایی مانند چکاندن دارو، مالیدن و طلا نمودن، پاشیدن خاکستر برگ برخی درختان بر محل تاول، استفاده از شیاف‌ها در داخل بینی و گوش، حنا بستن پاها و استفاده از دود بود. این روش‌ها بیانگر تنوع و جامعیت رویکردهای درمانی طب سنتی در مواجهه با بیماری آبله است (خطیب طیب، ۱۳۳۷ق: ۳۰۴؛ حکیم علوی خان، ۱۲۴۱ق: ۲۱۰-۲۱۱؛ مومن طیب، ۱۲۶۵ق: ۱۶۰-۱۶۱؛ جراح شیرازی، ۱۲۶۳ق: ۲۱۱؛ مومن طیب، ۱۲۶۵ق: ۱۶۱).

۳. جایگاه باورهای دینی و عامیانه در مقابله با بیماری آبله

لازم به ذکر است که در نظام فکری و گفتمان طبی عصر قاجار، رابطه نزدیکی میان باورهای دینی و طبابت وجود داشت؛ براین اساس، عامل ایجاد انواع بیماری‌ها و شفا دهنده اصلی، به پروردگار نسبت داده می‌شد. از آنجایی که مطابق برخی باورهای دینی، صبر بر بیماری دارای ثواب شمرده می‌شد (ساوجی، قرن ۱۳: ۲۷۵-۲۷۸؛ مراغه‌ای، ۱۳۵۳: ۱۷۷-۱۷۸)، در کنار توصیه به مراقبت و درمان از طریق غذاها و داروهای ساده، برای رفع بیماری بر توسل به مفاهیم شفای مذهبی چون طلب شفا و بهبودی از قرآن کریم، انواع دعاها و تعویذها تأکید می‌شد.

در باور عامه مردم، استفاده از دعا برای درمان بیماری آبله امری متداول بود (علوم غریبه، سده سیزده: ۲۵؛ لثالی مخزونه، محتملاً ۱۲۹۰ق: ۱۵۵؛ منتخب ادعیه، ۱۲۵۴ق: ۳۱۲). دعاهایی برای حفظ کودک از خطر بیماری آبله (۱) وجود داشت. نمونه دعاها و تعویذهای خاصی برای کاهش شدت یا رفع بیماری آبله، در کتب دعایی و علوم غریبه عصر قاجار وجود دارد. اعتقاد بر این بود که اگر «آیت‌الکرسی» تا آخر نوشته، همراه بیمار قرار داده شود، تعداد دانه‌ها از سه چهار فراتر نخواهد رفت. برای کمتر برآمدن دانه‌ها، از انواع تعویذها استفاده می‌شد. برای نمونه قراردادن تعویذ (۲) بر بالین بیمار، مانعی در مقابل بیشتر برآمدن دانه‌های آبله بود (رساله‌ای در رمل، ۱۲۱۵ق: ۵۲). بستن مربع اسماء‌الله (۳) (طالع نامه بیمار، ت.ک ۱۲۷۲ق: ۱۷۶) بر طفل، موجبی بود تا تعداد دانه‌های آبله از هفت عدد فراتر نرود.

در حوزه طب عامیانه و جادویی، بهره‌گیری از انواع طلسم‌ها جهت پیشگیری و رفع آبله رایج بود. برای مقابله با آبله، بستن طلسمی (۴) به گردن یا بازوی طفل توصیه می‌شد (علوم غریبه، سده سیزده: ۲۴). طلسمی وجود داشت که اگر از دو چشم طفل آویزان می‌شد، او را از خطر نابینایی به

هنگام بروز آبله در امان نگاه می‌داشت (۵) (رساله در علوم غریبه، ۱۲۷۸: ۱۴۰). در نمونه‌ای دیگر برای دفع آبله اطفال، اشکالی (۶) از موم تهیه شده و بر گردن کودک بسته می‌شد؛ اگر طفل هفت هشت روزی بیرون نمی‌آمد، آبله رفع می‌شد (فصیح مراغه‌ای، ۱۲۶۱ ق: ۱۶). تعویذی (۷) نیز وجود داشت که اگر نوشته شده و بر سر بالین مریض نهاده می‌شد، دانه‌های آبله کمتر بروز می‌یافت (رساله‌ای در رمل، ۱۲۱۵ ق: ۵۲). ناگفته نماند که استفاده از این نوع، بیشتر با هدف افزایش سلامت روانی والدین مورد استفاده قرار می‌گرفت.

شیوه‌های مختلف ذکر شده، به صورت خلاصه تصویری از راهکارهای پیشگیری و درمانی طب رایج، همراه با باورهای دینی و عامیانه در مقابله با بیماری آبله در ایران عصر قاجار، ارائه می‌دهد. گزارش‌های مختلف، حکایت از اثربخشی و کارایی محدود شیوه‌های مذکور دارند. گواه این نکته، تلفات بالای جمعیتی ناشی از بروز این بیماری بود. اگرچه در آبله معمولی تعداد مرگ و میر کم و حدود یک به ده مبتلایان بود، اما در آبله غیر سالم یا وبایی، وضعیت متفاوت بود؛ تلفات جمعیتی در این نوع بسیار بیشتر و در حدود یک ربع تا یک ثلث مبتلایان بود و حتی بیم هلاکت تمامی اطفال در هنگام شیوع آن نوع وجود داشت (حکیم‌باشی تبریزی، ۱۲۷۲/۳: ۸۱-۸۲؛ همدانی، ۱۲۹۸ ق: ۵؛ موسوی، ۱۲۶۲ ق: ۱۹۳، ساوجی، قرن ۱۳: ۱۰۰؛ شمس‌الاطبا، ۱۲۹۴ ق: ۷۱-۷۲؛ شلیمر فلمنگی، ۱۲۷۹ ق: ۶۶). همچنین نصف کسانی که از خطر آبله جان سالم به در می‌بردند، دارای نشانی از آبله، به‌ویژه در چهره، بودند و به امراض مزمنی چون نابینایی، قرحه چشم، سقوط مژگان، چرکی شدن گوش، پاره شدن پرده صماخ، کری و سایر مشکلات مشابه مبتلا می‌شدند (پولاک، ۱۳۶۸: ۱۳۹، ۱۵۲، ۴۶۳، ۵۰۲؛ سعیدی سیرجانی، ۱۳۸۳: ۲۰۳، ۴۱۳، ۶۷۶؛ Wilson, 1895: 159؛ حسینی فسایی، ۲/۱۳۸۲: ۱۰۷۸).

۴. ورود آبله‌کوبی با به سبک نوین و به چالش کشیدن شیوه‌های گفتمان

طب سنتی: مقاومت

لازم به توضیح است که هم‌زمان یا اندکی پیش از تثبیت کامل قدرت قاجاریه در ایران، تغییراتی در ادراک پزشکی در دنیای غرب رخ داد، به‌گونه‌ای که با پاتولوژی بیماری‌ها (با تمرکز بر عضو آسیب‌دیده) و کاربرد روش‌های درمانی متناسب، خطر انواع بیماری‌ها به‌طور قابل‌توجهی کاهش یافت. رویکرد جدید در درمان بیماری آبله شامل آبله‌کوبی با مایه گرفته‌شده از پستان گاو یا «واکسیناسیون» بود که از اوایل دوره قاجار توسط پزشکان غربی به ایران وارد شد و موجب بروز تقابلهایی میان ارائه‌کنندگان درمان‌های بومی و رایج با شیوه‌های نوین گردید. اگرچه آغاز گسترش شیوه‌های درمانی جدید با مخالفت‌هایی مواجه شد، اما با گذر زمان و از طریق اقدامات حکومتی و علمی لازم، از جمله آشنایی با این شیوه‌ها، حضور طبیبان خارجی در ایران، حضور طبیبان ایرانی در کشورهای اروپایی و ترجمه کتب مرتبط، روند گذار تکمیل گردید. ناگفته نماند

که این روند دوره‌ای از فراز و فرودها را پشت سر گذاشت که در ادامه مطلب به‌طور مفصل به آن پرداخته شده است.

اگرچه برخی گزارش‌ها به آبله‌کوبی‌های اتفاقی در ایران به‌ویژه در بین ایلات اشاره کرده‌اند (شلیمر، ۱۳۸۰: ۵۴۵؛ فلور، ۱۳۸۶: ۴۵؛ همدانی، ۱۳۹۸ق: ۲۰)، اما کوبیدن ماده حاصل از مایه گاوی در بدن انسان و استفاده آن از انسانی به انسان دیگر، در سال ۱۷۹۶م/ ۱۲۱۲ق. توسط ادوارد جنر (Edward Jenner) در انگلستان عملی شد (Lester, 2025؛ حکیم قبلی، ۱۳۴۵ق: ۱۶-۱۷؛ شلیمر، ۱۳۷۹ق: ۱۰۴-۱۰۵).

مایه‌کوبی آبله گاوی یا همان «واکسن درمانی» به‌عنوان روشی نوین، از زمان ورود به ایران، با مخالفت گروه حکیمان، علمای دینی و مردم عامی روبرو شد. این مخالفت‌ها، ناشی از عدم درک مزایای عملی آبله‌کوبی بود، به‌گونه‌ای که حکیم‌باشی فتحعلی‌شاه، بدون شناخت موفقیت‌آمیز بودن عمل آبله‌کوبی به شیوه نوین، بدین صورت به انتقاد از آن می‌پردازد: «از همه بدتر با غده‌ای که از جگر گاو می‌گیرند آبله می‌کوبد که این از مخترعات یکی از حکمای ماست. حاجی میدانی که آبله‌کوبی یعنی پیوند، هیچ آدم با گاو پیوند می‌شود. ما سال‌ها از پهلوی آبله نان می‌خوریم این مرد کافر به همین که فرنگی است ما را به جای خر می‌گذارد و نان ما را می‌خواهد از حلقمان ببرد...» (موریه، ۱۳۵۴: ۱۹۱). از مطلب فوق به چند موضوع می‌توان پی برد. مخالفت حکیم‌باشی با واکسن نه صرفاً از دید پزشکی، بلکه از زاویه فرهنگی و هویتی است. او در این مطلب به چند نکته اشاره دارد. اول این که او با بیان این «هیچ آدم با گاو پیوند می‌شود» به اختلاط نامعقول اشاره کرده و به‌نوعی انزجار فرهنگی و پزشکی رایج از انتقال ماده‌گاوی به بدن انسان را بیان می‌کند. موضوع دیگر بحث منافع است که با ورود واکسن به‌نوعی معیشت آنها با مشکل روبرو می‌شد. علاوه بر این با اطلاق عنوان «مرد کافر» به‌نوعی فرنگی‌هراسی را در جامعه رواج داده و او را به بی‌احترامی نسبت به ایرانی‌ها متهم می‌کند. این موارد نشان می‌دهد که ورود واکسن به‌نوعی جایگاه دانش بومی و رایج را در برابر دانش غربی به چالش کشید و همین موضوع سببی بود تا روند گذار از شیوه‌های طب قدیم به نوین و پذیرش آن برای مدتی طولانی به درازا بکشد. همچنین نباید از این نکته غافل شد که شکل نوین و استفاده از مایه گاوی در انسان به دلیل نبود سابقه‌ای تاریخی، مورد مخالفت قرار می‌گرفت.

تغییر نگرش و جلب علاقه‌مندی مردم به پذیرش مایه‌کوبی آبله، نیازمند فرهنگ‌سازی گسترده، کاهش ترس و تردیدهای عمومی بود. از این‌رو، آغاز اجرای آبله‌کوبی به روش نوین در ایران، ابتدا در دوره عباس میرزا و در منطقه آذربایجان صورت گرفت. حکیم کورمک، پزشک خاص دربار عباس میرزا، در این زمینه اقداماتی انجام داد و در سال ۱۲۲۸ق/ ۱۸۱۲م با موفقیت از مایه گاوی برای آبله‌کوبی فرزندان عباس میرزا استفاده کرد. اثربخشی اولیه آبله‌کوبی موجب شد که عباس میرزا دستور دهد این عمل به حاجی‌بابا تعلیم داده شود تا او آن را در میان اطفال رعایا

و دیگران اجرا کند. هدف ترویج این روش در میان مردم بود و بدین ترتیب، حاجی بابا به عنوان اولین آبله‌کوب ایرانی به شیوه نوین شناخته شد. گام بعدی در افزایش آگاهی طبیبان و عموم مردم، ترجمه، نگارش و چاپ کتابی با عنوان «رساله تعلیم نامه در عمل آبله زدن» توسط محمد بن عبدالصبور خوبی طبیب، در سال ۱۲۴۳ق/۱۸۲۷م بود که به درخواست عباس میرزا انجام شد (حکیم قبلی، ۱۲۴۵ق: ۷-۹؛ حکیم‌باشی تبریزی، ۱۲۷۲ق/ ۳: ۸۳).

در این رساله اطلاعاتی از کشف و اثربخشی آبله‌کوبی با مایع گاوی در کشورهای غربی و نیز شیوه تلقیح با مایه گاوی ارائه شده است. این رساله صرفاً ترجمه نیست، بلکه مترجم اطلاعاتی از وضعیت و شروع آبله‌کوبی در عصر عباس میرزا به‌ویژه در آذربایجان، در اختیار می‌گذارد. او به نقش گروه حکیمان سنتی در مقابله با تغییر باورهای مردم نسبت به عمل آبله‌کوبی اشاره نموده و با ترفندی دینی خواسته تا دیدگاه منفی این گروه را تغییر دهد. باوجود اغراق در تعداد نفرات آبله‌کوبی شده، این منبع در بحث چالش‌های حاصله از ورود پزشکی نوین به صورت آبله‌کوبی با مایه گاوی، منبعی ارزشمند محسوب می‌شود (حکیم قبلی، ۱۲۴۵ق: ۷-۸).

موضوع مهم دیگر همان تبیین و آگاهی‌بخشی به طبیبان در خصوص نحوه مایه‌کوبی با مایه گاوی بود که بدین صورت توصیف شده است: «باین نحو که از آبله گاو جراحت و ریم بردارند و در عضوی از اعضای طفلی بزنند که آن طفل هنوز آبله درنیارده باشد و این عمل باعث بروز دانه‌ای چند و دمل‌های کوچک می‌گردد که ظهور آن‌ها در بدن طفل باعث این می‌شود که آن طفل دیگر بار آبله در نمی‌آورد و من بعد مادام الحیوه از اعادت و سرایت مرض آبله مامون و از آفات خطرناک این علت ردیه و ماده خبیثه محفوظ و مصون می‌ماند» (حکیم قبلی، ۱۲۴۵ق: ۱-۲؛ حکیم‌باشی تبریزی، ۱۲۷۲ق/ ۳: ۱۹۱-۱۹۲).

حکیم قبلی به عنوان یکی از مدافعان و علاقه‌مندان به استفاده از واکسن، در بخشی از رساله با ارائه آمار «صد و هشتاد هزار نفری» اطفالی که منطقه آذربایجان و کردستان آبله‌کوبی شده بودند، دو هدف اصلی را دنبال می‌کند: اول تأکید بر اثربخشی و مفیدبودن روش جدید و دوم آگاهی‌بخشی به حکیمان برای رفع مخالفت و اقتناع آن‌ها برای پذیرش استفاده از واکسن. او بدین صورت به این موضوع اشاره می‌کند:

«... آن است که طبیبان ایران از این عمل اطمینان به هم رسانند و مطلقاً دغدغه و تشویش نکنند و بدانند که این عمل مبارک در دست حکمای فرنگ و انگلیز و سایر قرالها چندین هزار بار تجربه و امتحان شد و مطلقاً تخلف نکرد، پس باید حکما در این عمل جدوجهد نمایند و سعی بلیغ کنند که بندگان خدا از این هلاکت به سلامت بمانند و در عملی که منافع کل عالم در ضمن او موجود است لجاجت نوزند و انصاف را از دست ندهند و در امری که با رای العین مشاهد و محسوس است مخالفت را در کنار گذارند و مکرر با قوانین مذکوره تجربه کنند، اگر احیاناً خطایی در او ملاحظه نمایند و گفته مرا خلاف واقع یابند آن وقت ترک عمل مرقوم کنند و اگر کسی

بدون تتبع و امتحان از قول من اعراض و از چنین منفعت عامه اغماض کند، شاید که در دنیا و عقبی مورد سطوت عتاب و خطاب قهاری گردد: *مَنْ أَجَلَ ذَلِكَ كَتَبْنَا عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا* [وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا] وَلَقَدْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُنَا بِالْبَيِّنَاتِ ثُمَّ إِنَّ كَثِيرًا مِّنْهُمْ بَعْدَ ذَلِكَ فِي الْأَرْضِ لَمُسْرِفُونَ] (۸) (حکیم قبلی، ۱۳۴۵: ق: ۱۴-۱۶).

همان گونه که از متن برداشت می‌شود، حکیم با استدلال و منطق، ارائه آمار تجربی از اثربخشی واکسن، تأکید بر تجربه‌های موفق متعدد طبیبان اروپایی و نیز استدلال اخلاقی و دینی با ذکر آیه‌ای از قرآن، تلاش می‌کند طبیبان را اقناع نماید؛ زیرا گروه حکیمان در برابر آبله‌کوبی با مایه گاوی مخالفت می‌کردند و از آنجاکه این گروه تا آن زمان نقش مهمی در شکل‌دهی به باورهای طبی مردم داشتند، توصیه‌های آنان به مردم در ممانعت از انجام این اقدام به‌خوبی پذیرفته می‌شد.

حکیم قبلی سال‌ها بعد در اثر دیگر خود با عنوان «انوارالناصریه»، به مخالفت‌های گروهی از اطبا با آبله‌کوبی با مایه گاوی از منظر دینی به جهت تصور مغایرت با امر الهی اشاره می‌کند: «الحاصل به حدی اتمام نمودند که گویا از آبله اصل و حقیقی در این بلاد اثری نمانده است و لکن در اول امر بعض مردم عمل پیوند را انکار داشتند اگرچه در ظاهر امثال امر حضرت او را می‌کردند؛ زیرا که گمان آن‌ها این بود که عمل مزبور مخالف است با امر خدای کریم و نمی‌دانستند که او رحمتی است از عزیز رحیم و آن از دواهایی است که خداوند عالم بر بندگان خود منت گذاشته است و چون که شرع شریف خواص ادویه را نفی نمی‌کند، لهذا مانعی نیست که این نیز از آن قبیل و باقی سخن‌ها قال و قیل باشد؛ زیرا که نفع او را خاص و عام بلکه جمیع انام محقق و واضح کرده‌اند پس اگر او را برای دفع کردن این مرض کثیر الخطر استعمال نمایند مانعی ندارد بجهت این که آن نیز از دواهایی است که از حیوانات و نباتات و معادن اخذ می‌کنند... و از عجایب است این که پیوند مذکور اگرچه نفع او... ظاهر است لکن بعض مردم نیز باز اعتماد نمی‌کنند و بطب او قایل نیستند و اولاد خود را با آن پیوند نمی‌زنند تا این که آن‌ها را آبله عارض می‌شود پس خدا ایشان را عقاب می‌کند بسبب موت اولاد و کفی بذلک حرقه للاکیاد» (حکیم‌باشی تبریزی، ۱۳۷۲/۳: ۸۴).

تحلیل متن ارائه شده از حکیم‌باشی تبریزی نشان می‌دهد که مخالفت اولیه مردم و گروه اطبا با مایه‌کوبی آبله ریشه در باورهای دینی و ترس از نقض حکم الهی داشت، به‌گونه‌ای که بسیاری از افراد، هرچند ظاهراً دستور سلطنتی را اجرا می‌کردند، در واقع این عمل را با حکم خدا ناسازگار می‌دانستند. حکیم قبلی با تأکید بر مشروعیت مایه‌کوبی از منظر دینی و شرعی، آن را در زمره «ادویه مشروع» قرار می‌دهد که خداوند برای درمان انسان‌ها از منابع حیوانی، گیاهی و معدنی فراهم کرده است. با وجود این توضیحات علمی و دینی، برخی مردم همچنان به این

روش اعتماد نداشتند و فرزندان خود را واکسینه نمی‌کردند تا زمانی که به بیماری مبتلا می‌شدند. این روایت، ترکیب نگرش دینی و علمی را در توجیه مایه‌کوبی برجسته می‌کند و نشان می‌دهد که آموزش و تبیین علمی برای تغییر باورهای عمومی ضرورت داشت. علاوه بر این، متن به جنبه اخلاقی و پیامدهای اجتماعی عدم‌پذیرش مایه‌کوبی اشاره دارد و مرگ فرزندان را به‌عنوان تجربه تلخ و «عقاب» ناشی از بی‌اعتمادی تعبیر می‌کند که همین موضوع اهمیت فرهنگ‌سازی و اعتمادسازی در اجرای موفقیت‌آمیز واکسیناسیون را آشکار می‌سازد.

۵. مقاومت تا پذیرش (روند آبله‌کوبی از دوره ناصری تا پایان عصر قاجار)

پس از اقدامات انجام‌شده در دوره عباس میرزا در آذربایجان و برادرش محمدعلی میرزا در کرمانشاه، کوشش قابل‌توجهی برای گسترش آبله‌کوبی صورت نگرفت تا آنکه در دوره صدارت امیرکبیر، بار دیگر تلاش‌هایی از سوی حکومت برای مقابله با بیماری آبله آغاز شد. با گذشت چندین سال، چنین به نظر می‌رسید که تغییر باورهای عامیانه مردم در باب طب که ریشه در آداب‌ورسوم گذشته داشت، به‌سادگی ممکن نیست؛ از این رو، برای اصلاح این باورها، توسل به زور و ابزار قهریه حکومتی ضروری می‌نمود. در سال ۱۲۶۷ق/ ۱۸۵۰م، به دستور ناصرالدین‌شاه و به همت امیرکبیر، عمل آبله‌کوبی دوباره در صدر برنامه‌های حکومت قرار گرفت. شمار زیادی از پزشکان و گروه‌های مرتبط مأمور آبله‌کوبی در میان اطفال شدند تا جان آن‌ها را از خطر مرگ بر اثر این بیماری حفظ کنند (اعتمادالسلطنه، ۱۳۶۷/ ۳: ۱۷۱۳؛ اعتمادالسلطنه، ۱۳۷۴/ ۱: ۱۴۱). برای این منظور اطلاعیه‌ای در خصوص اجرای عمل آبله‌کوبی در روزنامه دولتی «وقایع اتفاقیه» منتشر شد که چنین بیان می‌داشت:

«در ممالک محروسه ناخوشی آبله عمومی است که اطفال را عارض می‌شود که اکثری را هلاک می‌کند یا کور و معیوب می‌شوند، چنان که بسیار دیده‌شده و حالا می‌شود اشخاصی که در کودکی این آبله را بیرون نیاورده‌اند در بزرگی بیرون می‌آورند و به هلاکت می‌رسند خصوص اهل دارالمرز که در همین دارالخلافه ملاحظه می‌شود که از قشون قراول آن‌ها در سن پنجاه‌سالگی آبله بیرون آورده و بعضی هلاک می‌شوند، اطبا چاره این ناخوشی را باینطور یافته‌اند که در طفولیت از گاو آبله برمی‌دارند و به طفل می‌کوبند و آن طفل چند دانه آبله بیرون می‌آورد و بی‌زحمت خوب می‌شود، اولیای دولت علیه، کسان برای یادگرفتن این فن شریف گماشته‌اند که بعد از آموختن به جمیع ممالک محروسه مأمور نمایند که در هر ولایتی جمیع اطفال خود را مردم بیاورند و آبله ایشان را بکوبند و از تشویش هلاکت و عیب آسوده گردند» (وقایع اتفاقیه، ۱۳۷۳/ ۱: جمعه ۱۹ ربیع‌الثانی ایت ثیل ۱۲۶۷، نمره سوم: ۱۳-۱۴).

بدین ترتیب، با اقدام‌های صورت‌گرفته، عمل آبله‌کوبی شکل منظم‌تر و سازمان‌یافته‌تری به خود گرفت. افزون بر تهران، برای دیگر شهرها، مأمورانی جهت آبله‌کوبی اعزام شدند. اگرچه در

آغاز، اهالی نسبت به این عمل بی‌اعتماد بوده و از آن احتراز می‌کردند، اما به تدریج و با مشاهده نتایج موفقیت‌آمیز در میان افراد مختلف، ترس و تردید مردم کاهش یافت و شمار زیادی از خانواده‌ها داوطلبانه فرزندان خود را نزد مأموران آبله‌کوبی بردند. از جمله این مأموران می‌توان به میرزا ابوالقاسم، مأمور آبله‌کوبی در گیلان (وقایع اتفاقیه، ۱/۱۳۷۳، ۳، ۱، ۳، ۱۲۶۷، نمره ۲۲: ۱۰۴) و میرزا حسن نامی، مأمور آبله‌کوبی در یزد (همان/۱، ۲۴، ۲۴، ۱۲۶۷، نمره ۲۵: ۱۲۲) اشاره کرد.

امیرکبیر برای واداشتن والدین به پذیرش عمل آبله‌کوبی، از اقدام‌های تنبیهی نیز بهره گرفت؛ چراکه مردم شهرهای ایران در آغاز رغبت چندانی به انجام آبله‌کوبی نشان نمی‌دادند. از همین رو، برای ترغیب و الزام آنان، تدابیر قهری و نظارت‌های سخت‌گیرانه در نظر گرفته شد: «قرار گذاشته‌اند که اگر کسی بچه خود را آبله نکوبد مورد مؤاخذه دیوانیان بشود، از جمله در این روزها در محله دروازه نو اصفهان شخصی طفل خود را آبله نکوبیده است و آن طفل آبله درآورده و باین مرض هلاک شده، پنج تومان از پدر او جریمه گرفته‌اند» (وقایع اتفاقیه/۱، نمره ۴۵: ۲۳۷).

آبله‌کوبی رایگان که در دوره امیرکبیر با استخدام طبیبان مایه‌کوب، جراحان و دلاکان با حقوق مکفی شروع شده بود، بعد از عزل وی دوباره مورد غفلت واقع شده، امر تلقیح آبله به میل و اراده مردم و اطبا واگذاشته شد. در تهران اکثر کودکان و تقریباً تمام اعقاب خانواده سلطنتی واکسینه شده و در نتیجه شیوع آبله در بین آن‌ها کاهش یافت، اما در ولایات، اوضاع متفاوت بود و بیماری همچنان قربانی می‌گرفت. مطابق با گزارشی از سال ۱۲۷۶ق/ ۱۸۵۹م. این بیماری به شهرهای قم و اصفهان تلفات زیادی به‌صورت مرگ و یا نایبایی داشت. در اصفهان، تلفات حدود هشتصد نفر بود (پولاک، ۱۳۶۸: ۱۵۲، ۴۰۲-۴۰۳). نکته جالب درباره آبله‌کوبی در عصر ناصری و دوره امیرکبیر این بود که برخلاف اکثر سیاست‌های دولتی که تنها محدود به پایتخت و یا برخی شهرهای مهم می‌گردید، این بار با اتخاذ سیاستی همه‌جانبه، اجرای آن در تمامی ممالک محروسه مدنظر بود، اعزام آبله‌کوب به مناطق مختلف بیانگر این نکته می‌باشد.

در کنار بی‌توجهی عامه مردم نسبت به آبله‌کوبی، نباید از مخالفت گروه‌های دینی با پزشکی نوین غفلت کرد. مطابق با گزارشی از عصر ناصری، علاوه بر طبیبان، برخی از اعضای طبقه دینی، مردم را از مراجعه به طبیبان غربی باز می‌داشتند (سرن، ۱۳۶۳: ۱۴۰). ترس و بی‌میلی طبقه دینی و به تبع آن، عامه مردم نسبت به آبله‌کوبی، ریشه در باورهای مذهبی داشت. بسیاری از مردم بیماری آبله را بلایی الهی می‌پنداشتند و بر همین اساس، هرگونه اقدام برای مقابله با آن، از جمله آبله‌کوبی نوین، را مغایر با مشیت خداوند تلقی می‌کردند. این برداشت موجب شکل‌گیری الگوی رفتاری غیرمسئولانه و در نتیجه مرگ تعداد زیادی از اطفال می‌شد. به‌عنوان نمونه، هنگامی که مراغه‌ای از فردی که فرزندانش را در اثر آبله در شهر مرند از دست داده بود، پرسید آیا آن‌ها را آبله‌کوبی کرده‌اند یا خیر، چنین پاسخی دریافت کرد: «ای بابا چه آبله‌کوبی، این‌ها همه قول فرنگان است، مشیت الهی بدین تعلق گرفته بود، از امثال این سخنان بسی برشمرد».

مراغه‌ای با اشاره به تعداد شش صدنفری فوت‌شدگان و یک‌صدنفری معلول و معیوبان در اثر بیماری در مرنده، مسئولیت این فاجعه را متوجه مردم می‌داند: «وبال خون این همه اطفال معصوم همه به گردن شما و به گردن کسانی است که در این اعتقاد هستند که آبله‌کوبی قول فرنگ است این جهالت تا به کی، این‌ها چه حرف است بدین اعتقاد سست سبب فوت این همه اطفال معصوم شده‌اید، بس نیست که می‌خواهید این معنی را هم بی‌شرمانه به مشیت خداوندی اسناد دهید. پناه می‌برم به خدای از این اعتقادات باطله شما...» (مراغه‌ای، ۱۳۵۳: ۱۷۷-۱۷۸).

گام بعدی اقدام‌های دولتی برای ریشه‌کن نمودن آبله در دوره وزارت علوم «اعتضادالسلطنه» صورت گرفت. در سال ۱۲۹۷ق/۱۸۸۰م. به موجب فرمان و دستخط ناصرالدین‌شاه به اعتضاد السلطنه وزیر علوم، بر آبله‌کوبی اطفال تأکید شد (اعتضادالسلطنه، ۱۳۷۴، ج ۲: ۷۰۹). بر اساس این دستور، بیانیه‌ای به ۲۹ جمادی‌الثانی ۱۲۹۷ق. در روزنامه فرهنگ اصفهان بدین صورت به چاپ رسید:

«لهذا حسب الامر اقدس همایونی آنچه اطفال در اصفهان هستند باید آن‌ها را به نزد حافظ الصحت حاضر سازند تا مجاناً آبله آن‌ها کوبیده شود. هر طفلی که آبله آن را نکوبند و به مرض آبله بمیرد پدر آن طفل یا ولی او مسئول و مورد مواخذة [ظل السلطان] قرار خواهد گرفت»، هم‌چنین در این بیانیه به تعلیم رایگان عمل آبله‌کوبی، به هر که آن را خواستار بوده باشد، اشاره شده و محل‌های آبله‌کوبی در اصفهان نیز مورد اشاره قرار گرفته است (رجایی، ۱۳۸۳: ۲۱۳-۲۱۴).

گام بعدی در سال ۱۲۹۸ق/۱۸۸۱م. و پس از شیوع مجدد آبله برداشته شد. طبیب همدانی از سوی ریاست دارالشورای علمیه و شخص وزیر علوم، مخبرالدوله، مسئول نگارش رساله‌ای درباره آبله‌کوبی گردید. هدف از نگارش و انتشار این رساله، تبیین و آگاهی‌بخشی درباره فواید استفاده از آبله‌کوبی به شیوه نوین بود تا با انتشار آن در تمامی ممالک محروسه، زمینه افزایش آگاهی مردم نسبت به آبله و نحوه حفاظت از خود در برابر خطرات ناشی از آن فراهم گردد: «لهذا امر مقرر فرمودند که این بنده هیچ ندان چند کلمه در حقیقت آبله و فایده کوبیدن و سایر ملزومات آن بطرز فرنگیان بنویسد آنچه مقدور بود بمضمون المامور معذور برشته تحریر آورده امید که مطبوع طبع مبارک افتد و آن را مرتب نمودم بچهار فصل» (همدانی، ۱۲۹۸ق: ۳). همان‌گونه که از متن برمی‌آید، حکومت قاجار پس از گذشت چندین دهه و عدم موفقیت لازم، بار دیگر در صدد آموزش و ترویج روش‌های طب اروپایی در ایران برآمد.

طبیب همدانی در آغاز بحث، با اشاره به شیوع آبله وبایی در سال ۱۲۹۸ق. و مرگ «خلق کثیری» از مبتلایان به علت مرض، ناآگاهی مردم و نبود برنامه مناسب حکومتی را عامل اصلی این وضعیت می‌داند. او با مقایسه کلی تلفات جمعیتی ناشی از شیوع آبله میان افراد آبله‌کوبی شده و نشده، بر ضرورت انجام آبله‌کوبی تأکید می‌کند: «... پس بر هر عاقلی لازم است که طفل خود را تا دو سه ماه بعد از ولادت آبله بکوبد. اگر در دهات راه دور هم باشد، بشهرها آمده بکوبند تا در

تمامت عمر آسوده باشد» (همدانی، ۱۳۹۸ق: ۳). همچنین او تلاش کرده است نحوه تهیه مایه گاوی را توضیح دهد و در این خصوص تجربه های شخصی خودش را از زمان حضور در پاریس ذکر کرده است.

علی‌رغم این اقدام‌ها، باز آبله حتی تا به هنگام جنبش مشروطه در ایران قربانیان زیادی می‌گرفت، در سال ۱۲۹۹ق/ ۱۸۸۲م. به شیوع آبله در کرمان و سیستان (اعتمادالسلطنه، ۱۳۶۷، ج ۳: ۲۰۴۶)؛ و در فاصله سال‌های ۱۳۰۰ و ۱۳۰۲ق. در خراسان (گزارش‌هایی از بیگلریگی خراسان به حاکم خراسان، ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۲ق. برگرفته از _____ایت:

<http://www.qajarwomen.org/fa/items/31b030.html>, 1394, 2, 31 / ۱۳۰۱ق / ۱۸۸۳م. (سعیدی سیرجانی، ۱۳۸۳: ۲۰۱-۲۰۳)؛ ۱۳۱۰ق / ۱۸۹۲م. (سعیدی سیرجانی، ۱۳۸۳: ۴۱۳) ۱۳۱۵ق / ۱۸۹۸م. (سپهر، ۱۳۸۶، ج ۱: ۹۷) و ۱۳۲۰ق / ۱۹۰۲م. (سعیدی سیرجانی، ۱۳۸۳: ۶۷۶) در شیراز و به سال ۱۳۱۶ق / ۱۸۹۹م. در دزفول (سپهر، ۱۳۸۶، ج ۱: ۳۰۱) اشارت رفته است.

بدین صورت، تلاش حکومت برای اجرای آبله‌کوبی در میان عامه مردم شکل منظم‌تر و مؤثرتری به خود گرفت. علاوه بر تهران، برای دیگر شهرها نیز افرادی جهت انجام آبله‌کوبی فرستاده شدند. با وجود احتراز اولیه مردم، با گذشت زمان و تجربه موفقیت‌آمیز آن توسط افراد مختلف، ترس و اضطراب مردم کاهش یافت؛ به‌نحوی که در اواخر دوره قاجار، مردم خود برای آبله‌کوبی فرزندانشان به مأموران آبله‌کوب مراجعه می‌کردند. آمار رسمی که تلفات آبله در اوایل و اواخر دوره موردنظر را نشان دهد، در دسترس نیست، اما گزارش‌های اواخر دوره قاجار حاکی از شیوع محدود آبله و کاهش محسوس تلفات جمعیتی است.

مشخص است که استفاده از آبله‌کوبی به سبک نوین در عصر قاجار، در مقایسه با شیوه‌های پیشگیری و درمان سنتی، گامی روبه‌جلو در افزایش سلامت فردی (افزایش امید به زندگی)، به‌ویژه در کودکان، و سلامت اجتماعی (حفظ نیروی کار برای خانواده و حکومت) محسوب می‌شود. با به‌کارگیری آبله‌کوبی نوین، دیگر از اعراض و امراض مزمن متعاقب آبله اصلی در فرد خبری نبود و تنها علامتی کوچک و محدود به نقطه یا عضو خاصی از بدن مشاهده می‌شد. از سوی دیگر، این روش موجب کاهش سطح اضطراب والدین شد، به‌گونه‌ای که احتمال فوت کودک به حداقل ممکن رسید و در نتیجه تلفات جمعیتی، اقتصادی و اجتماعی نیز به‌طور محسوسی کاهش یافت. درک فایده‌مند بودن آبله‌کوبی نوین در طول عصر قاجار، موجب گرایش مردم به آن شد که در حقیقت نوعی اعتراف به برتری پزشکی نوین در درمان بیماری به شمار می‌رود.

۷. نتیجه

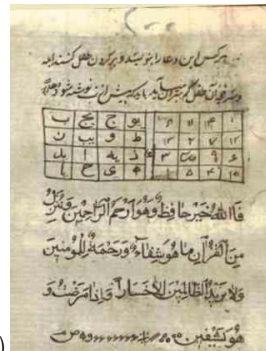
بیماری آبله در ایران عصر قاجار نه‌تنها یک معضل بهداشتی و تهدیدی برای سلامت عمومی، بلکه عرصه‌ای برای مواجهه و تقابل گفتمان پزشکی بود. رویکردهای پیشگیرانه و درمانی مبتنی

بر طب رایج اخلاطی که با باورهای دینی و عامی مردم دارای موقعیت برتر بود، در مهار اپیدمی ناکام بود و گزارش تلفات جمعیتی فراوان و عوارض ناشی از ابتلا به بیماری بر این امر صحنه می‌گذاشت. در نقطه مقابل، ورود طب نوین غربی و معرفی واکسیناسیون با مایه گاوی، نقطه عطفی در تاریخ پزشکی ایران به شمار می‌رود. ارائه این نوآوری در آغاز با مقاومت طبیبان سنتی، طبقه دینی و عامه مردم مواجه شد - مقاومت‌هایی که ریشه در بی‌اعتمادی فرهنگی، دغدغه‌های مذهبی و حتی منافع اقتصادی داشت - اما به تدریج با حمایت دولت، اقدامات آموزشی و مشاهده نتایج مثبت واکسیناسیون، ضمن کاهش ترس، زمینه پذیرش اجتماعی لازم را فراهم ساخت. روند گذار از طب رایج به نوین نشان داد که تغییر در حوزه پزشکی صرفاً فنی نبود، بلکه نیازمند بازتعریف رابطه علم، دین، فرهنگ و سیاست بود. واکسیناسیون به مثابه نماد ورود پزشکی مدرن، نه تنها موجب کاهش چشمگیر مرگ‌ومیر و بهبود شاخص‌های سلامت عمومی شد، بلکه اعتماد به دانش غربی و پذیرش تدریجی شیوه‌های علمی را تقویت کرد. در نتیجه، می‌توان گفت آبله و واکسیناسیون آن نقطه عطفی در تاریخ پزشکی ایران بود که راه را برای مدرنیزاسیون طب و تحول نگرش جامعه نسبت به دانش و بهداشت هموار ساخت.

اعلامیه تعارض منافع و حمایت مالی: نویسندگان در خلال انجام این پژوهش حمایت مالی دریافت نکرده و هیچ گونه تعارض منافی برای اعلام نداشته‌اند.

پی‌نوشت‌ها

۱. نمونه آن چنین بود: «هر کس این دعا را بنویسد و بر گردن طفل کند، آبله و سرخچه آن طفل کم بهتر آن می‌آید، باید که پیش از تب نوشته شود... قَالَ اللَّهُ خَيْرَ حَافِظٍ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ وَ نُنزِلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَ لَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا وَ إِذَا مَرَضْتُ وَ هُوَ يَشْفِينِ.....»



(منتخب ادعیه، ۱۲۵۴ ق: ۲۰۰).

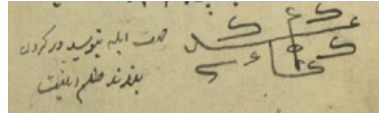
۱	۲	۳	۴
۵	۶	۷	۸
۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶

۲.

در روزهای...	در روزهای...	در روزهای...	در روزهای...
در روزهای...	در روزهای...	در روزهای...	در روزهای...
در روزهای...	در روزهای...	در روزهای...	در روزهای...
در روزهای...	در روزهای...	در روزهای...	در روزهای...

توبه	رساها لیلین	ازین رجم	ما لایوم الدین
آیا ک	فندک	و آیا ک	ششمین
هدونا	الفرط	المستقیم	مرا ط
الذریعت	بلهیم	المغلوب	علیهما الذکر
۱	۴	۱۳	۶۱۳
۵	۹	۱۱	۲۱۱۱

۳.



۴. «جهت آبله بنویسد در گردن بندد طلسم اینست...»

۱	۲	۳	۴	۵	۶
۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸
۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴

۵.

۱	۲	۳	۴	۵	۶
۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸
۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴

۶.

توبه	رساها لیلین	ازین رجم	ما لایوم الدین
آیا ک	فندک	و آیا ک	ششمین
هدونا	الفرط	المستقیم	مرا ط
الذریعت	بلهیم	المغلوب	علیهما الذکر
۱	۴	۱۳	۶۱۳
۵	۹	۱۱	۲۱۱۱

۷.

۸. آیه ۳۲ سوره مائده: از این رو بر بنی اسرائیل مقرر داشتیم که هر کس کس دیگر را نه به قصاص، قتل کسی یا ارتکاب فسادی بر روی زمین بکشد، چنان است که همه مردم را کشته باشد و هر کس که به او حیات بخشد چون کسی است که همه مردم را حیات بخشیده باشد و به تحقیق پیامبران ما همراه با دلایل روشن بر آن‌ها مبعوث شدند، بازهم بسیاری از آن‌ها هم چنان بر روی زمین از حد خویش تجاوز می‌کردن

منابع

- اصفهان، عبدالجواد بن ابی القاسم (بیتا). *حدیقه الطب*. [نسخه خطی]، کتابخانه ملی، شناسه کد کتاب ۸۱۳۳۶۶.
- اعتمادالسلطنه (۱۳۶۷). *تاریخ منتظم ناصری*، به تصحیح محمد اسماعیل رضوانی، ج ۳، تهران، دنیای کتاب.
- اعتمادالسلطنه، محمدحسن خان (۱۳۷۴). *چهل سال تاریخ ایران*، بهکوشش ایرج افشار، ج ۱ و ۳، تهران، اساطیر.
- برجسته، سحر و همکاران (۱۳۹۳). *سلامت، بهداشت و زیبایی در عصر قاجار*، ترجمه مسعود کثیری، تهران، امیرکبیر.
- پولاک، یاکوب ادوارد (۱۳۶۸). *سفرنامه پولاک (ایران و ایرانیان)*، ترجمه کیکاووس جهان‌داری، تهران، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی.
- جراح شیرازی، محمدرحیم بن محمدباقر (۱۲۶۳ ق). *جنگ المعالجات* [نسخه خطی]، شماره مدرک کتابخانه مجلس شورای اسلامی ۷۰۳۰-۱۰.
- حسینی فسایی، حاج میرزا حسن (۱۳۸۲). *فارسنامه ناصری*، ج ۲، تصحیح و تحشیه از منصور رستگار فسایی، تهران، امیرکبیر.
- حکیم علوی خان (۱۲۴۱ ق). *طب حکیم علوی خان*، نسخه خطی، کتابخانه ملی، شناسه کد کتاب ۲۸۲۰۱۷۷.
- حکیم قبلی، محمد بن عبدالصبور (مترجم) (۱۲۴۵ ق). *رساله تعلیم نامه در آبله زدن کارمک*، [چاپ سربی-سنگی]، دارالسلطنه تبریز، شماره مدرک کتابخانه مجلس شورای اسلامی ۱۰۳۰۷-۲.
- حکیم‌باشی تبریزی، محمدبن عبدالصبور (۱۲۷۲ ق). *انوارالناصریه*، [نسخه چاپ سنگی]، ج ۳، کتابخانه ملی، شناسه کد کتاب ۱۰۸۳۹۶۷.

- خطیب طبیب، شیخ محمد (۱۲۳۷ ه. ق). *طب دارا*، [نسخه خطی]، شماره مدرک کتابخانه مجلس شورای اسلامی ۲۸۹۳۰-۱۰. ir
- رجایی، عبدالمهدی (۱۳۸۳). *تاریخ اجتماعی اصفهان در عصر ظل السلطان* (از نگاه روزنامه فرهنگ اصفهان)، اصفهان، دانشگاه اصفهان.
- رساله در علوم غریبه (۱۲۷۸ ق). [مجهول المؤلف]، [نسخه خطی]، کتابخانه ملی، شناسه کد کتاب ۲۵۸۱۲۵۷.
- رساله‌ای در رمی (۱۲۱۵ ق). [مجهول المؤلف]، [نسخه خطی]، شماره مدرک کتابخانه مجلس شورای اسلامی ۶۷۲۵-۱۰.
- ساوجی، موسی بن محمدرضا (قرن ۱۳). *دستور الاطباء فی دفع الطاعون و الوباء*، [نسخه خطی]، کتابخانه ملی، شناسه کد کتاب ۱۶۹۳۱۷۵.
- سپهر، عبدالحسین خان (۱۳۸۶). *مرآت الوقایع مظفری*، ج ۱، محقق و مصحح عبدالحسین نوایی، تهران، میراث مکتوب.
- سرنا، کارلا (۱۳۶۳). *سفرنامه کارلا سرنا «مردم و دیدنی‌های ایران»*، ترجمه غلامرضا سمیعی، تهران، نشر نو.
- سعیدی سیرجانی (گردآورنده) (۱۳۸۳). *وقایع اتفاقیه*، تهران، نشر آسیم.
- شلیمر فلمنگی (۱۲۷۹ ق). *زینة الابدان*، [نسخه چاپ‌سنگی]، تهران.
- شلیمر، یوهان (۱۳۸۰). *فرهنگ اصطلاحات پزشکی و داروسازی*، پیشگفتار فارسی و ترجمه مقدمه از علی‌اشرف صادقی، تهران، باور داران.
- شمس الاطبا (۱۲۹۴ ق). *حمیات*، کاتب محمدجعفر ملقب به میرزا آقا، [نسخه خطی]، شماره مدرک کتابخانه مجلس ۲۹۹۵۰-۱۳۱۰. ir
- طالع نامه بیمار* (۱۲۷۲ ق). [مجهول المؤلف]، کاتب کیکاووس، [نسخه خطی] به شماره مدرک کتابخانه مجلس ۳۹۶۷۴-۱۳۱۰. ir
- علوم غریبه (سده ۱۳). [مجهول المؤلف]، [نسخه خطی]، شماره مدرک کتابخانه مجلس شورای اسلامی ۳۹۰۲۹-۱۳۱۰. ir
- علی بیگی، حسین؛ شوهانی، سارا (۱۴۰۳). «شیوع بیماری آبله و روش‌های درمانی آن در ایران عصر قاجار با تأکید بر ایالت‌های کرمانشاهان و همدان». پژوهش‌نامه تمدن ایرانی، دوره ۶ شماره ۲، شماره پیاپی ۱۲، ۱۶۳-۱۸۷. DOI: 10.22103/JIC.2024.23893.1353
- علیپور سیلاب جواد، صدقی ناصر، نامدار حسین، غفاری علیرضا، دشتی محمدرضا. (۱۳۹۸) «بررسی مقابله با بیماری آبله در ایران عصر قاجار». اخلاق و تاریخ پزشکی ایران، ۱۲ (۱۴۰-۱۴۹)
- URL: <http://ijme.tums.ac.ir/article-1-5987-fa.html>
- علیپور سیلاب، جواد (۱۳۹۵). *باورهای عامیانه در طب ایران عصر قاجار* (رساله دکتری)، تبریز، دانشگاه تبریز.
- علیپور سیلاب، جواد؛ نایبیان، جلیل؛ دهقانی، رضا (۱۳۹۴). «طب عامیانه در ایران عصر ناصری»، تاریخ نامه ایران بعد از اسلام، دوره ۶ شماره ۱۰.
- فصیح مراغه‌ای، عبدالغفار بن محمد (۱۲۶۱ ق). *تاریخ چند حادثه در مراغه و آذربایجان* [نسخه خطی]، شماره مدرک کتابخانه مجلس شورای اسلامی ۱۴۱۳. ir
- فلور، ویلم (۱۳۸۶). *سلامت مردم در ایران قاجار*، مترجم ایرج نبی‌پور، تهران، دانشگاه علوم پزشکی و خدمات درمانی بوشهر با همکاری دانشگاه علوم پزشکی و خدمات درمانی تهران، مرکز تحقیقات اخلاق و تاریخ پزشکی.
- قرآن کریم
- کثیری، مسعود؛ نورائی، مرتضی (۱۳۸۹). «مروری بر تاریخچه و مشکلات جامعه‌شناختی تلقیح واکسن آبله در

ایران»، مجله ایرانی اخلاق و تاریخ پزشکی، دوره سوم، شماره سوم، کریمخان زند، مصطفی (۱۳۹۱). «آبله کوبی در ایران، سابقه، روش‌ها، مخالفت‌ها»، فصلنامه تاریخ پزشکی، سال چهارم، شماره یازدهم.

گزارش‌هایی از بیتگرایی خراسان به حاکم خراسان، ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۲ ق. برگرفته از سایت:

<http://www.qajarwomen.org/fa/items/31b030.html>

لثالی مخزونه (محتماً ۱۲۹۰ ق). [کاتب] علی اکبر، [نسخه خطی]، کتابخانه ملی، شناسه کد کتاب ۱۷۲۰۶۵۰. مراغه‌ای، زین‌العابدین (۱۳۵۳). سیاحت‌نامه ابراهیم بیگ یا بلای تعصب او، حواشی و مؤخره از باقر مومنی، تهران، نشر اندیشه.

منتخب ادعیه (۱۲۵۴ ق). محمد علی [کاتب]، [نسخه خطی]، کتابخانه ملی، شناسه کد کتاب: ۸۱۷۷۱۵. موریه، جیمز (۱۳۵۴). سرگذشت حاجی بابای اصفهانی در ایران، ترجمه میرزا حبیب اصفهانی «دستان»، به کوشش یوسف رحیم لو، «تبریز» انتشارات حقیقت.

موسوی طبیب، محمدطاهر بن معزالدین محمد (۱۲۴۴ ق) گلشن علاج و بستان الادویه، کاتب: سید محمد اصفهانی، [نسخه خطی] به شماره مدرک کتابخانه مجلس شورای اسلامی ۷۵۱۲-۱۰. موسوی، ابوالحسن بن نورالله (۱۲۶۲ ق). کتابی در طب، [نسخه خطی] به شماره مدرک کتابخانه مجلس شورای اسلامی ۲۰۴۲۵-۱۰.

مؤمن طبیب، محمد ابن محمد (۱۲۶۵ ق). طب، [نسخه خطی]، کتابخانه ملی، شناسه کد کتاب ۲۹۴۹۷۰۳. وقایع اتفاقیه (روزنامه‌ی اخبار دارالخلافه طهران). (۱۳۷۳-۱۳۷۴)، تهیه و تنظیم کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران، ج ۱، تهران، کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران با همکاری مرکز مطالعات و تحقیقات رسانه.

همدانی، میرزا علی (۱۲۹۸ ق). آبله کوبی، [نسخه خطی]، شماره مدرک کتابخانه مجلس شورای اسلامی ۸۴۰۵. [Anonymous]. 1800. *Resale-i dar Ramal*. Tehran. Majles Library, Document Number: 10-6725. [Persian Manuscript].

[Anonymous]. 1855. *Tale Nameh Bimar*. Tehran. Majles Library, Document Number: ir10- 39674. [Persian Manuscript].

[Anonymous]. 1873. *Laali Makhzooneh*. Scribe: Ali-Akbar. Tehran. National Library and Archives of Iran, Document Number: 1720650. [Persian Manuscript].

[Anonymous]. 19th century. *Olum-e Gharibe*. Tehran. Majles Library, Document Number: ir10-39029. [Persian Manuscript].

[Anonymous]. *Montakhab-e Adiyeh*. 1838. Mohammad Ali [Scribe]. Tehran. National Library and Archives of Iran, Document Number: 817715. [Persian Manuscript].

[Anonymous]. 1861. *Resaleh dar 'Olum-e Gharibe*. Tehran. National Library and Archives of Iran, Document Number: 2581257. [Persian Manuscript].

Alibigi, Hossein, and Sara Shohani. 2024. "Prevalence of smallpox and its treatment methods in Qajar era Iran with emphasis on the states of Kermanshahan and Hamedan". Iranian Civilization Research, 6(2), 163-187. doi: 10.22103/jic.2024.23893.1353. [in Persian].

Alipoor Silab Javad, Sedghi Nasser, Namdar Hossein, Ghaffari Alireza , Dashti Mohammad Reza. "The Study of Smallpox Disease Confrontation in Iran in Qajar Era". IJMEHM 2019; 12 :140-149. URL: <http://ijme.tums.ac.ir/article-1-5987-fa.html>. [in Persian].

Alipoor Silab, Javad, Jalil Naebian, and Reza Dehghani. 2015. "Vulgar Medicine in

- the Naseri era of Iran*". Journal of Iranian Islamic Period History, 6(10), 171-201. [in Persian].
- Alipoor Silab, Javad. 2016. *"Folk Beliefs in Iranian Medicine during the Qajar Period"*. PhD diss. University of Tabriz, Tabriz. [in Persian].
- Barjesteh, Sahar, et al. 2014. *Health, Hygiene, and Beauty in Qajar Iran*. Translated by Masoud Kasiri. Tehran: Amir Kabir. [in Persian].
- Esfahani, Abduljavad ibn Abi al-Qasim. No.Date. *Hadigheh al-Tebb*. Tehran. National Library and Archives of Iran, Document Number: 813366. [Persian Manuscript]
- Etemad al-Saltaneh, Mohammad Hasan Khan. 1995. *Forty Years of Iranian History*. edited by Iraj Afshar. Vols. 1 & 3. Tehran: Asatir. [in Persian].
- Etemad al-Saltaneh. 1988. *Tarikh-e Montazem-e Naseri*, edited by Mohammad Esmacil Rezvani. Vol. 3. Tehran: Donya-ye Ketab. [in Persian].
- Fasih Maraghehi, Abdol-Ghaffar ibn Mohammad. 1845. *Tarikh-e Chand Hadeseh dar Maragheh va Azerbaijan*. Tehran. Majles Library, Document Number: 1413. [Persian Manuscript].
- Flore, Willem. 2007. *Public Health in Qajar Iran*. Translated by Iraj Nabi-Pour. Tehran: Bushehr University of Medical Sciences in collaboration with Tehran University of Medical Sciences, Research Center for Ethics and History of Medicine.
- Hakim Alavi Khan. 1825. *Tebb-e Hakim Alavi Khan*. Tehran. National Library and Archives of Iran, Document Number: 2820177. [Persian Manuscript]
- Hakim Qobeli, Mohammad ibn Abdolsabour (translator). 1829. *Resale Talimname dar Abele Zadan-e Karmak*. Dar al-Saltaneh Tabriz, Majles Library, Document Number:2-10307. [Persian Lithography].
- Hakimbashi Tabrizi, Mohammad ibn Abdolsabour. 1894. *Anvar al-Naseriyeh*. Vol. 3. Tehran. National Library and Archives of Iran, Document Number: 1083967. [Persian Lithography].
- Hamadani, Mirza Ali. 1890. *Ableh-kubi (Smallpox Vaccination)*. Tehran. Majles Library, Document Number: ir8405. [Persian Manuscript].
- Hosseini Fasaee, Haj Mirza Hasan. 2003. *Farsnameh Naseri*. Vol. 2, edited and annotated by Mansour Rastegar Fasaee. Tehran: Amir Kabir. [in Persian].
- Jarrah-e Shirazi, Mohammad Rahim ibn Mohammad Baqer. 1847. *Jong al-Mo'alajāt*. Tehran. Majles Library, Document Number: 10-7030. [Persian Manuscript]
- Karimkhan Zand, Mostafa. 2013. *"Vaccination against Smallpox: Background, Methods, Disagreements"*. Tarikh-e Pezeshki, 4(11), 97-129. <https://doi.org/10.22037/mhj.v4i11.4232> [in Persian].
- Kasiri, Masoud; Nooraei, Morteza. 2010. *"Small pox vaccine in Iran: the history and social obstacles"*. IJMEHM ; 3 (3) :35-43. URL: <http://ijme.tums.ac.ir/article-1-229-fa.html>. [in Persian].
- Khatib-e Tabib, Sheikh Mohammad. 1822. *Tebb-e Dara*. Tehran. Majles Library, Document Number:ir 10-28930. [Persian Manuscript].
- Lester S. King(2025) Edward Jenner English surgeon, <https://www.britannica.com/biography/Edward-Jenner>
- Maraghehi, Zein-al-Abedin. 1974. *Siyahat-name-ye Ebrahim Beyg*. edited and annotated by Baqer Momeni. Tehran: Andisheh Publishing. [in Persian].
- Mo'men Tabeeb, Mohammad ibn Mohammad. 1887. *Tebb*. Tehran. National

- Library and Archives of Iran, Document Number: 2949703. [Persian Manuscript]
- Morie, James. 1975. *The adventures of Haji Baba of Isfahan*. Translated by Mirza Habib Esfahani (Dastan), edited by Yousef Rahimlu. Tabriz: Haghghat Publishing. [in Persian].
- Mousavi Tabeeb, Mohammad Taher ibn Moez al-Din Mohammad. 1828. *Golshan al-alaj va Bostan al-Adviyeh*. Copied by Seyyed Mohammad Esfahani. Tehran. Majles Library, Document Number: 10- 7512. [Persian Manuscript]
- Mousavi, Abolhassan ibn Nurallah. 1846. *Ketabi dar Tebb*. Tehran. Majles Library, Document Number: ir10- 20425. [Persian Manuscript].
- Polak, Jacob Edward. 1889. *Polak's Travelogue: Iran and Iranians*. Translated by Keykavous Jahandari. Tehran: Kharazmi Publishing. [in Persian].
- Rajai, Abdolmahdi. 2004. *Social History of Isfahan in the Era of Zill al-Sultan (from the Newspaper Farhang-e Esfahan)*. Isfahan: University of Isfahan. [in Persian].
- Reports from Biglarbeygi of Khorasan to the Governor of Khorasan, 1300–1302 AH*. Retrieved from: <http://www.qajarwomen.org/fa/items/31b030.html>
- Saidi Sirjani. 2004. *Vaqaye'-e Etefaqieh*. Tehran: Asim. [in Persian].
- Savji, Mousa ibn Mohammad Reza. 19th century. *Dastur al-Atibba fi Dafe al-Taoon va al-Waba*. Tehran. National Library and Archives of Iran, Document Number: 1693175. [Persian Manuscript].
- Schlemmer, Johan (2001). *Dictionary of Medical and Pharmaceutical Terms*. Persian preface and translated introduction by Ali-Ashraf Sadeghi. Tehran: Bavar Daran. [in Persian].
- Schlimmer, Johan Louis. 1880. *Zinat al-Abdan*. Tehran: [Persian Lithography].
- Sepehr, Abdolhossein Khan. 2007. *Merat al-Waqaye-e Mozafari*. Vol. 1. Edited by Abdolhossein Navai. Tehran: Mirath-e Maktoub.
- Serna, Carla. 1984. *Travelogue of Carla Serna: People and Sights of Iran*. Translated by Gholamreza Samiei. Tehran: Nashr-e No. [in Persian].
- Shams al-Atibba (1877). *Hommiyat*. scribed by Mohammad Jafar, known as Mirza Aqa. Tehran. Majles Library, Document Number: ir10- 29950. [Persian Manuscript]
- The Holy Quran*
- Vaqaye'-ye Etefaqiyeh (Official Gazette of Dar al-Khilafeh Tehran)*. 1994–1995. Compiled by the National Library of the Islamic Republic of Iran. Vol. 1. Tehran: National Library of the Islamic Republic of Iran in cooperation with the Media Studies and Research Center. [in Persian].
- Wilson, Samuel Graham (1895). *Persian life and customs, with scenes and incidents of residence and travel in the land of the lion and the sun*, Publisher Chicago, Student Missionary Campaign Library.



The Role of Hermias and Aristotle, Advisor to Philip II, in the Relations between the Achaemenid Empire and Macedonia (347-336 BC)

Alireza Karbasi¹, Hamidreza Pashazanous², Esmail Sangari³

1. Ph.D. Candidate in Ancient History of Iran, University of Esfahan, Isfahan, Iran. E-mail: alireza.karbasi63@gmail.com

2. Corresponding author Assistant professor of Ancient History of Iran, University of Isfahan, Isfahan, Iran. E-mail: h.Pasha@ltr.ui.ac.ir

3. Associate professor of Ancient History, Languages and Civilization, University of Isfahan. Isfahan, Iran. E-mail: e.sangari@ltr.ui.ac.ir

Article Info

Article Type:
Research Article

Article History:
Received:
April 9, 2025

In Revised Form:
May 27, 2025

Accepted:
May 30, 2025

Published Online:
June 5, 2026

Keywords: Hermias, Aristotle, Philip, Atarneus, Macedonia, Achaemenid Empire

Abstract

In the narratives of Aristotle's life, it is mentioned that he traveled and stayed in the cities of Atarneus and Assos in northwest Asia Minor, under the rule of a local ruler named Hermias, after the death of Plato. At the end of the Achaemenid period and after the changes of the era of Artaxerxes III (359/58 - 338 BC), Hermias was able to gradually expand his power in that region and through Aristotle and some other students of Plato's Academy, he became an important factor in Philip II - the ruler of Macedonia - becoming aware of the internal condition of the Achaemenid Empire; to the extent that his political alliance with Philip faced a harsh reaction from the Persians and he lost his life over that pact. Although Aristotle praised Hermias and slandered Persians in his writings, by carefully examining the political and diplomatic developments between the ruler of Atarneus and the king of Macedonia, it can be concluded that the Achaemenid Empire had accurate and clear information about the political events of the Greek city-states and Macedonian kingdom and by removing Hermias, and probably Philip himself, has helped the Greeks a lot to gain their lost independence. However, the Greeks did not take advantage of the opportunity for unity and lost the independence of their city-states to Philip's son, Alexander, shortly after. In this research, it has been tried to show, based on the analytical method and using library sources, that the Achaemenid Empire, to strengthen the Treaty of Antalcidas, made its efforts to maintain the independence of the Greek city-states against the Macedonian hegemony before the emergence of Alexander by removing the Macedonian-oriented elements, but the conflicts among the Greeks and Alexander's promptitude and violence in suppressing his Greek opponents caused the loss of this historical opportunity.

Cite this The Author (s): Karbasi, A., Pashazanous, H., Sangari, E., (2026), The Role of Hermias and Aristotle, Advisor to Philip II, in the Relations between the Achaemenid Empire and Macedonia (347-336 BC). Historical Sciences Studies, Vol.18, No 1, Serial No.41 –Spring- Summer:(255-277). <https://doi.org/10.22059/jhss.2025.392841.473795>

Publisher: University of Tehran Press.



© Author(s) retain the copyright. Alireza Karbasi, Hamidreza Pashazanous, Esmail Sangari

DOI: <https://doi.org/10.22059/jhss.2025.392841.473795>

1. Introduction

The twilight years of the Achaemenid Empire, particularly the reign of Artaxerxes III (359/58–338 BC), represent a complex geopolitical landscape where Persian, Greek, and Macedonian interests collided and converged in unprecedented ways. Central to this intricate web of diplomacy and espionage was a seemingly minor local ruler from the Troad region of northwestern Asia Minor: Hermias of Atarneus. A former student of the Platonic Academy, Hermias cultivated a unique philosophical-political circle that included the young Aristotle, who would later become the tutor and advisor to Philip II of Macedon. This study, employing an analytical methodology grounded in a critical review of ancient literary sources (primarily from the Aristotelian corpus, Diodorus Siculus, and later doxographical traditions), argues that Hermias acted as a pivotal intermediary—a strategic conduit—through which Philip II gained crucial intelligence regarding the internal weaknesses, military dispositions, and diplomatic secrets of the Achaemenid Empire. Simultaneously, it challenges the traditional Greek-centric narrative that portrays the Persian response as purely reactive and uninformed. Instead, this abstract posits that the Achaemenid court, far from being a passive giant, possessed accurate and actionable intelligence regarding Macedonian expansionism. The execution of Hermias and the subsequent Persian attempts to destabilize Philip's network were not acts of random cruelty but calculated measures to preserve the integrity of the King's Peace (the Treaty of Antalcidas of 386 BC), which guaranteed the autonomy of the Greek city-states against hegemonic powers like Macedon.

Hermias's rise to power in the cities of Atarneus and Assos coincided with a period of Achaemenid resurgence under Artaxerxes III, a ruler who brutally reasserted central control over the empire's western satrapies. Unlike his predecessors, Artaxerxes was intolerant of autonomous local dynasts, especially those with Greek sympathies. Hermias, however, exploited the temporary chaos following the Great Satraps' Revolt to carve out a small but strategically vital domain overlooking the Asian coastline opposite the island of Lesbos. His academy, which hosted Aristotle and Xenocrates, was not merely a philosophical retreat but a political hub. Through Aristotle, Hermias established a direct line of communication and alliance with Philip II, who by 347 BC had already consolidated his control over Thessaly and was eyeing an entry into Anatolia. The correspondence and diplomatic exchanges between Hermias and Philip, facilitated by Aristotle's presence and credibility, provided the Macedonian king with a wealth of information: the morale of Persian satrapal armies, the logistical vulnerabilities of the coastal fortresses, and the growing discontent among the Greek mercenary commanders in Persian service.

The Achaemenid response was swift and devastating. Persian forces under the command of Mentor of Rhodes, a Greek mercenary leader loyal to the Great King, captured Hermias through treachery. Subjected to torture, he was executed, reportedly refusing to betray his associates, including Aristotle. This brutal suppression is often read in Greek sources—most notably in Aristotle's famous "Hymn to Virtue" and the indignant letters attributed to him—as Persian barbarism and fear of Greek enlightenment. However, a revisionist reading of the events between 347 and 336 BC reveals a different reality: the Achaemenid Empire was acting as a rational hegemon enforcing a century-old treaty. The King's Peace had explicitly forbidden synoecism (political unification) and external interference in the autonomy of Greek city-states. Philip's expansionism, first in Thrace and then into central Greece (culminating at Chaeronea in 338 BC), was a direct violation of that treaty. Hermias was not an innocent philosopher-king; he was a rebel vassal colluding with a foreign, hostile hegemon (Philip) to undermine the empire's western defenses. By eliminating Hermias, Artaxerxes III disrupted the primary intelligence network feeding Philip's ambitions. Moreover, by offering support (financial and naval) to the anti-Macedonian coalition led by Athens and Thebes, the Persians actively attempted to restore Greek independence. This Persian strategy very nearly succeeded. Had the Greek city-states united behind the Persian-sponsored resistance, the Battle of Chaeronea might have ended differently. Nevertheless, the Greeks squandered this opportunity. The deep-seated rivalries between Athens and Thebes, the lingering fear of Persian meddling, and the fatal overconfidence of their armies allowed

Philip to crush them in 338 BC. Immediately following Chaeronea, Philip was preparing a pan-Hellenic invasion of Persia, a project he had inherited from Hermias's intelligence. Although Philip was assassinated in 336 BC, the institutional and strategic framework he built—informed by a decade of Persian intelligence via Hermias—passed seamlessly to his son, Alexander. The Achaemenid Empire, despite having successfully removed the “Macedonian agent” Hermias, now faced a far more formidable opponent. Alexander's promptitude and unparalleled violence in suppressing the Theban revolt (335 BC) and his brutal sack of Thebes served as a terrifying lesson to the other Greek states, effectively neutralizing any further Persian-backed revolts in Greece. Within a few short years, the very independence the Persians had fought to protect was extinguished.

2. Conclusion

This study concludes that the triangular relationship between Hermias, Aristotle, and Philip II was not a minor philosophical anecdote but a decisive factor in shaping Achaemenid-Macedonian relations during the critical decade of 347–336 BC. The evidence demonstrates three key findings. First, the Achaemenid Empire under Artaxerxes III was strategically astute: it accurately identified Hermias as an intelligence conduit for Macedonian expansion, and its violent removal of him was a logical, preemptive strike to enforce the King's Peace and preserve the autonomy of the Greek city-states. Second, despite this Persian success, the structural inability of the Greeks to overcome their internal conflicts (*stasis*) neutralized the advantage that Persian support had offered. The opportunity for a united Greek front against Macedonian hegemony, backed by Persian resources, was lost not due to Persian failure but due to Greek disunity and miscalculation. Third, the ultimate failure of the Achaemenid strategy lay not in its conception or execution against Hermias, but in its underestimation of two factors: the rapidity of Alexander's consolidation of power after Philip's assassination, and the paralyzing effect of Macedonian military violence (e.g., the destruction of Thebes) on potential Greek defectors. Therefore, while the Achaemenid Empire successfully dismantled the Hermias-Philip axis and temporarily disrupted Macedonian intelligence, it could not prevent the rise of Alexander. The Greeks, having failed to seize the historical opportunity for independence offered by Persian intervention, ultimately paid the price with the loss of their city-states' autonomy. In this sense, the tragedy of Hermias—praised by Aristotle as a martyr but executed as a traitor—symbolizes the larger tragedy of the Greek world: a fatal inability to unite against a common enemy, even when that enemy's most dangerous plans were momentarily exposed by Persian action.



نقش هرمیاس و ارسطو، مشاور فیلیپ دوم، در روابط شاهنشاهی هخامنشی و مقدونیه (۳۴۷-۳۳۶ ق.م)

علیرضا کرباسی^۱، حمیدرضا پاشازانوس^۲، اسماعیل سنگاری^۳

alireza.karbasi63@gmail.com

h.pasha@ltr.ui.ac.ir

e.sangari@ltr.ui.ac.ir

۱. دانشجوی دکتری تاریخ ایران باستان، دانشگاه اصفهان، اصفهان، ایران، رایانامه:

۲. نویسنده مسئول استادیار گروه تاریخ دانشگاه اصفهان، دکتری ایران باستان، دانشگاه اصفهان، اصفهان، ایران. رایانامه:

۳. دانشیار گروه تاریخ دانشگاه اصفهان، دکتری تاریخ، زبان‌ها و تمدن‌های دنیای باستان، دانشگاه اصفهان، اصفهان، ایران. رایانامه:

اطلاعات مقاله	چکیده
نوع مقاله:	در شرح زندگی ارسطو، فیلسوف یونانی، پس از مرگ افلاطون، به سفر و اقامت وی در شهر آتارنتوس و آسوس در شمال غرب آسیای صغیر تحت فرمانروایی حاکم محلی به نام هرمیاس اشاره شده است. این فرد که در اواخر دوران سلسله هخامنشی و در پس تحولات عصر اردشیر سوم توانسته بود آرام آرام قدرت خود را در آن منطقه بسط دهد، به واسطه‌ی ارسطو و برخی دیگر از شاگردان آکادمی افلاطون، عامل مهمی در آگاهی یافتن فیلیپ فرمانروای مقدونیه از وضعیت داخلی شاهنشاهی هخامنشی تبدیل شده بود، تا جایی که اتحاد سیاسی او با فیلیپ با واکنش سخت ایرانیان مواجه شد و جان خود را نیز بر سر این پیمان نهاد. گرچه ارسطو در نوشته‌هایش به ستایش هرمیاس و هجو و بدگویی از ایرانیان پرداخته است، با این حال با بررسی دقیق تحولات سیاسی و رفت و آمدهای دیپلماتیک میان فرمانروای آتارنتوس و دربار فیلیپ مقدونی، می‌توان به این نتیجه رسید که شاهنشاهی هخامنشی اطلاعات دقیق و روشنی از رخدادهای سیاسی دولت شهرهای یونانی و پادشاهی مقدونیه داشته و با حذف هرمیاس، و احتمالاً خود فیلیپ، کمک زیادی به یونانیان در جهت کسب استقلال از دست رفته خود کرده است، هرچند یونانیان از فرصت اتحاد به درستی بهره نبرده و استقلال دولتشهری خود را به اسکندر پسر فیلیپ واگذارند. در این پژوهش سعی شده است بر پایه‌ی روش توصیفی-تحلیلی و با بهره‌گیری از شواهد مکتوب متون کهن بنیاد یونان باستان، نشان داده شود که شاهنشاهی هخامنشی در جهت تقویت پیمان آنتالکیداس، تلاش‌های خود را برای حفظ استقلال دولت شهرهای یونانی در برابر سلطه‌جویی‌های مقدونی، پیش از ظهور اسکندر، با حذف عناصر مقدونی‌گرا انجام داده بود ولی اختلافات یونانیان و سرعت عمل و خشونت اسکندر در سرکوب مخالفان یونانی‌اش باعث از دست رفتن این فرصت تاریخی شد.
علمی - پژوهشی	
تاریخ دریافت:	
۱۴۰۴/۰۱/۲۰	
تاریخ بازنگری:	
۱۴۰۴/۰۳/۰۶	
تاریخ پذیرش:	
۱۴۰۴/۰۳/۰۹	
تاریخ انتشار:	
۱۴۰۵/۰۳/۱۵	
واژه‌های کلیدی: هرمیاس، ارسطو، فیلیپ دوم، آتارنتوس، مقدونیه، شاهنشاهی هخامنشی	

استناد: کرباسی، علیرضا، پاشازانوس، حمیدرضا، سنگاری، اسماعیل (۱۴۰۵). نقش هرمیاس و ارسطو، مشاور فیلیپ دوم، در روابط شاهنشاهی هخامنشی و مقدونیه (۳۴۷-۳۳۶ ق.م). پژوهشهای علوم تاریخی، سال ۱۸، شماره ۱، بهار و تابستان، شماره پیاپی ۴۱. (۲۷۷-۲۵۵).

DOI: <https://doi.org/10.22059/jhss.2025.392841.473795>



ناشر: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران. © نویسندگان: علیرضا کرباسی، حمیدرضا پاشازانوس، اسماعیل سنگاری

۱. مقدمه

شورش کوروش جوان (درگذشت ۴۰۱ ق.م) علیه برادر تاجدارش، اردشیر دوم (۴۰۴ تا ۳۵۹ ق.م) و همچنین شورش بزرگ خشترپاون‌های آسیای صغیر با پیشگامی داتامس (۳۷۳ ق.م) شکستگی وضعیت داخلی ایران و همچنین اوضاع و احوال منطقه‌ی غربی شاهنشاهی هخامنشی را نشان می‌داد. در این میان وضعیت نابسامان دربار و نفوذ خواجگان درباری و همچنین جنگ قدرت میان شاهزادگان هخامنشی پس از مرگ اردشیر دوم منجر به تصفیه حساب‌های خونینی در آغاز پادشاهی اردشیر سوم شد (نک به: داندامایف، ۱۳۸۹: ۳۹۹ و بعد). اردشیر سوم (۳۵۹ تا ۳۳۸ ق.م) کوشید تا شکوه و جلال گذشته‌ی هخامنشی را بازگرداند. وی کار خود را با سرکوب بسیاری از شورش‌های آسیای صغیر، سوریه و سایر سرزمین‌ها آغاز کرد. وی در تاریخ ۳۵۶ ق.م به تمام فرمانداران آسیای صغیر که مدت‌ها بود به عنوان فرمانروای مستقل حکومت می‌کردند، فرمان داد که سیستم مزدوری سپاهیان را منحل کرده و همه‌ی آنان را مرخص کنند. این فرمان را همه‌ی خشترپاون‌ها پذیرفتند به جز آرتابازوس خشترپاون فریگیا و فرمانده‌ی سپاهیان ایران در آسیای صغیر. وی دست به شورش زد و اورونتس فرماندار میسیا نیز به وی پیوست. اردشیر سوم نیرویی برای سرکوبی آنان فرستاد ولی آنان با کمک سپاهیان مزدور آتنی و تبس نیروهای اردشیر را شکست دادند. ولی در جنگ‌های بعدی آنان شکست خوردند و در سال ۳۵۲ ق.م اورونتس خود را تسلیم شاه کرد و مورد عفو واقع شد در حالی که آرتابازوس به مقدونیه نزد شاه فیلیپ رفت. داماد آرتابازوس به نام منتور موفق شد در سال ۳۴۵ ق.م آرتابازوس را مورد عفو شاه قرار دهد، بدین ترتیب آرتابازوس به میهن بازگشت تا در جنگ قریب‌الوقوع با مقدونیان شرکت کند (همان: ۴۰۷). فیلیپ نیز با ارتباط با برخی از حکمرانان محلی آسیای صغیر از جمله هرمیاس حاکم شهر آتارنتوس در پی یافتن متحدانی در این منطقه بود. در این پژوهش تلاش می‌شود با بررسی دقیق این روابط به رویکردهای سیاسی قدرت‌های تأثیرگذار نسبت به این تحولات پرداخته شود.

۱-۱. پیشینه پژوهش

در تواریخ فلسفه‌ی یونان و به ویژه روایت‌هایی که درباره‌ی ارسطو آورده شده است به سفر وی به آتارنتوس و دربار هرمیاس و پیوندهایش با او اشاره شده است (برای نمونه نک به: تسلا، ۱۳۹۵: ۲۴۲-۲۵۳؛ کاپلستون، ۱۳۸۸: ۳۰۷-۳۱۰؛ گمپرتس، ۱۳۷۵: ۱۲۳۸-۱۲۴۶). همچنین در تک‌نگاری‌های زیادی نیز که راجع به ارسطو نوشته شده است به ارتباطات سیاسی او با هرمیاس اشاره شده است. دیویدراس در پژوهش مفصل خود با عنوان *ارسطو*، به شرح زندگی و آثار و اندیشه‌های ارسطو پرداخته و در کنار آن اشاره‌ی کوچکی به ارتباط وی با هرمیاس کرده است (۱۳۷۷: ۱۹-۲۷). ورنر یگر در اثر خود با عنوان *ارسطو، میانی تاریخ تحول اندیشه‌ی وی* (۱۳۹۰) به شرح زندگی و آثار ارسطو می‌پردازد و با توصیف و تحلیل دقیق تحولات سیاسی عصر ارسطو و رابطه‌ی وی با هرمیاس و تأثیری که از او پذیرفته را مورد بررسی قرار می‌دهد. گاتری در جلد پایانی تاریخ

فلسفه‌ی یونان (۱۹۸۱: ۴۹-۱۸) خود با عنوان *مواجهه با ارسطو* (Aristotle: An Encounter) به شرح مفصل زندگی و افکار وی می‌پردازد و درباره‌ی رابطه‌ی او و هرمیاس توضیحاتی ارائه می‌کند. همچنین در اثر خلاصه‌تر خود با عنوان *فیلسوفان یونان باستان از طالس تا ارسطو*، (۱۳۸۹) به تحولات سیاسی زندگی ارسطو اشاره می‌کند. کروست (۱۹۷۲a) در نوشته‌ای ارسطو را در زمینه‌ی سیاست خارجی دولت مقدونی بررسی کرده است. همچنین در مطلب دیگری به جزئیات زندگی ارسطو در آسوس پرداخته است (۱۹۷۲b). وارمل (۲۰۱۶) در مجموعه‌ی مطالعات کلاسیک آکسفورد مقاله‌ای درباره‌ی هرمیاس دارد که به شرح زندگی او و رابطه‌اش با ارسطو و همچنین جایگاه او در سیاست‌های منطقه‌ای ایران و مقدونی پرداخته است. سیدنی هورکی در مقاله‌ی خود (۲۰۰۹) در بخشی از آن به رابطه‌ی میان هرمیاس و شاگردان مکتب افلاطون و از جمله ارسطو پرداخته است. همچنین به نقش مهم مغ‌ها در شکل‌گیری اندیشه‌های فلسفی از نظر ارسطو اشاره می‌کند. پیربریان (۱۳۸۹) نیز در اثر خود با عنوان *امپراتوری هخامنشی با نگرشی انتقادی به روابط میان شاهنشاهی ایران و فرمانروایی مقدونی و همچنین نقش هرمیاس در این رابطه پرداخته است*. این پژوهش تلاش دارد تا جای ممکن از منظر شاهنشاهی هخامنشی به این تحولات سیاسی بنگرد و از منظر گزارش‌های یونانی که بیشتر پژوهشگران غربی تحت تأثیر آن هستند، فاصله بگیرد.

۱-۲. ضرورت پژوهش

بسیاری از رویدادهایی که در اواخر عصر هخامنشی در منطقه‌ی آسیای صغیر رخ می‌داد زمینه‌ی مناسبی برای مدعیان قدرت در مقدونیه ایجاد کرده بود. رابطه‌ی دولت هخامنشی با حاکمان دست‌نشانده و شاهان محلی و نیز ارتباط این افراد با دربار مقدونیه کمتر مورد توجه مورخان به ویژه پژوهشگران ایرانی بوده و بیشتر توسط مورخان غربی و از منظر ایشان مورد قضاوت قرار گرفته است که در آن با این پیش‌فرض به رخدادها نگاه می‌کنند که فیلیپ و اسکندر را به مثابه-ی دو قهرمان یونان به شمار آورند. در این پژوهش سعی شده است با یک روش مقایسه‌ای و بر اساس روایت‌های متون تاریخی و متون فلسفی که سیاست‌های دولت هخامنشی در این دوره را در منطقه‌ی شمال‌غربی آسیای صغیر و در رابطه با هرمیاس حاکم محلی شهر آتارنتوس و نقش او و ارسطو در این تحولات سیاسی بررسی کرده و نشان داده شود که اتفاقاً این دولت هخامنشی بود که به حمایت از دولت شهرهای یونانی در مقابل مقدونیان پرداخت و تلاش داشت استقلال این دولت‌شهرها حفظ شود.

۲. سه‌گانه‌های هرمیاس، ارسطو و فیلیپ دوم مقدونیایی

۱-۲. هرمیاس و موقعیت سیاسی شهر آتارنتوس

در شرح زندگانی ارسطو که در منابع و زبان‌های مختلف گزارش شده است (نک به: خراسانی، ۱۳۷۵: ۵۶۹-۵۷۰) از دعوت وی از سوی حاکم محلی آتارنتوس با نام هرمیاس اشاره شده است. این شهر

در ساحل غربی آسیای صغیر در بخش موسیا قرار داشت. گفته می‌شود که هرمیاس از پیروان مکتب افلاطون و نیز از دوستان ارسطو بوده است و نیز گفته می‌شود که پُرکسِنس، شوهرخواهر و سرپرست ارسطو پس از مرگ پدرش، از همشهریان و دوستان هرمیاس بوده است (همان: ۵۷۰). بیشتر مورخان باستانی مانند تئوپومپوس و تئوکریتوس هرمیاس را غیر یونانی و بربر خوانده‌اند. اما مورخان جدید این ادعاها را برای سیاه کردن شهرت او دانسته و در نتیجه بی‌اعتبار می‌دانند (Mulvany 1926: 155-167). به باور یگر هرمیاس شخص با اصل و نسب و یونانی بود و در اینکه فردی از طبقه اشراف بوده است نمی‌توان تردید کرد. از نگاه او اگر هرمیاس یونانی نبود، ارسطو در سروده‌ی خود او را به عنوان نگهدارنده‌ی سنت راستین فضیلت یونانی - در تمایز با بربرها که خائنه او را به قتل رساندند - نمی‌خواند. همچنین معتقد است داستان صراف بودن هرمیاس که توسط تئوپومپوس نقل شده است، درست است ولی تئوپومپوس تا جایی که ممکن است او را ناخوشایند توصیف کرده است (یگر، ۱۳۹۰: ۱۷۰؛ ۱۸۵). در میان مورخان جدید فلاور به تأکید معتقد است که هرمیاس بربر نبوده و حتماً تباری یونانی داشته است (Flower 1994: 206-207). او در این مورد به سخن ارسطو استناد می‌کند که می‌گفت بربرها استعداد پرداختن به فلسفه را ندارند و تنها سزاوار بندگی هستند (مقدس، دهقان‌نژاد و سنگاری ۱۴۰۱: ۱۲۰؛ Aristotle, Politics, 1252, 1255, 1285, 1327). به باور دیوید راس، هرمیاس برده‌ای بود که به رهبری شهر آتارنتوس و آسوس رسیده بود (راس، ۱۳۷۷: ۲۲). دیوگنس در جایی با لقب خواجه از او یاد کرده است. همچنین به نقل از دمتریوس ماگنسیایی در کتابش با عنوان *شاعران و نویسندگان همانام* نقل کرده که هرمیاس برده‌ی ائوبولوس^۱ و اصلاً از اهالی بیتینیا بود و ارباب خود را به قتل رسانده بود (دیوگنس لاترتیوس، ۱۳۸۷: ۱۸۷-۱۸۹). شاید بدنامی هرمیاس از آنجا نشأت گرفته باشد که بیشتر دولت شهرهایی که در معرض تهدید حمله‌ی مقدونیان از شمال بودند، هرمیاس را به دلیل ارتباطش با فیلیپ محکوم می‌کردند (Chroust 1972: 372). در نوشته‌های ارسطو در رابطه با ائوبولوس به روایتی اشاره می‌شود که نشان از توجه دولت هخامنشی به غربی‌ترین مرزهای خود حتی در زمان اوج اختلافات داخلی، دارد. ائوبولوس که پیش از سیاستمداری به حرفه‌ی بانکداری مشغول بود، بر این باور بود که یک همسایه‌ی قدرتمند نباید هیچ انگیزه‌ای برای جنگیدن با شما به واسطه‌ی مازاد ثروتتان داشته باشد؛ و زمانی که خشترپاون ایرانی اتوفراداتس^۲ تصمیم گرفت کشور وی را در آتارنتوس محاصره کند، او را دعوت کرد که هزینه‌ی محاصره را محاسبه کرده و زمان مورد نیاز برای این کار را نیز در نظر آورد. وی سپس پیشنهاد کرد که حاضر است با دریافت این مبلغ به سرعت آتارنتوس را ترک کرده و به سردار ایرانی تسلیم کند، و بدینگونه خشترپاون ایرانی را قانع کرد که هزینه‌ی جنگ به هیچ وجه متناسب با اهمیت آن نیست.

1. Eubulus

2. Autophradates

اتوفراداتس محاسبه را انجام داد و از جنگ دست کشید (ارسطو، سیاست، کتاب دوم ۱۲۷۶ الف، ۱۰ و ۱۱: ۷۰). این قطعه نشان می‌دهد که هرمیاس زیر دست فردی با کیاست در امر سیاسی بزرگ شده بود و اینکه ادعای خودسری نزد فرمانروایی آتارنئوس حتی پیش از به قدرت رسیدن هرمیاس نیز وجود داشت.

شهری که هرمیاس بر آن حکم می‌رانده، یعنی آتارنئوس (Atarneus)، در گوشه‌ی شمال‌غربی ترکیه‌ی امروزی در برابر جزیره‌ی لسبوس قرار دارد. در دوران باستان این شهر اهمیتی نداشته و تنها جایی که نامش را می‌شنویم، به زندگینامه‌ی ارسطو مربوط می‌شود. ظاهراً این شهر در زمان کوروش بزرگ به پاس قدردانی ایرانیان نسبت به اهالی خیوس که پاکتیا سورش‌ی لیدی را تحویلشان داده بودند، به آنان داده شده بود زیرا این شهر رقیب تجاری خیوس به شمار می‌رفت (والزر، ۱۳۸۸: ۲۳۶). قلمرو هرمیاس تنها به آتارنئوس محدود نمی‌شد و شهر همسایه‌ی آسوس (Asus) را نیز دربرمی‌گرفت، که امروز در ترکیه با نام بهرام کالی (بهرام قلعه) شناخته می‌شود. هرمیاس با تصاحب برخی دهکده‌های کوهپایه‌ای در مجاورت منطقه ایدا (Ida)، ظاهراً به خاطر سنگ‌های با ارزش آنجا، گسترش قلمرو خود را آغاز کرد. بعدها او از جانب دستگاه حکومتی ایران به رسمیت شناخته شد و اجازه یافت تا احتمالاً پس از پرداخت خراج، عنوان شاهزاده را برای خود اختیار کند. نفوذ سیاسی وی که پیوسته رو به افزایش بود، قلمرو حاکمیت او را به نحو حیرت‌انگیزی گسترش داد. سرانجام وی باید گروه عظیمی از سربازان مزدور را نگاه می‌داشت، چرا که مناطق یاغی را با حمله نظامی به انقیاد درآورده و در نتیجه در برابر محاصره‌ی خشترپاون ایرانی مقاومت کرده بود (یگر، ۱۳۹۰: ۱۷۰).

۲-۲. رویکردهای سیاسی هرمیاس و ارسطو در میان دو قدرت بزرگ

هرمیاس از دوره‌های قبل پیوندهای نزدیکی با آکادمی افلاطون داشت و برخی از شاگردان افلاطون از جمله اراتوستوس و کوریسکوس نزد او به سر می‌بردند (گمپرتس، ۱۳۷۵: ۱۲۴۰). خود هرمیاس در جوانی در آکادمی افلاطون فلسفه خوانده بود (رفیعی‌فر، سنگاری و بنکدار، ۱۴۰۲: ۳۶). در آنجا او برای اولین بار با ارسطو ملاقات کرد (Leaf, 1915: 168). محققان نامه‌ی ششم افلاطون را خطاب به این شاگردان و هرمیاس دانسته‌اند (نک به: یگر، ۱۳۹۰: ۱۶۹). این که هرمیاس آیا به دنبال تحقق بخشی به شهر آرمانی افلاطون در کتاب جمهوری را داشته است یا نه قابل اثبات نیست. در برخی روایت‌ها از تغییر شیوه‌ی حکمرانی وی تحت تأثیر مصاحبان افلاطونی‌اش سخن رفته است (تسلر، ۱۳۹۹: ۲۴۳). دیدیموس در تفسیرهای خود بر فیلیپیکای دموستنس به نامه‌ای از تئوپومپوس به فیلیپ اشاره می‌کند که در آن هرمیاس حکومت ظالمانه‌ی خود را در اثر تعامل با افلاطونیان به یک حکومت ملایم‌تر تغییر داده است (نک به: Sidney Horky, 2009: 78). باید توجه داشت به هنگام بررسی کتاب سیاست نوعی گذار از اصول‌گرایی اخلاقی افلاطونی – و تأمل وی درباره‌ی دولت آرمانی – به سمت سیاست عملی را مشاهده می‌کنیم و نتیجه می‌گیریم که این

تغییر عمدتاً تحت تأثیر سیاستمدار کارآزموده یعنی هرمیاس تحقق یافته است (یگر، ۱۳۹۰: ۱۷۹). اما به هر حال قلمرو او تحت سلطه‌ی سیاسی شاهنشاهی هخامنشی بود و هر تغییر و تحولی می‌بایست با فرماندهان و خشترپاون‌های ایرانی آسیای صغیر همراه می‌شد.

این تحولات در بخش غربی آسیای صغیر و ارتباط پیوسته با اعضای آکادمی افلاطون همزمان شده بود با توسعه‌طلبی فیلیپ فرمانروای مقدونیه که به دنبال گسترش حوزه‌ی قدرت خود و تصرف دولت شهرهای یونانی بود. سیاست رسمی و اعلامی فیلیپ اتحاد دولت شهرهای یونانی تحت پادشاهی خود و پس از آن لشکرکشی به شاهنشاهی هخامنشی بود (بریان، ۱۳۸۷: ۱۲۸۹). چیزی که طرفداران اندکی از جمله ایسوکراتس در میان یونانیان داشت^۱. رهبری سیاسی یونانیان در مخالفت با سلطه جویی‌های مقدونیان بر عهده‌ی دموستنس^۲ رهبر حزب دموکرات آن بود که خطابه‌های معروف او با عنوان فیلیپیک در تاریخ تحولات سیاسی یونان باستان مشهور می‌باشد (نک به: دیودور، ۱۳۸۴: کتاب هفدهم، بند ۳: ۶۲۰). از نظر دموستنس خطر سلطه‌ی مقدونیان به مراتب از خطر شاهنشاهی هخامنشی برای استقلال دولت شهرهای یونانی بیشتر بود. او به تمام یونانیان توصیه کرد که علیه مقدونیه با ایران متحد شوند و بدین ترتیب آزادی خود را حفظ کنند (داندامایف، ۱۳۸۹: ۴۱۶-۴۱۷). در واقع گفته می‌شد که وی برای پیشبرد سیاستی ضد مقدونی، پول هنگفتی از پارسیان دریافت کرده بود^۳ (همان، بند ۴: ۶۲۳). باید به یاد داشت که در معاهده‌ی آنتالکیداس که در اواخر دوران اردشیر دوم میان دولت شهرهای یونانی و شاهنشاهی هخامنشی بسته شده بود، همگان به گونه‌ای توافق کرده بودند که شاهنشاه ایران را به عنوان واسطه‌ی اختلافات سیاسی خود به رسمیت بشناسند، به ویژه آنجا که گفته شده بود در صورتی که هر یک از طرفین این صلح را نپذیرد، من (شاهنشاه هخامنشی) علیه او همراه با تمام کسانی که آن را پذیرفته‌اند، در دریا و خشکی، و با کشتی و با پول به جنگ خواهم پرداخت (Xen. Hell, V.1.31). از آن زمان به بعد روابط دولت شهرهای یونانی و شاهنشاهی هخامنشی نسبتاً دوستانه بود و ارتباطات نزدیکی میان آنان ایجاد شده بود (نک به: بریان، ۱۳۸۷: ۱۰۲۳).

ظهور فیلیپ مقدونی این معادلات سیاسی را که از دهه‌ها قبل شکل گرفته بود، بر هم زد؛ زیرا از طرفی وی به دنبال تصرف دولت شهرهای یونانی بود و از طرف دیگر می‌دانست که دولت هخامنشی نسبت به این تحولات بی تفاوت نخواهد بود. معاهده‌ی آنتالکیداس دست شاهنشاه هخامنشی را برای دخالت در اختلافات سیاسی یونانیان باز کرده بود. از این رو فیلیپ به واسطه‌ی ارتش نیرومند خود و تبلیغات وسیعی که اندک یونانیانی به رهبری ایسوکراتس انجام می‌دادند هدف از اقدامات خود را لشکرکشی به آسیای صغیر اعلام کرده بود (درباره‌ی تبلیغات ایسوکراتس نک به: یگر، ۱۳۹۳: ۱۰۸۲-۱۰۹۵). حتی بخشی از سپاهیان خود را نیز به آسیای صغیر اعزام کرده بود که

با واکنش جدی دولت هخامنشی مواجه شده بود (بریان، ۱۳۸۷: ۱۲۸۹-۱۲۹۱؛ بروسیوس، ۱۳۸۸: ۲۸۷). باید پذیرفت که تمام این تحولات توسط هخامنشیان رصد می‌شد و از این رو سیاستمداران ایرانی درصد برآمدند با جناح مخالف سلطه‌جویی‌های مقدونی، به رهبری دموستنس ارتباط برقرار کرده و با حمایت‌های مالی و نظامی اتحادیه‌ای از دولت شهرهای یونانی در مقابل پادشاهی فیلیپ ایجاد کنند. به ویژه که برخی از این دولت‌شهرها، از جمله تبس، پیوندهای بسیار نزدیک و دوستانه‌ای با شاهنشاهی هخامنشی داشتند (نک به: داندامایف، ۱۳۸۹: ۳۸۸). سیاست دولت هخامنشی در این زمان، همانند گذشته، حمایت از متحدان خود در یونان در مقابل دشمنان خود بود. این سیاست که پیش از این در مقابل آتن در جنگ‌های پلوپونزی و در مقابل اسپارت نتیجه داده بود و به معاهده‌ی آتالکیداس انجامیده بود، تعادل قدرت را در میان دولت شهرهای یونانی برقرار ساخته و پس از جنگ‌های بویوتایا (بئوسی) که با وساطت ایران به پایان رسیده بود، به نیرومند شدن دولت تبس متحد ایران در این زمان انجامیده بود (همان، ۳۸۹).

ارسطو در بهار ۳۴۷ ق.م همراه با شاگرد برجسته‌ی دیگر افلاطون کِسینوکِرَاتِس آکادمی را ترک نمود و به دعوت هرمیاس به نزد وی رفت و توانست در شهر آسوس مکتبی علمی تاسیس کند و به پژوهش بپردازد (خراسانی، ۱۳۷۵: ۵۲۷). اینکه در زمان این تحولات مهم سیاسی، فردی که پیوندهای نزدیک خانوادگی با دربار مقدونی داشت، به نزد هرمیاس آمده بی‌معنا نمی‌باشد. به ویژه که می‌دانیم ارسطو تا آخر عمر خویش پیوندهای دوستانه‌ی خویش را با دربار مقدونی حفظ کرد و از طریق همین حمایت‌ها بود که توانست مدرسه‌ی لوکئوم^۱ خود را در آتن تأسیس نماید (تسلر، ۱۳۹۹: ۲۴۵). بنابر گزارش دیوگنس این نیز مسلم است که ارسطو نامه‌هایی به متور فرماندهی نیروهای ایرانی در غرب آسیای صغیر نوشته بوده و در آنها از وی خواسته بود دست از حمایت از شاهنشاهی هخامنشی بردارد که مورد پذیرش متور قرار نگرفته بود (دیوگنس لائرتیوس، ۱۳۸۷: ۱۹۷؛ خراسانی، ۱۳۷۵: ۲۰۴). متور که در طی جنگ با مصر خودی نشان داده بود به سمت فرماندهی کل قوای ایران در بخش غربی آسیای صغیر تعیین گردید (داندامایف، ۱۳۸۹: ۴۱۲).

تمام این نشانه‌ها حکایت از آن دارد که دربار هرمیاس تبدیل به مرکز توطئه و جاسوسی علیه شاهنشاهی هخامنشی شده بود و این به دور از چشم مأموران ایرانی نبوده است. در دوره‌ی هخامنشیان این قدرت‌های محلی توسط مقامات شهری که اسماً به آن وابسته بودند با شبکه‌ای از جاسوسان و خبرچینان کارآمد کنترل می‌شدند (بریان، ۱۳۸۸: ۳۷). ممکن است تحركات سیاسی فیلیپ و تبلیغات ضد ایرانی او منبعث از گزارش‌های محرمانه‌ای بوده است که از دربار هرمیاس می‌آمده و خبر از ضعف هخامنشیان در مرزهای غربی می‌داده است (Walter 1915: 165). دموستنس در خطابه‌ای که در سال ۳۴۱ ق.م ایراد کرد به شنوندگان خود استدلالی در باب

سیاست اتحاد با شاه بزرگ ارائه داد: «پس از آن عامل همان فیلیپ (هرمیاس)، همدست همه‌ی دسیسه‌هایش بر ضد شاه، تبعید شد. بدین ترتیب شاه از تمام داستان، نه از طریق افشاگری‌های ما، که می‌تواند آنها را القا شده بر اثر نفع خاص ما بپندارد، بلکه توسط همان کسی که ضربه را تدارک دیده و همه چیز را ترتیب داده بود، خبردار خواهد شد (Demosthenes, PHILIPPIC, 4, 32).

جالب است که پیربریان با نقل این سخن دموستنس، گرایش به پذیرش سخن او را و در نتیجه پذیرش اینکه فیلیپ از طریق هرمیاس طرح متلاشی کردن مواضع هخامنشی را در آسیای صغیر غربی پی‌ریزی کرده بود، قابل قبول نمی‌داند. زیرا به زعم او دیودوروس در گزارش خود حتی کلمه‌ای درباره‌ی همدستی‌های احتمالی مقدونیه با جبار آتارنتوس نگفته است و در این تاریخ در اعمال فیلیپ چیزی که موید آمادگی او برای تحقق خطابه‌ی قوی سال ۳۴۷ ق.م ایسوکراتس در دفاع از لشکرکشی به آسیای صغیر باشد، دیده نمی‌شود (نک به: بریان، ۱۳۸۷: ۱۰۸۸). باید گفت که نمی‌توان با این سخن پیربریان موافقت کرد؛ زیرا سیر تحولات و تبلیغات فیلیپ و اقدامات عملی‌اش در این زمینه و همچنین اشتیاق دولت شهرهای یونانی برای اتحاد با شاهنشاهی هخامنشی موید این است که دولت هخامنشی از برنامه‌های مخفیانه‌ی فیلیپ و ارتباطات سیاسی او با حاکم آتارنتوس آگاهی کاملی داشته است که حتی در میان سیاستمداران آتنی نیز بازتاب یافته بود. این امکان هم وجود دارد که ارسطو از ترس واکنش سخت آتانیان آنجا را ترک کرد و به دربار کسی پناه برد که متحد سیاسی مقدونیان به حساب می‌آمد. این موارد در زندگی‌نامه‌های نوشته شده از ارسطو بیان نشده است. اصولاً فرمانروایی فیلیپ و کشورگشایی‌ها و سیاست‌های او از عواملی است که در زندگانی و سرگذشت ارسطو نقش بسیار مهمی داشته است. در اینجا باید یادآور شد که نویسندگان زندگی‌نامه‌های ارسطو، بنابر سنت نادرست آن روزگار، به اوضاع و احوال، عوامل و رویدادهای عینی تاریخی و سیاسی دوران ارسطو کمتر توجه داشته‌اند و کمتر از آن به پیوند آنها با سرگذشت وی پرداخته‌اند و این کمبود در زندگی‌نامه‌ی ارسطو باید جبران شود (خراسانی، ۱۳۷۵: ۵۲۷).

اینکه چرا ارسطو اهمیت زیادی برای سیاست واقعی و عملی نشان می‌دهد قابل تأمل است. ارسطو به نسبت اندیشه‌های ایده‌آلیستی افلاطون رویکرد واقعی‌تری نسبت به سیاست پیدا می‌کند و این زمانی اتفاق می‌افتد که وی در آسوس و نزد هرمیاس به سر می‌برد. برخی معتقدند در حالی که هرمیاس در ابتدا بر سرزمین‌های خود با استبداد شدید حکومت می‌کرد، ورود ارسطو به آتارنتوس به سرعت با تغییر حکومت به روش‌های بیشتر افلاطونی و همچنین یک استبداد ملایم‌تر همراه شد. این تغییرات نه تنها باعث جلب حمایت مردم همسایه هرمیاس شد، بلکه توانست قلمرو او را به بخش زیادی از حومه‌های ساحلی افزایش دهد (Andrews, 1953: 142).

انتقاد ارسطو بر دولت‌شهر آرمانی افلاطون آن بود که این دولت‌شهر هیچ اهمیتی به امور خارجی [و پیرامونی] نمی‌دهد (سیاست، دوم، ۶، ۱۲۶a۱۳). از نظر ارسطو تشکیل نیروی نظامی و لزوم دفاع در مقابل دولت‌های خارجی باید یکی از اهداف اصلی هر دولتی باشد. چرا که ضرورت سیاست خارجی، کشور را به سمت ستیز مبتنی بر تضاد منافع طبیعی می‌کشاند، و همچنین این احتمال نیز وجود دارد که این ضرورت‌ها جهتی متفاوت از آنچه لازمه‌ی هدف اخلاقی کشور است، به آن القا کنند (همان). این نگرش ارسطو بی‌تأثیر از همنشینی با هرمیاس و در منطقه‌ی حساس مرزی میان آتارنتوس رخ نداده است. دولت‌شهر هرمیاس به چند جهت نیازمند مراقبت شبانه‌روزی و هشیاری مستمر از راه چشم و گوش بود: یکی به جهت ضعف و تزلزل این کشور در مقایسه با ارتش فیلیپ مقدونی که با قدرت تمام در حال توسعه‌ی مرزهای اروپایی هلسپونت بود و دیگری در مقابل شاهنشاهی ایران که همواره به مرزهای آسیایی این دولت‌شهر نظر داشت. از نظر ارسطو سیاست داخلی، همواره ارتباط بسیار نزدیکی با امور خارجی دارد. از همه مهمتر، از اندوختن ثروت به اندازه‌ای که باعث تحریک حملات دشمنان قدرتمندتر شود و یا آنقدر زیاد باشد که صاحبانش نتوانند از آن محافظت کنند، باید اجتناب ورزید (یگر، ۱۳۹۰: ۳۸۳). بنابراین اوضاع محلی آتارنتوس در دولت‌شهر آرمانی ارسطو منعکس شده است. ظاهراً هرمیاس توجه افلاطونیان را از ایدئال‌ها به واقعیات جلب می‌کند. تلاش‌های هرمیاس در این زمینه، و پذیرش داوطلبانه‌ی توصیه‌ی فیلسوفان در آسوس از سوی او و تغییر مسیر وی از خودکامگی به ساختار جدیدتری از قدرت، همگی به عنوان شیوه‌ای با ارزش از کشورداری در طرح ارسطو از دولت‌شهر آرمانی و اعمال محدودیت آشکار وی در اندازه شهر و مرزها منعکس شده است (همان: ۳۸۲-۳۸۴).

۲-۳. نقش ارسطو در روابط هرمیاس و فیلیپ

در مدتی که ارسطو در آسوس و جزیره‌ی لسبوس مشغول تحقیقات علمی خود بود سرزمین اصلی یونان دستخوش رویدادهای سرنوشت‌ساز شده بود. فیلیپ فرمانروای مقدونیه کشورگشایی‌های خود را آغاز کرده، و شهرهای خالکیدیکه را به تصرف درآورده بود، از جمله در ۳۴۹ ق.م شهر استاگیرا، زادگاه ارسطو را تصرف و ویران کرده بود. این شهر بعدها در پی وساطت ارسطو نزد فیلیپ یا پسرش اسکندر بازسازی شد (خراسانی، ۱۳۷۵: ۵۲۷). در ۳۴۳ ق.م ارسطو از فیلیپ دعوتی دریافت کرد که به دربار وی برود و سرپرستی و استادی پسرش اسکندر را که در آن زمان ۱۳ یا ۱۴ ساله بود، بر عهده گیرد. ارسطو این دعوت را پذیرفت؛ علت رفتن وی به مقدونیه به احتمال زیاد از یک سو پیوندهای خانوادگی وی با دربار آنجا، و از سوی دیگر دوستی وی با شخص فیلیپ، و نیز احتمالاً تشویق دوستان و به ویژه سفارش هرمیاس بوده است؛ زیرا هرمیاس در آن زمان از دوستان و متحدان سیاسی فیلیپ به شمار می‌رفته است (همان: ۲۱۱). به قول گاتری کسی که از نظر سیاسی مورد تایید نباشد، به هیچ وجه نمی‌تواند به عنوان مربی ولیعهد انتخاب شود (گاتری، ۱۳۷۵: ۱۴۵). بسیاری بر این باورند که ارسطو پیش از گرفتار شدن

هرمیاس از آسوس رفته بود. ولی رصد دقیق تحولات ایجاد شده در سال ۳۴۱ ق.م که زمان اسیر شدن هرمیاس و رفتن ارسطو به میتیلن است، نمی‌تواند اتفاقی بوده باشد. اینگونه به نظر می‌رسد که ارسطو با احساس خطر قریب‌الوقوع حمله‌ی ایرانیان، که ظاهراً شناخت دقیقی از خود وی نیز داشته‌اند، از آسوس فرار کرده است و به دربار مقدونیه پناهنده شده است. رفتاری که بعدها در فرار از آتن بار دیگر خود را نشان داد. به باور یگر به سختی می‌توان باور کرد که ارسطویی که در دربار فیلیپ زندگی می‌کرد، چیزی از امور عالی‌ه‌ی دولت که میان فیلیپ و دوست و پدر زن او [یعنی هرمیاس] برقرار بوده است، نمی‌دانسته است. وی در سال ۳۴۲ پ.م به پلّا بازگشت و هرمیاس نیز در ۳۴۱ پ.م بدانجا رفت. ما نمی‌دانیم که آیا در خلال این سال یا در زمان اقامت ارسطو در مقدونیه، پیمانی مخفیانه میان فیلیپ و هرمیاس بسته شد یا خیر؛ ولی احتمال دارد که این امر برای مدت طولانی مخفی نماند (یگر، ۱۳۹۰: ۱۷۸).

ارسطو هشت سال را در مقدونیه گذرانید. نزدیک دو سال از اقامت او در آنجا گذشته بود که خبر پایان کار و مرگ هرمیاس به وی رسید. در این دوران درگیری‌هایی میان فیلیپ و شاهنشاهی هخامنشی پدید آمده بود. در این زمان اردشیر سوم بر شاهنشاهی ایران فرمانروایی می‌کرد و ظاهراً با درک موقعیت خطیر دولت شهرهای یونانی سیاست تهاجمی خود را در مقابل مقدونیه به کار گرفته بود. از طرفی با متحدان سیاسی خود در آتن و تبس و دیگر دولت شهرهای یونانی ارتباط برقرار کرده بود و از طرف دیگر به سرکوبی و از میان برداشتن متحدان و دوستان فیلیپ در آسیای صغیر پرداخته بود (بریان، ۱۳۸۷: ۱۰۸۹-۱۰۹۰).

حوزه‌ی فرمانروایی هرمیاس، از آن روی که بر سر راه آسیای صغیر و در همسایگی قلمرو سیاسی ایران قرار داشت، می‌توانست برای نقشه‌های آینده‌ی فیلیپ بسیار سودمند و موثر باشد. دموستنس از طریق عوامل پنهانی‌اش می‌دانست که هرمیاس با فیلیپ مقدونی عهدنامه‌هایی بسته و از این رهگذر خود را در خصوص ایران در موقعیتی خطیر قرار داده است (Wormell 2016). این معاهده‌ی نظامی (میان هرمیاس و فیلیپ مقدونی) راه را برای حمله‌ی مقدونی‌ها به ایران باز می‌کرد. هرمیاس که یک سیاستمدار آینده‌نگر بود و به خوبی می‌دانست که زمان متوسل شدن به حمایت فیلیپ برای حفظ موقعیت به سختی کسب شده‌اش در شمال غربی آسیای صغیر فرا رسیده است. منازعه میان شاهنشاهی ایران و قوای نظامی مقدونیه به نظر اجتناب ناپذیر می‌آمد، و هرمیاس امیدوار بود استقلالش را با تسلیم سر پل آسیایی به فیلیپ و مطمئن ساختن وی به برخورداری از تکیه‌گاه محکم در آتولیا حفظ خواهد کرد. ما نمی‌دانیم چه کسی این نقشه‌ها را برای ایرانی‌ها فاش کرد. ولی باید بپذیریم یا دستگاه اطلاعاتی شاهنشاهی هخامنشی به این اطلاعات دست یافته بود و یا برخی عناصر یونانی این گزارشات را به دربار هخامنشی می‌فرستاده‌اند.^۳

بنابه گزارش دیدوموس^۱ که بر اساس یافته‌های پاپیروس‌های برلین در دست می‌باشد، منتور فرماندهی نیروهای ایرانی در آسیای صغیر نخست مدتی شهر آتارنتوس مرکز فرمانروایی هرمیاس را محاصره کرد و چون از این کار نتیجه‌ای نگرفت، هرمیاس را برای شرکت در گفت-وگوهای صلح دعوت کرد و مهمانی باشکوهی برپا ساخت و در این مهمانی او را دستگیر کرد و به شوش پایتخت ایران فرستاد. هرمیاس به فرمان اردشیر سوم به دار آویخته شد (۳۴۱ ق.م) (همان: ۱۷۵). دموستنس می‌گوید پارس‌ها نامه‌هایی که هرمیاس به فیلیپ نوشته بود را یافته بودند و از این رو جرمش محرز و همدستانش مشخص بوده‌اند. که احتمالاً یکی از همدستان وی ارسطو بوده است که اگر به دست ایرانیان می‌افتاد ممکن بود به سرنوشت هرمیاس دچار شود. زمانی که سردار ایرانی هرمیاس را در بند داشت، دموستنس از اینکه می‌اندیشید شاه بزرگ ایران به زودی از او اعتراف می‌گیرد خوشحال بوده است؛ اعترافاتی از قبیل روشن ساختن نقشه‌ی قطعی فیلیپ، و اینکه ایران را برای اتحاد با آتنی‌ها که دموستنس بیهوده برایش تلاش کرده بود آماده سازد (Demosthenes, PHILIPPIC, 4, 32). به باور کروست اطلاعات مربوط به توطئه‌های هرمیاس و رابطه‌اش با دربار مقدونی از طریق دموستنس به ایرانیان منتقل می‌شد (Croust, 1972b: 175); ولی بعید به نظر می‌رسد که ایرانیان با داشتن دستگاه عریض و طویل اطلاعاتی و خبررسانی خود تنها متکی به خبرهای آتنی‌ها بوده باشند. مسلماً مأموران دولت هخامنشی پیش از همه‌ی این اخبار از جزئیات امور آگاهی داشته‌اند.

خبر مرگ هرمیاس، ارسطو را سخت آشفته و غمگین ساخت، به ویژه که ارسطو با ازدواج با یکی از نزدیکان هرمیاس در زمانی که در آسوس به سر می‌برد، با وی خویشاوند نیز شده بود (تسلر، ۱۳۹۹: ۲۴۳-۲۴۴). بنابر نقل دیوگنس، آریستئیوس در دفتر اول از کتاب در باب تجمل *باستانیان* می‌گوید ارسطو عاشق معشوقه‌ی هرمیاس شد و با اجازه‌ی وی با او ازدواج کرد و از فرط خوشحالی برای زنی قربانی کرد، همانگونه که مردم آتن برای دیمترالیوسیسی قربانی کردند؛ و سرود شکرگذاری در مدح هرمیاس سرود که آن را خواهیم آورد (دیوگنس لائرتیوس، ۱۳۸۷: ۱۸۷). وی سرودی به یاد و در ستایش هرمیاس و نیز لوحه‌ای برای تندیس وی در معبد دلفی نوشت که هر دو در دست است (همان: ۱۸۸). با وجود متأثر شدن اندیشه‌های ارسطو از آموزه‌های دینی ایرانیان^۲، به ویژه در دوران آکادمی و تحت تأثیر ائودوکسوس و ستایش آنها در اثرش ترغیب به فلسفه، مسلماً یکی از علل دشمنی وی با ایرانیان همین از میان برداشتن هرمیاس بوده است تا جایی که می‌توان رد پای این واقعه را در دیدگاه‌های ارسطو در باب مردمان بربر نیز مشاهده کرد^۳ (ارسطو، سیاست، کتاب نخست، ۱۲۵۲ ب: ۲-۳). طبق آموزه‌های او بربرها ذاتاً برده بودند (صرفاً «اشیای جاندار»)، نه چندان برتر از چهارپایان زبان بسته - سخنی غریب آن هم زمانی که

دموستنس مقدونی‌ها را بربر توصیف می‌کرد (استاتارد، ۱۳۹۷: ۱۸۹-۱۹۰). او در قطعه‌ی هجایی در دلفی که در ستایش هرمیاس سروده، نفرت خود را نسبت به ایرانیان آشکار می‌سازد:

«Τόνδε ποτ ούχ οσίως παραβας μακάρων θέμιν αγνήν εκτεινεν Περσῶν τοζοφόρω βασιλεύς, ού φανερώς λόγχη φονίους έν άγωσι κρατήσας, άλλ άνδρὸς πίστει χρησάμενος δολίου Ένταῦθα δὴ πῶν άκόνιτον έτελεύτησεν»

«به سبب تخطی از قانون مقدس نامیرندگان، این مرد به ناحق به دست پادشاه ایرانیان کماندار که بر او غالب آمده بودند به قتل رسید و این حادثه نیز نه در مبارزه‌ای خونین که با دغل‌کاری و به کمک فردی که وی بدو اطمینان داشت رخ داد» (دیوگنس لائرتیوس، ۱۳۸۷: ۱۸۷).

در شرایطی که گروه ملی‌گرا در آتن تحت رهبری دموستنس، شخصیت هرمیاس را تیره و مکدر می‌ساختند، و در حالیکه عموم یونانیان درباره‌ی او به تردید می‌نگریستند و همچنین واکنش منفی بسیاری علیه فیلیپ و حامیانش در سراسر یونان به وجود آمده بود، ارسطو شعر دیگری را به عالمیان تقدیم کرد، و در خلال آن با تمامی وجود طرفداری خویش را از هرمیاس اظهار داشت:

فضیلت پر رنج برای نژاد فانی،

زیباترین پاداش در زندگی است،

حتی برای مرگی به صورت تو،

پاکی و عصمت، سرنوشتی است حسادت برانگیز در یونان،

و تحمل درد زایمان بی وقفه و خشمناک.

چنین ثمره‌ای را از سر بگذران و به ذهن بسپار،

مانند جاودانگان، و بهتر از طلا

و پیشینیان و خواب و خمار چشمی.

به خاطر تو هراکلس فرزند زئوس و جوانان لیدا

در کردارشان بسیار تحمل کردند

در جست‌وجوی توانایی [و قابلیت] تو.

از شوق تو آخیلس و آژاکس به منزلگاه هادس قدم گذاردند.

همچنین کودک شیرخواره‌ی آتارنتوس (هرمیاس) در جست‌وجوی پیکر عزیزت

اشعه‌های خورشید را به سوی ویرانگی رها کردند.

برای همین است که کردارش در آواز شهرت می‌یابد،

و جاودانگی‌اش به وسیله‌ی موزها، دختران خاطره اظهار خواهد شد،

همانگونه که پاداش دوستی استوار

و ستایش زئوس میهمان نواز را تجلی می‌بخشند (دیوگنس لائرتیوس، ۱۳۸۷: ۱۸۸).

البته این عمل ارسطو در ستایش هرمیاس مخالفانی نیز داشت. دیوگنس لائرتیوس گزارش می‌کند که امبروئون در کتاب خود درباره‌ی تئوکریتوس آورده است که تئوکریتوس خیوسی در این سروده، او را (ارسطو) مورد استهزاء قرار داده است:

برای هرمیاس خواجه،

آن برده‌ی یوبولوس،

یادبودی بی‌معنی توسط ارسطوی کند ذهن بر پا شد،

ارسطویی که ولع بی حد و حصرش او را وادار کرد تا به جای آکادمی،

بربروس را برای سکونت اختیار کند (دیوگنس لائرتیوس، ۱۳۸۷: ۱۸۹).

کالیستینس^۱ نیز در مدیحه‌ای که در آن هنگام برای او نگاشته است، مرگ شجاعانه‌ی هرمیاس را به عنوان تصویری از فضیلت یونانی (آرته)، در تقابل با شخصیت بربرها به کار می‌برد (یگر، ۱۳۹۰: ۱۷۶-۱۷۷). قصد ارسطو از عبارت «در یونان» این نبود که دوستش را در کسوت رقت‌انگیز قهرمانان هومر بیاراید. برعکس، در نظر او هرگونه قهرمان پروری یونانی – اعم از نوع خام هومری تا قهرمان پروری اخلاقی فیلسوفان – صرفاً به مثابه‌ی تصویری از نگرش یک جانبه به زندگی بود، یعنی این نگرش که تنها زمانی به اوج خود می‌رسد که بر آن فائق آید (همان). او روح قدرت یونانی را در این فضیلت یا قهرمان پروری افلاطونی یافت، یعنی اینکه یا مهارت نظامی داشته باش یا در زیر شکنجه سکوت اختیار کن، و این معنا را به اسکندر القا کرد، به گونه‌ای که جهانگشای مغرور در میانه‌ی سده‌ی روشنگری به سختی نبرد می‌کرد؛ گویی که او خود آخیلس است (نک به: دیودور، کتاب هفدهم، بند ۱۷: 263, Plutarch 1919). او کتابش درباره‌ی پادشاهی^۲ را که احتمالاً بر سیاق نیکوکلس^۳ ایسوکراتس نوشته بود، به هنگام جلوس اسکندر بر تخت سلطنت به وی اهدا کرد (تسلر، ۱۳۹۵: ۲۴۳). مدت‌ها پس از آنکه اسکندر جهانگشایی را شروع کرده بود، ارسطو این جرات را به خود داد که (شاید در رساله‌ای به نام اسکندر یا استعمار) پادشاه را از برابر شمردن یونانیان و بیگانگان برحذر دارد، عقیده‌ای که او ابتدا به دیده‌ی قبول بدان نگریسته بود. تنها پس از آنکه اسکندر پسر خواهر ارسطو کالیستنس را اعدام کرد روابط این دو به سردی گرایید (۳۲۷ ق.م)؛ کالیستنس به اتهام شراکت در توطئه‌ای بر ضد اسکندر مورد سوء ظن او قرار گرفته بود. اما این امر باعث نشد که ارسطو در اعتقادش بر درستی سیاست مقدونی تردیدی به خود راه دهد. او با حاکم مقدونی یعنی آنتی‌پاتر (Antipater) پیوند دوستی برقرار کرد و در واقع به گونه‌ای با وی صمیمی بود که در وصیت نامه اش او را وصی خود قرار داد (همان: ۳۴۵).

1. Callisthenes
2. On Monarchy
3. Nicocles

تمام این شواهد نشان می‌دهد که ارسطو، به همراه ایسوکراتس، برخلاف خواست مردم یونان دست در دست دشمن آنان داده بود و با تلاش آنان بود که با سرکوب دولت شهرهای یونانی، این سیستم حکومتی برای همیشه از میان رفت. بعدها پس از مرگ اسکندر مردم آتن به دستاویز همین شعر ارسطو بود که می‌خواستند وی را محاکمه و به قتل برسانند و او مجبور شد از آتن فرار کرده و به خالکیس پناه ببرد (دیوگنس لائرتیوس، ۱۳۸۷: ۱۸۷). با توجه به این شواهد نمی‌توان این اظهارنظر گمپرتس را پذیرفت که می‌گوید: «فیلسوف استاگیرایی (ارسطو) هیچگاه به کارهای سیاسی دست نیازیده و به توسعه‌طلبی مقدونی هرگز یاری نکرده بود... و این فکر که حکومت پادشاهی در یونان نیز برقرار خواهد شد به مخیله‌ی او خطور نکرده است».

یا این‌که: «حتی یک جمله در کتاب «سیاست» وجود ندارد که دلیل وقوف یا تمایل ارسطو بدین امر باشد. او همیشه دلبسته‌ی دولت‌شهر یونانی بود و آرمانش، مانند افلاطون تنها این بود که به دولت‌شهر شکلی تازه بخشیده شود. می‌خواست یونانیان با دولت پادشاهی مقدونی متحد باشند نه رعیت آن دولت (گمپرتس، ۱۳۷۵: ۱۲۴۳).

ولی سیر تحولات نشان داد که این همراهی‌ها با فرمانروایان مقدونی باعث از میان رفتن عصر یونان کلاسیک و دولت‌شهری شده بود. در این میان این دولت هخامنشی بود که تلاش می‌کرد استقلال از دست رفته‌ی دولت شهرهای یونانی را به آنان برگرداند و در این راه از هیچ کوششی فروگذار نکرد. ظاهراً اردشیر سوم و چهارم و بعدها داریوش سوم تلاش داشتند جنگ را به داخل خاک یونان بکشانند (دیودور، کتاب هفدهم، بند ۷: ۶۲۶). از این رو با دولت شهرهای یونانی متحد شدند و به احتمال زیاد توسط نیروهای نفوذی خود، فیلیپ را نیز از سر راه برداشتند و راه را برای استقلال دولت شهرهای یونانی گشود؛ به ویژه که دو سال پیش از کشته شدن فیلیپ (۳۳۶ ق.م)، ارتش مقدونیه توانسته بود در نبرد خایرونیا ارتش آتن و متحدان آن را شکست داده و آتن را زیر سلطه‌ی خود درآورد و این فشار مضاعفی بر جبهه‌ی دموکرات‌های آتن به رهبری دموستنس ایجاد کرده بود. اردشیر چهارم/آرسس (م احتمالاً) با کشتن فیلیپ در ادامه‌ی سیاست-های اردشیر سوم به دنبال آزادسازی دولت شهرهای یونانی از زیر یوغ مقدونیان برآمد. با شنیدن خبر کشته شدن فیلیپ، اهالی شهرهای یونانی و از جمله آتن با حمایت دولت هخامنشی سر به شورش برداشتند که با واکنش سخت و ویرانگر اسکندر مواجه شدند. اسکندر توانست شورش-های شهرهای یونانی را یکی پس از دیگری سرکوب کرده و در این میان دولت‌شهر تبس متحد نزدیک ایران را تسخیر و بی‌رحمانه قتل‌عام و ویران کند (نک به: دیودور سیسیلی، کتاب هفدهم: ۶۲۹-۶۳۸). سپس به سوی آتن روانه شد، اما این شهر دست از مقاومت برداشت و فوراً تسلیم شد (پاییز ۳۳۵ ق.م) این وقایع در زمانی در حال رخ دادن بود که سیاست شاهنشاهی هخامنشی با کشته شدن اردشیر سوم و آرسس/اردشیر چهارم مدتی به تأخیر افتاد و همین بهترین فرصت برای اسکندر در جهت تحکیم قدرت خود بود. از دیدگاه بروسیوس، فیلیپ، و پس از او اسکندر، با سوء-

استفاده‌ای شرم‌آور از تاریخ و برای رسیدن به این هدف (انتقام‌جویی)، عمداً واقعیت‌های تاریخی را به زیان دولت‌های یونانی و به ویژه تیس و به زیان ایران دستکاری و در واقع تحریف کردند. از نظر او وقتی به واقعیت‌های سیاست‌های میانه‌ی قرن چهارم ق.م می‌نگیریم، مشاهده می‌کنیم که انگیزه‌ی انتقام‌جویی و بهره‌برداری از شعار «آزادی برای یونانیان» برای برانگیختن و تشویق آنان به جنگ با ایران، به کلی ساختگی و جعل محض بوده‌اند، زیرا اجداد فیلیپ و اسکندر متحدان اصلی پادشاهان ایران به شمار می‌رفتند (بروسیوس، ۱۳۸۸: ۲۹۰-۲۹۱). اما پس از آنکه اسکندر بدرود حیات گفت و حزب ملی‌گرا با رهبری دموستنس بر سر کار آمد، لوکتوم به جهت رابطه‌ی دوستانه‌اش با مقدونیه مورد سوءظن قرار گرفت. ارسطو را ظاهراً به «بی‌دینی» متهم کردند، و او بدین ترتیب به خالکیس^۱ در ائوبویا^۲ متواری گشت. او در این شهر در ملک مادری‌اش اقامت گزید و چند ماه بعد بر اثر بیماری دار فانی را وداع گفت (۳۲۲ ق.م) (تسلر، ۱۳۹۵: ۲۴۵؛ اروین، ۱۳۸۰: ۱۶۷). اما دلایل اصلی این اتهام تنفر آتنی‌ها از ارسطو به واسطه‌ی همکاری وی با مقدونی‌ها و پشت کردن به خواسته‌های یونانی‌ها و به ویژه آتنی‌ها بود. دلایلی که ظاهراً خود ارسطو بدان آگاه بود و خواست در توجیه فرارش از کشته شدن با این جمله که: «آتن نباید برای دومین بار در حق فلسفه دست به گناه بیالاید» به نقشش در پایان دادن به عصر کلاسیک یونان باستان سرپوش گذارد.

۳. نتیجه

بیشتر گزارش‌های تاریخی که توسط مورخان معاصر غربی درباره‌ی سیر تحولات اواخر دوران هخامنشی و شکل‌گیری فرمانروایی مقدونیه نوشته شده است، فیلیپ و اسکندر را به مثابه‌ی دو قهرمان بزرگ یونان باستان تصویر کرده‌اند. اما بررسی دقیق اسناد و مدارک که توسط خود نویسندگان یونانی به رشته‌ی تحریر درآمده، نشان می‌دهد که نه تنها این نوع روایت کردن از تاریخ تناقضاتی با حقیقت ماجرا دارد، بلکه عصر تهاجمات مقدونی، عصری به غایت ویرانگر برای یونان کلاسیک به شمار می‌رود. آنچه بیش از همه در این میان نادیده گرفته شده است جایگاه و نقش دولت هخامنشی در حفظ استقلال دولت شهرهای یونانی در برابر مقدونیان بوده است. سیاستی که به واسطه‌ی افراد متنفذ در میان یونانیان و منافع متقابل آنها با شاهنشاهی ایران، طرفداران پر شماری در میان مردم داشت، تا جایی که مرگ اسکندر در بابل را در آتن و برخی دیگر از دولت شهرهای یونانی با شادی و سرور برگزار کردند. شاهنشاهی هخامنشی در جهت تقویت پیمان آنتالکیداس، تلاش‌های خود را برای حفظ استقلال دولت شهرهای یونانی در برابر سلطه‌جویی‌های مقدونی، پیش از ظهور اسکندر، با حذف عناصر مقدونی‌گرا انجام داده بود

1. Chalcis

2. Euboea

ولی اختلافات یونانیان و سرعت عمل و خشونت اسکندر در سرکوب مخالفان یونانی‌اش باعث از دست رفتن این فرصت تاریخی شد.

اعلامیه تعارض منافع و حمایت مالی: نویسندگان در خلال انجام این پژوهش حمایت مالی دریافت نکرده و هیچ گونه تعارض منافی برای اعلام نداشته‌اند.

پی‌نوشت‌ها

۱. برای مطالعه‌ی بیشتر درباره‌ی ایسوکراتس نک به: Mahaffy 2003; Flower 2000; Too 1995.
۲. پلوتارخوس به اسنادی اشاره می‌کند که اسکندر در ارگ شوش پیدا کرد و برای این خطیب ناگوار بود. نک به: Cawkwell 1969: 176-177؛ سنگاری و مقدس، ۱۴۰۴: ۲۹. همچنین درباره‌ی دموستنس نک به: ویل دورانت، ۱۳۶۷: ۵۳۷-۵۴۱.
۳. درباره‌ی سازمان چشم و گوش شاه در دوران هخامنشی نک به: مومنی چلکی و جلیلیان، ۱۳۹۴.
۴. برای آگاهی از میزان تاثیر اندیشه‌های ایرانی بر ارسطو نک به: یگر، ۱۳۹۰: ۱۶۳-۱۶۴؛ بویس، ۱۳۷۵: ۴۰۱-۴۰۳.
۵. درباره‌ی دیدگاه ارسطو نسبت به بردگان و بربرها، نک به: بدیع، ۱۳۸۷، ج ۲: ۱۹۹ «ارسطو و برده‌داری»؛ همچنین دیدگاه هرودوتوس در باب بربرها نک به: سنگاری، مقدس و خسروی، ۱۴۰۱: ۱۰۰-۱۰۱ و سنگاری، خسروی و حیدری، ۱۴۰۰: ۱۵.
۶. آرشاک/اردشیر چهارم شاید راست یا ناراست، ادعا داشت که الهام‌بخش قتل فیلیپ بوده است؛ و بسیاری از مقدونیان که احساس خطر می‌کردند مبدا دستگیر شوند، به آسیا گریختند. نک به: برن، ۱۳۸۷: ۲۴۳.

منابع

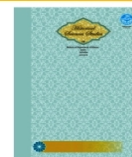
- ارسطو (۱۳۴۹). *سیاست*، ترجمه‌ی حمید عنایت، تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جیبی.
- اروین، ترنس (۱۳۸۰). *تفکر در عهد باستان*، ترجمه‌ی محمدسعید حنایی کاشانی، تهران: قصیده.
- استاتارد، دیوید (۱۳۹۷). *تاریخ یونان باستان در پنجاه زندگی‌نامه*، ترجمه‌ی شهربانو صارمی، تهران: ققنوس.
- بدیع، امیرمهدی (۱۳۸۷). *یونانیان و بربرها*، روی دیگر تاریخ، ج ۲، ترجمه‌ی ع. روح‌بخشان، تهران: توس.
- برن، آر. (۱۳۸۷). «ایرانیان و یونانیان»، ترجمه‌ی مرتضی ثاقب‌فر، *از مجموعه‌ی تاریخ ایران دانشگاه کمبریج*، جلد دوم، دفتر دوم، به سرپرستی ایلیا گرشویچ، تهران: جامی، ۱۲۲-۲۳۹.
- بروسیوس، ماریا (۱۳۸۸). «چرا ایران دشمن مقدونیه شد»، ترجمه‌ی مرتضی ثاقب‌فر، *در مجموعه‌ی تاریخ هخامنشیان دانشگاه خرونینگن*، جلد ۱۳، ویراستار: هلن سانسیسی وردنبورخ و آملی کورت، تهران: توس، چاپ اول، ۲۸۷-۳۰۱.
- بریان، پی‌یر (۱۳۸۷). *امپراتوری هخامنشی*، ترجمه‌ی ناهید فروغان، تهران: فرزانه روز.
- بریان، پی‌یر (۱۳۸۸). «قدرت مرکزی و چند مرکزی فرهنگی در شاهنشاهی هخامنشی»، *در مجموعه‌ی تاریخ هخامنشی دانشگاه خرونینگن*، ج ۱، ویراستار: هلن سانسیسی وردنبورخ، ترجمه‌ی مرتضی ثاقب‌فر، تهران: توس، ۳۱-۷۳.
- بویس، مری (۱۳۷۵). *تاریخ کیش زردشت*، ترجمه‌ی همایون صنعتی‌زاده، تهران: نشر توس.
- خراسانی، شرف‌الدین (۱۳۷۵). «ارسطو»، *در مجموعه‌ی دایره‌المعارف بزرگ اسلامی*، ج ۷، تهران: دایره‌المعارف بزرگ اسلامی، صص ۵۶۹-۶۰۷.
- تسلر، ادوارد (۱۳۹۵). *تاریخ فلسفه یونان*، ترجمه حسن فتحی، تهران: حکمت.
- داندامایف، محمد. ع (۱۳۸۹). *تاریخ سیاسی هخامنشی*، ترجمه‌ی فرید جواهرکلام، تهران: فرزانه روز، چاپ اول.
- دیودور سیسیلی (۱۳۸۴). *ایران و شرق باستان در کتابخانه‌ی تاریخی*، ترجمه و حواشی از: اسماعیل سنگاری و حمید بیکنس شورکایی، تهران: جامی.

- دیوگنس لائرتیوس (۱۳۸۷). *فیلسوفان یونان*، ترجمه‌ی بهراد رحمانی، تهران: مرکز. راس، دیوید (۱۳۷۷). *ارسطو*، ترجمه‌ی مهدی قوام صفری، تهران: فکر روز.
- سنگاری، اسماعیل و امیرحسین مقدس (در دست انتشار). در باب خبث طینت هرودوت اثر پلوتارخوس خایرونایی، تهران: اگر.
- رفیعی فر، فرزاد؛ سنگاری، اسماعیل و سیدبنکدار، سیدمسعود (۱۴۰۲). تفسیر انتقادی یک انگاره: کوروش دوم و خشایارشای یکم در مکالمه افلاطونی آکیمیادس بزرگ، مجله تاریخ اسلام و ایران، ۳۳ (۵۹): ۳۵-۵۵.
- سنگاری، اسماعیل؛ مقدس، امیرحسین و عرفانه خسروی (۱۴۰۱). تاریخ نگاری و تاریخ نگری در دنیای باستان. زندگی، زمانه و کارنامه هرودوت هالیکارناسوسی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم.
- سنگاری، اسماعیل؛ خسروی، عرفانه و میلاد حیدری (۱۴۰۰). تاریخ هرودوت. ائوتربه: آغاز پادشاهی کمبوجیه دوم، مصر و شگفتی‌های آن، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم.
- کاپلستون، فردریک (۱۳۸۸). *تاریخ فلسفه، یونان و روم*، ترجمه‌ی جلال‌الدین مجتبیوی، جلد اول، تهران: علمی و فرهنگی و سروش.
- گمپرتس، تئودور (۱۳۷۵). *متفکران یونانی* (جلد ۳)، ترجمه‌ی محمدحسن لطفی، تهران: خوارزمی.
- گاتری، دبلیو. کی. سی (۱۳۷۵). *فلاسفه‌ی یونان*، ترجمه‌ی حسن فتحی، تهران: فکر روز.
- گاتری، دبلیو. کی. سی (۱۳۸۹). *فیلسوفان یونان باستان از طالاس تا ارسطو*، ترجمه‌ی حسن فتحی، تهران: علم.
- مقدس، امیرحسین؛ دهقان‌نژاد، مرتضی و سنگاری، اسماعیل (۱۴۰۱). بازاندیشی در سیر تحول مفهوم «بربر» در یونان عصر عتیق (از نبرد ترویا تا جنگ‌های یونانی-پارسی)، تاریخ اسلام و ایران ۳۲ (۵۶): ۱۱۹-۱۴۲.
- مومنی‌چلکی، مستانه؛ جلیلیان، شهرام (۱۳۹۴). «شکل‌گیری و کارکردهای سازمان چشم‌وگوش شاه در دوره‌ی هخامنشیان»، *فصلنامه جندی‌شاپور*، دوره ۱، شماره ۱.
- والزرگ (۱۳۸۸). «امپریالیسم ایرانی و آزادی یونانی»، ترجمه‌ی مرتضی ثاقب‌فر، در *مجموعه‌ی تاریخ هخامنشیان دانشگاه خرونینگن*، ج ۲، به ویراستاری هلن سانسسیس‌وردنیورخ و آملی کورت، تهران: توس، ۲۳۱-۲۴۴.
- ویل دورانت (۱۳۷۶). *تاریخ تمدن، یونان باستان*، ترجمه‌ی گروهی از مترجمان، جلد دوم، تهران: علمی و فرهنگی.
- یگر، ورنر (۱۳۹۰). *ارسطو: مبانی تاریخ تحول اندیشه‌ی وی*، ترجمه‌ی حسین کلباسی اشتری، تهران: امیرکبیر، چاپ اول.
- یگر، ورنر (۱۳۹۳). *پایدیا*، ترجمه‌ی محمدحسن لطفی، جلد سوم، تهران: خوارزمی.
- Andrews, Paul. 1952. "Aristotle, Politics iv.11.1296a38-40". *The Classical Review*. New Series. 2(3/4). Cambridge University Press on behalf of The Classical Association: 141-144.
- Aristotle (1970). *Politics*. Translated by H. Enayat. Tehran: Sherkat-e Sahami-ye Ketab-ha-ye Jibi. [In Persian].
- Aristotle, 1984, *The Complete Works of Aristotle: The Revised Oxford Translation*, 2 vols., Edited by Janathan Barnes, Princeton, New Jersey: Princeton University Press.
- Badi', A.M. (2008). *Greeks and Barbarians: The Other Side of History*, Vol. 2. Translated by A. Rouh-Bakhshan. Tehran: Toos. [In Persian].
- Boyce, M. (1996). *A History of Zoroastrianism*. Translated by H. San'ati-Zadeh. Tehran: Toos. [In Persian].
- Briant, P. (2008). *The Achaemenid Empire*. Translated by N. Forughan. Tehran: Farzan-e Rooz. [In Persian].

- Briant, P. (2009). "Central Power and Cultural Multicentrism in the Achaemenid Empire". In Achaemenid History Workshop (Groningen), Vol. 1, edited by H. Sancisi-Weerdenburg, translated by M. Saqebfar. Tehran: Toos, pp. 31-73. [In Persian].
- Brosius, M. (2009). "Why Iran Became an Enemy of Macedonia". Translated by M. Saqebfar. In Achaemenid History Workshop (Groningen), Vol. 13, edited by H. Sancisi-Weerdenburg & A. Kuhrt. Tehran: Toos, 1st ed., pp. 287-301. [In Persian].
- Burn, A.R. (2008). "Iranians and Greeks". Translated by M. Saqebfar. In The Cambridge History of Iran, Vol. 2, Issue 2, edited by I. Gershevitch. Tehran: Jami, pp. 122-239. [In Persian].
- Cawkwell, G.L. 1969. *The Crowning of Demosthenes*, class. Quat., 19.
- Chroust, A.H. 1972a. "Aristotle and the Foreign Policy of Macedonia". *The Review of Politics*. 34(3). Cambridge University Press for the University of Notre Dame du lac lac on behalf of Review of Politics: 367-394.
- Chroust, A.H. 1972b. "Aristotle's Sojourn in Assos". *Historia: Zeitschrift für Alte Geschichte*. 21(2). Franz Steiner Verlag: 170-176.
- Copleston, F. (2009). A History of Philosophy: Greece and Rome, Vol. 1. Translated by J. Mojtavavi. Tehran: Elmi-Farhangi & Soroush. [In Persian].
- Dandamayev, M.A. (2010). A Political History of the Achaemenid Empire. Translated by F. Javaher-Kalam. Tehran: Farzan-e Rooz, 1st ed. [In Persian].
- Demosthenes 2015. *Complete Works of Demosthenes*, Hastings: Delphi Publishing Ltd. [E-Book Edition].
- Diodorus Siculus (2005). Iran and the Ancient East in the Historical Library. Translated and annotated by E. Sangari & H. Beik-Shourkaei. Tehran: Jami. [In Persian].
- Diogenes Laertius (2008). Lives of the Greek Philosophers. Translated by B. Rahmani. Tehran: Markaz. [In Persian].
- Erwin, T. (2001). Thought in Antiquity. Translated by M.S. Hanaei-Kashani. Tehran: Qasideh. [In Persian].
- Flower, M.A. 1994. *Theopompus of Chios: history and rhetoric in the fourth century BC*. Oxford UP.
- Flower, M.A. 2000. "From Simonides to Isocrates: The Fifth-Century Origins of Fourth-Century Panhellenism". *Classical Antiquity* Vol. 19.
- Gomperz, T. (1996). Greek Thinkers (3 vols.). Translated by M.H. Lotfi. Tehran: Kharazmi. [In Persian].
- Guthrie, W.K.C. (1996). The Greek Philosophers. Translated by H. Fathi. Tehran: Fekr-e Rooz. [In Persian].
- Guthrie, W.K.C. (2010). The Greek Philosophers: From Thales to Aristotle. Translated by H. Fathi. Tehran: Elm. [In Persian].
- Guthrie, W.K.C. 1981. *A History of Greek Philosophy, Aristotle: An Encounter*, Volum VI, Cambridge University Press.

- Jaeger, W. (2011). *Aristotle: Fundamentals of the History of His Development*. Translated by H. Kalbasi-Ashtari. Tehran: Amirkabir, 1st ed. [In Persian].
- Jaeger, W. (2014). *Paideia*, Vol. 3. Translated by M.H. Lotfi. Tehran: Kharazmi. [In Persian].
- Khorasani, Sh. (1996). "Aristotle". In *The Great Islamic Encyclopedia*, Vol. 7. Tehran: The Great Islamic Encyclopedia, pp. 569-607. [In Persian].
- Mahaffy, J.P. 2003. *A History of Greek Literature: The Prose Writers from Isocrates to Aristotle*, University Press of the Pacific.
- Moghaddas, A.H., Dehghan-Nejad, M., & Sangari, E. (2022). "Rethinking the Development of the Concept of 'Barbarian' in Archaic Greece (From the Trojan War to the Greco-Persian Wars)". *Journal of the History of Islam and Iran*, 32(56): 119-142. [In Persian].
- Momeni-Chelaki, M. & Jalilian, Sh. (2015). "Formation and Functions of the King's 'Eyes and Ears' Organization in the Achaemenid Period". *Jundishapur Quarterly*, 1(1). [In Persian].
- Mulvany, C.M. 1926. "Notes on the Legend of Aristotle", *The Classical Quarterly*, 20(3-4). Cambridge University Press, p.155-167.
- Note: For the entry marked "in press" (در دست انتشار), I have used "(forthcoming)." The transliteration of Persian names follows a simplified scholarly style. If you need a different citation style (e.g., APA, Chicago, MLA), please let me know. [In Persian].
- Plutarch, 1919, *Lives, vol. 7: Demosthenes and Cicero; Alexander and Caesar*, Bernadotte Perrin (Trans), Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Rafiei-Far, F., Sangari, E., & Seyyed-Bankedar, S.M. (2023). "Critical Interpretation of a Paradigm: Cyrus II and Xerxes I in the Platonic Dialogue Alcibiades Major". *Journal of the History of Islam and Iran*, 33(59): 35-55. [In Persian].
- Ross, D. (1998). *Aristotle*. Translated by M. Qavām-Safari. Tehran: Fekr-e Rooz. [In Persian].
- Sangari, E. & Moghaddas, A.H. (forthcoming). *On the Malice of Herodotus by Plutarch of Chaeronea*. Tehran: Agar. [In Persian].
- Sangari, E., Khosravi, O., & Heydari, M. (2021). *The History of Herodotus: Euterpe – The Beginning of the Reign of Cambyses II, Egypt and Its Wonders*. Tehran: University of Tehran Press, 2nd ed. [In Persian].
- Sangari, E., Moghaddas, A.H., & Khosravi, O. (2022). *Historiography and Historical Thought in the Ancient World: The Life, Times, and Work of Herodotus of Halicarnassus*. Tehran: University of Tehran Press, 2nd ed. [In Persian].
- Sidney Horky, Phillip (2009), «Persian cosmos and Greek Philosophy: Plato's associates and the Zoroastrian *Magoi*», in *Oxford Studies in Ancient Philosophy*, Editor: Brad Inwood, Volume XXXVII, winter, Oxford University Press, pp.47-103.

- Stoddard, D. (2018). *A History of Ancient Greece in Fifty Lives*. Translated by Sh. Saremi. Tehran: Qoqnoos. [In Persian].
- Too, L. Y. 1995. *The Rhetoric of Identity in Isocrates*, Cambridge.
- Walser, G. (2009). "Iranian Imperialism and Greek Freedom". Translated by M. Saqebfar. In *Achaemenid History Workshop (Groningen)*, Vol. 2, edited by H. Sancisi-Weerdenburg & A. Kuhrt. Tehran: Toos, pp. 231-244. [In Persian].
- Walter. Leaf. 1915. "On the History of Greek Commerce", *The Journal of Hellenic Studies*. 35. The Society for the Promotion of Hellenic Studies, p. 161-172.
- Will Durant (1997). *The Story of Civilization: Ancient Greece*, Vol. 2. Translated by a group of translators. Tehran: Elmi-Farhangi. [In Persian].
- Wormell, D. E. W. 2016. "Hermias(1), tyrant of Atarneus, c.355BCE", *Oxford Classical Dictionary*.
- Xenophon. 1965-66. *Helleniques*, traduit par J. Hatzfeld, les belles lettres, Paris, Vol. 1.
- Zeller, E. (2016). *A History of Greek Philosophy*. Translated by H. Fathi. Tehran: Hekmat. [In Persian].



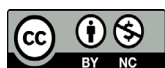
The Historical Content of the Qajar Press

Mohammadreza Haji-Aghababayi¹, Mobina Mahmoudian²

1. Corresponding Author, Associate Professor of Persian Language and Literature, Allameh Tabataba'i University, Tehran, Iran, Email: hajibaba@atu.ac.ir
2. M.A. Student in Persian Language and Literature, Allameh Tabataba'i University, Tehran, Iran. Email: mobina_mahmoudian@atu.ac.ir

Article Info	Abstract
Article Type: Research Article	<p>Since the emergence of newspapers in Iran, the publication of historical materials has constituted one of their most prominent thematic domains. Historical content in the press reflects prevailing societal attitudes toward the past and its interpretive frameworks. Employing a descriptive–historical approach, the present study seeks to identify and classify the historical content published in Iranian periodicals from their inception to the end of the Qajar era. An examination of 226 periodicals from the Qajar period identifies 227 items of historical content, a finding that highlights the significant presence of historical writing within the press discourse of the time. At a historical juncture marked by emerging political and intellectual transformations, the press assumed an educational and reform-oriented role, and history functioned as an effective instrument for promoting public awareness and legitimizing political and social reforms. The rearticulation of the historical past was conceived as a strategy for consolidating national identity and responding to external threats. By foregrounding historical heritage, periodicals actively contributed to the construction of cultural cohesion. Furthermore, the appeal of historical subjects enhanced readership and strengthened the economic viability of the press. Taken together, these factors enabled the Iranian press of the Qajar era to generate a wide and diverse range of historical content and to exert a formative influence on the shaping of collective historical memory.</p>
Article History: November 25, 2025	
In Revised Form: February 2, 2026	
Accepted: February 24, 2026	
Published Online: June 5, 2026	
Keywords: Qajar-era press; historical content; serialized publication	

Cite this The Author (s): Mahmoudian, M., Haji-Aghababayi, M., (2026). The Historical Content of the Qajar Press. Historical Sciences Studies, Vol.18, No 1, Serial No.41 –Spring- Summer: (279-294). <https://doi.org/10.22059/jhss.2026.406919.473874>



Publisher: University of Tehran Press.

© Author(s) retain the copyright. Mohammadreza Haji-Aghababayi, Mobina Mahmoudian

DOI: <https://doi.org/10.22059/jhss.2026.406919.473874>

1. Introduction

Journalism in Iran, like many phenomena of the modern era, emerged from within the transformations of the Qajar period and quickly became one of the most influential elements in the political, social, and cultural developments of this era. Although the first steps in this field were taken with the publication of publications such as "Kaghaz-e Akhbar" (1253 AH / 1837 AD), what made this new phenomenon enduring in Iran's history was its unparalleled role in transmitting modern concepts, public education, and shaping public opinion. The Qajar press was not only a comprehensive mirror reflecting Iranian society's encounter with Western civilization but was also an active agent in directing these transformations. From the official court reports in "Vaqa'ye'-e E'ttefaqiyyeh" to the critical and reformist articles of the Constitutional period press, all indicate that the Qajar press traversed a tumultuous path from mere information dissemination towards political critique and social awareness-raising. This transition from state-run journalism to independent and private press provides a fascinating and instructive narrative of the intersection of tradition and modernity, power and freedom, and knowledge and ignorance within the context of contemporary Iranian history. Examining the evolution of the press during this era, three distinct stages can be identified. First, the period of official and state-run newspapers, published with the aim of informing courtiers and government officials. "Vaqa'ye'-e E'ttefaqiyyeh," published by order of Amir Kabir in 1267 AH (1851 AD), is a prime example of this period. This newspaper, inspired by the Ottoman "Takvim-i Vekayi," was more of an official bulletin reflecting court events and government appointments than a modern public media outlet. During the Naser al-Din Shah era, even as the number of state-run newspapers increased to four, their content remained limited to official news, and government employees were compelled to purchase them; otherwise, the subscription fee would be deducted from their salaries. This practice shows that at this stage, the press lacked inherent legitimacy and appeal for the general public and was distributed through coercive means. The second stage began with the emergence of semi-independent and reformist publications in the late Naseri period. Newspapers such as "Vaqa'ye'-e 'Adliyyeh," "Ruznameh-ye Nezami," and "Merrikh," although still published under the shadow of the government, showed signs of indirect critique and an emphasis on concepts such as civilization, rule of law, and knowledge. Mirza Hossein Khan Moshir od-Dowleh, who himself was angered by comparing Iran's newspapers with those of Istanbul, was among the supporters of this gradual transformation. However, due to their short lifespans and lack of public reception, these journals failed to create a fundamental change in the culture of reading newspapers. The third and most important stage coincided with the reign of Mozaffar ad-Din Shah and the constitutional movement. It was during this period that private and independent press first found an opportunity to emerge, and "Tarbiyat," managed by Mohammad Hossein Foroughi (Zoka ol-Molk), pioneered this transformation. This newspaper, published from December 1896 to March 1907, established a new discourse in Iranian journalism with its motto of making purchase and reading "optional." Tarbiyat also created, for the first time, a system of provincial correspondents who were responsible for the accuracy of their reports; if false news was published, the name of the offending correspondent would be openly announced. This transformation signified a transition from journalism as a government declaration to journalism as an accountable and responsible profession towards its audience. Following Tarbiyat, other private publications such as "Hadid" and "Ehtiyaj" in Tabriz, and "Adab" and "Kamal" in other cities, came into existence. But what were the content characteristics of the Qajar-era press? First, the language of these publications was a mixture of Arabic and Turkish words with emerging political terminology, and their prose style was generally simple and fluent to be understandable to the common people. Second, they covered a wide range of topics, from political and social issues to health, medical, and historical discussions. The newspaper "Tarbiyat," in this regard, played a pioneering role in modern public health education by publishing 135 reports and articles related to health. These articles, often written by physicians graduated from Dar ul-Funun, addressed issues such as cholera, diphtheria, smallpox, and opposition to common superstitions in treating illnesses, thereby turning the press into an arena for critiquing traditional beliefs and promoting modern knowledge. Third, the press of this era, by inventing new literary forms such as "cautionary tales" (dastan-e 'ebrat) and "imaginary dialogues," managed to convey critical and reformist messages to the audience in an engaging and indirect manner. Publishing serialized stories in newspapers like "Majalleh-ye Nosvan" and "Iran-e No" not only encouraged the audience to follow the newspaper regularly but also provided a platform for critiquing old traditions and

autocratic structures. Furthermore, using the format of "imaginary dialogues" between symbolic characters such as Intellect and Fortune, the Cleric and the Jester, or Blade and Pen, allowed Qajar-era journalists to explain progressive concepts like citizenship rights, critique of despotism, and justification of the constitutional system in a symbolic and indirect language, while observing censorship considerations. This literary device, which had begun during the Fath-Ali Shah era, gained a more distinctly critical aspect during the Naseri period and reached its peak during the Lesser Tyranny (Estebdad-e Saghir) of Mohammad-Ali Shah, becoming an effective genre for disseminating awareness and expressing socio-political criticism. Beyond these, another important focus of the Qajar press was historical content. A study of 226 publications from this era reveals the presence of 227 historical texts—a figure that demonstrates the importance of history in the media discourse of the time. Re-examining the historical past, at a time when Iran was facing foreign aggression and an identity crisis, was seen as a tool for strengthening national identity and countering external threats. The press contributed to the cultural cohesion of society by highlighting Iran's historical heritage, while simultaneously leveraging the inherent appeal of history to increase circulation and public reception. However, the path of press development during the Qajar era was not smooth. Periods of suppression and censorship, especially during the time of Mohammad-Ali Shah, put immense pressure on journalists, leading to the closure of many publications or forcing them underground. Nevertheless, what distinguishes the press of this era from later publications is the fresh, exploratory spirit that flowed within it. The Qajar press not only recorded and documented events like the Constitutional Revolution but were themselves an inseparable part of the fabric of those events. They served as a bridge between the elite and the masses, between tradition and modernity, and between the ruling power and the nascent public opinion.

2. Conclusion

The Qajar-era press, despite its many ups and downs and the challenges encountered along its developmental path, is considered one of the most significant cultural and political achievements of this period. They gradually evolved from the initial state-run newspapers, which served only courtly purposes and were distributed forcibly among employees, into independent, critical, and influential media that played an unparalleled role in public education, critique of power, and shaping public opinion. This gradual transition was primarily due to the efforts of pioneering journalists who, understanding the necessity of change, replaced the dry, official bulletins of the previous era with a professional news-gathering system, content diversity, and engaging literary formats. Among the most important achievements of the press in this era are: expanding the vocabulary of political and social discourse in the Persian language; institutionalizing concepts such as law, freedom, constitution, and citizenship rights; promoting modern medical and public health knowledge; strengthening the sense of national and historical identity; and inventing new literary genres like serialized stories and imaginary dialogues—each, in its own way, creating a profound transformation in Iranian culture. Furthermore, by criticizing superstitious beliefs and outdated traditions in health, politics, and culture, the Qajar press provided a basis for a gradual break from some familiar but incorrect notions. However, it should not be forgotten that the press of this period was never truly "free" in the complete sense of the word. Governmental pressure, recurring censorship, threats, and closures always cast a heavy shadow over journalistic activity. The peak of these pressures during the reign of Mohammad-Ali Shah endangered many of the previous achievements and once again proved that a dynamic, critical press, without the backing of civil liberties and the rule of law, remains perpetually vulnerable. Thus, the experience of the Qajar press, while offering a hopeful narrative of the intellectual and cultural dynamism of Iranian society, also carries bitter lessons about the fragility of free speech in the absence of stable democratic structures. In short, the Qajar-era press is not merely a historical document but a living, instructive heritage for contemporary journalism in Iran. It demonstrated how far an independent, critical media can go in raising awareness and facilitating social reform; and at the same time, it warns that this path is never smooth, and its preservation requires courage, commitment, and perseverance.



پژوهشهای علوم تاریخی

شاپای الکترونیکی: ۲۶۷۶-۳۳۷۰

<https://jhss.ut.ac.ir>



انشارات دانشگاه تهران

محتوای تاریخی مطبوعات عصر قاجاریه

محمد رضا حاجی آقابابایی^۱، مبینا محمودیان^۲

hajibaba@atu.ac.ir

mobina_mahmoudian@atu.ac.ir

۱. نویسنده مسئول، دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه علامه طباطبایی، تهران ایران، رایانامه:

۲. دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه علامه طباطبایی، تهران ایران، رایانامه:

اطلاعات مقاله چکیده

نوع مقاله:

علمی - پژوهشی

تاریخ دریافت:

۱۴۰۴/۰۹/۰۴

تاریخ بازنگری:

۱۴۰۴/۱۱/۱۳

تاریخ پذیرش:

۱۴۰۴/۱۲/۰۵

تاریخ انتشار:

۱۴۰۵/۰۳/۱۵

واژه‌های کلیدی:

روایت تاریخی، روایت ادبی، کلیله و دمنه، باب برزویه طبیب، ابن مقفع.

از آغاز شکل‌گیری روزنامه در ایران، یکی از موضوعاتی که به صورتی پرنرنگ به آن پرداخته شده است، انتشار مطالبی با محتوای تاریخی است. مطالب تاریخی منتشر شده در مطبوعات بازتاب‌دهنده‌ی نگرش جامعه نسبت به مسائل تاریخی است. پژوهش حاضر با هدف شناسایی و طبقه‌بندی محتوای تاریخی مطبوعات ایران از آغاز انتشار تا پایان عصر قاجار و با رویکردی توصیفی - تاریخی انجام شده است. بررسی ۲۲۶ نشریه از دوره قاجار نشان‌دهنده انتشار ۲۲۷ مطلب تاریخی است؛ رقمی که بیانگر جایگاه مطالب تاریخی در گفتمان مطبوعاتی آن دوره است. مطبوعات در دوره‌ای که جامعه ایران با تحولات سیاسی و فکری نوظهور مواجه بود، نقشی آموزشی و روشنگرانه‌ای ایفا می‌کردند و تاریخ ابزار مؤثری برای ارتقای آگاهی عمومی و مشروعیت‌بخشی به اصلاحات سیاسی و اجتماعی به شمار می‌رفت. بازخوانی گذشته تاریخی در آن دوره به‌عنوان راهکاری برای تقویت هویت ملی و مقابله با تهدیدهای خارجی تلقی می‌شد و مطبوعات با برجسته‌سازی میراث تاریخی، در ایجاد انسجام فرهنگی نقش فعالی ایفا می‌کردند؛ افزون بر این، جذابیت موضوعات تاریخی به افزایش شمار مخاطبان و تقویت بنیه اقتصادی نشریات کمک می‌کرد. برآیند این عوامل سبب شد که مطبوعات ایران در دوره قاجار طیفی گسترده و متنوع از محتوای تاریخی را تولید کنند و در شکل‌دهی حافظه تاریخی جامعه تأثیرگذار باشند.



۱. مقدمه

از آغاز شکل‌گیری روزنامه در ایران، یکی از موضوعاتی که به به آن پرداخته شده‌است، انتشار مطالبی با محتوای تاریخی است که با استقبال خوانندگان نیز روبه‌رو بوده‌است. مطالب تاریخی منتشرشده در مطبوعات بازتاب‌دهنده‌ی نگرش جامعه نسبت به مسائل تاریخی است و نشان می‌دهد که در آن دوران، باور به نقش مطالعه تاریخ و آگاهی از تحولات ایران و جهان در دستیابی به پیشرفت و تعالی اجتماعی، جایگاهی قابل توجه در ذهنیت عموم مردم داشته‌است.

پژوهش حاضر با هدف شناسایی و طبقه‌بندی محتوای تاریخی مطبوعات ایران از آغاز انتشار تا پایان عصر قاجار (۱۳۰۴-۱۳۳۰ هجری شمسی) و با رویکرد توصیفی - تاریخی انجام شده‌است و با توجه به این که تاکنون در این موضوع تحقیقی شکل نگرفته‌است، دارای اهمیت است. مطالعه مطبوعات این دوره از منظر موضوع این پژوهش می‌تواند تصویری از علاقه‌مندی‌های تاریخی و نحوه بازنمایی تاریخ در گفتمان عمومی آن زمان ارائه دهد و از این رهگذر، می‌توان به شناخت عمیق‌تری از تحولات فکری و اجتماعی جامعه ایرانی دست یافت.

تمامی داده‌ها این مقاله به‌طور مستقیم از روزنامه‌ها و مجلات منتشر شده در بازه زمانی پژوهش استخراج شده‌است و مطالبی انتخاب و بررسی شده‌است که به طور مستقیم به موضوعات تاریخی پرداخته‌اند؛ از این رو مطالب ادبی و داستانی و یا سفرنامه‌ها و زندگی‌نامه شخصیت‌های علمی و ادبی که پاره‌ای مطالب تاریخی در آن‌ها دیده می‌شود، در این پژوهش لحاظ نشده‌است.

محتوای تاریخی مطبوعات عصر قاجار

مطالب تاریخی در مطبوعات عصر قاجار به شیوه‌های گوناگونی همچون مقالات تاریخی مستقل و یا پاورقی‌های ادامه‌دار و یا اعلان‌های کوتاه منتشر شده‌است و موضوعاتی همچون مباحث نظری، تاریخ حکومت‌ها و سرزمین‌ها، زندگی‌نامه شخصیت‌های سیاسی، مکتوبات و اسناد تاریخی و موضوعاتی از این دست است که در ادامه به طبقه‌بندی آن‌ها بر اساس زمان انتشار پرداخته‌ایم.

۲-۱- مباحث نظری و کلی

این دسته از محتوای تاریخی مطبوعات، درباره مباحث نظری و روش‌شناسی علم تاریخ است. مطالب این بخش شامل مقالات و پاورقی‌هایی است که به بررسی ماهیت تاریخ، روش تدریس آن می‌پردازند.

دیروز و امروز، از حسین کاظم‌زاده ایرانشهر

در شماره ۹ و ۱۰. سال اول (۱۳۰۱ ه. ش) روزنامه ایرانشهر منتشر شده‌است. موضوع این مقاله در مورد فن تاریخ به‌عنوان علمی است که به بررسی مشکلات اجتماعی می‌پردازد.

تاریخ و طریقه تدریس آن. از عیسی صدیق

در شماره ۲. سال اول (۱۳۰۱ ه. ش) روزنامه ایرانشهر منتشر شده‌است.

تاریخ هجری

در شماره ۲ و ۳. سال اول (۱۳۰۱ ه. ش) روزنامه دبستان به صورت پاورقی منتشر شده است.

تاریخ یزدجردی

در شماره ۳. سال اول (۱۳۰۱ ه. ش) روزنامه دبستان منتشر شده است.

تاریخ مسیحی

در شماره ۴. سال اول (۱۳۰۱ ه. ش) روزنامه دبستان منتشر شده است.

تاریخ ملی و مذهبی. از میرزا احمدخان مراغه

در شماره ۶. سال اول (۱۳۰۳ ه. ش) روزنامه عرفان منتشر شده است.

۲-۲. تاریخ سرزمین‌ها و حکومت‌ها

این دسته شامل مطالبی است که به تاریخ ملل، سرزمین‌ها و دولت‌ها اختصاص دارد و جنبه جغرافیایی و تاریخی آن‌ها را بررسی می‌کند. محتوای این بخش شامل مقالات، ترجمه‌ها و بخش‌هایی از کتاب‌ها است. این مطالب به بررسی سرگذشت تاریخی مناطق مختلف ایران و دیگر کشورهای جهان، تحولات سیاسی و اجتماعی و نیز بررسی فرهنگ و تمدن ملل مختلف می‌پردازند.

تاریخ ایران

از شماره ۳. سال سوم (۱۲۹۴ ه. ق) تا شماره ۶۹. سال چهارم (۱۲۹۵ ه. ق) در ۶۷ شماره روزنامه اختر به صورت پاورقی منتشر شده است.

تاریخ قیصره

از شماره ۱. سال ۱۲۹۶ ه. ق. تا شماره ۱۷. سال ۱۲۹۷ ه. ق. در ۱۶ شماره روزنامه مریخ به صورت پاورقی منتشر شده است.

تاریخ سیستان

از شماره ۴۷۳. سال ۱۲۹۹ ه. ق. تا شماره ۵۶۴. سال ۱۳۰۲ ه. ق. در ۱۲ شماره روزنامه (ایران/ سال ۱۲۸۸ ه. ق) به صورت پاورقی منتشر شده است.

تاریخ افغان

از شماره ۶۳۰ تا ۶۳۵. سال ۱۳۰۴ ه. ق. در ۶ شماره روزنامه (ایران/ سال ۱۲۸۸ ه. ق) به صورتی پاورقی منتشر شده است.

تاریخ مراکش از اعتمادالسلطنه

از شماره ۷۲۷. سال ۱۳۰۸ ه. ق. تا شماره ۹۴۳. سال ۱۳۱۶ ه. ق. در ۱۳۷ شماره روزنامه (ایران/ سال ۱۲۸۸ ه. ق) به صورت پاورقی منتشر شده است.

تاریخ دولت بهیه روس

از شماره ۹۴۵. سال ۱۳۱۶ ه. ق. تا شماره ۱۰۰۴. سال ۱۳۱۹ ه. ق. در ۶۰ شماره روزنامه (ایران/ سال ۱۲۸۸ ه. ق) ترجمه و به صورت پاورقی منتشر شده است.

مختصر تاریخ انگلستان از عبدالحسین بمبئی

- از شماره ۱. سال اول (۱۳۱۶ ه. ق) تا شماره ۲۳. سال دوم (۱۳۱۷ ه. ق) در ۱۵ شماره روزنامه ثریا به صورت پاورقی منتشر شده است.
تاریخ ایران از مولف الدوله
- از شماره ۶ تا ۱۳. سال سوم (۱۳۲۱ ه. ق) در ۴ شماره روزنامه جریده ادب به صورت پاورقی منتشر شده است.
تاریخ ایران موسوم به تحفه الاطفال
- در شماره ۵. سال سوم (۱۳۲۱ ه. ق) روزنامه جریده ادب منتشر شده است.
تاریخ چین
- از شماره ۱۷ تا ۲۱. سال ۱۳۲۲ ه. ق در ۴ شماره روزنامه اطلاع به صورت پاورقی منتشر شده است.
اجمل التواریخ ایران و فهرست سلطنت پادشاهان ایران
- در شماره ۱ تا ۹. سال اول (۱۳۲۲ ه. ق) در ۷ شماره روزنامه چهره‌نما منتشر شده است.
جمهوریت پورتغال و جغرافی آن. از بی‌نام
- در شماره ۷. سال اول (۱۳۲۹ ه. ق) روزنامه بهار منتشر شده است.
نگاهی به تاریخ. درباره یونان و رم. از بی‌نام
- در شماره ۶. سال دوم (۱۳۳۰ ه. ق) روزنامه بهار منتشر شده است.
سرزمین تمدن قدیم از روزنامه اوتروروسیلی
- از شماره ۱۸ تا ۲۴. سال چهارم (۱۳۹۳ ه. ش) در ۵ شماره روزنامه نوبهار ترجمه و به صورت پاورقی منتشر شده است.
قفقازیه و ملل و احزاب آن
- از شماره ۷۲ تا ۱۰۳. سال دوم (۱۳۹۷ ه. ش) در ۳۲ شماره روزنامه (ایران / ۱۳۹۵ ه. ش) به صورت پاورقی منتشر شده است.
امپراتوری آلمان‌ها
- از شماره ۱ تا ۳۶۰. سال سوم (۱۳۹۷ ه. ش) در ۲۴ شماره روزنامه (ایران / ۱۳۹۵ ه. ش) ترجمه و به صورت پاورقی منتشر شده است.
عثمانی. از نوبخت
- در شماره ۶. سال اول (۱۳۳۹ ه. ق) روزنامه دنیای ایران منتشر شده است.
یک صفحه از تاریخ فرانسه؛ ژاندارک. ترجمه شمویل حسقیل هاییم
- در شماره ۳ و ۴. سال اول (۱۳۰۰ ه. ش) روزنامه اتحاد ترجمه و به صورت پاورقی منتشر شده است.
ایران در صد سال پیش
- از شماره ۱۴ تا ۱۷. سال اول (۱۳۰۰ ه. ش) در ۳ شماره روزنامه اتحاد به صورت پاورقی منتشر شده است.

- تاریخ عرب مدنیت اعراب قبل از اسلام. از موسی طباطبایی
در شماره ۱. سال اول (۱۳۰۰ ه. ش) روزنامه سده منتشر شده است.
تاریخ و جغرافیای مصر. ترجمه بخشی از کتاب تاریخ عبرت الناظرین. ترجمه میرزا حسین خان انصاری
ثمر.
در شماره ۲. سال اول (۱۳۰۱ ه. ش) روزنامه تحفه الادبا ترجمه و منتشر شده است.
تواریخ طبرستان و یادداشت‌های ما. از سیداحمد تبریزی
از شماره ۱۲ تا ۱۸. سال سیزدهم (۱۳۰۱ ه. ش). دوره پنجم در ۷ شماره روزنامه نوبهار به
صورت پاورقی منتشر شده است.
ترک‌های اناتولی
در شماره ۷. سال اول (۱۳۰۱ ه. ش) روزنامه سپیده دم منتشر شده است.
گارد ناپلیون
در شماره ۳. سال اول (۱۳۰۱ ه. ش) روزنامه سپیده دم منتشر شده است.
تشکیلات داریوش اول در کشور ایران. از حسین کاظم‌زاده ایرانشهر
در شماره ۱. سال اول (۱۳۰۱ ه. ش) روزنامه ایرانشهر منتشر شده است.
طبقات اهالی ایران در عهد ساسانیان. برگرفته از کتاب سلطنت ساسانیان از آرتور کریستن‌سن. ترجمه
بی‌نام
در شماره ۳. سال اول (۱۳۰۱ ه. ش) روزنامه ایرانشهر ترجمه و منتشر شده است.
آذربایجان. ترجمه چند صفحه از کتاب پروفیسور مارکوارت آلمانی. از مارکوارت و ترجمه حسین کاظم‌زاده
ایرانشهر
در شماره ۲. سال دوم (۱۳۰۲ ه. ش) روزنامه ایرانشهر ترجمه و منتشر شده است.
آذربایجان. ذکر چند صفحه از کتاب تاریخ آذربایجان غنی‌زاده. از محمد غنی‌زاده
در شماره ۳. سال دوم (۱۳۰۲ ه. ش) روزنامه ایرانشهر منتشر شده است.
نگاهی به روزگار گذشته ایران و پیشگویی بهمن‌یشت از فتنه مغول. از حسین کاظم‌زاده ایرانشهر
در شماره ۱۲. سال اول (۱۳۰۲ ه. ش) روزنامه ایرانشهر منتشر شده است.
هخامنشی‌ها. خطابه پدریکته و ترجمه بی‌نام
در شماره ۶ و ۷. سال دوم (۱۳۰۲ ه. ش) روزنامه وفا ترجمه و منتشر شده است.
ایران-آرین‌ها. خطابه پدریکته و ترجمه بی‌نام
در شماره ۱۱ و ۱۲. سال اول (۱۳۰۲ ه. ش) و شماره ۱ تا ۶ سال دوم (۱۳۰۳ ه. ش) در ۷ شماره
روزنامه وفا ترجمه و به صورت پاورقی منتشر شده است.
آذربایجان. برگرفته از کتاب آذربایجان مارکوارت. از مارکوارت و ترجمه س. مصطفی طباطبایی
در شماره ۱۰. سال دوم (۱۳۰۳ ه. ش) روزنامه ایرانشهر منتشر شده است.
عرب‌ها در خوزستان. از احمد کسروی تبریزی

از شماره ۱ تا ۵. سال اول (۱۳۰۴ ه. ش) در ۵ شماره روزنامه (آینده / ۱۳۰۴ ش) به صورت پاورقی منتشر شده است.

۲-۳. سرگذشت شخصیت‌های سیاسی

بخش قابل توجهی از محتوای تاریخی مطبوعات ایران تا سال ۱۳۰۴ هجری شمسی، به شرح احوال و زندگی شخصیت‌های سیاسی اختصاص دارد. بخشی از این نوشته‌ها تألیفی و حاصل پژوهش یا روایت نویسندگان ایرانی درباره شخصیت‌های داخلی یا خارجی است و بخشی دیگر ترجمه‌هایی از مطبوعات و منابع خارجی است که به قلم مترجمان عصر قاجار انتشار یافته است. بررسی این مجموعه نشان می‌دهد که مطبوعات آن دوره از طریق بازنمایی زندگی و کارنامه سیاسی این افراد، نقش مؤثری در انتقال تجربه‌های تاریخی و سیاسی به خوانندگان ایفا کرده است؛ در ادامه، فهرستی از مقالات و شرح‌احوال شخصیت‌های منتشرشده در مطبوعات دوره مورد بررسی ارائه می‌گردد.

شرح احوال امیر عبدالرحمن خان، پسر محمد افضل خان معروف به امیر آهنین افغانستان از شماره ۱۱۸ تا ۱۲۰. سال ۱۳۰۲ ه. ق در روزنامه اطلاع به صورت پاورقی منتشر شده است. حالات و عادات پرنس بیژمارک در شماره ۱۸۴ و ۱۸۵. سال ۱۳۰۵ ه. ق روزنامه اطلاع ترجمه و به صورت پاورقی منتشر شده است.

شرح حال ژنرال بولاثره

در شماره ۲۳۴. سال ۱۳۰۶ ه. ق روزنامه اطلاع منتشر شده است.

مجملی از ترجمت حال مسیو کارنو رئیس جمهوری سابق فرانسه

در شماره ۳۵۳. سال ۱۳۱۱ ه. ق روزنامه اطلاع ترجمه و منتشر شده است.

خانواده سلطنت ژاپن

در شماره ۳۷۹ و ۳۸۰. سال ۱۳۱۳ ه. ق روزنامه اطلاع به صورت پاورقی منتشر شده است.

شرح حال نه سیک پادشاه حبشه

در شماره ۳۹۱. سال ۱۳۱۳ ه. ق روزنامه اطلاع منتشر شده است.

شرح زندگانی کیخسرو

در شماره ۱. سال ۱۳۱۴ ه. ق روزنامه شرافت منتشر شده است.

شرح زندگانی لهراسب

در شماره ۲. سال ۱۳۱۴ ه. ق روزنامه شرافت منتشر شده است.

شرح زندگانی کامبیز

در شماره ۴. سال ۱۳۱۴ ه. ق روزنامه شرافت منتشر شده است.

شرح زندگانی گشتاسب

از شماره ۵ تا ۹. سال ۱۳۱۴ ه. ق در ۳ شماره روزنامه شرافت به صورت پاورقی منتشر شده است.

سمرودیس غاصب: شرح زندگانی سمرودیس پادشاهی که بنا بر قولی پس از کامبیز پادشاه کیانی سلطنت کرده است

از شماره ۹ تا ۱۱. سال ۱۳۱۴ ه. ق در ۳ شماره روزنامه شرافت به صورت پاورقی منتشر شده است.

بهمن معروف به اردشیر دراز دست

از شماره ۱۱. سال ۱۳۱۴ ه. ق تا شماره ۳۵. سال ۱۳۱۷ ه. ق در ۷ شماره روزنامه شرافت به صورت پاورقی منتشر شده است.

سلطنت داریوش این هیتاسب

از شماره ۱۳ تا ۱۹. سال ۱۳۱۵ ه. ق در ۶ شماره روزنامه شرافت به صورت پاورقی منتشر شده است.

جناب مستطاب اجل اکرم میرزا عبدالرحیم خان قائم مقام. از محمدباقر اعتمادالسلطنه

در شماره ۱۶. سال ۱۳۱۵ ه. ق روزنامه شرافت منتشر شده است.

سلطنت همای دختر بهمن

در شماره ۱۹ و ۲۰. سال ۱۳۱۵ ه. ق روزنامه شرافت به صورت پاورقی منتشر شده است.

سلطنت گزرس

از شماره ۲۱. سال ۱۳۱۵ ه. ق تا شماره ۲۴. سال ۱۳۱۶ ه. ق. در ۳ شماره روزنامه شرافت به صورت پاورقی منتشر شده است.

سلطنت دارای اکبر ابن بهمن

از شماره ۲۵. سال ۱۳۱۶ ه. ق تا شماره ۳۷. سال ۱۳۱۷ ه. ق در ۶ شماره روزنامه شرافت به صورت پاورقی منتشر شده است.

شرح حال کروژدر رئیس جمهوری

در شماره ۵۰۲. سال ۱۳۱۷ ه. ق روزنامه اطلاع منتشر شده است.

تاریخ نادرشاه

از شماره ۶. سال پنجاه و ششم (۱۳۲۱ ه. ق) تا شماره ۲۱. سال پنجاه و نهم (۱۳۲۴ ه. ق) در ۷۶ شماره روزنامه ایران سلطانی به صورت پاورقی منتشر شده است.

تاریخ سلطنت ناصر یا آغاز اضمحلال ایران و بازیچه درباری

از شماره ۵۵ تا ۵۸. سال پنجم (۱۳۲۶ ه. ق) در ۴ شماره روزنامه چهره‌نما به صورت پاورقی منتشر شده است.

یک شب در وارن. درباره ملکه فرانسه ماری آنتوان. از بی‌نام

در شماره ۳. سال اول (۱۳۲۸ ه. ق) روزنامه بهار منتشر شده است.

امیرمرتضی قلیخان دنبلی، ولد مرحوم بهاءالدین دنبلی

از شماره ۹۳. سال سوم (۱۳۲۸ ه. ق) تا شماره ۷۵. سال پنجم (۱۳۳۰ ه. ق) در ۱۰ شماره روزنامه مجلس به صورت پاورقی منتشر شده است.

- شرح حال امیر بهادر
 از شماره ۱۲۲ تا ۱۲۴. سال سوم (۱۳۲۸ ه. ق) روزنامه مجلس به صورت پاورقی منتشر شده است.
 تاریخ خصوصی ناپلئون اول. شرح سیزده مورد از بذل و بخشش‌های ناپلئون به اطرافیان به دلیل
 ستم‌هایی که به آنها روا داشته است. از بی‌نام
 در شماره ۸. سال اول (۱۳۲۹ ه. ق) روزنامه بهار منتشر شده است.
 برای استقلال. درباره اوضاع زمان ناپلئون. از بی‌نام
 در شماره ۱۲. سال اول (۱۳۲۹ ه. ق) روزنامه بهار منتشر شده است.
 لوحه عبرت. درباره مهاجرین هلاند. از بی‌نام
 از شماره ۵ تا ۷. سال اول (۱۳۲۹ ه. ق) در ۳ شماره روزنامه بهار به صورت پاورقی منتشر
 شده است.
 مقایسه دو نفر ایرانی هم عصر. از عباس اقبال آشتیانی. صالح بن عبدالرحمن و زادان فرخ در زمان
 استیلای اعراب بر ایران
 در شماره ۵. سال دوم (۱۳۳۰ ه. ق) روزنامه بهار منتشر شده است.
 شارلوت کردای. از عبدالله مستوفی گرکانی
 در شماره ۶. سال دوم (۱۳۳۰ ه. ق) روزنامه بهار منتشر شده است.
 نادرشاه افشار
 در شماره ۹. سال چهارم (۱۲۹۳ ه. ش) روزنامه نوبهار منتشر شده است.
 فیروزن‌های (حسن خدمات) مت سهیتو میکادوی بزرگ. از امیرسهم‌الدین خان ذکاءالدوله
 از شماره ۶ تا ۹. سال اول (۱۳۳۴ ه. ق) در روزنامه نامه پارسی به صورت پاورقی منتشر شده است.
 شارلمان - هارون الرشید. از الله یار کاشانی
 در شماره ۱. سال اول (۱۲۹۶ ه. ش) روزنامه مجله الادب منتشر شده است.
 سلطان عبدالحمید دوم
 از شماره ۳۷ تا ۴۵. سال دوم (۱۲۹۶ ه. ش) در ۹ شماره روزنامه (ایران، ۱۲۹۵ ه. ش) به صورت
 پاورقی منتشر شده است.
 ما ژور استوار. در شرح حال میرزا احمدخان استوار. از بی‌نام.
 در شماره ۳. سال اول (۱۲۹۷ ه. ش) مجله الادب منتشر شده است.
 حلواچی اغلی یا شرح سلطنت شاه اسماعیل ثانی. از مهدی مافی سعدالملک
 در شماره ۲ و ۳. سال اول (۱۲۹۷ ه. ش) روزنامه مجله ادبی به صورت پاورقی منتشر شده است.
 از مشاهیر تاریخ: ابراهام لینکلن. از بی‌نام و ترجمه علی‌پاشا صالح
 در شماره ۴. سال دوم (۱۲۹۷ ه. ش) مجله الادب ترجمه و منتشر شده است.
 اولیانوف یا لنین
 در شماره ۱۳۳ سال دوم (۱۲۹۷ ه. ش) و شماره ۴۸۹. سال سوم (۱۲۹۸ ه. ش) روزنامه (ایران،
 ۱۲۹۵ ه. ش) منتشر شده است.

شمه‌ای از احوال و مظالم جهان‌شاه‌خان امیرافشار
 در شماره ۲۵۲. سال سوم (۱۲۹۸ ه. ش) روزنامه (ایران/۱۲۹۵ ه. ش) منتشر شده‌است.
 شرح خدمات و محاسن امیر کل نماینده کرمانشاهان. از بی‌نام
 در شماره ۸. سال اول (۱۲۹۸ ه. ش) روزنامه اقبال ترجمه و منتشر شده‌است.
 وقایع ایام و احوال اعلی حضرت و بکتوریا پادشاه انگلستان و امپراطریس هندوستان
 از شماره ۴۵۱. سال ۱۲۹۸ ه. ق تا شماره ۶۳۹. سال ۱۳۰۵ ه. ق در ۱۵ شماره روزنامه (ایران/ سال
 ۱۲۸۸ ه ق) به صورت پاورقی منتشر شده‌است.
 سرگذشت اردشیر. از وحید دستگردی: توضیحاتی درباره منظومه‌ای ۲۰ هزار بیتی که بیانگر حوادث
 تاریخی دوران اردشیر بابکان است
 در شماره ۱. سال اول (۱۲۹۹ ه. ش) روزنامه ارمغان منتشر شده‌است.
 ناصر دیوان کازرونی. از وحید دستگردی
 در شماره ۱۰. سال دوم (۱۳۰۰ ه. ش) روزنامه ارمغان منتشر شده‌است.
 اسکندر کبیر. از بی‌نام
 در شماره ۹. سال سوم (۱۳۰۰ ه. ش) روزنامه اقبال منتشر شده‌است.
 داریوش کبیر و هرقلیتوس حکیم یا دانش‌طلبی شاهنشاهان قدیم ایران. از ذکاءالملک
 در شماره ۴. سال اول (۱۳۰۰ ه. ش) روزنامه فروغ تربیت منتشر شده‌است.
 زنان نامی جهان. شرح‌حال خالده از زنان مسلمانی که در دولت عثمانی به مقام وزارت معارف رسید. از
 بی‌نام
 در شماره ۵. سال اول (۱۳۴۰ ه. ق) روزنامه جهان زنان منتشر شده‌است.
 یک پدر تاریخی. خلف بن احمد. دخترزاده یعقوب لیث صفاری، دستگیری حکومت سیستان
 در شماره ۱. سال اول (۱۳۰۱ ه. ش) روزنامه دبستان منتشر شده‌است.
 مهاتما گاندی نقل از جریده المقتطف، ترجمه وحید دستگردی
 در شماره ۲. سال سوم (۱۳۰۱ ه. ش) روزنامه ارمغان ترجمه و منتشر شده‌است.
 مصطفی کمال پاشا. از روزنامه مصور لیبزیک آلمان، ترجمه حسین خواجه نوری
 در شماره ۱۱ و ۱۲. سال سوم (۱۳۰۱ ه. ش) روزنامه ارمغان ترجمه و به صورت پاورقی منتشر
 شده‌است.
 استنطاق و مباحثه ژاندارک. از بی‌نام و ترجمه بی‌نام
 در شماره ۶. سال چهارم (۱۳۰۱ ه. ش) روزنامه زبان زنان ترجمه و منتشر شده‌است.
 سیده خاتون. از بی‌نام. در مورد جایگاه سیده خاتون همسر فخرالدوله دیلمی
 در شماره ۵. سال اول (۱۳۰۲ ه. ش) روزنامه وفا منتشر شده‌است.
 مادام رولان. از بی‌نام. ترجمه عبدالحسین میکده
 از شماره ۶ تا ۱۰. سال اول (۱۳۰۲ ه. ش) در ۵ شماره روزنامه وفا ترجمه و به صورت پاورقی
 منتشر شده‌است.

- صاحب بن عباد. از حسین مسرور
 در شماره ۲۶. سال سیزدهم (۱۳۰۲ ه. ش) دوره پنجم روزنامه نوبهار منتشر شده است.
 صاحب بن عباد. از مهدی الحسینی العراقی
 در شماره ۲۹. سال سیزدهم (۱۳۰۲ ه. ش) دوره پنجم روزنامه نوبهار منتشر شده است.
 بزرگمهر بختگان. از محمدعلی تربیت
 در شماره ۶. سال اول (۱۳۰۲ ه. ش) روزنامه گنجینه معارف منتشر شده است.
 کاترین دو مدیسی. از ایرج اسکندری
 در شماره ۲. سال اول (۱۳۰۲ ه. ش) روزنامه جمعیت نسوان وطن خواه ایران منتشر شده است.
 شاهنشاهی کورسس یا خشیارشا. نقل از آیینة اسکندری
 در شماره ۵. سال دوم (۱۳۰۲ ه. ش) روزنامه تحفه الادبا منتشر شده است.
 بزرگان معارف پرور از وحید دستگردی: درباره شاهزاده صارم الدوله، امیر شوکت الملک و کرامت الله مشیری
 از شخصیت های مهم دوران مشروطه
 در شماره ۱. سال چهارم (۱۳۰۲ ه. ش) روزنامه ارمغان منتشر شده است.
 تشکیل اکثریت از کفار- در نقض قرارداد. از بی نام. درباره مسلمانانی که در عصر جاهلیت از لحاظ
 اقتصادی شرایط نامساعدی داشتند.
 در شماره ۱. سال سوم (۱۳۰۲ ه. ش) روزنامه الکمال منتشر شده است.
 شاه ایران در حال بی پولی. ترجمه از روزنامه آلمانی «ماگدبورگر تاگه تسایتونگ» که در ۱۲ مارس ۱۹۲۴
 درباره اسراف های شاه ایران در سفرهای خود به خارج از ایران نوشته شده است. از بی نام و ترجمه حسین
 کاظم زاده ایرانشهر.
 در شماره ۷. سال دوم (۱۳۰۳ ه. ش) روزنامه ایرانشهر ترجمه و منتشر شده است.
 یک نمونه عفت در زنان تاریخی ایران. درباره حیا و شرم و راستی ملکه ایران در برابر خواسته همسرش
 کورسس. از هوشیار شیرازی.
 در شماره ۱۱ و ۱۲. سال دوم (۱۳۰۳ ه. ش) روزنامه ایرانشهر به صورت پاورقی منتشر شده است.
 ناپلئون و فتحعلی شاه.
 در شماره ۸. سال دوم (۱۳۰۳ ه. ش) روزنامه وفا منتشر شده است.
 اردشیر پاکان، مؤسس سلسله ساسانی. از عباس اقبال آشتیانی
 در شماره ۱ و ۲. سال سوم (۱۳۰۳ ه. ش) روزنامه ایرانشهر به صورت پاورقی منتشر شده است.
 شیخ محمد خیابانی. در شرح حال و زندگی سید محمد خیابانی، شهید راه آزادی. از ح. ق عطائی
 در شماره ۴. سال سوم (۱۳۰۳ ه. ش) روزنامه ایرانشهر منتشر شده است.
 ژاندارک کیست؟. از امیرقلی امین
 در شماره ۵. سال سوم (۱۳۰۴ ه. ش) روزنامه ایرانشهر منتشر شده است.
 میرزا کوچک خان جنگلی. از ساسان کی آرش گیلانی
 در شماره ۸. سال سوم (۱۳۰۴ ه. ش) روزنامه ایرانشهر منتشر شده است.

اوصاف و اخلاق عزیزالله خان بختیاری. از وحید دستگردی
در شماره ۱. سال ششم (۱۳۰۴ ه. ش) روزنامه ارمغان منتشر شده است.
کشف یک سر تاریخی از المصور. حادثه مایرلنگ یا عشق پسر امپراطور. نوشته یکی از نویسندگان
برلک انگلیسی درباره ارشیدوک رودلف ولیعهد اطریش، پسر فرانسوا ژوزف. ترجمه دهقان کرمانی
در شماره ۵ و ۶. سال ششم (۱۳۰۴ ه. ش) روزنامه ارمغان ترجمه و به صورت پاورقی منتشر
شده است.

شرح حال خواجه رشیدالدین. از وحید دستگردی
در شماره ۳۴. سال ششم (۱۳۰۴ ه. ش) روزنامه ارمغان منتشر شده است.

۲-۴. تاریخ وقایع و حوادث

در این دسته مطالبی قرار گرفته است که درباره وقایع تاریخی، حوادث سیاسی و نظامی و تغییر و
تحولات اجتماعی خاصی منتشر شده است. محتوای این بخش شامل مقالات و گزارش‌هایی
است که در مطبوعات به صورت تک شماره یا دنباله‌دار، تالیفی و یا ترجمه‌ای منتشر شده است.

تاریخ انتزاع ممالک محروسه ایران تحت سلطنت عرب
از شماره ۳۱. سال دوم (۱۳۰۲ ه. ق) تا شماره ۴۹. سال چهارم (۱۳۰۴ ه. ق) در ۱۵ شماره روزنامه
شرف به صورت پاورقی منتشر شده است.

تاریخ جنگ سودان

از شماره ۶۴۰ سال ۱۳۰۵ ه. ق. تا شماره ۷۲۲. سال ۱۳۰۷ ه. ق، در ۶۹ شماره روزنامه (ایران/
سال ۱۲۸۸ ه. ق) ترجمه و به صورت پاورقی منتشر شده است.

حقوق ملل و مجاهدات دول در جنگ. خلاصه تاریخی در حرب
از شماره ۵۱۸. سال ۱۳۱۸ ه. ق. تا شماره ۵۸۷. سال ۱۳۲۰ ه. ق، در ۵۲ شماره روزنامه اطلاع به
صورت پاورقی منتشر شده است.

رقابت روس و انگلیس در آسیا در قرن نوزدهم خلیج فارس - حدود هندوستان. از محمد صادق
از شماره ۲. سال اول (۱۳۲۸ ه. ق) تا شماره ۸. سال ۱۳۲۹ ه. ق در ۴ شماره روزنامه بهار به
صورت پاورقی منتشر شده است.

بلشویسم در ایران قدیم. از سیدمحمدعلی جمالزاده
از شماره ۳ تا ۱۰. سال پنجم (۱۲۸۹ یزدجردی) در ۴ شماره روزنامه کاوه به صورت پاورقی
منتشر شده است.

نهضت ایرلاند. از بی‌نام

در شماره ۶. سال دوم (۱۳۳۰ ه. ق) روزنامه بهار منتشر شده است.
عبرت تاریخ. درباره جنگ عقاب بین محمد ملقب به ناصر پادشاه اسپانیا با پادشاه کاستیل. درس عبرتی
برای مسلمانان. از بی‌نام.

در شماره ۱۰. سال دوم (۱۳۳۰ ه. ق) روزنامه بهار منتشر شده است.

انقلاب عثمانی

- در شماره ۸۵ و ۸۶، سال پنجم (۱۳۳۰ ه. ق) روزنامه مجلس به صورت پاورقی منتشر شده است. زمامداران بالشویکی. از مجله اصلاح بین الملل
- در شماره ۸ و ۹، سال دوم (۱۳۳۰ ه. ق) روزنامه بهار به صورت پاورقی منتشر شده است. گاندی و شورش هند. از بی نام
- در شماره ۱۰، سال دوم (۱۳۳۰ ه. ق) روزنامه بهار منتشر شده است. واقعات دو ساله یا تاریخ بدبختی ایران. از حاجی آقا مجتهد شیرازی
- از شماره ۷۱ تا ۷۵، سال پنجم (۱۳۳۰ ه. ق) در ۵ شماره روزنامه مجلس به صورت پاورقی منتشر شده است.
- واترلو. از میز رابل و ترجمه بی نام
- در شماره ۸ و ۹، سال دوم (۱۳۳۰ ه. ق) روزنامه بهار ترجمه و به صورت پاورقی منتشر شده است. فتوحات عرب در فرنگ و عبدالرحمان. از بی نام
- در شماره ۶ و ۷، سال اول (۱۳۳۳ ه. ق) روزنامه آرین به صورت پاورقی منتشر شده است. وضعیت جنگ عمومی. گزارشی از جنگ عثمانی با فرانسه و انگلیس. از بی نام
- در شماره ۴۱، سال اول (۱۳۳۳ ه. ق) روزنامه خاور منتشر شده است. هنگام کنیزگیری. درباره جنگ نافرجام دولت‌های مؤتلفه. از بی نام
- در شماره ۵، سال دوم (۱۳۳۳ ه. ق) روزنامه خاور منتشر شده است. فاجعه اصفهان یا تاریخ سلطنت شاه سلطان حسین صفوی. از مهدی مافی
- از شماره ۲ تا ۴، سال اول (۱۲۹۳ ه. ش) در ۳ شماره مجله علمی به صورت پاورقی منتشر شده است.
- صفحاتی چند از تاریخ اسلامیه. از سمندر
- در شماره ۹ و ۱۰، سال اول (۱۲۹۴ ه. ش) مجله علمی به صورت پاورقی منتشر شده است. تاریخ وقایع عمومی
- از شماره ۴، سال چهارم (۱۲۹۵ ه. ق) تا شماره ۲۸، سال پنجم (۱۲۹۶ ه. ق) در ۷۵ روزنامه اختر به صورت پاورقی منتشر شده است.
- فرانسه سرمشق غیرت است. ترجمه واقعه تاریخی جنگ فرانسه و آلمان. از مهدی مافی سعدالملک
- در شماره ۵، سال اول (۱۲۹۷ ه. ش) مجله ادبی ترجمه و منتشر شده است. تاریخ احزاب روسیه
- از شماره ۱۷۶ تا ۱۹۰، سال دوم (۱۲۹۷ ه. ش) در ۱۵ شماره روزنامه (ایران / ۱۲۹۵ ه. ش) ترجمه و به صورت پاورقی منتشر شده است.
- جنگ اروپا. تاریخ جنگ نلسن. از جان بوکاتان. ترجمه میرزا عزیزالله نسیم
- از شماره ۳۷۴، سال سوم (۱۲۹۷ ه. ش) تا شماره ۵۰۶، سال ۱۲۹۸ ه. ش، در ۷۸ شماره روزنامه (ایران / ۱۲۹۵ ه. ش) ترجمه و به صورت پاورقی منتشر شده است.
- در یکی از مناظر تاریخ. رگولوس در جنگ کارتاژیها. از اصغر بن منصورالحکماء شریف

- در شماره ۷. سال اول (۱۳۹۸ ه. ش) روزنامه اقبال منتشر شده است.
 فتح هندوستان یا خیانت وزرای دربار هندی. از مهدی مافی سعدالملک.
 در شماره ۱. سال دوم (۱۳۹۸ ه. ش) مجله ادبی منتشر شده است.
 تاریخ طلوع اسلام در اروپا. از اسماعیل منیر مازندرانی
 در شماره ۱. سال اول (۱۳۳۸ ه. ق) روزنامه تازه بهار منتشر شده است.
 شیرمردان همدان. از بی نام
 در شماره ۱. سال چهارم (۱۳۰۱ ه. ش) روزنامه اقبال منتشر شده است.
 قیصر روس و خانواده اش چگونه کشته شدند
 از شماره ۴۴. سال دوم (۱۳۳۹ ه. ق) تا شماره ۷. سال چهارم (۱۳۴۱ ه. ق) در ۵ شماره روزنامه
 استخر ترجمه و به صورت پاورقی منتشر شده است.
 یک صفحه از تاریخ: جنگ دارا و اسکندر و انقراض سلطنت اشکانیان. از حسین کاظمزاده ایرانشهر
 در شماره ۲. سال اول (۱۳۰۱ ه. ش) روزنامه ایرانشهر منتشر شده است.
 درباره ناصری. شرح یک واقعه تاریخی در زمان ناصرالدین شاه. از بی نام
 در شماره ۸. سال اول (۱۳۰۱ ه. ش) روزنامه تذکر منتشر شده است.
 وقایع السنه: افراشتن بیرق. درباره گسترش اسلام در طول تاریخ. از بی نام
 در شماره ۴ و ۵. سال دوم (۱۳۰۱ ه. ش) روزنامه الکمال به صورت پاورقی منتشر شده است.
 فاشیست‌ها در ایتالیا. ترجمه ابراهیم الفت
 در شماره ۱۸. سال سیزدهم (۱۳۰۱ ه. ش). دوره پنجم روزنامه نوبهار ترجمه و به صورت پاورقی
 منتشر شده است.
 وقایع مهم عهد قدیم
 در شماره ۲۸. سال سیزدهم (۱۳۰۲ ه. ش). دوره پنجم، روزنامه نوبهار منتشر شده است.
 غلبه فاسیست‌ها
 در شماره ۳۴. سال سیزدهم (۱۳۰۲ ه. ش). دوره پنجم، روزنامه نوبهار منتشر شده است.
 استقلال آمریکا، ترجمه سیدحسن قمیشه
 در شماره ۹ و ۱۰. سال چهارم (۱۳۰۲ ه. ش) روزنامه ارمان ترجمه و به صورت پاورقی منتشر
 شده است.
 کاروان ثروت. غنایم نادرشاه از فتح هندوستان. از سعید نفیسی
 در شماره ۱. سال اول (۱۳۰۳ ه. ش) روزنامه شرق منتشر شده است.
 واقعه تاریخی، ترجمه دهقان بهمنیار
 در شماره ۹. سال ششم (۱۳۰۴ ه. ش) روزنامه ارمان ترجمه و منتشر شده است.
 عبرت تاریخ یا سفارت عرب در دربار ایران. از م. ط
 در شماره ۵. سال سوم (۱۳۰۴ ه. ش) روزنامه ایرانشهر منتشر شده است.
 تاریخ ایران تازه شد. خاتمه سلطنت قاجار و طلوع ستاره پهلوی. از حسین کاظمزاده ایرانشهر

در شماره ۱۲. سال سوم (۱۳۰۴. ش) روزنامه ایرانشهر منتشر شده است. محاکات تاریخی. حکایاتی از کتاب قضایا التاریخ الکبری اشهر المحاکات و الجرائم. محاکمه و اعدام ماری استوارت ملکه اسکاتلند به عنوان جنایت تاریخی. ترجمه دهقان کرمانی. از محمد عبدالله عنان از وکلای عدلیه مصر

در شماره ۷ و ۸. سال ششم (۱۳۰۴. ش) روزنامه ارمغان ترجمه و منتشر شده است. چند حکایت تاریخی، دینی. از بی نام

در شماره ۹ و ۲۸. سال دوم (۱۳۰۱. ش) روزنامه الکمال منتشر شده است. کمیته اسلامی سه نفری. درباره مسلمانان صدر اسلام. از بی نام

در شماره ۱. سال سوم (۱۳۰۲. ش) روزنامه الکمال منتشر شده است.

۲-۵. مکتوبات و اسناد تاریخی

در میان محتوای تاریخی مطبوعات ایران، بخشی از مطالب به اسناد تاریخی اختصاص دارد که شامل نامه‌ها، فرمان‌ها و دیگر اسناد نوشتاری است که از پادشاهان، وزیران و شخصیت‌های سیاسی برجای مانده و به صورت نقل مستقیم، بازنویسی یا ترجمه منتشر شده‌اند. این نوشته‌ها از آن رو اهمیت دارند که به عنوان منابع دست‌اول تاریخی، بازتاب‌دهنده فضای فکری، سیاسی و اداری دوران خود هستند و از طریق آن‌ها می‌توان به درک روشن‌تری از روابط سیاسی، مناسبات فرهنگی و تحولات اجتماعی زمان دست یافت.

نامه امیر تیمور گورکان به شارل ششم پادشاه فرانسه

در شماره ۵. سال دوم (۱۲۹۰ یزدجردی). دوره جدید روزنامه کاوه منتشر شده است.

شرح نامه کریستف کلومب به پادشاه اسپانیا. از کریستف کلومب و ترجمه بی نام

در شماره ۱۰. سال دوم (۱۳۰۰. ش) روزنامه ارمغان ترجمه و منتشر شده است.

نامه خواجه نظام‌الملک به غزالی طوسی برای عهده‌دار شدن ریاست مدرسه نظامیه بغداد

در شماره ۹ و ۱۰. سال دوم (۱۳۰۱. ش) روزنامه الکمال منتشر شده است.

نامه یزدگرد دوم به عیسویان ارمنستان. از پورداوود

در شماره ۵. سال اول (۱۳۰۱. ش) روزنامه ایرانشهر منتشر شده است.

اسناد تاریخی و هدایای نایب‌السلطنه عباس میرزا

از شماره ۴ تا ۲۸. سال سیزدهم (۱۳۰۱. ش) دوره پنجم در ۱۱ شماره روزنامه نوبهار به صورت

پاورقی منتشر شده است.

دو مکتوب تاریخی. جواب کلنل محمد تقی خان فقیه به برادرش وحید در جنگ و بالعکس

در شماره ۱. سال سوم (۱۳۰۱. ش) روزنامه ارمغان منتشر شده است.

صورت فرمان برای جمع ساختن بزرگان ایران. از نادرشاه

در شماره ۲. سال پنجم (۱۳۰۳. ش) روزنامه ارمغان منتشر شده است.

چند مکتوب تاریخی. از عبدالرحیم طالبوف به دوستان

از شماره ۵ تا ۷. سال چهارم (۱۳۰۲ ه. ش) در ۴ شماره روزنامه ارمغان به صورت پاورقی منتشر شده است.

درباره شمس‌الدین محمد صاحب دیوان

در شماره ۶، سال پنجم (۱۳۰۳ ه. ش) روزنامه ارمغان منتشر شده است.

مکاتیب منقول از یک جنگ کهنه راجع به یکی از بزرگان خاندان صفویه. سبب فریادنامه‌ای که اسیران روم بسطغان سنجر نوشته بودند. عریضه خواجه نظام الملک به ملک‌شاه سلجوقی و جواب آن

در شماره ۷ و ۸، سال پنجم (۱۳۰۳ ه. ش) روزنامه ارمغان به صورت پاورقی منتشر شده است.

کتابتی که غزالی به سلطان سنجر نوشت؛ کتابتی که شاهی بیک ازبک به اعلی حضرت صاحب قرانی شاه اسماعیل نوشته، نقل از جنگ حضرت دکتر سیدمهدی اصفهانی

در شماره ۹ و ۱۰، سال پنجم (۱۳۰۳ ه. ش) روزنامه ارمغان به صورت پاورقی منتشر شده است.

مکتوب تاریخی. از سنایی

در شماره ۹ و ۱۰، سال پنجم (۱۳۰۳ ه. ش) روزنامه ارمغان به صورت پاورقی منتشر شده است.

فرمان شاه اسماعیل به شاهی بیک ازبک. نقل از جنگ نفیس سیدمهدی اصفهانی

در شماره ۱۱ و ۱۲، سال پنجم (۱۳۰۳ ه. ش) روزنامه ارمغان به صورت پاورقی منتشر شده است.

نامه شاپور ذوالاكتاف به امپراتور رم؛ نامه بهرام چوبینه به خسرو پرویز

در شماره ۲، سال ششم (۱۳۰۴ ه. ش) روزنامه ارمغان منتشر شده است.

مکتوب تاریخی. از خواجه رشیدالدین

در شماره ۳ و ۴، سال ششم (۱۳۰۴ ه. ش) روزنامه ارمغان به صورت پاورقی منتشر شده است.

یک مکتوب تاریخی. از فرامرزی

در شماره ۳ و ۴، سال ششم (۱۳۰۴ ه. ش) روزنامه ارمغان ترجمه و به صورت پاورقی منتشر شده است.

مکتوب تاریخی جنگ. نقل از عزیزالله خان بختیاری

در شماره ۹، سال ششم (۱۳۰۴ ه. ش) روزنامه ارمغان منتشر شده است.

۲-۶. درباره آثار یا اشیاء تاریخی

این دسته از مطالب به معرفی آثار تاریخی و باستانی ایران و جهان اختصاص دارد. در این نوشته‌ها، نویسندگان به بررسی وضعیت یا بیان تاریخچه کاخ‌ها، مقبره‌ها، شهرهای باستانی،

کتیبه‌ها و اشیاء تاریخی پرداخته‌اند.

مرمت مقبره طغرل همراه با ذکر تاریخچه آن

در شماره ۲۹، سال ۱۳۰۲ ه. ق روزنامه شرف منتشر شده است.

در اطراف یک محبس. برج‌های محبس کن سیرژری. از بی‌نام

در شماره ۱۲، سال دوم (۱۳۳۰ ه. ق) روزنامه بهار منتشر شده است.

نورند نگارش بیستون. از دوست محمد اعتصام‌الدوله

از شماره ۱۴ تا ۱۹. سال اول (۱۳۳۵ ه. ق) در ۳ شماره روزنامه نامه پارسی ترجمه و به صورت پاورقی منتشر شده است.

یادگار پدران - میراث نیاکان در ایران. از وحید دستگردی

در شماره ۷ و ۸. سال اول (۱۳۹۹ ه. ش) روزنامه ارمغان به صورت پاورقی منتشر شده است.

عمارات ویران شده در اصفهان. از وحید دستگردی

در شماره ۹ و ۱۰. سال اول (۱۳۹۹ ه. ش) روزنامه ارمغان به صورت پاورقی منتشر شده است.

اهرام مصر. از بی نام

در شماره ۶. سال چهارم (۱۳۰۱ ه. ش) روزنامه زبان زنان منتشر شده است.

یکی از نقوش ری. کوه سرسره و خرابه‌های باستانی در شهر ری. از عباس اقبال

در شماره ۱۴. سال سیزدهم (۱۳۰۱ ه. ش) دوره پنجم روزنامه نوبهار منتشر شده است.

نوروز و فرش بهار کسری. از حسین کاظم‌زاده ایرانشهر

در شماره ۱۰. سال اول (۱۳۰۲ ه. ش) روزنامه ایرانشهر منتشر شده است.

آثار حجاری عهد ساسانیان. نقش شاپور اول در چند فرسخی شهر کازرون در سواحل رود معروف به شاپور. از حسین کاظم‌زاده ایرانشهر

در شماره ۱۱. سال اول (۱۳۰۲ ه. ش) روزنامه ایرانشهر منتشر شده است.

خرابه‌های مداین. از رضا توفیق

در شماره ۱ و ۳. سال دوم (۱۳۰۲ ه. ش) روزنامه ایرانشهر به صورت پاورقی منتشر شده است.

سلطانیه و گنبد آن. از عباس اقبال آشتیانی

در شماره ۷. سال دوم (۱۳۰۳ ه. ش) روزنامه ایرانشهر منتشر شده است.

یک صفحه از آثار جم. درباره سنگی با علامت‌های خاص در اطراف ملایر. از ع. آزاد و غ. همدانی

در شماره ۱. سال دوم (۱۳۰۳ ه. ش) روزنامه وفا منتشر شده است.

ایوان مداین. دیباچه دکتر رضا توفیق فیلسوف. از رضا توفیق

از شماره ۲۷۲ تا ۲۸۴. سال هفتم (۱۳۰۳ ه. ش) در ۷ شماره روزنامه گلستان منتشر شده است.

۲-۷. تاریخ پدیده‌های اجتماعی، صنایع و اختراعات

بخش دیگر از محتوای تاریخی مطبوعات ایران به چگونگی شکل‌گیری پدیده‌های اجتماعی همچون جشن‌ها و تاریخ صنایع یا اختراعات اختصاص دارد. بعضی از مطالب منتشر شده در این بخش، همچون تاریخ مطبوعات در ایران، حاوی اطلاعات بسیار ارزشمندی است که می‌توان در پژوهش‌های تاریخی به آن‌ها استناد کرد.

نوروز جمشیدی. از دکتر کامگیر

در شماره ۵ و ۶. سال اول (۱۲۸۵ یزدجردی) روزنامه کاوه به صورت پاورقی منتشر شده است.

جشن نوروز

در شماره ۲۷. سال سوم (۱۲۸۷ یزدجردی) روزنامه کاوه منتشر شده است.

نوروز و تقویم ایرانی

- در شماره ۴. سال دوم (۱۳۹۰یزدجردی)، دوره جدید روزنامه کاوه منتشر شده است.
مجمعل تاریخ علوم و صنایع
- در شماره ۱ و ۴. سال اول (۱۳۱۶ه.ق) روزنامه جریده ادب به صورت پاورقی منتشر شده است.
در توصیف و توسیع تجارت
- از شماره ۱۵. سال ۱۳۲۴ه. ق تا شماره ۳. سال ۱۳۲۵ه. ق در ۱۱ شماره روزنامه اطلاع به صورت پاورقی منتشر شده است.
- تاریخ مطبوعات: روزنامه و روزنامه‌نگاری. از بی‌نام و ترجمه ابوضیاء توفیق
از شماره ۱ تا ۶ سال اول (۱۳۲۸ه. ق) در ۴ شماره روزنامه بهار ترجمه و به صورت پاورقی منتشر شده است.
- چاو، چاپ و اسکناس. از عباس اقبال آشتیانی
- در شماره ۸ و ۹. سال دوم (۱۳۳۰ه. ق) روزنامه بهار منتشر شده است.
نوروز. درباره تاریخ نوروز و نحوه برگزاری آن. از حاجی میرزا یحیی
در شماره ۴. سال اول (۱۳۹۴ه. ش) مجله علمی منتشر شده است.
نوروز و روز فیروز
- در شماره ۱۹. سال اول (۱۳۳۵ه. ق) روزنامه نامه پارسی منتشر شده است.
ما در نظر دیگران: پارسیان. ذکر بخشی از کتاب تاریخ مد و ایران از راک زین درباره مذهب پارسیان و روند آن در طول تاریخ. از مادام راک زین و ترجمه س. م. خراسانی.
- از شماره ۲ تا ۹. سال اول (۱۳۹۷ه. ش) در ۵ شماره روزنامه دانشکده ترجمه و منتشر شده است.
مطبوعات ایران. درباره تاریخ چاپ و مطبوعات. از عبدالمجید غفاری
در شماره ۷. سال دوم (۱۳۹۸ه. ش) مجله الادب منتشر شده است.
اختراع تقویم. نوشته بی‌نام و ترجمه مهدی مافی سعدالملک
در شماره ۱. سال سوم (۱۳۹۹ه. ش) مجله ادبی ترجمه و منتشر شده است.
جشن سده. از بی‌نام
- در شماره ۱. سال اول (۱۳۰۰ه. ش) روزنامه سده منتشر شده است.
ساعت بزرگ و ساعت بغلی. درباره اختراع اولین ساعات در تاریخ. از باقر حکمت
در شماره ۲. سال اول (۱۳۰۱ه. ش) روزنامه گنجینه معارف منتشر شده است.
جشن نوروز. از بی‌نام
- در شماره ۵. سال اول (۱۳۰۱ه. ش) روزنامه گنجینه معارف منتشر شده است.
گنج کرزوس اولین سکه طلای دنیا. از جریده در قبر هور بلژیک
- در شماره ۱۱. سال سیزدهم (۱۳۰۱ه. ش) دوره پنجم. روزنامه نوبهار ترجمه و منتشر شده است.
علامت خضراً یا شعار بنی‌هاشم. درباره منشأ تصور داشتن شعار و علامتی سبز برای بنی‌هاشم. از رضا الحسینی
- در شماره ۱ و ۲. سال اول (۱۳۰۱ه. ش) روزنامه گنجینه معارف منتشر شده است.

جدول برخی از ایجادات و اختراعات
 در شماره ۲۹. سال سیزدهم (۱۳۰۲ ه. ش) دوره پنجم روزنامه نوبهار منتشر شده است.
 اولین رشوه که در اسلام داده شد. از بی نام
 در شماره ۱. سال اول (۱۳۰۲ ه. ش) روزنامه وفا منتشر شده است.
 اساس نوروز جمشیدی. از حسین کاظم زاده ایرانشهر
 در شماره ۱۰. سال اول (۱۳۰۲ ه. ش) روزنامه ایرانشهر منتشر شده است.
 نوروز قبل و بعد از اسلام. از حسین کاظم زاده ایرانشهر
 در شماره ۱۰. سال اول (۱۳۰۲ ه. ش) روزنامه ایرانشهر منتشر شده است.
 نفوذ صنایع مستظرفه ایرانی در ترکستان قدیم. از مهدی دیبا شعاع الدوله، وزیر مختار سابق ایران در
 دوهه

در شماره ۳ سال اول (۱۳۰۴ ه. ش) روزنامه (آینده/۱۳۰۴ ه. ش) منتشر شده است.

۲-۸. اعلان انتشار کتاب‌های تاریخی

مقصود از اعلان در مطبوعات، اطلاعیه‌ها و آگهی‌هایی است که روزنامه‌ها و مجلات درباره انتشار یا ترجمه‌ی کتاب‌های تاریخی ایران و جهان درج کرده‌اند. مطالعه‌ی این اعلان‌ها علاوه بر ارائه اطلاعات ارزشمند تاریخی، نشانگر توجه مطبوعات ایران به موضوع انتشار کتاب و همچنین علاقه جامعه به آگاهی از چنین موضوعاتی است.

کتاب تاریخ حبیب‌السیر

در شماره ۲۵۶. سال ۱۲۷۲ ه. ق. روزنامه وقایع اتفاقیه منتشر شده است.

کتاب تاریخ اسکندر کبیر

در شماره ۴۱. سال ۱۳۱۶ ه. ق. روزنامه خلاصه‌الحوادث منتشر شده است.

جلد دوم کتاب تاریخ ساسانیان و سال‌نامه دولتی

در شماره ۷۵ و ۱۰۳. سال ۱۳۱۶ ه. ق. روزنامه خلاصه‌الحوادث منتشر شده است.

چاپ کتاب تاریخ و جغرافیا تمام عالم

در شماره ۴۸۷. سال ۱۳۱۷ ه. ق. روزنامه اطلاع منتشر شده است.

چاپ کتاب تاریخ ساسانیان یک جلدی

در شماره ۵۳۸. سال ۱۳۱۸ ه. ق. روزنامه اطلاع منتشر شده است.

چاپ جلد سوم کتاب‌نامه دانشوران در تراجم احوال رجال اسلام

در شماره ۵۳۸. سال ۱۳۱۸ ه. ق. روزنامه اطلاع منتشر شده است.

انتشار کتاب قسمت قدیم از تاریخ ایران، از اول تاریخ تا صدر اسلام

در شماره ۲۱۴. سال چهارم (۱۳۱۸ ه. ق.) روزنامه تربیت منتشر شده است.

تقریظ راجع به کتاب تحفه مظفری. درباره سلاطین عجم

در شماره ۵۷۸. سال ۱۳۲۰ ه. ق. روزنامه اطلاع منتشر شده است.

انتشار ترجمه تاریخ سلمی جرجی زیدان

در شماره ۳۰۱. سال ششم (۱۳۳۱ ه. ق) و شماره ۳۱۶. سال هفتم (۱۳۳۲ ه. ق) روزنامه تربیت منتشر شده است.

کتاب شرح حالات هانری سوم

در شماره ۷. سال اول (۱۳۲۴ ه. ق) روزنامه مجلس منتشر شده است.

کتاب تاریخ کیلوم اول امپراطور آلمان و تدابیر مسیو بیسمارک صدراعظم معروف آن دولت

در شماره ۳۵. سال اول (۱۳۲۴ ه. ق) روزنامه مجلس منتشر شده است.

کتاب بیان تواریخ افغانستان و ایران و اروپا

در شماره ۵۱. سال اول (۱۳۲۵ ه. ق) روزنامه مجلس منتشر شده است.

کتاب خلاصه التواریخ در شرح حال سلاطین

در شماره ۱۳۲. سال اول (۱۳۲۵ ه. ق) روزنامه مجلس منتشر شده است.

نامه نادری از آفاق الدوله

در شماره ۱۶۲ و ۱۸۲. سال اول (۱۳۲۵ ه. ق) روزنامه مجلس منتشر شده است.

تاریخ جنگ اقصای با محاربه ژاپون و روس

در شماره ۱۴۴. سال اول (۱۳۲۵ ه. ق) روزنامه مجلس منتشر شده است.

انتشار کتاب تاریخ جنگ روس و ژاپون. ترجمه میرزا باقرخان

در شماره ۷۲. سال اول (۱۳۲۵ ه. ق) روزنامه (جبل‌المتین تهران / ۱۲۸۶ ه. ش) منتشر شده است.

انتشار چاپ دوم کتاب تاریخ مختصر ایران، تألیف آقا میرزا محمدعلی خان ذکاءالملک

در شماره ۲۵۷. سال اول (۱۳۲۶ ه. ق) روزنامه (جبل‌المتین تهران / ۱۲۸۶ ه. ش) منتشر شده است.

انتشار جلد اول و دوم کتاب هانری چهارم، پادشاه فرانسه، ترجمه امین دفتر

در شماره ۲۵۳. سال اول (۱۳۲۶ ه. ق) روزنامه (جبل‌المتین تهران / ۱۲۸۶ ه. ش) منتشر شده است.

کتاب تاریخ جغرافیای قم؛ رساله در حقیقت سلطنت مشروطه، کتاب مختصر ایران

در شماره ۲۶. سال سوم (۱۳۲۷ ه. ق) روزنامه مجلس منتشر شده است.

کتاب تاریخ پطر کبیر

در شماره ۳۳. سال سوم (۱۳۲۷ ه. ق) روزنامه مجلس منتشر شده است.

کتاب تاریخ عمومی

از شماره ۶۲ سال سوم (۱۳۲۷ ه. ق) تا شماره ۱۳. سال چهارم (۱۳۲۸ ه. ق) در ۱۳ شماره روزنامه

مجلس منتشر شده است.

کتاب تاریخ بیداری ایرانیان

از شماره ۸۶. سال سوم (۱۳۲۸ ه. ق) تا شماره ۶۹. سال چهارم (۱۳۲۹ ه. ق) در ۷ شماره روزنامه

مجلس منتشر شده است.

کتاب تاریخ روم

در شماره ۴۲. سال پنجم (۱۳۳۰ ه. ق) روزنامه مجلس منتشر شده است.

کتاب روابط ناپلئون و ایران

از شماره ۷۱ تا ۷۴. سال پنجم (۱۳۳۰ ه. ق) در ۴ شماره روزنامه مجلس منتشر شده است. فروش جلد دوم و سوم کتاب تاریخ انقلاب کبیر فرانسه در شماره ۷. سال پنجم (۱۳۳۱ ه. ق) روزنامه برق منتشر شده است. انتشار یک دوره تاریخ موسوم به عصر جدید. از وثوق الدوله رئیس الوزراء در شماره ۴ و ۵. سال اول (۱۲۹۷ ه. ش) روزنامه اقبال منتشر شده است. معرفی کوتاه کتاب ابراهام لینکن. از انتشارات ایرانشهر در شماره ۶ سال سوم (۱۳۰۴ ه. ش) روزنامه ایرانشهر منتشر شده است.

۲-۹. نقد و تحلیل

در میان محتوای تاریخی نشریات، دو عنوان به بررسی و نقد مطالب تاریخی و شیوه‌های تاریخ‌نگاری اختصاص دارد که در ادامه معرفی می‌شود:

محاكمه تاریخ

از شماره ۲۵ تا ۵۲. سال اول (۱۳۳۳ ه. ق) در ۵ شماره روزنامه پروردین منتشر شده است. انتقاد تاریخی. انتقاد به شیوه تاریخ‌نگاری و تاریخ کهن. از عبدالحسین احمدی بختیاری در شماره ۴ و ۵. سال اول (۱۳۰۳ ه. ش) روزنامه عرفان منتشر شده است.

۳. نتیجه

از میانه عصر قاجار و با شکل‌گیری مطبوعات و افزایش تدریجی آن‌ها، جامعه ایران در آستانه دگرگونی‌های اساسی قرار گرفت و از این رو توجه به موضوعات تاریخی در مطبوعات این دوره جایگاه ویژه‌ای پیدا کرد. مطالعه و بررسی ۲۲۶ نشریه از دوره قاجار نشان می‌دهد که ۵۱ عنوان از این نشریات به تهیه و انتشار ۲۲۶ عنوان تاریخی پرداخته‌اند که ۳۶ عنوان به صورت ترجمه منتشر شده است؛ رقمی که بیانگر جایگاه مطالب تاریخی در گفتمان مطبوعاتی آن دوره است. تحلیل این داده‌ها نشان می‌دهد که این توجه به مطالب تاریخی دارای عوامل گوناگونی بوده است: نخست آن که مطبوعات در دوره‌ای که جامعه با تحولات سیاسی و فکری نوظهور مواجه بود، نقش آموزشی و روشنگرانه‌ای ایفا می‌کردند و تاریخ ابزار مؤثری برای ارتقای آگاهی عمومی و مشروعیت‌بخشی به اصلاحات سیاسی و اجتماعی به شمار می‌رفت. دو دیگر آن که بازخوانی گذشته تاریخی در آن دوره به‌عنوان راهکاری برای تقویت هویت ملی و مقابله با تهدیدهای خارجی تلقی می‌شد و مطبوعات با برجسته‌سازی میراث تاریخی، در ایجاد انسجام فرهنگی نقش فعالی ایفا می‌کردند. بخش قابل توجهی از اسناد، نامه‌ها، خاطرات و روایت‌های تاریخی برای نخستین‌بار از طریق مطبوعات در دسترس عموم قرار می‌گرفت و همین امر روزنامه‌ها را به یکی از مهم‌ترین منابع و مخازن اسناد تاریخی تبدیل کرده بود. افزون بر این، جذابیت موضوعات تاریخی، از شرح‌حال شخصیت‌ها تا روایت وقایع و پاورقی‌ها، به افزایش شمار مخاطبان و تقویت بنیه اقتصادی نشریات کمک می‌کرد. برآیند این عوامل سبب شد که مطبوعات ایران در دوره قاجار طیفی گسترده و متنوع از محتوای تاریخی را تولید کنند و نقشی

مؤثر در شکل‌دهی به حافظه تاریخی جامعه بر عهده گیرند. پس از بررسی ۲۲۷ عنوان تاریخی منتشر شده در مطبوعات قاجار، نشریاتی که بیشترین نقش را در انتشار این محتوا داشتند، به شرح زیر است: در میان ۲۲۷ عنوان تاریخی مستخرج از مطبوعات، سرگذشت شخصیت‌های سیاسی با ۶۷ عنوان بیشترین محتوای تاریخی را به خود اختصاص داده است و نشریه شرافت با ۱۱ عنوان بیشترین محتوای تاریخی مربوط به سرگذشت شخصیت‌های سیاسی را منتشر کرده است. تاریخ وقایع و حوادث با انتشار ۴۰ عنوان تاریخی رتبه دوم در پرکاربردترین موضوع تاریخی در مطبوعات قاجار را دارد و نشریه بهار با انتشار ۶ عنوان بیشترین نقش را در انتشار این موضوع داراست. تاریخ سرزمین‌ها و حکومت‌ها نیز با انتشار ۳۳ عنوان، سومین موضوع پرکاربرد تاریخی است و نشریه ایرانشهر با انتشار ۶ عنوان بیشترین نقش را در انتشار این دسته از محتوای تاریخی دارد.

عنوان تاریخی منتشر شده	نام نشریه
۲۶	ارمغان
۲۵	ایران‌شهر
۱۷	بهار
۱۶	مجلس
۱۴	اطلاع
۱۲	نوبهار
۱۱	شرافت
۷	ایران/۱۲۹۵. ش- وفا
۶	ایران/ ۱۲۸۸. ق
۵	اقبال- الکمال- کاوه
۴	ادبی- الادب- دبستان- گنجینه معارف
۳	جریده ادب- جبل‌المثین- علمی- نامه پارسی
۲	اتحاد- اختر- آینده- تحفه‌الادبا- تربیت- چهره‌نما- خاور- خلاصه‌الحوادث- زبان زنان- سپیده‌دم- سده- شرف- عرفان
۱	آرین- استخر- ایران سلطانی- برق- پروردین- تازه بهار- ثریا- جمعیت نسوان وطن‌خوان- جهان زنان- دانشکده- دنیای ایران- شرق- فروغ تربیت- گلستان- مریخ- وقایع اتفاقیه

اعلان انتشار کتاب‌های تاریخی، چهارمین موضوع است که ۲۷ عنوان از محتوای تاریخی را به خود اختصاص داده است و نشریه مجلس با انتشار ۱۲ عنوان بیشترین نقش را در انتشار این محتوا داشته است.

تاریخ پدیده‌ها، صنایع و اختراعات از دیگر موضوعات تاریخی است که با انتشار ۲۲ عنوان در رتبه پنجم قرار دارد و نشریه کاوه و گنجینه معارف هر یک با نشر ۳ عنوان پرکارترین نشریات در این موضوع هستند. مکتوبات و اسناد تاریخی از دیگر موضوعات انتشار یافته در مطبوعات قاجار است که با انتشار ۱۷ عنوان ششمین موضوع پرکاربرد تاریخی به شمار می‌رود و ارمغان با

انتشار ۱۳ عنوان پرکارترین نشریه در این حوزه است. آثار و اشیا تاریخی نیز از دیگر موضوعات مورد توجه روزنامه‌نگاران بوده است و در ۱۳ عنوان منتشر شده‌است. ایرانشهر با انتشار ۴ عنوان بیشترین فعالیت را در این حوزه داشته است. مباحث نظری و کلی از موضوعات مهم دیگری است که در ۶ عنوان بدان پرداخته شده است و نشریه دبستان با انتشار ۳ عنوان بیشترین فعالیت را در این حوزه داشته است. نقد و تحلیل تاریخ نیز از دیگر موضوعات تاریخی است که در ۲ عنوان منتشر شده‌است.

دسته‌بندی موضوعی	تعداد عنوان
مباحث نظری و کلی	۶
تاریخ سرزمین‌ها و حکومت‌ها	۳۳
سرگذشت شخصیت‌های سیاسی	۶۷
تاریخ وقایع و حوادث	۴۰
مکتوبات و اسناد تاریخی	۱۷
درباره آثار یا اشیاء تاریخی	۱۳
تاریخ پدیده‌های اجتماعی، صنایع و اختراعات	۲۲
اعلان انتشار کتاب‌های تاریخی	۲۷
نقد و تحلیل	۲

جدول بسامد موضوعی محتوای تاریخی مطبوعات قاجاریه

منابع

- اتحاد، ۱۳۰۰ ه. ش، سال اول، شماره ۳، ۴ و ۱۴ تا ۱۷.
- اختر، از ۱۲۹۴ ه. ق، سال سوم، تا ۱۲۹۵ ه. ق، سال چهارم، از شماره ۳ تا ۶۷ و از ۱۲۹۵ ه. ق، سال چهارم، تا ۱۲۹۶ ه. ق، سال پنجم، شماره ۴ تا ۲۸.
- ادبی، ۱۲۹۷ ه. ش، سال اول، شماره ۲، ۳، ۵ و ۱۲۹۸ ه. ش، سال دوم، شماره ۱ و ۱۲۹۹ ه. ش، سال سوم، شماره ۱.
- ارمغان، ۱۲۹۹ ه. ش، سال اول، شماره ۱، ۶، ۷، ۹، ۱۰ و ۱۳۳۰ ه. ش، سال دوم، شماره ۱۰ و ۱۳۰۱ ه. ش، سال سوم، شماره ۱، ۲، ۱۱، ۱۲ و ۱۳۰۲ ه. ش، سال چهارم، شماره ۱، ۵ تا ۷، ۹، ۱۰ و ۱۳۰۳ ه. ش، سال پنجم، شماره ۲، ۶ تا ۱۲ و ۱۳۰۴ ه. ش، سال ششم، شماره ۱ تا ۹، ۳۴.
- آرین، ۱۳۳۳ ه. ق، سال اول، شماره ۶ و ۷.
- استخر، از ۱۳۳۹ ه. ق، سال دوم، تا ۱۳۴۱ ه. ق، سال چهارم، شماره ۴۴ تا ۷.
- اطلاع، ۱۳۰۲ ه. ق، شماره ۱۱۸ تا ۱۲۰ و ۱۳۰۵ ه. ق، شماره ۱۸۴، ۱۸۵ و ۱۳۰۶ ه. ق، شماره ۲۳۴ و ۱۳۱۱ ه. ق، شماره ۳۵۳ و ۱۳۱۳ ه. ق، شماره ۳۷۹، ۳۸۰، ۴۸۷ و ۱۳۱۷ ه. ق، شماره ۵۰۲ و از ۱۳۱۸ ه. ق تا ۱۳۲۰ ه. ق، شماره ۵۱۸ تا ۵۸۷ و ۱۳۲۲ ه. ق، شماره ۱۷ تا ۲۱ و از ۱۳۲۴ ه. ق تا ۱۳۲۵ ه. ق، شماره ۱۵ تا ۳.
- اقبال، ۱۲۹۸ ه. ش، سال اول، شماره ۴، ۵، ۷، ۸ و ۱۳۰۰ ه. ش، سال سوم، شماره ۹ و ۱۳۰۱ ه. ش، سال چهارم، شماره ۱
- الادب، ۱۲۹۶ ه. ش، سال اول، شماره ۱، ۳ و ۱۲۹۷ ه. ش، سال دوم، شماره ۴ و ۷.
- الکمال، ۱۳۰۱ ه. ش، شماره ۴، ۵، ۹، ۱۰، ۲۸.

- ایران، از ۱۲۹۸ ه. ق تا ۱۳۰۵ ه. ق، شماره ۴۵۱ تا ۶۳۹ از ۱۲۹۹ ه. ق تا ۱۳۰۲ ه. ق، شماره ۴۷۳ تا ۵۶۴ و ۱۳۰۴ ه. ق، شماره ۶۳۰ تا ۶۳۵ و از ۱۳۰۵ ه. ق تا ۱۳۰۷ ه. ق، شماره ۶۴۰ تا ۷۲۲ و از ۱۳۰۸ ه. ق تا ۱۳۱۶ ه. ق، شماره ۷۲۷ تا ۹۴۳ و از ۱۳۱۶ ه. ق تا ۱۳۱۹ ه. ق، شماره ۹۴۵ تا ۱۰۰۴.
- ایران، ۱۲۹۷ ه. ش، سال دوم، شماره ۳۷ تا ۴۵، ۷۲ تا ۱۰۳، ۱۷۶ تا ۱۹۰ و ۱۲۹۷ ه. ش، سال سوم، شماره ۱ تا ۳۶۰ و ۱۲۹۸ ه. ش، سال سوم، شماره ۳۷۴ تا ۵۰۶.
- ایران سلطانی، از ۱۳۲۱ ه. ق، سال پنجاه و ششم تا ۱۳۲۴ ه. ق، سال پنجاه و نهم، شماره ۶ تا ۲۱.
- ایرانشهر، ۱۳۰۱ ه. ش، سال اول، شماره ۱ تا ۳، ۵ تا ۹، ۱۲ تا ۱۳۰۲ ه. ش، سال دوم، شماره ۱ تا ۳، ۷ تا ۱۲ و ۱۳۰۳ ه. ش، سال سوم، شماره ۱، ۲، ۴ تا ۸، ۱۲.
- آینده، ۱۳۰۴ ه. ش، سال اول، شماره ۱ تا ۵.
- برق، ۱۳۳۱ ه. ق، سال پنجم، شماره ۷.
- بهار، ۱۳۲۸ ه. ق، سال اول، شماره ۱ تا ۸، ۱۲ و ۱۳۳۰ ه. ق، سال دوم، شماره ۵، ۸، ۹، ۱۰، ۱۲.
- پروردین، ۱۳۳۳ ه. ق، سال اول، شماره ۲۵ تا ۵۲.
- تازه بهار، ۱۳۳۸ ه. ق، سال اول، شماره ۱.
- تذکر، ۱۳۰۱ ه. ش، سال اول، شماره ۸.
- تربیت، ۱۳۱۸ ه. ق، سال چهارم، شماره ۲۱۴ و از ۱۳۲۱ ه. ق، سال ششم تا ۱۳۲۲ ه. ق، سال هفتم، شماره ۳۰۱ تا ۳۱۶.
- تحفه الادب، ۱۳۰۱ ه. ش، سال اول، شماره ۲ و ۱۳۰۲ ه. ش، سال دوم، شماره ۵.
- ثریا، ۱۳۱۶ ه. ق، سال اول، شماره ۱ و ۱۳۱۷ ه. ق، سال دوم، ش ۲۳.
- جریده ادب، ۱۳۱۶ ه. ق، سال اول، شماره ۱ تا ۴ و ۱۳۲۱ ه. ق، سال سوم، شماره ۶ تا ۱۳.
- جمعیت نسوان وطن‌خواه ایران، ۱۳۰۲ ه. ش، سال اول، شماره ۲.
- جهان زنان، ۱۳۴۰ ه. ق، سال اول، شماره ۵.
- چهره‌نما، ۱۳۲۲ ه. ق، سال اول، شماره ۱ تا ۹ و ۱۳۲۶ ه. ق، سال پنجم، شماره ۵۵ تا ۵۸.
- حبل‌المتین، ۱۳۲۵ ه. ق، سال اول، شماره ۷۲، ۷۳ و ۲۵۳ و ۲۵۷.
- خاور، ۱۳۳۳ ه. ق، سال اول، شماره ۴۱ و ۱۳۳۳ ه. ق، سال دوم، شماره ۵.
- خلاصه‌الحوادث، ۱۳۱۶ ه. ق، شماره ۴۱، ۷۵، ۱۰۳.
- دانشکده، ۱۲۹۷ ه. ش، سال اول، شماره ۲ تا ۹.
- دبستان، ۱۳۰۱ ه. ش، سال اول، شماره ۱ تا ۴.
- دنیای ایران، ۱۳۳۹ ه. ق، سال اول، شماره ۶.
- زبان زنان، ۱۳۰۱ ه. ش، سال چهارم، شماره ۶.
- سپیده‌دم، ۱۳۰۱ ه. ش، سال اول، شماره ۳ و ۷.
- سده، ۱۳۰۱ ه. ش، سال اول، شماره ۱.
- شرافت، ۱۳۱۴ ه. ق، شماره ۱، ۲، ۴ تا ۱۱ و از ۱۳۱۴ ه. ق تا ۱۳۱۷ ه. ق، شماره ۱۱ تا ۳۵ و ۱۳۱۵ ه. ق، شماره ۱۳ تا ۲۰ و از ۱۳۱۵ ه. ق تا ۱۳۱۶ ه. ق، شماره ۲۱ تا ۲۴ و ۱۳۱۶ ه. ق تا ۱۳۱۷ ه. ق، شماره ۲۵ تا ۳۷.
- شرف، از ۱۳۰۲ ه. ق، سال دوم تا ۱۳۰۴ ه. ق، سال چهارم، شماره ۲۹، ۳۱ تا ۴۹.
- شرق، ۱۳۰۳ ه. ش، سال اول، شماره ۱.
- عرفان، ۱۳۰۳ ه. ش، سال اول، شماره ۴، ۵، ۶.
- علمی، ۱۲۹۳ ه. ش، سال اول، شماره ۲ تا ۴، ۹، ۱۰.
- فروغ تربیت، ۱۳۰۰ ه. ش، سال اول، شماره ۴.

کاوه، ۱۲۸۵ یزدجردی، سال اول، شماره ۵ و ۶ و ۱۲۸۷ یزدجردی، سال سوم، شماره ۲۷ و ۱۲۸۹ ه. ش، سال پنجم، شماره ۳ تا ۱۰ و ۱۲۹۰ یزدجردی، سال دوم، دوره جدید، شماره ۴ و ۵. گلستان، ۱۳۰۳ ه. ش، سال هفتم، شماره ۲۷۲ تا ۲۸۴. گنجینه معارف، ۱۳۰۱ ه. ش، سال اول، شماره ۱، ۲، ۵، ۶. مجلس، ۱۳۲۴ ه. ق، سال اول، شماره ۵، ۷، ۵۱، ۱۳۲، ۱۶۲، ۱۴۴، ۱۸۲ و ۱۳۲۷ ه. ق، سال سوم، شماره ۲۶، ۳۳ و ۱۳۲۸ ه. ق، سال سوم تا ۱۳۳۰ ه. ق، سال پنجم، شماره ۹۲ تا ۷۵ و ۱۳۲۸ ه. ق، سال سوم، شماره ۱۲۲ تا ۱۲۴ و ۱۳۲۷ ه. ق، سال سوم تا ۱۳۲۸ ه. ق، سال چهارم، شماره ۶۲ تا ۱۳، ۸۶ تا ۶۹ و ۱۳۳۰ ه. ق، سال پنجم، شماره ۴۲، ۷۱ تا ۷۵، ۸۵ و ۸۶. مریخ، از ۱۲۹۶ ه. ش تا ۱۲۹۷ ه. ش، شماره ۱ تا ۱۷. نامه پارسی، ۱۳۳۴ ه. ق، سال اول، شماره ۶ تا ۹، ۱۹ و ۱۳۳۵ ه. ق، شماره ۱۴ تا ۱۹. نوبهار، ۱۲۹۳ ه. ش، سال چهارم، شماره ۹، ۱۸ تا ۲۴ و ۱۳۰۱ ه. ش، سال سیزدهم، دوره پنجم، شماره ۴ تا ۲۹. ۳۴. وفا، ۱۳۰۲ ه. ش، سال اول، شماره ۱، ۵ تا ۱۲ و ۱۳۰۳ ه. ش، سال دوم، شماره ۱ تا ۶ و ۸. وقایع اتفاقیه، ۱۲۷۲ ه. ق، شماره ۲۵۶.

Adabi. (1297–1299 A.P.). 1(2, 3, 5); 2(1); 3(1). [in Persian]
 Akhtar. (1294–1296 A.H.). 3(3–67); 4–5(4–28). [in Persian]
 Al-Adab. (1296–1297 A.P.). 1(1, 3); 2(4, 7). [in Persian]
 Al-Kamal. (1301 A.P.). (Issues 4, 5, 9, 10, 28). [in Persian]
 Armaghan. (1299–1304 A.P.). 1(1, 6, 7, 9–10); 2(10); 3(1–2, 11–12); 4(1, 5–7, 9–10); 5(2, 6–12); 6(1–9, 34). [in Persian]
 Aryan. (1333 A.H.). 1(6–7). [in Persian]
 Ayandeh. (1304 A.P.). 1(1–5). [in Persian]
 Bahar. (1328–1330 A.H.). 1(1–8, 12); 2(5–6, 8–10, 12). [in Persian]
 Barq. (1331 A.H.). 5(7). [in Persian]
 Chehreh-Nama. (1322–1326 A.H.). 1(1–9); 5(55–58). [in Persian]
 Dabestan. (1301 A.P.). 1(1–4). [in Persian]
 Daneshkadeh. (1297 A.P.). 1(2–9). [in Persian]
 Donya-ye Iran. (1339 A.H.). 1(6). [in Persian]
 Elmi. (1293 A.P.). 1(2–4, 9–10). [in Persian]
 Eqbal. (1298–1301 A.P.). 1(4–5, 7–8); 3(9); 4(1). [in Persian]
 Erfan. (1303 A.P.). 1(4–6). [in Persian]
 Estakhr. (1339–1341 A.H.). 2–4(7–44). [in Persian]
 Ettihad. (1300 A.P.). 1(3–4, 14–17). [in Persian]
 Ettela'. (1302–1325 A.H.). (Multiple issues). [in Persian]
 Forugh-e Tarbiat. (1300 A.P.). 1(4). [in Persian]
 Ganjineh-ye Ma'aref. (1301 A.P.). 1(1–2, 5–6). [in Persian]
 Golestan. (1303 A.P.). 7(272–284). [in Persian]
 Habl al-Matin. (1325 A.H.). (Issues 72, 253, 257). [in Persian]
 Iran. (1298–1319 A.H.). (Issues 451–1004). [in Persian]
 Iran (New series). (1297–1298 A.P.). 2–3 (Multiple issues). [in Persian]
 Iran-e Soltani. (1321–1324 A.H.). 56–59(6–21). [in Persian]
 Iranshahr. (1301–1303 A.P.). 1–3 (Multiple issues). [in Persian]
 Jam'iyat-e Nesvan-e Vatan-khah-e Iran. (1302 A.P.). 1(2). [in Persian]

- Jahan-e Zanan. (1340 A.H.). 1(5). [in Persian]
Jarideh-ye Adab. (1316–1321 A.H.). 1(1–4); 3(6–13). [in Persian]
Kaveh. (1285–1290 A.Y./A.P.). (Multiple issues). [in Persian]
Khavar. (1333 A.H.). 1(41); 2(5). [in Persian]
Kholaseh al-Havadeth. (1316 A.H.). (Issues 41, 75, 103). [in Persian]
Majles. (1324–1330 A.H.). (Multiple issues). [in Persian]
Merrikh. (1296–1297 A.P.). (Issues 1–17). [in Persian]
Nameh-ye Parsi. (1334–1335 A.H.). 1(6–9, 19); (14–19). [in Persian]
Nowbahar. (1293–1301 A.P.). 4(9, 18–24); 13(4–29, 34). [in Persian]
Parvardin. (1333 A.H.). 1(25–52). [in Persian]
Sadeh. (1301 A.P.). 1(1). [in Persian]
Sepideh-Dam. (1301 A.P.). 1(3, 7). [in Persian]
Sharaf. (1302–1304 A.H.). 2–4(29, 31–49). [in Persian]
Sharafat. (1314–1317 A.H.). (Multiple issues). [in Persian]
Sharq. (1303 A.P.). 1(1). [in Persian]
Sorayya. (1316–1317 A.H.). 1(1); 2(23). [in Persian]
Tarbiat. (1318–1322 A.H.). 4(214); 6–7(301–316). [in Persian]
Tazakkor. (1301 A.P.). 1(8). [in Persian]
Tazeh Bahar. (1338 A.H.). 1(1). [in Persian]
Tohfat al-Odaba. (1301–1302 A.P.). 1(2); 2(5). [in Persian]
Vafa. (1302–1303 A.P.). 1(1, 5–12); 2(1–6, 8). [in Persian]
Vaqa'ye'-ye Etefaqiyeh. (1272 A.H.). (256). [in Persian]



The Military and Strategic Importance of Isidore of Charax's *Parthian Stations*

Farshid Naderi ¹, Sohaib Mohammadi Nowsudi ²

1. Corresponding Author, Assistant professor of Department of History, Faculty of Literature and Humanities, Shahid Chamran University of Ahvaz, Ahvaz, Iran. Email: farshid.naderi@yahoo.com

2. Ph.D. Candidate in Department of Persian Language and Literature, Faculty of Literature and Humanities, Ferdowsi University of Mashhad, Mashhad, Iran. Email: sohaibmn1992@gmail.com

Article Info

Article Type:
Research Article

Article History:
Received:
September 20, 2025

In Revised Form:
November 14, 2025

Accepted:
November 20, 2025

Published Online:
June 5, 2026

Keywords: Parthian Stations, Isidore of Charax, Parthians, Roman Empire, military strategy..

Abstract

Parthian Stations, written by Isidore of Charax, a first-century BCE geographer, is a distinctive work that systematically records roads, stations, and strategic points across the Parthian Empire. More than a geographical text, it serves as a vital primary source for analyzing the military and political dynamics of the era. The book provides detailed data on distances between cities, locations of caravanserais, and key commercial and military routes that shaped power relations between Rome and the Parthians. While previous studies have emphasized its economic value—viewing it as a guide to East-West trade routes—this research argues that the work should be seen as an intelligence tool for understanding Roman military and security strategies against the Parthians. The “Stathmoi” style, with its focus on precise distances, frontier fortresses, rivers, mountains, and natural barriers, reveals a tactical function: it likely served as an operational map for troop movements and logistical planning. The book’s emphasis on western regions and Mesopotamia highlights Rome’s efforts to identify and control critical border zones. Its data were later used in Roman campaigns, especially during Trajan’s wars (53–117 CE), enhancing operational efficiency, troop mobility, and resilience against Parthian cavalry tactics. Thus, *Parthian Stations* is not merely a dry geographical record but a reflection of Roman intelligence and security policy aimed at balancing power and expanding influence in the ancient East. Its significance lies not only in mapping Parthian Iran but also in revealing the strategic networks of the Roman Empire.

Cite this The Author (s): Naderi, F., Mohammadi Nowsudi, S.(2026), The Military and Strategic Importance of Isidore of Charax's *Parthian Stations*. *Historical Sciences Studies*, Vol.18, No 1, Serial No.41 –Spring-Summer:(295-324). <https://doi.org/10.22059/jhss.2025.392841.473795>

Publisher: University of Tehran Press.



© Author(s) retain the copyright. Farshid Naderi, Sohaib Mohammadi Nowsudi

DOI: <https://doi.org/10.22059/jhss.2025.392841.473795>

1. Introduction

Parthian Stations (*Stathmoi Parthikoi*), written by Isidore of Charax in the late first century BCE, is among the most significant yet enigmatic textual witnesses for reconstructing the geography and administrative landscape of the Parthian Empire. Traditionally, scholars have treated this work as a commercial itinerary or a practical guide for caravans along routes connecting Syria to India. The present study, however, reexamines the text through a combined analysis of its structure, historical setting, and comparative archaeological evidence, arguing that *Parthian Stations* should be interpreted not simply as a geographical report but as a strategic intelligence document likely produced in the context of Roman eastern policy under Augustus. By presenting a systematic record of distances, fortified stations, frontier installations, mountain barriers, and critical water resources, the work closely resembles an operational manual intended to support military planning and logistical mobility along Rome's eastern frontier.

The historical background against which Isidore composed his work corresponds to an era of heightened confrontation between Rome and Parthia. After Rome's devastating defeat at Carrhae in 53 BCE, Roman leaders—especially during the Augustan period—increasingly recognized the necessity of gathering precise geographical intelligence on Parthian territory. The Roman Empire lacked direct knowledge of Mesopotamia's internal geography and the Iranian plateau, whereas Parthian power was consolidated across a vast and largely unfamiliar landscape. As Rome sought to stabilize and expand its influence in the eastern Mediterranean, information about roads, settlements, river crossings, defensive works, and supply points became indispensable. It is within this geopolitical context that Isidore's text appears to have been produced or at least utilized.

Isidore himself, a native or resident of Charax Spasinu, occupied a position ideally suited for gathering such data. Charax was a highly strategic commercial port at the head of the Persian Gulf, functioning as a crossroads between Mesopotamian, Arabian, and Iranian trade networks. Individuals in such a setting—merchants, administrators, caravan leaders, and military escorts—would have possessed access to reliable and practical information about key routes and administrative structures. This study argues that Isidore not only gathered information from such networks but arranged it in a manner consistent with the needs of Roman diplomatic and military planning. His descriptions of distances, supply points, and fortified stations align with what Roman commanders required when preparing expeditions or assessing Parthian military capacity.

Structurally, *Parthian Stations* consists of nineteen concise sections organized according to a station-by-station format. The narrative contains minimal literary ornamentation; instead, it lists distances, routes, settlements, mountains, rivers, and strongholds in a highly condensed and formulaic style. Such austerity is significant. Unlike Greek geographical works such as those of Strabo, Isidore's text offers no ethnographic digressions, political anecdotes, or descriptive elaborations. Rather, it mirrors the structure of logistical reports and operational roadbooks used in military contexts. This format would have been especially valuable in campaigns against the Parthians, whose military superiority rested on rapid cavalry maneuvers and the tactical use of terrain. For Roman armies—heavily dependent on supply lines and vulnerable to water shortages—details about distances between stations, water sources, and natural barriers could determine the success or failure of an entire military operation.

A central observation of this study concerns the asymmetrical distribution of information within the text. The western regions of the Parthian Empire—particularly Mesopotamia and territories adjacent to the Euphrates frontier—receive remarkably detailed treatment. These sections contain precise distances, references to fortified stations, and descriptions of topographic obstacles. By contrast, the eastern segments of the route, extending deeper into Iran, become increasingly brief and general. Such a sharp imbalance contradicts the notion that the work was principally designed for commercial travelers, who would have required consistent levels of

detail throughout the entire route. Instead, the concentration of information on the western frontier—the zone of continuous Roman–Parthian tension—strongly suggests that the work was crafted to serve Roman strategic interests. This was the region where Rome needed the most reliable intelligence for anticipating conflict, negotiating diplomatic exchanges, and preparing military engagements.

The scholarly history of *Parthian Stations* reveals a gradual evolution in interpretation. Early twentieth-century scholars such as Wilhelm Schoff, Markwart, and Tarn emphasized its value for reconstructing ancient trade networks and political geography. Felix Jacoby's inclusion of the text in *Fragmente der griechischen Historiker* (1958) provided a philologically rigorous basis for subsequent inquiry but did not fundamentally alter its commercial interpretation. In the second half of the century, scholars like Marie-Louise Chaumont and Rüdiger Schmitt highlighted its relation to Hellenistic geographic traditions and Parthian administrative structures, while still largely regarding the text as a descriptive itinerary.

In recent decades, however, researchers have increasingly reconsidered the work in the context of Roman intelligence-gathering. Klaus Kramer argued that certain technical terms—particularly *stathmòs basilikós*—indicate an official administrative or strategic function rather than a commercial one. Stefan Hauser and Ute Hartmann have noted the structural imbalance of the text and its focus on western frontier zones, interpreting these features as evidence of Roman priorities along the Euphrates. Julian Bennett and Rose Mary Sheldon have emphasized the importance of geographical intelligence in Roman military strategy, suggesting that works like *Parthian Stations* may have been consulted in campaigns from the Augustan period through the Trajanic invasions. In Iranian scholarship, studies such as Mirzaei's *Manzelgāh-hā-ye Ashkāni* (2021) have combined Isidore's account with archaeological findings, confirming the strategic significance of sites like Zeugma and Apamea in Roman–Parthian conflicts.

Despite these contributions, a unified scholarly interpretation has not yet emerged. The present study employs a historical-analytical method, integrating a critical reading of the Greek text with administrative and military terminology analysis, comparison with contemporary authors such as Strabo and Pliny, and correlation with archaeological evidence from Mesopotamia and western Iran. This interdisciplinary examination leads to the conclusion that *Parthian Stations* was designed—explicitly or implicitly—as part of a Roman intelligence effort. The technical vocabulary, structural precision, and focus on frontier logistics collectively support this interpretation.

The practical relevance of such intelligence becomes clear when examining Roman military operations, particularly during Trajan's Parthian campaign in the early second century CE. Roman armies, operating far from their logistical bases and vulnerable to Parthian cavalry tactics, required detailed knowledge of distances, water sources, ambush points, and fortified settlements. Information analogous to Isidore's would have allowed commanders to plan marching schedules, reduce exposure to cavalry attacks, and coordinate sieges of frontier strongholds. Thus, *Parthian Stations* should not be viewed as a passive geographical treatise but as a functional tool capable of directly informing military decision-making.

In conclusion, this study argues that *Parthian Stations* must be situated within the broader framework of Roman frontier policy and intelligence strategy. Rather than a simple itinerary or trade guide, the work represents a crucial component of Rome's effort to understand, monitor, and strategically engage with its eastern rival. By providing rigorous logistical and geographical information, it contributed to the management of frontier zones and facilitated the planning of Roman operations across the volatile borderlands of the ancient Near East.



اهمیت نظامی و راهبردی «ایستگاه‌های پارتی» ایزیدور خاراکسی

فرشید نادری^۱✉، صهیب محمدی نوسودی^۲

farshid.naderi@yahoo.com
sohaibmn1992@gmail.com

۱. نویسنده مسئول، استادیار، گروه تاریخ دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید چمران اهواز، اهواز، ایران. رایانامه:
۲. دانشجوی دکتری گروه تاریخ دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه فردوسی مشهد، مشهد، ایران. رایانامه:

اطلاعات مقاله	چکیده
نوع مقاله: علمی - پژوهشی	کتاب «ایستگاه‌های پارتی» نوشته ایزیدور خاراکسی، جغرافی‌نگار سده نخست پیش از میلاد، اثری منحصر به فرد است که با ثبت نظام‌مند راه‌ها، ایستگاه‌ها و نقاط راهبردی در سراسر گستره شاهنشاهی اشکانی، نه تنها یک متن جغرافیایی، بلکه منبعی دست اول و کلیدی برای تحلیل تاریخ نظامی و سیاسی این دوره به شمار می‌آید. این کتاب دربردارنده اطلاعات دقیقی درباره فواصل میان شهرها، موقعیت کاروانسراها و همچنین مسیرهای تجاری و نظامی است که در شکل‌گیری مناسبات قدرت میان امپراتوری روم و پادشاهی اشکانیان نقشی تعیین‌کننده داشته‌اند. پژوهش‌های پیشین غالباً بر اهمیت بازرگانی و تجاری این اثر تمرکز کرده و آن را به مثابه راهنمایی برای شناخت مسیرهای اقتصادی شرق و غرب مورد مطالعه قرار داده‌اند. با این حال، فراتر از جنبه‌های اقتصادی، مدعای بنیادین پژوهش حاضر بر این است که کتاب ایزیدور خاراکسی اساساً ابزاری اطلاعاتی برای فهم رویکردهای نظامی رومیان بوده است. بررسی انتقادی متن نشان می‌دهد که سبک «استاموی» اثر، با تأکید بر ذکر فواصل دقیق، شناسایی دژهای مرزی، رودها، کوهستان‌ها و موانع طبیعی، کارکردی کاملاً نظامی یافته و به منزله نقشه‌ای عملیاتی برای طراحی مسیر حرکت سپاهیان و پشتیبانی لجستیکی مورد استفاده بوده است. تمرکز کتاب بر مناطق غربی و میان‌رودان آشکار می‌سازد که رومیان همواره در پی شناسایی و تسلط بر پایگاه‌های حیاتی مرزی بوده‌اند. یافته‌های این اثر بعدها در لشکرکشی‌های متأخر روم، به‌ویژه در نبردهای دوره تراژان (۱۱۷-۵۳ م) به کار گرفته شد و موجب بهینه‌سازی عملیات‌ها، سرعت بخشیدن به حرکت نیروها و کاهش آسیب‌پذیری در برابر تاکتیک‌های متحرک و سواره‌نظام اشکانی گردید. از این رو، «ایستگاه‌های پارتی» صرفاً یک سند جغرافیایی نیست، بلکه بازتابی روشن از سیاست‌های اطلاعاتی و امنیتی روم است که با هدف ایجاد توازن قوا و تثبیت نفوذ در شرق باستان تدوین و بهره‌برداری شد. بدین ترتیب، ارزش کتاب نه تنها در شناخت جغرافیای ایران اشکانی، بلکه در فهم شبکه‌های قدرت و راهبردهای جهانی امپراتوری روم نیز جلوه‌گر می‌شود.
تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۰۶/۲۹	
تاریخ بازنگری: ۱۴۰۴/۰۸/۲۳	
تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۰۸/۲۹	
تاریخ انتشار: ۱۴۰۵/۰۳/۱۵	
واژه‌های کلیدی: ایستگاه‌های پارتی، ایزیدور خاراکسی، اشکانیان، امپراتوری روم، راهبرد نظامی.	

استناد: نادری، فرشید، محمدی نوسودی، صهیب، (۱۴۰۵). اهمیت نظامی و راهبردی «ایستگاه‌های پارتی» ایزیدور خاراکسی، پژوهشهای علوم تاریخی، سال ۱۸، شماره ۱، بهار و تابستان، شماره پیاپی ۴۱. (۲۹۵-۳۲۴). DOI: <https://doi.org/10.22059/jhss.2025.392841.473795>



ناشر: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران. © نویسندگان: فرشید نادری، صهیب محمدی نوسودی

۱. مقدمه

کتاب «ایستگاه‌های پارتی» اثر ایزیدور خاراکسی^۱، جغرافی‌نگار سده نخست پیش از میلاد، به عنوان یکی از معدود منابع مستقیم بازمانده درباره جغرافیای شاهنشاهی اشکانی (۲۴۷ ق.م. - ۲۲۴ م.ب.)، جایگاهی منحصر به فرد در مطالعات تاریخ باستان ایران و خاورمیانه دارد. این اثر با ثبت دقیق مسیرها، فواصل، ایستگاه‌ها و مراکز مهم قلمرو اشکانی، تصویری ساختاریافته از شبکه راه‌ها، مسیرهای تجاری و مراکز اداری و نظامی را ارائه می‌دهد. اهمیت این کتاب محدود به ارزش جغرافیایی و تاریخی آن نیست؛ بلکه به دلیل ارائه اطلاعات دقیق درباره مراکز نظامی، گذرگاه‌های حیاتی و پایگاه‌های لجستیکی، قابلیت تحلیل نقش آن در برنامه‌ریزی‌های استراتژیک و نظامی را فراهم می‌آورد. مسئله اصلی پژوهش حاضر، ابهام در هدف غایی و کاربرد عملی این متن است؛ پرسش محوری این است که آیا «ایستگاه‌های پارتی» تنها یک متن توصیفی و جغرافیایی با رویکردی تجاری است یا به عنوان ابزاری اطلاعاتی و استراتژیک برای برنامه‌ریزی‌های نظامی و لجستیکی رومیان در مرزهای شرقی قلمرو اشکانی تدوین شده است. ابهام در کاربرد اثر تا حد زیادی ناشی از ناهمگونی ساختاری متن است. بخش مرتبط با جبهه غربی کتاب با جزئیات دقیق مسیرها، ایستگاه‌ها و نقاط مرزی ارائه شده، در حالی که بخش شرقی، اطلاعات محدودی دارد و تمرکز اصلی آن بر مراکز نظامی و پایگاه‌های لجستیکی است. این تفاوت فاحش گواهی است روشن بر این که اثر فراتر از یک مسیرنامه تجاری عمل می‌کرده و در واقع بازتاب مستقیمی از اولویت‌های اطلاعاتی و نظامی روم در مرزهای شرقی خود بوده است. تحلیل این اثر از منظر نظامی و راهبردی امکان بررسی نحوه برنامه‌ریزی لشکرکشی‌ها، شناخت مراکز حیاتی و ارزیابی سازوکارهای کنترل مرزی را فراهم می‌کند و می‌تواند نشان دهد که داده‌های جغرافیایی چگونه در خدمت اهداف راهبردی و نظامی قرار گرفته‌اند.

پیشینه پژوهش

مطالعات علمی درباره کتاب «ایستگاه‌های پارتی» مسیر تاریخی مشخصی داشته و عمدتاً در سه مرحله قابل تقسیم است. در اوایل قرن بیستم، ویلهلم شوف^۲ (1914) نخستین ویرایش انتقادی متن یونانی را با ترجمه انگلیسی در کتاب خود تحت عنوان «ایستگاه‌های اشکانی نوشته ایزیدور خاراکسی: گزارشی از مسیر زمینی بازرگانی میان سرزمین شام و هند در سده نخست پیش از میلاد؛ متن یونانی همراه با ترجمه و تفسیر» منتشر کرد و آن را منبعی ارزشمند برای شناسایی مسیرها و شبکه راه‌ها معرفی نمود. پژوهشگران هم‌عصر او، از جمله مارکوارت^۳ و تارن^۴، داده‌های ایزیدور را برای بازسازی جغرافیای سیاسی اشکانی به کار بردند، اما کارکرد نظامی و

1. Isidore of Charax
2. Wilhelm Schoff
3. Josef Markwart
4. William Tarn

استراتژیک آن را برجسته نکردند. چهار دهه پس از شوف، فلیکس جاکوبی^۱ بار دیگر در سال ۱۹۵۸ در بخشی تحت عنوان «*قطعات مورخان یونانی بخش سوم: نویسندگان دربارهٔ سرزمین‌های گوناگون*» در مجموعه (FGrHist)^۲ متن کتاب را گردآوری و منتشر کرد. کار او در بردارندهٔ رویکردی انتقادی است و اختلاف نسخه‌ها و اصلاحات متنی را ثبت می‌کند. این ویژگی باعث می‌شود نسخه جاکوبی همچنان مرجع اصلی و معتبر برای پژوهش‌های تاریخی و جغرافیایی باشد. در نیمهٔ دوم قرن بیستم، تمرکز پژوهش‌ها به تحلیل ساختار اداری و سنت جغرافی‌نگاری هلنیستی معطوف شد. ماری-لوئیز شومون^۳ (۱۹۸۴) در مقاله‌ای تحت عنوان «*پژوهش‌هایی در تاریخ اشکانی، بخش پنجم: راه شاهی اشکانیان از زئوگما تا سلوکیه*» این اثر را بازتابی از سازمان داخلی شاهنشاهی اشکانی دانست و اهمیت نظامی و تجاری فرامرزی آن را کم‌رنگ شمرد. رودریگر اشمیت^۴ (۲۰۰۷) در مقاله «*یزدور خاراکسی*» در *دانشنامهٔ ایرانیکا* بر این باور بود که منابعی مانند استرابو برای اهداف نظامی، کاربردی‌تر بوده‌اند. این تحلیل‌ها بر فهم سبک و ساختار متن تأکید داشتند، اما ارزش عملیاتی و استراتژیک آن را نادیده گرفتند. از اوایل قرن بیست و یکم، توجه به اهمیت نظامی و عملیاتی اثر افزایش یافت. کلاوس کرامر^۵ (۲۰۰۳) در مقاله «*سفرنامه (ایستگاه‌های اشکانی) اثر ایزدور خاراکسی - توصیف یک مسیر بازرگانی؟*» خود با بررسی اصطلاحات فنی مانند *stathmòs basilikòs* نشان داد که کتاب احتمالاً به دستور آگوستوس (۶۳ ق.م. - ۱۴ م) و برای پشتیبانی از لشکرکشی گایوس سزار (۲۰ ق.م. - ۴ م)^۶ تدوین شده است. استفان هاسر^۸ (۲۰۱۷) و اوته هارتمن^۹ (۲۰۱۷) نیز به ترتیب در مقالات خود تحت عنوان: «*ایزدور خاراکسی و اثر او. نگاهی به شخصیت نویسنده، مسیر راه و اهمیت اثر*» و «*ایستگاه‌های اشکانی ایزدور خاراکسی: مسیر بازرگانی، نقشه‌ای نظامی یا اثری در دانش جغرافیایی؟*» تأکید کردند که ناهمگونی ساختاری متن و تمرکز بر مناطق غربی مرزی، بازتاب اولویت‌های اطلاعاتی روم در مرزهای اشکانی است. در ایران، میرزایی (۱۴۰۰) در کتاب «*منزلگاه‌های اشکانی*»، با تطبیق داده‌های ایزدور با شواهد باستان‌شناختی، برخی نقاط مانند زوگما^{۱۰} و آپامیا^{۱۱} را کانون‌های استراتژیک در نبردهای رومی-پارتی معرفی کرد. پژوهشگران دیگری مانند جولیان بنت^{۱۲} (۱۹۹۷) در کتاب «*تراژان: بهترین فرمانروا*» و رز شلدون^۱ (۲۰۱۰) در اثر «*جنگ‌های روم*

1. Felix Jacoby
2. *Die Fragmente der griechischen Historiker*
3. Marie-Louise Chaumont
4. Rüdiger Schmitt
5. Klaus Kramer
6. Augustus
7. Gaius Caesar
8. Stefan Hauser
9. Udoe Hartmann
10. Zeugma
11. Apamea
12. Julian Bennett

در سرزمین پارت» نقش عملیاتی اطلاعات کتاب در برنامه‌ریزی لجستیکی لشکرکشی‌های رومی را نشان داده‌اند. همچنین، مونیکا شاول^۲ (2017) در مقاله «ایزیدور خاراکسی و گونه ادبی استاتموی» این اثر را الگویی برای نمایش قدرت و تبلیغات سیاسی روم دانسته و در نهایت استفان هاسر (2017) در نوشته خود تحت عنوان «ایزیدور خاراکسی و اثر بررسی نویسنده، مسیر راه و اهمیت اثر»، بر ترکیبی بودن متن، ویژگی‌های علمی، اداری و نظامی آن تأکید کرده‌اند. مسیر پژوهش‌ها از ارزش جغرافیایی و تجاری اوایل قرن بیستم، به تحلیل‌های نظری نیمه دوم قرن بیستم و سپس به برجسته شدن ابعاد نظامی و راهبردی در قرن بیست و یکم تحول یافته است. با این حال هنوز بر سر هدف نهایی اثر اجماع وجود ندارد. وجه تمایز پژوهش حاضر تمرکز بر اهمیت نظامی و راهبردی اثر ایزیدور در رویارویی‌های نظامی و مرزی ایران اشکانی و امپراتوری روم است.

هدف و پرسش پژوهش: هدف این پژوهش تحلیل اهمیت نظامی و استراتژیک کتاب «ایستگاه‌های پارتی» و بررسی نقش آن در روابط روم و اشکانیان است. سوالات فرعی شامل بررسی زمینه تاریخی نگارش اثر، سبک استاتموی^۳ متن، تمرکز بر مناطق غربی و مرزی، و تحلیل نقاط کلیدی مانند زوگما، آپامیا و کانال سمیرامیس^۴ به عنوان داده‌های عملیاتی برای برنامه‌ریزی‌های رومی می‌باشد. فرضیه اصلی پژوهش این است که کتاب نه تنها یک سند جغرافیایی، بلکه ابزاری اطلاعاتی و بخشی لاینفک از سیاست‌های اطلاعاتی آگوستوس بوده که با هدف اصلی تأمین داده‌های استراتژیک برای مقابله با اشکانیان تدوین شده است.

۲. روش بررسی

پژوهش حاضر با رویکردی تاریخی - تحلیلی و بر پایه مطالعه انتقادی منابع دست اول و دوم انجام شده است. متن یونانی «ایستگاه‌های پارتی» بر اساس ویرایش ویلهلم شوف و بازخوانی‌های بعدی مبنا قرار گرفت و اصطلاحات فنی و کلیدی آن در چارچوب سنت جغرافی‌نگاری هلنیستی تحلیل و با ترجمه‌های مختلف مقایسه شد تا تفاوت‌های معنایی و کاربردی مشخص شود. سپس متن به روش تحلیل محتوایی کیفی بررسی گردید و داده‌های مربوط به فاصله‌ها، مسیرها، ایستگاه‌ها و پایگاه‌های نظامی استخراج شد، به‌ویژه تفاوت میان بخش غربی و شرقی اثر که ارتباط آن با اولویت‌های اطلاعاتی رومیان را نشان می‌دهد. این داده‌ها با گزارش‌های مورخان و جغرافی‌نگاران هم‌دوره مانند استرابو و پلینیوس تطبیق داده شد تا همپوشانی‌ها و شکاف‌های اطلاعاتی روشن شود. برای افزایش دقت، از یافته‌های باستان‌شناختی مربوط به شهرها و گذرگاه‌های مرزی همچون زوگما و آپامیا نیز استفاده شد تا بازسازی جغرافیای نظامی و لجستیکی مرزهای اشکانی و رومی امکان‌پذیر گردد. در تحلیل

1. Rose Sheldon
2. Monika Schuol
3. stathmos
4. Semiramis

نهایی، با بهره‌گیری از رهیافت‌های نظری تاریخ‌نگاری نظامی و مطالعات راهبردی، متن ایزیدور به‌مثابه ابزاری اطلاعاتی و بخشی از سیاست‌های اطلاعاتی روم تفسیر شد. بدین ترتیب، روش بررسی پژوهش ترکیبی از تحلیل متن، نقد تاریخی، مقایسه تطبیقی و داده‌های باستان‌شناسی است که ابعاد نظامی و راهبردی «ایستگاه‌های پارتی» را آشکار می‌سازد.

۳. زندگی و زمانه ایزیدور خاراکسی

ایزیدور خاراکسی در اسپاسینو خاراکس،^۱ شهری در منطقه خاراکنه^۲ در نزدیکی تلاقی رودهای دجله^۳ و فرات^۴ و در مجاورت خلیج فارس به دنیا آمد (Schoff, 1914: 17). این منطقه در دوران باستان به ویژه در زمان ایزیدور، یکی از مراکز تجاری و استراتژیک مهم میان امپراتوری روم و سرزمین‌های شرقی همچون پارت و هند به شمار می‌رفت. خاراکس به عنوان نقطه‌ای کلیدی در مسیرهای تجاری میان شرق و غرب، نقشی حیاتی در مبادلات تجاری بین این دو جهان ایفا می‌کرد (Hansman, 1991: 363-364؛ کالج: ۱۳۸۸؛ ۷۰: محمدی فر و خونانی، ۱۳۹۲: ۱۱۵-۱۱۶). زندگی ایزیدور در چنین منطقه مهمی، آگاهی‌های گسترده‌ای در زمینه جغرافیای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مناطق شرقی در اختیار وی قرار می‌داد. تاثیر چنین فضا و بستری در آثار جغرافیایی‌اش به‌ویژه ایستگاه‌های پارتی (Stathmoí Parthikoi) نمایان است (Hartmann, 2017: 89). در این اثر، ایزیدور مسیرهای تجاری و موقعیت‌های استراتژیک در شاهنشاهی اشکانی را توصیف کرده است و اطلاعات ارزشمندی از نحوه تعاملات تجاری و سیاسی منطقه فراهم کرده است. از سوی دیگر تأثیرات فرهنگی خاراکس نیز در شکل‌گیری شخصیت علمی ایزیدور بسیار مهم بود. خاراکس نه تنها شهری با تأثیرات یونانی بود، بلکه تحت تأثیر فرهنگ‌های ایرانی و بین‌النهرینی نیز قرار داشت (محمدی فر و خونانی، ۱۳۹۲: ۱۱۴-۱۱۶). ایزیدور در چنین محیط چندفرهنگی و چندزبانه‌ای پرورش یافته بود (Hauser, 2017: 133; Hartmann, 2017, 89; Roller, 2008: 6). ایزیدور با زبان‌های یونانی و آرامی آشنا بود. این مزیت، او را قادر می‌ساخت تا اطلاعات گوناگونی از جهان شرق را به زبان‌های مختلف گردآوری کرده و در نوشته‌های خود بازتاب دهد. استفاده از زبان آرامی در میان مردم محلی و زبان یونانی در میان نخبگان فرهنگی و سیاسی، ایزیدور را به یک فرد با چشم‌انداز وسیع فرهنگی و زبانی تبدیل کرد (Nodelman and Sheldon, 1960: 108؛ میرزایی، ۱۴۰۰: ۱۳). می‌توان گفت محل تولد ایزیدور، خاراکس، تأثیر زیادی بر شکل‌گیری افق‌های فکری و علمی او داشت. این شهر نه تنها به‌عنوان نقطه‌ای تجاری و استراتژیک، بلکه به‌عنوان محیطی با تأثیرات چندفرهنگی، دیدگاه‌های علمی ایزیدور را غنی کرده و او را به یکی از برجسته‌ترین جغرافی‌نگاران دوران خود تبدیل کرده بود. زمان تقریبی

- 1.Charax Spasinu
- 2.Characene
- 3.Tigris
- 4.Euphrates

زندگی ایزیدور خاراکسی و ارتباط او با دیونیسیوس خاراکسی^۱ یکی از مباحث مهم در مطالعات تاریخی و جغرافیایی است. بر اساس تحلیل منابع و ارجاعات تاریخی، می‌توان حدود زمانی زندگی ایزیدور را برآورد کرد. مهم‌ترین منبع در این زمینه، «تاریخ طبیعی»^۲ نوشته پلینیوس بزرگ (مهین) است که ایزیدور را به‌عنوان یک مرجع معتبر جغرافیایی معرفی می‌کند. از آنجا که پلینیوس کتاب خود را در سال ۷۷ میلادی تکمیل کرده است، ایزیدور نمی‌تواند پس از این تاریخ زندگی کرده باشد (Schuol, 2017:70). دورترین تاریخ برای زمانه زندگی او نیز با توجه به اشاره به حمله تیریداتس^۳ به قلمرو پادشاهی اشکانیان در سال ۲۶ پیش از میلاد مشخص می‌شود؛ ایزیدور در آثار خود به این رویداد اشاره کرده است (Ibid:71) همچنین، ذکر «آراخوزیا»^۴ به‌عنوان «هند سفید»^۵ که تنها در دوران سلسله آرس یکم^۶ (۳۰ ق.م-۱۹ م) رایج بوده، نشان می‌دهد ایزیدور در این بازه زمانی زندگی کرده است (Chaumont, 1984:65). بر این اساس، به شکل تقریبی، زمانه زندگی ایزیدور از اواخر قرن یکم پیش از میلاد تا اوایل قرن یکم میلادی برآورد می‌شود. در باب نسبت ایزیدور با دیونیسیوس خاراکسی، دو دیدگاه وجود دارد. برخی پژوهشگران، با استناد به مشابهت‌های ظاهری، این دو را یک شخصیت واحد می‌دانند. استدلال‌های کلیدی آنان شامل شباهت مأموریت هر دو برای آگوستوس در گزارش‌نگاری از شرق (Pliny.6.141) و اشکالات متنی (مانند تغییر نام «دیونیسیوس» به «ایزیدوروس» در نسخه جاکوبی) است (Detlefsen, 1909: 162; Schoff, 1914: 17; Kramer, 2003: 124). همچنین، آنان استدلال می‌کنند که در یک دوره زمانی مشخص، وجود دو جغرافی‌دان از اسپاسینو خاراکس با مأموریتی مشابه بسیار بعید به نظر می‌رسد. در پژوهش‌های معاصر دیدگاه یکی نبودن این دو، غلبه دارد. طرفداران این نظریه به شواهد متقنی استناد می‌کنند: اول، تفاوت کیفی در دقت و جزئیات اطلاعات جغرافیایی آنان، که حکایت از استفاده از منابع مستقل دارد. دوم، ارجاعات مستقل و متعدد به ایزیدور در منابعی مانند آثار منسوب به لوسیوس ساموساتی،^۷ که هویت و چارچوب زمانی مشخصی برای او ترسیم می‌کند، برخلاف دیونیسیوس که تنها در یک ارجاع اولیه پلینیوس شناخته شده است (Chaumont, 1984:64; Hartmann, 2017: 111-116; Hauser, 2017: 131-134). استفان هاسر مطرح شده است. تحلیل حاضر، با استناد به شواهد یادشده، بر تمایز این دو شخصیت مهر تأیید می‌نهد. بر این اساس که حتی اگر ایزیدور و دیونیسیوس شخصیت‌های متمایز باشند، احتمالاً هر دو توسط آگوستوس مأموریت یافته‌اند تا مناطق شرقی را بررسی کنند.

1. Dionysius of Charax
2. Natural History
3. Tiridates
4. Arachosia
5. White India
6. Azes
7. Lucian of Samosata

تورلی (Thorley, 1969:212) و وارمینگتون (Warmington, 1928:15) نیز چنین احتمالی را مطرح کرده‌اند. با این حال، نکته حائز اهمیت است که برای این پژوهش برجسته می‌شود، تأکید بر تداوم سیاست آگوستوس در استفاده از کارشناسان برای گردآوری اطلاعات از مرزهای شرقی است. اینکه این مأموریت به یک یا دو نفر سپرده شده باشد، در هر صورت، کتاب «ایستگاه‌های پارتی» را در چارچوب این برنامه اطلاعاتی روم قرار می‌دهد. بر این اساس می‌توان پیشنهاد کرد که دیونیسیوس مأمور جمع‌آوری اطلاعات اولیه بوده، در حالی که ایزیدور مأمور تکمیل و به‌روزرسانی این داده‌ها بوده است.

۴. آثار ایزیدور خاراکسی

از ایزیدور خاراکسی آثار متعددی برجای مانده است. آگاهی ما از بیشتر این آثار از نوشته‌های مورخان و جغرافی‌نگاران دیگر است. در ذیل به معرفی و توضیح مختصری درباره این آثار خواهیم پرداخت:

۴-۱. توصیف پارتیا (Periegesis Parthiae)

یکی از شناخته‌شده‌ترین آثار ایزیدور، «توصیف پارتیا» است که به ویژه به جغرافیای پادشاهی اشکانی و جزایر خلیج فارس پرداخته است. مهم‌ترین قسمت باقی‌مانده از این اثر به صید مروارید در یکی از جزایر خلیج فارس مربوط می‌شود. این قطعه در نوشته‌های آتئیوس^۱ ذکر شده و اطلاعاتی درباره روش‌های صید مروارید در منطقه ارائه می‌دهد (schoff, 1914: 11-12; Chaumont, 1984:64). علاوه بر این، دو یادداشت دیگر که در آثار «شبه‌لوسیان»^۲ آمده است. شبه‌لوسیان عنوانی است برای آثاری که در گذشته به لوسیان اهل ساموساتا، نویسنده یونانی سده دوم میلادی، نسبت داده می‌شدند اما بعدها مشخص شد نویسنده واقعی آن‌ها فرد دیگری است. این متون به دلیل سبک مشابه، به نام لوسیان شناخته شده بودند ولی در پژوهش‌های جدید با عنوان «Pseudo-Lucian» تفکیک می‌شوند. این آثار به موضوع طول عمر برخی از پادشاهان شرقی مرتبط می‌شود و احتمالاً بخشی از همین اثر توصیف پارتیا ایزیدور بوده است. این یادداشت‌ها به دو پادشاه مهم، اردشیر^۳ و گواسوس^۴، اشاره دارند که یکی از آن‌ها احتمالاً اردشیر دوم هخامنشی و دیگری پادشاه عمان بوده است (schoff, 1914: 15; Schmitt, 2007:125).

۴-۲. پریپلیوس تس اویکومنه (Periplus of the Oikoumene)

از دیگر آثار ایزیدور که به شکل قطعات پراکنده به دست ما رسیده، مجموعه‌ای از آگاهی‌های مربوط به فاصله‌ها و اندازه‌گیری‌های جغرافیایی است. این قطعات احتمالاً از یک اثر بزرگ‌تر به نام «پریپلیوس تس اویکومنه» یا «سفرنامه‌ای پیرامون دنیای مسکون» استخراج شده‌اند. در این اثر، ایزیدور مسافت‌های مختلف بین شهرها و جزایر را مشخص کرده و اطلاعات جغرافیایی

1. Athenaeus
2. Ps.-Lucian
3. Artaxerxes
4. Guasos

دقیقی در اختیار پژوهشگران قرار داده است (Schmitt, 2007:125; schoff, 1914: 17). این اثر به‌ویژه در «تاریخ طبیعی» پلینیوس استفاده شده و پلینیوس از اطلاعات ایزیدور در زمینه اندازه‌گیری مسافت‌ها و جزایر مختلف بهره‌برداری کرده است (در این باره نک به: schoff, 1914: 13-14; Hartmann, 2017: 89). برای مثال، او از محاسبات ایزیدور برای مسافت‌های مختلف از هند تا ستون‌های هرکلس^۱، از سیگیوم^۲ تا چالکدون^۳، و از رودهای مختلف برای تعیین اندازه‌گیری‌ها استفاده کرده است (Schuol, 2017:72).

۳-۴. ایستگاه های پارتی (Stathmoi Parthikoi)

در کنار «توصیف پارتیا»، آثار دیگری از ایزیدور باقی مانده است که بسیاری از آن‌ها به‌طور جزئی در منابع مختلف ذکر شده‌اند. یکی از این آثار کوچک اما مهم، «ایستگاه‌های پارتی» است که به‌عنوان یکی از آثار جغرافیایی مفصل‌تر شناخته می‌شود. در ادامه به توضیح و معرفی بیشتر این کتاب خواهیم پرداخت. در یک تحلیل کلی دربارهٔ آثار ایزیدور خاراکسی می‌توان گفت که او به ویژه به توصیف‌های دقیق از جغرافیای مناطق شرقی پرداخته است. وی، اطلاعاتی را دربارهٔ ساختار جغرافیایی و فرهنگی پارت‌ها و همسایگان آن‌ها جمع‌آوری کرده است. اثر «توصیف پارتیا» به‌ویژه شامل یادداشت‌هایی درباره مسائل فرهنگی و علمی جالبی مانند ماهیگیری و صید مروارید در خلیج فارس و توصیف مسیرهای تجاری مهم در منطقه است. در کنار این‌ها، ایزیدور در آثار خود به تاریخ‌نگاری پادشاهان شرقی نیز پرداخته است. برای مثال، در یکی از یادداشت‌ها، به طول عمر دو پادشاه شرقی اشاره می‌کند که اطلاعات تاریخی و سیاسی مهمی را به ما منتقل می‌کند (Schmitt, 2007:125). علاوه بر توصیف‌های جغرافیایی، او مسائل اقتصادی و تجاری را نیز در آثار خود گنجانده و به طور دقیق مسیرهای تجاری و شرایط سیاسی شرق را شرح داده است. این اطلاعات، هم برای پژوهشگران و مورخان بعدی و هم برای نویسندگان رومی و یونانی که از او نقل قول کرده‌اند، ارزش زیادی داشت. ایزیدور نه تنها به‌عنوان یک جغرافی‌نگار بلکه به‌عنوان یک تاریخ‌نگار معتبر در نظر گرفته می‌شود که توانست در کنار توصیف‌های جغرافیایی، تاریخ اجتماعی و اقتصادی شرق را نیز به تصویر کشیده و زمینه‌های زیادی برای پژوهش‌های آینده فراهم آورد (Hartmann, 2017:89).

۵. معرفی کتاب ایستگاه های پارتی:

۵-۱. هدف و علت نگارش اثر

کتاب ایزیدور خاراکسی از مهم‌ترین آثار جغرافیایی دورهٔ روم باستان است که در آن به توصیف قلمرو شاهنشاهی اشکانیان پرداخته شده است. این اثر به‌ویژه در میان محققان تاریخ و جغرافیا توجهات زیادی را جلب کرده و سبب شکل‌گیری دیدگاه‌های مختلفی در مورد هدف و علت

1.Hercules
2.Sigeum
3.Chalcedon

نگارش آن شده است. در وهله اول با یک نگاه کلی به متن مشخص می‌شود که ایزیدور خاراکسی قصد داشت جغرافیای شاهنشاهی اشکانی را ثبت کند. گئو ویدن گرن^۱ بر این باور است که ایستگاه‌های پارتی گزیده‌ای از یک زمین پیمای رسمی پارتی است که در روزگار آگوستوس تالیف گردیده و صورتی ذهنی از گستره شاهنشاهی پارتیان را ارائه می‌دهد (ویدن گرن، ۱۳۸۹: ۸۷۷/۲). برخی محققان، مانند شوف و چامونت نیز این اثر را به‌عنوان یک توصیف از مسیرهای تجاری، از جمله جاده ابریشم، تفسیر کرده‌اند (Schoff, 1914: 18-19; Chaumont, 1984: 65-66). اما بر خلاف این مدعا در این اثر، هیچگونه اشاره‌ای به تجارت بین‌المللی نشده است. با وجود اهمیت جاده ابریشم در دوران باستان، ایزیدور هیچ اشاره‌ای به کالاهای چینی یا هندی نکرده است. این وضعیت، ارزش اثر را برای پژوهش‌های اقتصادی و تجاری محدود می‌کند (Kramer, 2003:121). در حقیقت، برخلاف دیگر آثار جغرافیایی مانند آنچه که استرابو نوشته، در این اثر تمرکز بیشتر بر توصیف ساختار اداری و جغرافیایی قلمرو اشکانیان است تا بر مسیرهای تجاری و اقتصادی. اهمیت تجاری و اقتصادی نگارش این کتاب بارها به‌طور گسترده‌ای مورد نقد قرار گرفته است. عده‌ای از پژوهشگران بر این باورند هدف بنیادین ایزیدور به دست دادن یک اثر جغرافیایی با تأکید بر اطلاعات نظامی است (Kramer, 2003: pp. 121-124; Millar 1998: 120-121). آنان معتقدند این اثر ممکن است نتیجه یک مأموریت نظامی بوده باشد تا اطلاعات استراتژیک و لجستیکی برای گایوس سزار و آگوستوس فراهم آورد. با این وجود، اشمیت بر این باور است اگر قرار بود به دستور آگوستوس کتابی برای اهداف نظامی و تجاری نوشته شود، بهترین مرجع ممکن آثار استرابو بود چرا که در کتاب او جزئیات بیشتر و بهتری از اهمیت نظامی و استراتژیک مناطق مختلف وجود دارد (Schmitt, 2017:189-190). در برابر ادعاهای این دو گروه از محققان، اخیراً نظر غالب بر این است که ایستگاه‌های پارتی یک متن جغرافیایی است که هدف آن بیشتر ثبت اطلاعات جغرافیایی و تاریخی در مورد قلمرو اشکانیان است (Hartmann, 2017: pp 116-119; Hauser, 2017: pp 160-161; Schmitt, 2017:190). به هر حال آنچه از متن مشخص است این است که یکی از اهداف مهم ایزیدور ثبت مرزهای قلمرو اشکانیان از زوگما در غرب تا آراخوزیا در شرق بوده است. او به‌طور دقیق، ۱۹ منطقه از جمله ماد^۲، پارتیانه^۳ و هیرکانیه^۴ را با مرزهای طبیعی و مصنوعی مانند کانال سمیرامیس توصیف کرده است (Hauser 2017: 129). در یک نگاه کلی این توصیف‌ها بیشتر از آنکه به تجار یا نظامیان کمک کند، به منزله ثبت آگاهی‌های جغرافیایی و سیاسی به شمار می‌رود. به دلیل مبهم بودن و دنبال نکردن هدفی خاصی در خود متن از سوی نویسنده آن، نمی‌توان یک هدف و انگیزه خاص و مشخصی را به‌طور دقیق از متن آن استنتاج نمود. در یک

1. Geo Widengren
2. Media
3. Parthyene
4. Hyrcania

تحلیل کلان‌تر می‌توان این نظر آستور^۱ را پذیرفت که تقریباً تمام سفرنامه‌های دنیای باستان قالب نظامی داشته و مسیر عبور سپاهیان بوده‌اند. در عین حال، کاروان‌ها و بازرگانان نیز از همین راه‌ها استفاده می‌کرده‌اند (Astour, 1995: 1401). این استدلال می‌تواند تا حدودی مبهم بودن هدف نگارش *ایستگاه‌های پارتی* را برطرف کند. تحلیل حاضر نشان می‌دهد گذشته از کاربردهای چندگانه‌ای که برای اثر متصور بوده، کارکرد اصلی و تعیین‌کننده‌ی آن، کاربرد نظامی و اطلاعاتی برای امپراتوری روم بوده است.

۵-۲. منابع مورد استفاده ایزیدور

با توجه به بررسی‌هایی که تاکنون بر روی متن صورت گرفته، استفاده ایزیدور خاراکسی از طیف وسیعی از منابع مشخص شده است. پژوهشگران بر این باورند که منابع مورد استفاده او شامل اسناد رسمی پارتی، آثار هلنیستی، گزارش‌های بازرگانان، و مشاهدات میدانی هستند. در ادامه هر کدام از این منابع بررسی خواهند شد:

۱. اسناد رسمی پارتی: مالکوم کالج^۲ بر این باور است احتمالاً ایزیدور فهرست خود را از اسناد کهنی که مربوط به سال ۱۰۰ ق.م بوده اند نسخه‌برداری کرده است (کالج، ۱۳۸۸: ۳۲). این اسناد به احتمال قوی به زبان آرامی بوده‌اند. برای تایید این احتمال، شواهد زبانی مانند نام‌های آرامی (مثلاً فالیگا^۳)، فرات و دجله، رودخانه‌های بالیچا^۴، چابوراس یا خابور^۵، جزایر فرات، تیلابوس^۶ و... و همچنین اشاره به سیستم اداری پارتیان (مانند بازگیربان^۷)، مورد استناد قرار گرفته‌اند (Tarn, 1938: 54; Nodelman and Sheldon, 1960: 108; Chaumont, 1984: 66; Schmitt, 2007: 125; Hartmann, 2017: 96, 103). این اسناد ممکن است اطلاعات دقیق‌تری از وضعیت اداری و جغرافیایی پارتیان را به ایزیدور منتقل کرده باشند.

۲. منابع هلنیستی: ایزیدور همچنین از منابع هلنیستی مانند آثار پماتیسست‌های (نقشه‌برداران لشکرکشی‌های) اسکندر و فهرست‌های سلوکی بهره برده است. این منابع شامل گزارش‌هایی از لشکرکشی‌های اسکندر و فهرست‌های جغرافیایی هستند که توسط جغرافی‌دانان هلنیستی مانند بایتون^۸، دیوگنت^۹، فیلونید^{۱۰}، آمینتاس^{۱۱}، و آرخلائوس کاپادوکیایی^{۱۲} گردآوری شده بودند (Chaumont, 1984: 65; Fraser 2003, 75-78; Hartmann, 2017: 95).

1. Astour
2. Malcolm Colledge
3. Phaliga
4. Balikh
5. Khabur
6. Tylabos
7. Bazigraban
8. Baiton
9. Diognetus
10. Philonides
11. Amyntas
12. Archelaus of Cappadocia

۳. گزارش‌های بازرگانان: یکی از منابع مهم دیگر ایزیدور، گزارش‌های بازرگانانی است که از طریق مسیرهای تجاری مختلف سفر می‌کردند. ایزیدور احتمالاً از اطلاعات این بازرگانان، به ویژه بازرگانان آرامی یا یهودی ساکن در خاراکس استفاده کرده است. برای مثال، نام‌هایی مانند تیلادا میرهدا^۱ که ریشه آرامی دارند، نشان می‌دهند که ایزیدور از این منابع بهره برده است (Chaumont, 1984, p66؛ میرزایی، ۱۴۰۰: ۱۳)

۴. مشاهدات شخصی: برخی محققان، مانند خلوپین^۲ و رولر، سفر ایزیدور به مناطق شرق را رد کرده‌اند، اما توصیف دقیق او از مسیرهای جغرافیایی و جزئیات خطرات کشتیرانی در کانال سمیرامیس، حاکی از آشنایی او با این مناطق است. این اطلاعات ممکن است نتیجه مشاهدات شخصی ایزیدور باشد که از سفرهای خود به این مناطق به دست آورده است (Daffinà, 1967: 14; Khlopin, 1977: 123; Roller, 2003: 218; Hauser, 2017: 164; Hartmann, 2017: 116). به طور کلی ایزیدور به وضوح از منابع مختلفی برای تدوین تاریخ استفاده کرده است. تفاوت‌های چشمگیر بین بخش‌های مختلف آثار او، به ویژه در بخش‌های غربی و شرقی، نشان می‌دهد که او از منابع متفاوتی برای هر منطقه استفاده کرده است. بخش‌های غربی عمدتاً مبتنی بر اسناد آرامی و گزارش‌های میدانی هستند، در حالی که برای بخش‌های شرقی بیشتر از منابع هلنیستی قدیمی‌تر استفاده کرده‌اند (Schmitt, 2007: 126). با وجود این همه تنوع منابع، برخی محققان همچنان بر این باورند که ایزیدور ممکن است به‌جای استفاده مستقیم از منابع پارتی، داده‌های سلوکی را بازنویسی کرده باشد. این ابهام در منابع، به ویژه در بخش‌های مختلف آثار او، نشان می‌دهد که ایزیدور از دو دسته متفاوت منابع استفاده کرده است: منابع آرامی و هلنیستی. این اختلاف‌ها ممکن است نشان‌دهنده ترکیب متنی یا حتی مشارکت نویسندگان مختلف در تدوین اثر باشد (Schmitt, 2017: 191; Hartmann, 2017: 95). اشمیت در تایید این امر معتقد است ایزیدور برای دو بخش غربی و شرقی از اصطلاحات متفاوتی برای ذکر مسیرها استفاده کرده است. از نظر او این تفاوت‌های آشکار باعث می‌شود تا حدودی قطعی شود که دو بخش توسط افراد مختلف نوشته شده‌اند. با توجه به شواهد موجود، می‌توان گفت که ایزیدور خاراکسی از یک طیف وسیع از منابع استفاده کرده است. این منابع شامل اسناد رسمی پارتی، آثار هلنیستی، گزارش‌های بازرگانان، و مشاهدات شخصی هستند. ترکیب این منابع باعث شده است تا ایزیدور تصویر جامع و دقیقی از تاریخ و جغرافیای منطقه ارائه دهد، اگرچه برخی از این منابع ممکن است با هم تضادهایی داشته باشند.

۵-۳. ساختار شکلی و محتوایی کتاب

ساختار ظاهری و شکلی ایستگاه‌های پارتی از یک ساختار منظم و منطقی پیروی می‌کند. در ۱۹ بند به تفکیک به توصیف یک منطقه جغرافیایی خاص تحت عنوان یک منزلگاه پرداخته است

1.Thillada Mirrhada

2.Khlopin

(Schmitt, 2017: 191). این منزلگاهها بیشتر بر اساس ترتیب و نظم ایالات و ساتراپی‌ها فهرست شده اند (میرزایی، ۱۴۰۰: ۱۴). در هر بند، به تفصیل ویژگی‌های مختلف منطقه از جمله نام آن، فاصله‌ها، ویژگی‌های جغرافیایی همچون رودخانه‌ها و کوه‌ها، و اطلاعاتی درباره شهرها، روستاها می‌پردازد. حتی گاهی به جنبه‌های تاریخی و سیاست‌های اقتصادی، نظامی و بازرگانی آنها اشاره می‌شود (Schmitt, 2007: 126؛ میرزایی، ۱۴۰۰: ۱۵). این بخش‌بندی دقیق و منظم باعث می‌شود که خواننده بتواند به راحتی به هر بخش توجه کند و اطلاعات هر منطقه را به طور جداگانه بررسی کند. انتقال از یک منطقه به منطقه‌ی دیگر در متن به وسیله واژه‌های ربطی مانند «سپس»، «فرا تر از آن»، و «بعد از آن» صورت می‌گیرد که این واژه‌ها کمک می‌کنند تا ارتباط میان بخش‌ها حفظ شده و جریان طبیعی متن به طور پیوسته ادامه یابد (همان: ۱۶). جملات متن عمدتاً ساده یا مرکب کوتاه هستند که باعث می‌شود پیچیدگی‌های اضافی از متن حذف شده و آن را برای خواننده قابل فهم و دسترس‌پذیر کند. شیوه‌ی نگارش نیز بیشتر توصیفی و فهرست‌وار است؛ به این معنی که اطلاعات به صورت مستقیم و بدون پیچیدگی اضافی مطرح می‌شوند و در آن از افعال مجهول یا گزاره‌های ثابت همچون «قرار دارد»، «می‌گذرد»، «تأسیس شده است» استفاده می‌شود. این ویژگی‌ها متن را به یک گزارش مستند و عینی تبدیل می‌کند و از رنگ‌وبوی ادبی یا روایی فاصله می‌گیرد (Schmitt, 2017: 191; 123; Khlopin, 1977). به طور کلی سبک نگارش رسمی و خشک است که بیشتر شبیه به اسناد جغرافیایی یا تاریخی است، و به همین دلیل متن به جای آنکه جنبه‌ی احساسی یا داستانی داشته باشد، بیشتر جنبه‌ی علمی و مستند پیدا می‌کند. از نظر محتوایی، ایستگاه‌های پارتی، یکی از نمونه‌های برجسته جغرافی‌نگاری و مسیرنامه‌نویسی دوره هلینیستی - رومی است که در آن، نگارنده تلاش کرده تا مسیرهای شاهنشاهی را از منظر جغرافیایی توصیف کند. (Hauser, 2017: 128) این اثر در قالبی فهرست‌وار و سیستماتیک نوشته شده است که از ویژگی‌های مشترک با آثار جغرافی‌نگاری کلاسیک برخوردار است، اما در عین حال، نوآوری‌های خاص خود را نیز داراست. ایزیدور در کتاب خود از زبان و اصطلاحات فنی یونانی بهره می‌برد که نشان‌دهنده ارتباط نزدیک او با سنت‌های هلینیستی است. استفاده از واژه‌هایی همچون استاتموس (ایستگاه) و شوینوس^۱ (واحد اندازه‌گیری فاصله) تأکید بر اصول دقیق جغرافیایی دارد که از ویژگی‌های برجسته جغرافی‌نگاری یونانی است (Hauser, 2017: 134; schoff, 1914: 22). در عین حال، ایزیدور برخی اصطلاحات محلی پارتی و آرامی را نیز وارد اثر کرده است. به طور مثال، استفاده از واژه‌هایی مانند فالیگا به جای مسوپوریکون^۲ در زبان یونانی و نام‌های جغرافیایی مانند بازگیربان نشان‌گر مطالعه مستقیم منابع آرامی توسط ایزیدور است (Chaumont, 1984: 66; Schmitt, 2007: 125). این ترکیب زبانی به‌ویژه در توصیف جغرافیا و تأسیسات تاریخی به چشم

1. schoinos

2. mesoporikón

می‌آید. یکی دیگر از ویژگی‌های برجسته این اثر، ترکیب جغرافیا و تاریخ است. ایزیدور در توصیف مکان‌ها، به بناهای تاریخی و اسطوره‌های مختلف اشاره می‌کند. به عنوان مثال، او در بخش‌هایی از کتاب به بنیادهای اسکندر و هخامنشیان، همچون کانال سمیرامیس و معبد آناهیتا در اکباتان، اشاره می‌کند. این اشاره‌ها نشان‌دهنده تلفیق جغرافیای پارتیان با تاریخ‌های قبلی است که تأثیر زیادی بر ساختار و محتوای اثر داشته‌اند (Hartmann, ; Schmitt, 2007: 126; 2017: 105). متن اثر از نظر ساختاری به دو بخش متمایز غربی و شرقی تقسیم می‌شود که هر کدام ویژگی‌ها و پیچیدگی‌های خاص خود را دارند. این کتاب با وجود اینکه به نظر می‌رسد یک اثر واحد باشد، اما در واقع از نظر ظاهری و محتوایی تفاوت‌های آشکاری در بخش‌های مختلف خود دارد که می‌توان آن‌ها را از جنبه‌های مختلف تحلیل کرد. در این جا بر اساس تحلیل‌های صورت گرفته توسط محققان مختلف جدولی برای مقایسه این دو بخش کتاب تهیه گردیده است (این جدول بر اساس تحلیل‌های صورت گرفته در این آثار تهیه شده است: (Schmitt, 2007: 126; Hauser, 2017: 128-29, 160-161; Schmitt, 2017: 191-192).

جدول ۱: مقایسه اطلاعات دو بخش شرقی و غربی ایستگاه‌های پارتی

ملاک	بخش غربی	بخش شرقی
جزئیات ارائه شده	اطلاعات دقیق و مفصل درباره ایستگاه‌ها، فواصل، ویژگی‌های جغرافیایی و تاریخی (مانند معابد و قلعه‌ها).	مختصر و کلی، تنها شامل نام استان‌ها و تعداد شهرها و روستاها.
ساختار مسیر	فهرست کامل ایستگاه‌ها و فواصل دقیق بین آن‌ها.	تنها ذکر نام استان‌ها و مسیر کلی بدون اشاره به ایستگاه‌های دقیق.
اشارات تاریخی	اشاره به رویدادهای تاریخی و بنیادهای هخامنشی و اسکندری.	فاقد اشاره به رویدادهای تاریخی مهم.
اصطلاحات خاص	استفاده از اصطلاحات فنی مانند "στάθμος βασιλικός" (ایستگاه سلطنتی).	فاقد اصطلاحات فنی خاص.
ذکر استان‌ها	هیچ اشاره‌ای به تقسیمات استانی نشده است.	نام استان‌ها و تعداد سکونتگاه‌ها ذکر شده است (مانند ماد و پارتیانه).
فاصله‌های مسیر	فواصل دقیق بین ایستگاه‌ها ذکر شده است.	تنها فاصله‌های کلی بین مناطق ذکر شده است.
قابلیت بازسازی مسیر	به دلیل ثبت دقیق ایستگاه‌ها و فواصل، قابلیت بازسازی دقیق مسیر وجود دارد.	مسیر دقیق جاده‌ها نامشخص است و تنها تخمین‌های کلی ممکن است ارائه شود.
احتمال تفاوت منابع	احتمالاً از منابع معتبر و رسمی مانند اسناد پارتی و مشاهدات میدانی استفاده شده است.	احتمالاً از منابع هلنیستی قدیمی یا گزارش‌های شفاهی استفاده شده است.

یکی از نقدهای عمده‌ای که به ایستگاه‌های پارتی وارد می‌شود، عدم یکپارچگی ساختاری آن است. تغییرات محسوس در سبک نوشتاری بین بخش‌های مختلف کتاب نشان می‌دهد که این اثر ممکن است گزیده‌ای از یک اثر بزرگ‌تر باشد که توسط ویراستاران مختلف گردآوری و ویرایش شده است (Schoff, 1914: 17; Gawlikowski, 1988: 77). به‌ویژه در بخش شرقی، که جزئیات کمتری از مسیرها و ایستگاه‌ها ذکر شده است، این فرضیه تقویت می‌شود که متن به‌طور عمده بر اساس منابع تلخیص‌شده و ویرایش‌شده نوشته شده است (Schmitt, 2017: 191).

در مجموع تحلیل ساختاری کتاب ایستگاه‌های پارتی نشان می‌دهد که هر بخش ویژگی‌های خاص خود را دارد که به اهداف متفاوت نویسنده و منابع مورد استفاده او بازمی‌گردد. بخش غربی با دقت و جزئیات بسیار بالا به توصیف مسیرها و ایستگاه‌ها پرداخته است، در حالی که بخش

شرقی، بدون اشاره به جزئیات، تنها به نام مناطق و تعداد سکونتگاه‌ها اشاره دارد. این ناهمگونی‌ها می‌تواند نشان‌دهنده تغییرات در زمان نگارش یا ویراستاری متأخر اثر باشد.

۵-۴. اهمیت و تاثیر کتاب

ایستگاه‌های پارتی اهمیت زیادی در زمینه‌های مختلف تاریخی، جغرافیایی و باستان‌شناسی دارد و به عنوان یکی از منابع ارزشمند در پژوهش‌های مربوط به امپراتوری روم و بویژه شاهنشاهی اشکانی شناخته می‌شود. این کتاب علاوه بر اینکه به عنوان یک منبع جغرافیایی مطرح است، تأثیرات زیادی در مطالعات مدرن و بازسازی مسیرهای تجاری و نظامی اشکانیان داشته است. در ادامه به مهمترین جنبه‌های اهمیت و تاثیر گذاری این کتاب می‌پردازیم:

۱. اهمیت تاریخی: ایزیدور خاراکسی در کتاب خود تنها اثر باقی‌مانده‌ای را ارائه داده است که مرزهای غربی و شرقی شاهنشاهی اشکانی را تا حدودی مطابق با آنچه که بوده است توصیف می‌کند. این کتاب با ذکر نام‌هایی مانند کامبادنه^۱ و آپاوارتیکنه^۲ که در منابع دیگر یافت نمی‌شوند، اطلاعات منحصر به فردی در خصوص جغرافیای تاریخی اشکانیان ارائه می‌دهد (Schmitt, 2007, 126). علاوه بر این، توصیف جاده شاه‌ی پارتیان که از زوگما تا آراخوزیا ادامه داشت، به روشن شدن ساختار اداری و ارتباطی اشکانیان کمک می‌کند (Kramer, 2003:121; Hartmann, 2017:100; Walser 1985, 145).

۲. شناسایی مکان‌های نمادین: ایزیدور به مکان‌های مهمی مانند آساک^۳ (محل تاجگذاری شاهان اشکانی) و نِسا^۴ (آرامگاه شاهان) اشاره می‌کند که کمتر در منابع دیگر ذکر شده‌اند و به همین دلیل این کتاب نقش ویژه‌ای در شناسایی این مکان‌ها دارد. همچنین، اشاره به معبد آنهایتا در اکباتان، نشان‌دهنده تلفیق آیین‌های ایرانی و هلنیستی است و بر اهمیت فرهنگی این اثر می‌افزاید (Hartmann, 2017:105; Walser 1985, 149).

۳. بازتاب جغرافیای نظامی و استراتژیک رومیان و اشکانیان در همسایگی یکدیگر: در توصیف بخش غربی اثر ایزیدور، مطالبی راجع به نقاط مهم نظامی و استراتژیک بین قلمرو رومیان با اشکانیان به چشم می‌خورد. ذکر مکان‌هایی مانند قلعه‌های مرزی و خزانه‌های سلطنتی، مسیرهای عبور لشکریان و... می‌تواند نشان‌دهنده اهمیت نظامی و استراتژیک مطالب کتاب *ایستگاه‌های پارتی* باشد (در بخش پایانی این مقاله به تفصیل در این مورد توضیح داده خواهد شد).

۴. تأثیر بر جغرافی‌نگاری پسین: بررسی آثار دیگری که همزمان و یا بعد از کتاب ایستگاه‌های پارتی نوشته شده‌اند نشانگر تاثیر این کتاب بر آثار مورخان و جغرافی‌نگاران بعدی است. به عنوان مثال، پلینیوس در جاهای مختلفی از کتاب تاریخ طبیعی خود از ایزیدور به عنوان منبع اطلاعاتی

1. Cambadene
2. Apavartikene
3. Asaak
4. Nisa

خود یاد کرده و در بخشهایی از کتابش برای توصیف قلمرو اشکانیان از آن استفاده کرده است. وی تعداد استان‌های اشکانی را بر اساس تقسیم‌بندی ایزیدور ذکر کرده است. (Kahrstedt, 1950: 71; Thommen, 2010: 2/310; Hauser, 2017: 130).

۵. پایه‌گذاری مطالعات جاده ابریشم: همانطور که قبلاً اشاره شد اکثر محققان بر این باورند که ایزیدور کتاب خود را برای شناسایی مسیرهای تجاری مشهور و معمول زمان خود نوشته است. یکی از این مسیرها جاده ابریشم است. اگرچه ایزیدور به طور مستقیم به تجارت ابریشم اشاره نکرده است، اما مسیرهای توصیف‌شده در کتاب او، به ویژه مسیرهایی که از سلوکیه تا مرو ادامه دارند، بخشی از شبکه راه‌هایی بوده‌اند که بعدها به جاده ابریشم معروف شدند (Sidebotham, 2013: 49; Gregoratti, 1992: 20; Haussig, 1986: 139). این کتاب به عنوان یک پایه برای درک ساختار این جاده‌ها و اهمیت تجاری آن‌ها در دوره‌های بعدی عمل کرده است.

۶. اهمیت باستان‌شناسی و توپونومی (بررسی نام‌های جغرافیایی):^۱ باستان‌شناسان از سراسر جهان با الگو و مبنی قرار دادن متن این کتاب و نقاط و مکان‌های یاد شده در آن موفق به شناسایی و کشف محوطه‌های باستانی مختلفی بویژه در مناطق غربی یعنی بابل^۲ و بین‌النهرین شده‌اند. به عنوان مثال چومونت (Chaumont, 1984) برای مسیر زوگما تا سلوکیه در دجله، دیلمن (Dillemann, 1962) برای مسیر از زوگما به نیکفرون^۳، گاولیکوفسکی (Gawlikowski, 1988) و گنولی (Gnoli, 2000) برای مسیر فرات، والسر (Walser, 1985) و خلوپین (Khlopin, 1977) برای مسیر ایران، از این کتاب مهم استفاده کرده‌اند. اخیراً نیز در کتاب «پارتیکا، دیدگاه‌های نویسندگان یونانی و رومی درباره امپراتوری اشکانی» (۲۰۱۷) دو مقاله مهم استفان هاووزر (Hauser, 2017: 127-187) و رودریگر اشمیت (Schmitt, 2017: 189-220) بر اساس آخرین یافته‌های باستان‌شناسی، مکان‌ها و مناطق یادشده در این اثر را شناسایی کرده‌اند.

۶. اهمیت نظامی و راهبردی ایستگاه‌های پارتی

از دیدگاه‌های مهم درباره سرشت و علت اصلی نگارش ایستگاه‌های پارتی، دستیابی به اطلاعات نظامی و استراتژیک درباره قلمرو اشکانیان است. در این بخش از مقاله، این فرضیه را مورد بررسی قرار داده و دلایل و شواهد جدید را برای اثبات مدعای پژوهش ارائه می‌کنیم.

۶-۱. ماموریت نظامی ایزدور خاراکسی برای نگارش کتاب

دوران فرمانروایی آگوستوس (۲۷ پیش از میلاد تا ۱۴ میلادی) به عنوان آغاز «پاکس رومانا»^۴ (صلح رومی) شناخته می‌شود. دوره‌ای که بنابر گفته خود آگوستوس در کارنامه‌اش،^۵ با ثبات سیاسی، اصلاحات اداری و گسترش نظم در قلمرو امپراتوری همراه بود (Augustus, Res Gestae: 8-).

1. toponymy
2. Babylonia
3. Nicephorium
4. Pax Romana
5. Res Gestae

9/Shiopley, 1924: 359-361). آگوستوس برای تحقق این آرامش، نه تنها بر تقویت بنیه نظامی، بلکه بر مدیریت اطلاعات جغرافیایی و نظامی تمرکز کرد. او با درک اهمیت داده‌های دقیق برای اداره امپراتوری، سیاست‌هایی را به منظور شناسایی مناطق دورافتاده و همسایگان روم طراحی کرد. آگوستوس برای تضمین امنیت مرزهای امپراتوری، سیاستی چندوجهی را در پیش گرفت. این سیاست‌ها، شامل تقویت شبکه‌های جاسوسی، بهبود سیستم‌های ارتباطی مانند کورسوس پوبلیکوس^۱ (سرویس پیک دولتی)، و گردآوری داده‌های استراتژیک از مناطق مرزی بود. این سیستم ارتباطی، که توسط آگوستوس سازماندهی مجدد شد، امکان انتقال سریع گزارش‌ها و دستورات نظامی بین رم و نقاط دورافتاده مانند مرزهای راین^۲ و دانوب^۳ را فراهم می‌کرد (Nicolet, 1991: 112). گزارش‌های منظم از این مناطق، شامل تحرکات قبایل ژرمنی در شمال و پارتیان در شرق، به آگوستوس اجازه می‌داد تا واکنش‌های نظامی را پیش‌بینی کند. از سوی دیگر انگیزه آگوستوس برای شناسایی قلمرو پارتیان به گونه‌ای متفاوت بود. در زمان او اشکانیان در شرق به عنوان دشمنی برابر شناخته می‌شدند که اهمیت سیاسی آن به رسمیت شناخته شده بود و اکنون باید با آن کنار آمد. نویسندگان یونانی و لاتین در روم دوران آگوستی در تلاش بودند توضیحاتی برای این پدیده عجیب پیدا کنند که چگونه یک امپراتوری شرقی موفق به مقاومت در برابر سلاح‌های رومی شده است (Hartmann, 2017: 115; Gregoratti, 2020: 80). بر این اساس می‌توان اذعان داشت مأموریت‌های اطلاعاتی، مانند مأموریت دیونسیوس و ایزیدور خاراکسی، در راستای همین سیاست‌ها انجام می‌شد. (Hartmann, 2017: 100; Hauser, 2017: 131). دوران آگوستوس با تثبیت نسبی مرزهای شرقی امپراتوری روم و پذیرش فراتر به عنوان مرز بین روم و اشکانیان مشخص می‌شود (Karmar, 2003: 123; Gregoratti, 2020: 81-82). با این حال، خاطرات نبردهای گذشته، مانند نبرد کاره (۵۳ ق.م) و نبرد چنداروس (۳۸ ق.م)، همچنان تازه بود و احتمال وقوع تنش‌های نظامی جدید وجود داشت. شواهد تاریخی حاکی از آن است که آگوستوس برای آمادگی در برابر تهدیدات اشکانیان، دستور جمع‌آوری اطلاعات دقیق را صادر کرد. پلینیوس به مأموریت دیونسیوس خاراکسی اشاره می‌کند که به دستور آگوستوس به شرق فرستاده شد تا اطلاعات مربوط به این مناطق را مستندسازی کند. این مأموریت با سفر گایوس سزار، نوه و جانشین آگوستوس، به این مناطق در سال ۱ ق.م مرتبط بود. با توجه به زمینه‌های تاریخی و سیاسی و مأموریت‌های اطلاعاتی، به نظر می‌رسد «ایستگاه‌های پارتی» ایزیدور خاراکسی نیز در همین راستا تدوین شده است. این اثر به عنوان یک نقشه نظامی در پیش‌زمینه عملیات نظامی، به ویژه لشکرکشی گایوس سزار، تهیه شده است (Karmar, 2003: 123-124; Luther, 1999: 171-175). شواهد متعددی، از جمله تمرکز بر مسیرهای نظامی و ایستگاه‌های بین راهی، نشان‌دهنده ماهیت نظامی این اثر است. با توجه به

1. Cursus Publicus

2. Rhine

3. Danube

شواهد، منطقی است که نتیجه بگیریم ایزیدور خاراکسی نیز در چارچوب همین سیاست، توسط آگوستوس به شرق فرستاده شد. (Mommson, 1909: 2/67). یا ممکن بود او اطلاعات جمع آوری شده توسط دیونسیوس خاراکسی را مورد بررسی قرار دهد. این اطلاعات برای آماده‌سازی لشکرکشی احتمالی به قلمرو اشکانیان مورد نیاز بود (Austin and Rankov, 1995: 31/ 116; Roller, 2003: 217-219; Kramer 2003, 124). «ایستگاه‌های پارتی» ایزیدور خاراکسی را، اثری با ماهیت نظامی دانست که به دستور آگوستوس و با هدف جمع‌آوری اطلاعات برای لشکرکشی احتمالی به قلمرو اشکانیان تدوین شده است.

۶-۲. نگارش اثر به سبک استاتوما

استاتما یا استاتاموس (stathmos) به مسیری که در یک روز طی می‌شود تا به یک محل استراحت شبانه برسد، یا به خود ایستگاه‌های استراحتی که در این زمان قابل دسترس هستند، گفته می‌شود (Schuol, 2017: 72). این اصطلاح همچنین به کل فهرست مسیرها با جزئیات مربوط به فاصله‌های روزانه و مکان‌های استراحت اطلاق می‌شود. تأکید بر دقت، صحت و کاربردی بودن اطلاعات، و همچنین ساختار منظم و فهرست‌وار، از ویژگی‌های بارز سبک «استاتوما» است (Cawkwell, 2004: 56-58; Briant, 2006: 359-360; Purves, 2010: 172-173; Tarn, 1938: 54-55). استفاده از این سبک نه تنها به تسهیل سفر و تجارت کمک می‌کرده، بلکه در برنامه‌ریزی لشکرکشی‌ها و اهداف تبلیغاتی نیز کاربرد داشته است. کرامر بر این باور است که اصطلاح کلیدی «استاتاموس» به ندرت در زمینه تجارت به کار رفته و اشاره به یک گذرگاه که معمولاً توسط نیروهای نظامی استفاده می‌شد، داشته است. از نظر او استفاده از این اصطلاح به‌وضوح نشان‌گر توصیف جاده‌ای شاهی است که برای اهداف نظامی و اداری نگهداری می‌شد (Kramer, 2003: 130). پیشینه استفاده از این نوع سبک نگارش، به دوره‌های قبل‌تر باز می‌گردد. می‌توان گفت هرودوت^۱ و کتزیاس^۲ با توجه به نوع نگارش اطلاعات جغرافیایی که از مناطق مختلف به دست می‌دهند، بنیانگذاران این سبک بوده‌اند. البته بعدها آراتوستن^۳ و استرابو نیز از این شیوه استفاده کرده‌اند (Briant, 2006: 358-360; Bichler, 2007: 74-75; Silverstein, 2007: 12-15). با این تفاسیر «ایستگاه‌های پارتی»، نمونه‌ای برجسته از سبک «استاتوما» در نگارش جغرافیایی-تاریخی است. این اثر با ارائه فهرستی نظام‌مند از ایستگاه‌های بین‌راهی شاهنشاهی اشکانی، فواصل دقیق (Schmitt, 2007: 126)، مرز استان‌ها و جزئیات جغرافیایی مسیرهای تجاری و نظامی، اطلاعاتی کاربردی و استراتژیک را در قالبی دقیق و ساختارمند ارائه می‌دهد (Hartmann, 2017: 114). سبک «استاتوما» که در این اثر به کار رفته، فراتر از یک ثبت ساده وقایع، به ارائه تصویری دقیق و قابل اتکا از جغرافیای سیاسی و نظامی شاهنشاهی اشکانی می‌پردازد. ایزیدور خاراکسی با استفاده از ژانر ادبی یونانی

1. Herodotus
2. Ctesias
3. Eratosthenes

«استاتوموی»، که متمرکز بر توصیف دقیق ایستگاه‌های کاروانی و فواصل بین آن‌ها است، توانسته است اطلاعات جغرافیایی و سیاسی را به شکلی ساختارمند و قابل فهم ارائه دهد (Luther, 2010: 115; 117-119; Schuol, 2017:80-81; Hartmann, 2017: 114). به کار بردن سبک «استاتوما» در این اثر به ویژه برای توصیف مناطق غربی قلمرو اشکانیان، با ارائه اطلاعات دقیق و قابل اندازه‌گیری، به خواننده امکان می‌دهد تا تصویری روشن و مستند از واقعیت‌های جغرافیایی و تاریخی، با تاکید بر اهمیت نظامی و استراتژیک مناطق یاد شده به دست آورد.

۳-۶. بخش غربی و شرقی ایران اشکانی در ایستگاه‌های پارتی

در بخش قبلی با بهره بردن از جدولی دربارهٔ مقایسه دو بخش غربی و شرقی در ایستگاه های پارتی، تمایزهای میان این دو بخش مورد بررسی قرار گرفت. با توجه به مطالب این جدول، بخش غربی کتاب که مسیر امتداد فرات تا سلوکیه در دجله را توصیف می‌کند و در حدود یک سوم متن اصلی کتاب را شامل می‌شود، به طور قابل توجهی مفصل‌تر از بخش شرقی آن است. این بخش شامل فهرست کاملی از ایستگاه‌ها به همراه فواصل بین آن‌ها، اشاراتی به نکات تاریخی، استفاده از اصطلاح خاص "stathmòs basilikós" (ایستگاه سلطنتی) و ذکر معابد مهم است. در مقابل، بخش شرقی که به توصیف مسیرهای درون ایران می‌پردازد، بسیار مختصرتر بوده و تنها شامل گزارش کلی از مسیر، نام استان‌ها، فاصلهٔ کل مسیر در هر استان و تعداد کلی شهرها، روستاها و ایستگاه‌ها است (Schmitt, 2017: 189-192). این تفاوت در سطح جزئیات بین بخش غربی و شرقی می‌تواند ناشی از عوامل مختلفی باشد. از نظر برخی از محققان اگر این اثر را با یک دیدگاه نظامی و استراتژیک مورد بررسی قرار دهیم، این احتمال وجود دارد که هدف از نگارش بخش غربی، ارائه اطلاعات دقیق برای اهداف نظامی از مکان‌های استراتژیک و مهم در مرز بین رومیان و اشکانیان بوده است (Kramer, 2003: 120-124; Millar, 1998: 120-121; Schmitt, 2007: 126; McLaughlin, 2010: 11; Luther, 2010: 118).

۴-۶. مناطق نظامی و راهبردی در متن کتاب

اگر مطالب کتاب ایستگاه های پارتی به ویژه بخش غربی آن با دقت مطالعه و بررسی شود، مشخص می‌شود برخی آگاهی‌هایی که ایزدور در کتاب خود آورده است، بیشتر به منظور توصیف و تشریح نظامی و استراتژیک آن مناطق بوده است (برای مطالعهٔ این قسمت از متن کتاب نک به: Schoff, 1914: 5; Chaumont, 1984: 70-71; Schuol, 2000: 115-118). در واقع در بخش‌هایی از متن کتاب به معرفی موقعیت‌های جغرافیایی و استراتژیک در ساختار نظامی پرداخته و نشان می‌دهد که چگونه مسیرهای ارتباطی، دژها، رودخانه‌ها و پایگاه‌های تدارکاتی در کنترل منطقه نقش داشته‌اند. از سوی دیگر یکی از مهم‌ترین نکات، اشاره به مسیرها و فاصله‌ها است که با دقت مشخص شده‌اند. این امر از دیدگاه نظامی می‌تواند نشان‌گر برنامه‌ریزی دقیق برای حرکت نیروهای نظامی و مسیرهای تجاری بوده باشد. در جدول

زیر، مهم‌ترین نقاط و مکان‌های یاد شده در متن کتاب از نقطه‌نظر اهمیت نظامی و استراتژیک معرفی شده‌اند. سپس گونه‌شناسی مکان‌های جغرافیایی و اهمیت نظامی و استراتژیک این مکان‌ها بیان شده است. در بخش دیگر با توجه به ارجاعات مختلف مرتبط با تفسیر متن کتاب و منابع کلاسیک، قابل استفاده بودن مکان‌ها برای رومیان و اشکانیان را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده‌ایم.

جدول ۲: ایستگاه‌های پارتی؛ مناطق نظامی و راهبردی

نام مکان	توصیف ایزیدور از آن	اهمیت استراتژیک	استفاده توسط رومیان / اشکانیان	رفرنس
زئوگما Zeugma	شهر(احتمالاً همان سلوکیه بر کرانه فرات).	پل طبیعی و نقطه عبور حیاتی و سوق الجیشی از فرات.	به عنوان مسیر اصلی دستیابی به بین‌النهرین؛ اشکانیان برای کنترل فرات بر آن نظارت می‌کردند.	Schoff, 1914:3 Chaumont, 1984:69-70 ; Hartmann, 2017: 105 میرزایی، ۱۳۴۰:۱۳۳-۱۳۴
آپامیا Apamia	شهر	نقطه عبور استراتژیک در کنار رودخانه.	نقطه کلیدی در مسیر حملات به شرق برای اشکانیان. مرکز دفاعی و لجستیکی برای رومیان.	Schoff, 1914:3 Chaumont, 1984:74-75
کوریا در باتانا Coraea in Batana	دژ	دژ دفاعی و پایگاه محلی.	دژ دفاعی اشکانیان و محلی برای نظارت بر مسیرها و جلوگیری از حملات رومیان.	Schoff, 1914:3 Gawlikowski, 1988: 88 ; Dillemann, 1962, 179; Chaumont, 1984:76-77
مانوورها اوپریت Mannuorrh a Auyreth	شهری دارای دژ مستحکم و چاه آب	احتمالاً شهر الرها که دژ و چاه داشته و منبع آب و پایگاه دفاعی بوده است.	به دلیل وجود منبع آب و پایگاه دفاعی، برخی درگیری‌های نظامی در آنجا روی داده است.	Chaumont, 1984:77-78 ; Dillemann 1962, 168-169; Gawlikowski, 1988: 81
کومیسیمبلا Commisim bela	دژی در کنار رود بالیخ	کنترل بر رودخانه بیه‌چا و محل تلاقی چند منبع آب و به معنی چهارراه؛ تقاطع.	دژ اشکانی نزدیک به رودخانه برای نظارت و مقاومت و جلوگیری از حملات رومیان.	Schoff, 1914:3 Chaumont, 1984:79; Dillemann 1962, 139, 169,179; میرزایی، ۱۳۹۰:۱۴۰
آلاگما Alagma	دژ و ایستگاه سلطنتی	مرکز تدارکات و پشتیبانی نظامی و از زمان هخامنشیان یک ایستگاه سلطنتی مهم بوده است.	به عنوان ایستگاه لجستیکی اشکانی و احتمالاً شاه اشکانی با دخالت مستقیم در ایجاد و حفظ این مسیر نقش داشته است.	Schoff, 1914:5 Chaumont, 1984:68,80; Kramer, 2003: 123, 125; Hartmann, 2017: 106
ایخنا Ichnae	شهر یونانی واقع بر رودخانه بالیخا که توسط مقدونیان ساخته شده است	پایگاه فرهنگی و نظامی مقدونی‌ها و رومیان و اشکانیان در نزدیکی کرهه، دارای ساختاری خودمختار.	پایگاه نظامی اشکانیان و نزدیک کرهه محل پیروزی اشکانیان بر رومیان که کراسوس پس از شکست به آنجا فرار کرد.	Schoff, 1914:5 Chaumont, 1984: 80; Hartmann, 2017: 105 میرزایی، ۱۳۴۰:۱۴۰
نیکه‌فوروم Nicephorium	شهر یونانی ساخته شده توسط اسکندر	کنترل بر فرات و دارای ساختاری خودمختار.	پایگاه مهم اشکانی برای حملات به شرق و محل مقاومت در برابر حملات رومیان.	Schoff, 1914:5 Gawlikowski, 1988: 88 ; Hartmann, 2017: 105 ; Plischke, 2014: 132
تیلادا میرهادا Thillada Mirrhada	شهر و ایستگاه سلطنتی	از زمان هخامنشیان یک ایستگاه سلطنتی مهم بوده است.	به دلیل اهمیت استراتژیک یک مکان دفاعی در برابر رومیان بوده است.	Schoff, 1914:5 Kramer, 2003: 123, 125; Chaumont, 1984: 68; Hartmann, 2017: 106
کانال سمیرامیس	کانال آبی و سدی	مدیریت منابع آبی و مانع	به عنوان مانع طبیعی در مسیر	Schoff, 1914:5,23

Chaumont, 1984: 84; Gawlikowski, 1990: 82; Gnoli, 2000: 34 میرزایی، ۱۴۰۰: ۱۳۸	پیشروی رومیان از طریق رودخانه به منظور مدیریت آب و دفاع طبیعی در تابستان استفاده می‌شد. شاف بر این باور است که احتمالاً شکست رومیان به فرماندهی کراسوس در سال ۵۳ ق.م در این مکان بوده است.	دفاعی در فصل تابستان.	ساخته شده با صخره‌ها جهت سیراب کردن مزارع.	canal of Semiramis
Schoff, 1914:5 Chaumont, 1984: 84-86 ; Kramer, 2003: 123; Hartmann, 2017: 107 میرزایی، ۱۴۰۰: ۱۳۶	ممکن است به‌عنوان پایگاه موقت از سوی اشکانیان استفاده شده باشد. بعدها در زمان تراژان محل اصلی لشکرکشی او به تیسفون بود. محل تجدید قوا و تدارکات	نقطه‌ی میانی به منظور تجدید قوا برای لشکریان رومیان و اشکانیان مابین دو شهر آنتیوخیه و سلوکیه	روستایی در محل تلاقی رودخانه‌های فرات و خابور.	فالیگا Phaliga
Schoff, 1914:5 Chaumont, 1984: 86; Gawlikowski, 1988: 83 ; Kramer, 2003: 123; Hartmann, 2017: 110; Hauser, 2017: 152	برخی از محققان بر این باورند که این مکان در زمان آگوستوس تحت تسلط رومیان بوده است. ایزیدور با ذکر این مکان، درباره‌ی یک مسیر شاهی اشکانی صحبت می‌کند که بنابر «دلایل اداری-نظامی» حفظ می‌شده است.	محلی برای عبور لژیون‌ها از رودخانه به قلمرو روم.	روستایی حصاردار در کنار رودخانه آبوراس.	ناباگات Nabagath
Schoff, 1914:5 Hauser, 2017: 153; میرزایی، ۱۴۰۰: ۱۱۸-۱۱۹	یکی از منزلگاه‌های نظامی بین اشکانیان و رومیان بوده است.	محل مستحکم دفاعی و یکی از نقاط کلیدی برای رومیان و اشکانیان.	روستا.	آسیخ Asich
Schoff, 1914:5 Gawlikowski, 1988: 84; Chaumont, 1984: 89-92 میرزایی، ۱۴۰۰: ۱۳۱	شهری بود که قلعه‌ای مستحکم داشت و در زمان ایزیدور تحت سلطه‌ی اشکانیان بود اما بعدها نقش مهمی در نبردهای میان رومیان با اشکانیان و ساسانیان ایفا کرد.	مقدونیان آن را ساخته بودند و نزد یونانیان به اوروپوس معروف بود و شهری دفاعی و مستحکم.	شهری مستحکم و دژ دار.	دورا نیکانوریس Dura Nicanoris
Schoff, 1914:5 Chaumont, 1984: 93; Gawlikowski, 1988: 84	مقاومت‌هایی جهت جلوگیری از نفوذ رومیان انجام می‌شد.	قلعه‌ای مستحکم برای حفاظت از مرزها و جلوگیری از حملات رومی‌ها.	روستایی مستحکم و حصاردار.	مرها Merrha
Schoff, 1914:5 Gawlikowski, 1988: 83 میرزایی، ۱۴۰۰: ۱۲۰-۱۲۱	پایگاه امن و دفاعی در نزدیک جزیره‌ی ناشناخته‌ای که ایزیدور واقعه‌ی کشته شدن زنان فرهاد چهارم به دست خودش را بیان کرده و محل نبرد او با تیرداد بوده است.	پایگاه امن و دفاعی.	جزیره‌ای در فرات که شهری در آن واقع است.	آناتو Anatho
Schoff, 1914:5 Chaumont, 1984: 97; Gawlikowski, 1988: 90; Hartmann, 2017: 103	نیروهای پارتیان در این جزیره برای نبرد با رومیان جمع می‌شدند.	محل نگهداری خزانه‌ی اشکانیان و محل استقرار نیروهای نظامی.	جزیره‌ای در فرات.	تیلابوس Thilabus
Schoff, 1914:5 Gawlikowski, 1988: 85	به عنوان پایگاه لجستیکی و دفاعی استفاده می‌شد.	مرکز تجمع نظامی و تجاری.	شهری در جزیره	ایزان Izan
Schoff, 1914:5 Gawlikowski, 1988: 85-86 Hauser, 2017: 155;	از منابع قبر آن برای ساخت دیوارها و راه‌ها و استحکامات استفاده می‌شده است.	وجود چشمه‌های قیر.	شهر آیس.	آیپولیس Aipolis

میرزایی، ۱۴۰۰: ۱۲۲-۱۲۳				
Schoff, 1914:5 Gawlikowski, 1988: 86	ایستگاه مهمی بود که رومیان در حملات خود در سمت تیسفون از آن استفاده می‌کردند و اشکانیان نیز از آن به عنوان پایگاه دفاعی در کنترل مسیرهای ارتباطی بهره می‌بردند.	ایستگاه بزرگ در مسیر فرات و محل عبور از فرات به سلوکیه کنار دجله.	شهری یونانی.	ناپولیس Neapolis
Schoff, 1914:5, 26-27 Hartmann, 2017: 101 میرزایی، ۱۴۰۰: ۱۳۴-۱۳۵	احتمالاً محل نبرد مهم سورنا با رومیان و محل کشتار وسیع یهودیان در سال ۴۱ ق.م و یکی از نقاط مهم استراتژیک در انتهای بین‌النهرین و بابل بود.	بزرگ‌ترین شهر هلنیستی در زمان پارتیان که یکی از ضرابخانه‌های اصلی اشکانیان در آنجا بود.	نقطه پایان بین‌النهرین و بابل	سلوکیه کران دجله Seleucia on the Tigris

نقشه ۱: نواحی نظامی و استراتژیک بین‌النهرین در کتاب ایستگاه‌های پارتی (طراحی شده توسط نگارنده گان)



بر بنیان آگاهی‌های مندرج در جدول و نقشه بالا، در ایستگاه‌های پارتی، ایزیدور خاراکسی به مجموعه‌ای از مکان‌های کلیدی در قلمرو اشکانیان و رومیان اشاره کرده است که نقش مهمی در تحولات نظامی و استراتژیک میان دو قدرت داشتند. تحلیل این جدول از نظر اهمیت استراتژیک و کاربرد نظامی به شرح زیر خواهد بود:

۱. اهمیت مکان‌های نظامی و استراتژیک: بیشتر مکان‌ها در مسیرهای ارتباطی کلیدی مانند فرات، دجله، رود بالیخ، و خابور قرار دارند که نشان‌دهنده نقش استراتژیک آن‌ها در کنترل تردد نظامی و تجاری است. از طرف دیگر وجود دژها (مانند کوریا در باتانا، کومیسیمبلا، آلاگما، دورا نیکانوریس) نشان می‌دهد که اشکانیان و رومیان برای کنترل مرزها و دفاع در برابر تهاجمات، نقاط مستحکمی ایجاد کرده بودند. علاوه بر این، برخی مکان‌ها نیز ایستگاه‌های سلطنتی و لجستیکی بودند (مانند تیلادا میره‌ادا، آلاگما، نئاپولیس)، که نقش پشتیبانی نظامی را بر عهده داشتند.

۲. استفاده از مکان‌ها در درگیری‌های اشکانیان و رومیان: برخی شهرها مانند ایخنای و نیکه‌فوروم در نزدیکی محل شکست کراسوس در نبرد کرهه قرار داشته‌اند و نشان می‌دهد این مناطق پایگاه‌های اصلی درگیری میان اشکانیان و رومیان بوده‌اند. همچنین اشکانیان از جزایری مانند تلابوس و آئاتو برای پناه گرفتن، نگهداری خزانه و استقرار نیروهای نظامی استفاده می‌کردند. ضمن اینکه کانال سمیرامیس احتمالاً به عنوان یک مانع طبیعی برای سد کردن پیشروی نیروهای رومی در تابستان استفاده شده است.

۳. نقاط عبور استراتژیک و مناطق لجستیکی: زئوگما و آپامیا دو نقطه کلیدی در عبور از فرات بودند که برای هر دو امپراتوری اشکانی و روم از نظر دسترسی به بین‌النهرین اهمیت حیاتی داشتند. فالیگا نیز به عنوان نقطه‌ای بین انطاکیه و سلوکیه کران دجله، محل تجدید قوا برای لشکریان بوده است. نئاپولیس هم به عنوان یک ایستگاه مهم، مسیر عبور اصلی به سلوکیه کران دجله بوده است.

۴. کاربردهای نواحی جغرافیایی و منابع طبیعی در امور نظامی: از آیبولیس با منابع چشمه‌های قیر برای ساخت استحکامات دفاعی و جاده‌ها استفاده می‌شده است. در کنار، آن مانوئورها اویریت هم به دلیل داشتن چاه‌های آب، پایگاهی برای استقرار نیروها و محل درگیری‌ها بوده است. بر همین اساس ناباگات نیز در کنار رودخانه آبوراس قرار داشت که مسیر عبور نیروهای لژیونی بود.

۵-۶. نبردهای روم و ایران؛ تاثیر و اهمیت ایزیدور

پس از شکست سنگین روم در نبرد حران (۵۳ ق.م) و تلاش ناموفق مارک آنتونی برای تصرف ماد آتروپاتن (۳۶ ق.م)، آگوستوس با فرستادن افرادی چون دیونیسیوس و ایزیدور خاراکسی، جهت شناسایی مناطق تحت کنترل پارتیان و استفاده از دانش آنها تلاش کرد تا شکاف اطلاعاتی و نظامی روم درباره اشکانیان را پر کند (Mommsen, 1909: 2/67). در این بخش، تاثیر این کتاب بر تغییر مسیرهای لشکرکشی، تاکتیکها، و مدیریت منابع رومیان بررسی می‌شود.

۱. نقشه‌برداری استراتژیک و مسیرهای لشکرکشی: ایزیدور در کتاب خود، شبکه راهها و پایگاه‌های حیاتی اشکانیان را ثبت کرده است. این اطلاعات به رومیان اجازه داد به جای تکیه بر مسیرهای بیابانی پرخطر (مانند زمان کراسوس در ۵۳ ق.م)، از محورهای آبی و شهرهای

مستحکم استفاده کنند. دو مورد از نقاط و مکان‌های کلیدی در این زمینه عبارتند از: ۱. زئوگما: ایزیدور آنجا را نقطه عبور حیاتی از فرات با پلی استراتژیک توصیف کرده بود. می‌توان حدس زد رومیان پس از آگاهی از اهمیت این مکان، در نبردهای متأخر (مانند حمله تراژان ۱۱۵ م) از زئوگما به عنوان پایگاه لجستیکی برای انتقال نیرو و آذوقه استفاده کرده‌اند (Bennett, 1997: 194-197). ۲. نیکه‌فوروم: ایزیدور آنجا را هم شهری یونانی در کنار فرات با استحکامات خودمختار معرفی کرده است. بعدها تراژان در ۱۱۵ م این شهر را به عنوان مرکزی جهت تجدید قوا پیش از حمله به تیسفون انتخاب کرد (Sheldon, 2010: 88). (Hartmann, 2017: 105).

۲. تاکتیک‌های نظامی و پاسخ به اشکانیان: رومیان در دومین نبرد خود با اشکانیان در زمان آنتونی به دلیل عدم شناخت از مسیر فرات و مقاومت گسترده اشکانیان در قلعه‌ها و دژهای دفاعی خود، مجبور به بازگشت به ارمنستان و حمله از طرف ماد علیا گردیدند که در نهایت از اشکانیان شکست خوردند (Cassius Dio, 49.31). *ایستگاه‌های پارتی* نقاط دفاعی اشکانیان مانند دژها، قلعه‌ها و موانع طبیعی را برجسته کرد. این آگاهی، رومیان را واداشت تا تاکتیک‌های محاصره و مهندسی نظامی را بهبود بخشند. برای نمونه توصیف ایزیدور از کانال سمیرامیس، یک کانال آبی با کارکرد دفاعی در تابستان بود. در زمان کاراکالا (۲۱۶ م)، رومیان با آگاهی از این مانع، از محاصره زمینی به جای حمله از طریق رودخانه استفاده کردند (Campbell, 2011: 213). نمونه دیگر «کوریا در باتانا» است که نویسنده کتاب آن را دژ دفاعی اشکانیان جهت نظارت بر مسیرها معرفی کرده بود. اما رومیان در حمله به تیسفون (۱۹۷ م)، این دژ را با استفاده از منجنیق‌های سنگین محاصره و نابود کردند (Herodian, 3.9.3). آخرین نمونه هم تیلابوس است که به گفته ایزیدور جزیره‌ای در فرات بود که خزانه شاهی و نیروهای نظامی در آنجا مستقر بودند. در زمان یورش تراژان، او با ساخت پل‌های شناور، این جزیره را دور زد و مستقیم به تیسفون حمله کرد (Bennett, 1997: 202).

۳. لجستیک و مدیریت منابع: ایزیدور خاراکی در چندین جای کتابش بر اهمیت شهرهای لجستیکی و منابع آبی تأکید داشته است. بعدها این اطلاعات به رومیان کمک کرد تا سیستم تأمین آذوقه خود را متحول کنند. به عنوان مثال، ایزیدور در توصیف «آلاگما» آنجا را ایستگاه سلطنتی و مرکز تدارکات اشکانیان دانسته است که رومیان در نبردهای قرن دوم میلادی، این پایگاه را تصرف و به عنوان انبار غله استفاده کردند (Kramer, 2003: 123; Dignas and Winter, 2007: 45). نمونه دیگر «فالیگا» است که در توصیف ایزیدور آنجا نقطه تجدید قوا در تلاقی فرات و خابور بوده است. بر این اساس تراژان در ۱۱۵ م، این مکان را به عنوان پایگاه موقت برای استراحت سربازان تبدیل کرد (Sheldon, 2010: 91). آخرین نمونه نیز دورا نیکانوریس است که شهری مستحکم با قلعه دفاعی توصیف شده است. رومیان پس از تصرف این شهر در ۱۶۵ م، آن را به قلعه مرزی (limes) تبدیل کردند (Dirven, 1999: 32).

میرزایی، ۱۴۰۰: ۱۳۱). بر اساس آنچه آمد، رومیان با استفاده از اطلاعات جغرافی‌نگاران سده یکم میلادی و به ویژه کتاب *ایستگاه‌های پارتی*، به طور محسوسی توانستند خلاء اطلاعات نظامی و استراتژیک خود درباره اشکانیان را پر کنند. این فرایند به ویژه در نبردهای سه‌گانه تراژان، مارک‌اورلیوس و سپتیمیوس سورس به طور محسوسی سبب پیروزی رومیان گردید.

۷. نتیجه

مقاله حاضر با بررسی کتاب *«ایستگاه‌های پارتی»* اثر ایزیدور خاراکسی، کوشیده است اهمیت آن را از منظر نظامی و استراتژیک در چارچوب مناسبات مرزی و نظامی روم و اشکانیان تحلیل کند. اثر ایزیدور، با تکیه بر پیشینه چندفرهنگی و دانش جغرافیایی نویسنده و نیز تجارب زیست‌وی در شهری بازرگانی و استراتژیک مانند خاراکس، گذشته از بازتاب گستره جغرافیایی شاهنشاهی اشکانی، در آینده به مثابه ابزاری اطلاعاتی در خدمت اهداف نظامی روم قرار گرفت. نگارش این اثر در دوران فرمانروایی حساس آگوستوس و همزمان با تلاشهای روم برای تثبیت مرزهای شرقی، نشان می‌دهد که «ایستگاه‌های پارتی» دقیقاً در پاسخ به نیازهای اطلاعاتی و لجستیکی روم برای لشکرکشی‌های احتمالی علیه اشکانیان خلق شده است. سبک نگارش و ساختار نظام‌مدار استفاده از الگوی «استاتومی» (ایستگاه‌های مسیری) با تأکید بر فواصل دقیق، موقعیت دژها، گذرگاه‌های حیاتی و منابع آبی، ماهیت کاربردی این اثر را برای برنامه‌ریزی‌های نظامی آشکار می‌کند. تمرکز مشروح بر بخش غربی قلمرو اشکانی (مناطق مرزی با روم) در مقایسه با بخش شرقی، نشان‌دهنده اولویت رومیان در شناخت نقاط استراتژیک نزدیک به مرزهای خود است. گر چه کمبود آگاهی از مرزهای شرقی گستره شاهنشاهی اشکانی نیز حائز توجه است. توصیف ایزیدور از مکان‌هایی مانند زئوگما، نیکه‌فوروم و کانال سمیرامیس، که بعدها در لشکرکشی‌های رومیان به ویژه در نبردهای دوران فرمانروایی تراژان و سپتیمیوس سورس با اشکانیان نقش کلیدی ایفا کرد، نشانگر سرشت کاربردی، نظامی و اطلاعاتی کتاب است. این اطلاعات به رومیان اجازه داد تا از اشتباهات گذشته مانند نبرد حران پرهیز کنند و با بهره‌گیری از مسیرهای امن‌تر و پایگاه‌های لجستیکی، یورش‌های مؤثرتری را سازماندهی کنند. از منظر اهمیت استراتژیک روابط روم و پارتیان، کتاب ایزیدور نه تنها ابزاری برای شناسایی نقاط ضعف و قوت اشکانیان بود، بلکه بازتاب‌دهنده سیاست‌های اطلاعاتی آگوستوس برای حفظ توازن قدرت در شرق است. این اثر، با ثبت هدفمند ساختار اداری، شبکه راه‌ها و پایگاه‌های دفاعی و مرزی اشکانیان، به درک رومیان از شیوه رویارویی با یک امپراتوری رقیب کمک شایانی کرد. «ایستگاه‌های پارتی» فراتر از یک سفرنامه جغرافیایی است؛ این اثر حلقه اتصال میان دانش جغرافیایی و الزامات نظامی در دوران باستان است. تحلیل محتوای آن، نه تنها روشنگر استراتژی‌های روم در قبال اشکانیان است، بلکه الگویی از همزیستی رقابت‌آمیز دو امپراتوری را ترسیم می‌کند که در آن اطلاعات، به اندازه سپاه و تجهیزات جنگی، تعیین‌کننده بود.

منابع

- کالج، مالکوم (۱۳۸۸). *اشکانیان (پارتیان)*. ترجمه مسعود رجب‌نیا. تهران: انتشارات هیرمند.
- محمدی فر، یعقوب و علیرضا خونانی (۱۳۹۲). «خاراسن و جایگاه سیاسی و تجاری آن در شاهنشاهی اشکانی»، *مطالعات تاریخ فرهنگی (پژوهش نامه انجمن ایرانی تاریخی)*. ۴ (۱۶). صص ۱۱۳-۱۳۲.
- میرزایی، علی اصغر (۱۴۰۰). *منزلگاه‌های اشکانی*. تهران: انتشارات ماهی.
- ویدن گرن، گنو (۱۳۸۹). «منابع تاریخ اشکانی و ساسانی» در *تاریخ ایران از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانیان*. ترجمه حسن انوشه، تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ ششم، ج ۳/۲، صص ۸۷۳-۹۰۲.
- Astour, M. C. (1995). Overland trade routes in ancient western Asia. In J. M. Sasson (Ed.), *Civilizations of the ancient Near East* (Vol. 3, pp. 1401-1420). Charles Scribner's Sons.
- Austin, N. J. E., & Rankov, B. (1995). *Exploratio. Military and Political Intelligence in the Roman World from the Second Punic War to the Battle of Adrianople*. London et al.
- Bennett, J. (1997). *Trajan: Optimus Princeps*. Routledge.
- Bichler, R. (2007). Herodots Historien unter dem Aspekt der Raumerfassung. In M. Rathmann (Ed.).
- Briant, P. (2006). *From Cyrus to Alexander. A History of the Persian Empire*. Winona Lake.
- Campbell, B. (2011). *The Romans and Their World*. Yale University Press.
- Cawkwell, G. (2004). When, how, and why did Xenophon write the *Anabasis*? In R. L. Fox (Ed.), *The Long March: Xenophon and the Ten Thousand* (pp. 47-67). Yale.
- Chaumont, M.-L. (1984). *Études d'histoire parthe. V. La route royale des Parthes de Zeugma à Séleucie*.
- Colledge, M. A. R. 2009. *The Parthians*. Translated by Mas'ud Rajabnia. Tehran: Hirmand. [In Persian].
- Daffinà, P. (1967). *L'immigrazione dei Sakā nella Drangiana*. Roma.
- Detlefsen, D. (1909). *Die Anordnung der geographischen Bücher des Plinius und ihre Quellen*. Berlin.
- Dignas, B., & Winter, E. (2007). *Rome and Persia in Late Antiquity*. Cambridge University Press.
- Dillemann, L. (1962). *Haute Mésopotamie orientale et pays adjacents: Contribution à la géographie historique de la région, du Ve s. avant l'ère chrétienne au VIe s. de cette ère*. Paris.
- Dio Cassius. (1917). *Roman History, Volume V: Books 46-50* (E. Cary & H. B. Foster, Trans.). Loeb Classical Library 82. Harvard University Press. (Original work published 3rd c. CE)
- Dirven, L. (1999). *The Palmyrenes of Dura-Europos*. Brill.
- Fraser, P. M. (2003). *The Cities of Alexander the Great* (2nd ed.). New York.
- Gawlikowski, M. (1990). La route de l'Euphrate d'Isidore à Julien. In P.-L. Gatier et al. (Eds.), *Géographie*.
- Gnoli, T. (2000). Roma, Edessa e Palmira nel III sec. d. C. Problemi istituzionali. Uno studio sui papyri nell'Eufrate. Pisa et al.
- Gregoratti, L. (2013). The Journey East of the Great King. East and West in the Parthian Kingdom. *Parthica*, 15, 43-52.
- Gregoratti, L. (2020). Augustus and the Parthians. In M. C. Pimentel, A. M. Lóio, N. S. Rodrigues, & R. Furtado (Eds.), *Augustan Papers: New Approaches to the*

- Age of Augustus on the Bimillennium of his Death (Vol. 1, Spudasmata Band 184.1, pp. 79–93).
- Hansman, J. (1991). Characene and Charax. *Encyclopaedia Iranica*, V, 363–365. Bibliotheca Persica Press.
- Hartmann, U. (2017). Die Parthischen Stationen des Isidor von Charax: Eine Handelsroute, eine Militärmkarte oder ein Werk geographischer Gelehrsamkeit? In R. Rollinger & A. Luther (Eds.), *Der Weg des Herodot: Die Wahrnehmung der Welt im antiken Griechentum* (pp. 87–125). Harrassowitz Verlag.
- Haussig, H. W. (1992). *Die Geschichte Zentralasiens und der Seidenstrasse in vorislamischer Zeit* (2nd ed.). Darmstadt.
- Hauser, S. R. (2017). Isidor von Charax Σταθμοὶ Παρθικοί – Annäherungen an den Autor, den Routenverlauf und die Bedeutung des Werkes. In R. Rollinger & A. Luther (Eds.), *Der Weg des Herodot: Die Wahrnehmung der Welt im antiken Griechentum* (pp. 127–187). Harrassowitz Verlag.
- Herodian. (1969). *History of the Empire, Volume I: Books 1–4* (C. R. Whittaker, Trans.). Loeb Classical Library 454. Harvard University Press. (Original work published 2nd–3rd c. CE)
- Jacoby, F. 1958, *Die Fragmente der griechischen Historiker*. III/C: Autoren über einzelne Länder. II: Illyrien–Thrakien Nr. 709–856, Leiden (ND 1969).
- Kahrstedt, U. (1950). *Artabanos III. und seine Erben*. Bern.
- Khlopin, I. (1977). Die Reiseroute Isidors von Charax und die Oberen Satrapien Parthiens. *Iranica Antiqua*, 12, 117–165.
- Kramer, N. (2003). Das Itinerar Σταθμοὶ Παρθικοί des Isidor von Charax – Beschreibung eines Handelsweges? *Klio*, 85(1), 120–130.
- Luther, A. (1999). Medo nectis catenas? Die Expedition des Aelius Gallus im Rahmen der augusteischen Partherpolitik. *OrbTerr*, 5, 157–182.
- Luther, A. (2010). Zum Orientfeldzug des Gaius Caesar. *Gymnasium*, 117, 103–127.
- McLaughlin, R. (2010). *Rome and the Distant East. Trade Routes to the Ancient Lands of Arabia, India and China*. London.
- Millar, F. (1998). Caravan Cities, the Roman Near East and Long-Distance Trade by Land. In M. Austin et al. (Eds.), *Modus Operandi: Studies in Honour of Geoffrey Rickman* (pp. 119–137). London.
- Mirzaei, A.-A. 2021. *Parthian Caravanserais*. Tehran: Mahi. [In Persian].
- Mohammadifar, Y., and A. Khunani. 2013. “Khorasan and Its Political and Commercial Role in the Parthian Empire.” *Journal of Cultural History Studies (Iranian Historical Association Research Bulletin)* 4 (16): 113–132. [In Persian].
- Mommsen, T. (1909). *The Provinces of the Roman Empire (Vol. II)*. Macmillan.
- Nicolet, C. (1991). *Space, Geography, and Politics in the Early Roman Empire*. University of Michigan Press.
- Nodelman, S. A. (1960). A Preliminary History of Charakene. *Berytus*, 13, 83–121.
- Pliny. *Natural History, Volume II: Books 3-7*. Translated by H. Rackham. Loeb Classical Library 330. Cambridge, MA: Harvard University Press, 1938.
- Plischke, S. (2014). *Die Seleukiden und Iran. Die seleukidische Herrschaftspolitik in den östlichen Satrapien*. Wiesbaden.
- Purves, A. C. (2010). *Space and Time in Ancient Greek Narrative*. New York.
- Roller, D. W. (2003). *The World of Juba II and Kleopatra Selene. Royal Scholarship on Rome's African Frontier*. New York et al.
- Roller, D. W. (2008). *Isidoros of Charax (781)*. Brill's New Jacoby. Brill Online. Retrieved February 19, 2013, from

<http://referenceworks.brillonline.com/entries/brill-s-new-jacoby/isidoros-of-charax-781-a781>.

- Schmitt, R. (2007). Isidorus of Charax. In *Encyclopædia Iranica* XIV,2, 125–127. Retrieved from <http://www.iranicaonline.org/articles/isidorus-of-charax>.
- Schmitt, R. (2017). Isidors „Stathmoi Parthikoi“ aus Sicht der iranischen Toponomastik. In R. Rollinger & A. Luther (Eds.), *Der Weg des Herodot: Die Wahrnehmung der Welt im antiken Griechenland* (pp. 189–220). Harrassowitz Verlag.
- Schoff, W. H. (1914). *Parthian Stations by Isidore of Charax. An account of the overland trade route between the Levant and India in the first century B.C.: The Greek text, with a translation and commentary*. Philadelphia.
- Schuol, M. (2000). *Die Charakene. Ein mesopotamisches Königreich in hellenistisch-parthischer Zeit*. Stuttgart.
- Schuol, M. (2017). Isidor von Charax und die literarische Gattung der Stathmoi. In R. Rollinger & A. Luther (Eds.), *Der Weg des Herodot: Die Wahrnehmung der Welt im antiken Griechenland* (pp. 71–85). Harrassowitz Verlag.
- Sheldon, R. M. (2010). *Rome's Wars in Parthia*. Barnsley.
- Shipley, F. W. (Ed. & Trans.). (1924). *Velleius Paterculus: Compendium of Roman history / Res Gestae Divi Augusti*. Loeb Classical Library Vol. 152. Harvard University Press.
- Sidebotham, S. E. (1986). Roman Economic Policy in the Erythra Thalassa, 30 B.C.–A.D. 217. Leiden.
- Silverstein, A. J. (2007). *Postal Systems in the Pre-Modern Islamic World*. Cambridge.
- Tarn, W. W. (1938). *The Greeks in Bactria and India*. Cambridge (überarbeitete 3. Aufl., Chicago 1997).
- Thorley, J. (1969). The Development of Trade between the Roman Empire and the East under Augustus. *G&R*, 16, 209–223.
- Thommen, L. (2010). Griechische und lateinische Texte. In U. Hackl et al. (Eds.), *Quellen zur Geschichte des Partherreiches* (Bd. 2, pp. 1–491). Göttingen.
- Walser, G. (1985). Die Route des Isidorus von Charax durch Iran. *Archäologische Mitteilungen aus Iran*, 18, 145–156.
- Warmington, E. H. (1928). *The Commerce between the Roman Empire and India*. Cambridge.
- Widengren, G. 2010. “Sources for Parthian and Sasanian History.” In *The History of Iran: From the Seleucids to the Fall of the Sasanian Empire*, translated by Hasan Anousheh, vol. 2/3, 873–902. 6th ed. Tehran: Amirkabir. [In Persian].



Content Analysis of the Endowment Documents of Officeholders in Mazandaran Province during the Qajar Period (1210–1344 AH)

Farshid Noroozi¹, Hamidreza Aryanfar²

1. Corresponding Author Ph.D. in History of Islamic Iran, Payame Noor University, Tehran, Iran. Email: Farshidnoroozi20@gmail.com

2. Assistant Professor, Department of History, Culture and Civilization of Iran, Iranology Foundation, Tehran, Iran. Email: aryanfar@iranology.ir

Article Info	Abstract
Article Type: Research Article	<p>This study examines the nature, functions, and objectives of endowments (waqf) established by state officials in the province of Mazandaran during the period of the Qajar dynasty (1210–1344 AH). By employing qualitative content analysis of surviving waqf deeds, the research seeks to uncover patterns in the types of endowed properties, their intended uses, and their temporal and spatial distribution. The study identifies fourteen waqf deeds created by officials holding various titles, including brigadier generals, sardars, khans, beglerbegis, a kalantar, and a mustawfi. The findings reveal considerable diversity in the types of endowed assets, including agricultural lands, shops, caravanserais, pastures, gardens, qanats, coffeehouses, castles, and residential buildings. These assets reflect the economic resources available to officials and their strategic use of productive property to ensure sustainable revenue streams. The purposes of the endowments were equally diverse, ranging from financing religious ceremonies—particularly mourning rituals for Imam Husayn—to supporting descendants, aiding the poor and needy, funding educational activities, and promoting public welfare. Temporal analysis shows that 36% of the endowments were established during the reign of Naser al-Din Shah, 50% during Mozzafar al-Din Shah, and 14% during Ahmad Shah Qajar, indicating a peak in endowment activity during the late nineteenth and early twentieth centuries. Geographically, the highest concentration of waqf deeds is observed in the cities of Sari and Nur. Overall, the study demonstrates that state officials played a significant role in sustaining and expanding the waqf institution, contributing to the social, religious, and economic fabric of the region.</p>
Article History: Received: December 30, 2024	
In Revised Form: November 7, 2025	
Accepted: June 5, 2026	
Published Online: June 5, 2026	
Keywords: Qajar Period, Mazandaran Province, Waqf (Endowment), Endowment Documents, Officeholders	

Cite this The Author (s): Noroozi, F., Aryanfar, H.,(2026), Content Analysis of the Endowment Documents of Officeholders in Mazandaran Province during the Qajar Period (1210–1344 AH). Historical Sciences Studies, Vol.18, No 1, Serial No.41 – Spring- Summer:(337-361). <https://doi.org/10.22059/jhss.2025.387832.473770>

Publisher: University of Tehran Press.

© Author(s) retain the copyright. Farshid Noroozi, Hamidreza Aryanfar

DOI: <https://doi.org/10.22059/jhss.2025.387832.473770>



1. Introduction

The waqf institution has long been one of the most enduring social, economic, and religious mechanisms in Islamic societies, including Iran. Rooted in Islamic charitable principles, waqf historically functioned as a bridge between private wealth and public needs, facilitating the provision of social services, religious activities, and economic infrastructure. During the Qajar period, waqf served not only as a charitable practice but also as a mechanism for wealth distribution, social welfare, and the reinforcement of social status.

Mazandaran, with its unique geographical position, abundant natural resources, and distinct socio-economic structure, provides an ideal context for examining the operation of waqf during this era. The surviving waqf documents from the region offer valuable insights into the types of endowed properties, donors' intentions, and the broader social and economic conditions of the time.

The main research problem addressed in this study concerns the motivations and patterns of endowment among state officials in Mazandaran during the Qajar period. Specifically, the study asks what types of properties were endowed, what motivations guided the donors, how the revenues were allocated, and what social impacts these endowments produced. The central hypothesis suggests that officials primarily endowed productive properties such as agricultural lands and revenue-generating assets, motivated by religious beliefs, social responsibility, commemoration of religious rituals, support for descendants, and the desire to maintain or enhance social prestige.

Although previous scholarship has explored waqf from legal, economic, and social perspectives, relatively few studies have focused specifically on state officials within a regional context. By concentrating on this particular social group and employing a document-based analytical approach, the present study contributes to a more nuanced understanding of the relationship between political authority, social status, and charitable practices.

2. Materials and Methods

This research employs a qualitative historical methodology based on thematic content analysis of waqf deeds. The primary data consist of archival documents preserved in the collections of the Organization of Endowments and Charity Affairs and the provincial endowment administration of Mazandaran.

From a total of 1,774 Qajar-period waqf deeds recorded in the national database, fourteen documents were selected through purposive sampling. The selection criteria included: (1) geographical relevance to Mazandaran, (2) chronological placement within the Qajar period, and (3) association with individuals holding official titles such as brigadier general, sardar, khan, beglerbegi, kalantar, or mustawfi. The analysis followed a thematic approach, identifying recurring patterns and categories within the documents. Three main analytical axes were emphasized: the types of endowed properties, the intended uses and objectives of the endowments, and their temporal and spatial distribution. The research also considered the broader socio-political and religious context to ensure historically grounded interpretations.

Given limitations in access to complete archival records, the findings are interpreted within the scope of available documents, acknowledging that they represent a sample rather than the entirety of endowment activity in the region.

3. Discussion and Results

The analysis identifies a total of twenty-five endowed properties across the fourteen deeds, revealing a predominance of single-asset endowments. Agricultural lands and farms constitute the largest category, accounting for more than half of the endowed properties, highlighting the centrality of agriculture in the regional economy and the preference for income-generating assets capable of sustaining long-term charitable functions. Other types of assets include shops, caravanserais, pastures, gardens, qanats, castles, coffeehouses, and residential buildings. The diversity of these assets reflects the economic capacity of officials and their strategic selection of properties with stable revenue potential. Regarding intended uses, the study distinguishes between single-purpose and multi-purpose endowments. Religious functions, particularly funding mourning ceremonies for Imam Husayn, constitute a major category, demonstrating the strong connection between religious devotion and

charitable giving. In many cases, detailed instructions were provided regarding the organization of ceremonies, including payment of reciters, provision of food and beverages, and maintenance of religious spaces. Another significant category involves charitable and public welfare activities, including assistance to widows, orphans, the poor, debtors, and travelers, as well as funding burial expenses and supporting public infrastructure such as roads, mosques, schools, and bridges. Educational purposes also appear in several endowments, including funding for schools, teachers' salaries, and the purchase of books. Temporal distribution indicates that endowment activity peaked during the reign of Mozzafar al-Din Shah, likely reflecting broader socio-political changes, including rising social awareness and reformist movements. The decline during the reign of Ahmad Shah may be attributed to political instability and economic uncertainty. Spatially, the concentration of endowments in Sari and Nur suggests the importance of these urban centers as administrative and economic hubs where officials held greater influence and resources. Overall, the findings illustrate that endowment practices among officials were shaped by a combination of religious motivations, social responsibilities, economic considerations, and the desire for social legitimacy.

4. Conclusion

This study demonstrates that state officials in Mazandaran during the Qajar period played a crucial role in sustaining and expanding the waqf institution. By dedicating a wide range of productive assets, they created enduring sources of revenue that supported religious rituals, social welfare, education, and public infrastructure. The predominance of agricultural properties highlights the economic logic underlying endowment practices, while the diversity of charitable purposes reflects a broad conception of social responsibility. The temporal and spatial patterns identified in the study further reveal the influence of political stability, economic conditions, and regional dynamics on charitable activities. Ultimately, the research underscores the significance of waqf as both a religious practice and a socio-economic institution, offering valuable insights into the interplay between political authority, social structure, and philanthropy in Qajar-era Iran. By shedding light on the motivations and practices of state officials, the study contributes to a deeper understanding of how charitable institutions functioned within the broader historical context and how they helped shape the social and cultural landscape of Mazandaran.



تحلیل محتوای اسناد موقوفات صاحب‌منصبان ایالت مازندران در دوره قاجار (۱۳۴۴-۱۲۱۰ق.)

فرشید نوروزی^۱، حمیدرضا آریان‌فر^۲

Farshidnorozi20@gmail.com

aryanfar@iranology.ir

۱. نویسنده مسئول دکتری تاریخ ایران اسلامی، دانشگاه پیام نور، تهران، ایران. رایانامه:

۲. استادیار گروه تاریخ، فرهنگ و تمدن ایران، بنیاد ایران‌شناسی، تهران، ایران. رایانامه:

اطلاعات مقاله چکیده

نوع مقاله:

علمی - پژوهشی

تاریخ دریافت:

۱۴۰۳/۱۰/۰۹

تاریخ بازنگری:

۱۴۰۴/۰۱۸/۳۱

تاریخ پذیرش:

۱۴۰۴/۰۸/۱۷

تاریخ انتشار:

۱۴۰۵/۰۳/۱۵

این پژوهش باهدف بررسی چگونگی مصارف و انواع موقوفات صاحب‌منصبان ایالت مازندران در دوره قاجار، به تحلیل محتوای اسناد مربوط به این موقوفات می‌پردازد. تمرکز اصلی این پژوهش بر تحلیل کیفی محتوای این اسناد است تا بتوان به درک جامعی از تعداد، نوع، اهداف و نیت واقفان دست‌یافت. تنوع در نوع موقوفات صاحب‌منصبان واقف در ایالت مازندران نشان می‌دهد که واقفان این دوره از دارایی‌های مختلف خود برای وقف استفاده می‌کردند. مصارف تعیین‌شده برای این موقوفات شامل مواردی همچون برگزاری مراسم عزاداری، تأمین هزینه‌های زندگی اولاد واقف، کمک به فقرا، سادات و مساکین، انجام امور خیر و عام‌المنفعه می‌شد. این گستردگی در مصارف نشان از توجه واقفان به ابعاد مختلف نیازهای جامعه و همچنین اعتقادات مذهبی آنها دارد. از نظر بازه زمانی، توزیع وقف‌های انجام‌شده توسط این صاحب‌منصبان شامل ۳۶ درصد مربوط به دوره ناصری، ۵۰ درصد مربوط به دوره مظفرالدین‌شاه و ۱۴ درصد نیز متعلق به دوره احمدشاه بوده است. این توزیع زمانی نشان می‌دهد که اوج فعالیت وقف توسط این گروه از صاحب‌منصبان در دوره مظفرالدین‌شاه بوده است. از نظر جغرافیایی، این وقف‌نامه‌ها مربوط به صاحب‌منصبان شهرهای ساری، نور، بارفروش، آمل، بلده، سوادکوه و بندپی ایالت مازندران بوده است. نتایج این پژوهش نشان می‌دهد که صاحب‌منصبان ایالت مازندران در دوره قاجار نقش مهمی در توسعه سنت وقف داشته‌اند و با وقف دارایی‌های متنوع خود، به رفع نیازهای مختلف جامعه کمک می‌کردند. تنوع در نوع موقوفات، مصارف تعیین‌شده و همچنین توزیع زمانی و مکانی وقف‌ها، تصویر جامعی از وضعیت وقف در این دوره و در این منطقه ارائه می‌دهد.

واژه‌های کلیدی: دوره قاجار،

ایالت مازندران، وقف، اسناد

موقوفات، صاحب‌منصبان.

استناد: نوروزی، فرشید، آریان‌فر، حمیدرضا، (۱۴۰۵). تحلیل محتوای اسناد موقوفات صاحب‌منصبان ایالت مازندران در دوره قاجار (۱۳۴۴-۱۲۱۰ق.). پژوهشهای علوم

تاریخی، سال ۱۸، شماره ۱، بهار و تابستان، شماره پیاپی ۴۱- (۳۳۷-۳۶۱). DOI: <https://doi.org/10.22059/jhss.2025.387832.473770>



ناشر: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران. © نویسندگان: فرشید نوروزی، حمیدرضا آریان‌فر

۱. مقدمه

وقف، به‌عنوان یکی از مهم‌ترین و پایدارترین نهادهای اجتماعی، اقتصادی و مذهبی در تاریخ ایران، همواره نقشی بنیادین در ساماندهی روابط اجتماعی، تقویت زیرساخت‌های اقتصادی و توسعه امور خیریه ایفا کرده است. این نهاد که ریشه در آموزه‌های اسلامی دارد، با ایجاد پیوندی ناگسستنی میان نیت خیرخواهانه افراد و نیازهای عمومی جامعه، در طول اعصار، به‌ویژه در دوره قاجار، به‌ابزاری کارآمد برای پاسخگویی به طیف وسیعی از نیازهای اجتماعی، مذهبی و اقتصادی تبدیل شد. وقف در این دوره، نه تنها به عنوان یک سنت حسنه، بلکه به عنوان یک سازوکار مهم در توزیع ثروت، کاهش نابرابری‌های اجتماعی، تأمین مالی نهادهای مذهبی و عام‌المنفعه و همچنین تثبیت موقعیت اجتماعی واقفان عمل می‌کرد. مطالعه موقوفات دوره قاجار، پنجره‌ای به سوی درک عمیق‌تر ساختارهای اجتماعی، اقتصادی، مذهبی و فرهنگی آن دوران می‌گشاید و بازتابی از اولویت‌ها، نیازها، ارزش‌ها و تحولات جامعه آن زمان را به نمایش می‌گذارد. بررسی اسناد وقفی، امکان تحلیل دقیق‌تر انگیزه‌های واقفان، نحوه توزیع منابع، الگوهای پویای اجتماعی و تأثیرات وقف بر جامعه را فراهم می‌آورد.

ایالت مازندران، با موقعیت جغرافیایی خاص خود در شمال ایران و برخورداری از منابع طبیعی غنی و ساختار اجتماعی و اقتصادی ویژه، بستری مناسب برای مطالعه عملکرد و کارکرد نهاد وقف در دوره قاجار به شمار می‌آید. این ایالت، با پیشینه‌ای طولانی در سنت‌های مذهبی و فرهنگی، شاهد شکل‌گیری موقوفات متنوعی در طول تاریخ بوده است. اسناد موقوفات به جا مانده از این دوره، اطلاعات ارزشمندی در مورد نوع اموال وقفی، اهداف واقفان، مصارف تعیین‌شده برای موقوفات، شرایط اجتماعی و اقتصادی منطقه و همچنین نقش طبقات مختلف اجتماعی در این سنت حسنه ارائه می‌دهد. بررسی این اسناد، تصویری جامع از جایگاه وقف در پویایی اجتماعی و اقتصادی مازندران در دوره قاجار ترسیم می‌کند.

مسئله اصلی این پژوهش، بررسی چگونگی و چرایی وقف اموال توسط صاحب‌منصبان ایالت مازندران در دوره قاجار است. به طور مشخص، این پژوهش به دنبال پاسخ به این پرسش‌هاست: چه نوع اموالی توسط صاحب‌منصبان وقف می‌شد؟ اهداف و انگیزه‌های اصلی آنان از این عمل چه بود؟ مصارف تعیین شده برای این موقوفات چگونه بود و چه تأثیری بر جامعه محلی داشت؟ هدف اصلی این پژوهش، تحلیل و بررسی الگوهای وقف در میان این گروه اجتماعی خاص و شناسایی انگیزه‌ها و اهداف آنان از این عمل خیرخواهانه، همچنین بررسی تأثیرات اجتماعی و اقتصادی این موقوفات بر جامعه مازندران در دوره قاجار است. فرضیه اولیه پژوهش بر این مبنا استوار است که صاحب‌منصبان مازندرانی عمدتاً املاک تولیدی مانند زمین‌های کشاورزی، باغ‌ها، مراتع، قنوات و کاروانسراها را وقف می‌کردند که ناشی از ارزش اقتصادی و امکان بهره‌برداری بلندمدت از آنها بوده است. همچنین، انتظار می‌رود که نیت وقف آنان بیشتر حول محور باورهای

مذهبی، شعائر عاشورایی، کمک به فقرا و نیازمندان، تأمین هزینه‌های اولاد و همچنین حفظ و ارتقاء جایگاه اجتماعی خود متمرکز بوده باشد.

مطالعات متعددی به بررسی نهاد وقف در دوره‌های مختلف تاریخی ایران، به‌ویژه دوره قاجار، پرداخته‌اند. این مطالعات، ابعاد گوناگون وقف از جمله جنبه‌های حقوقی، اقتصادی، اجتماعی و مذهبی آن را مورد بررسی قرار داده‌اند. برخی از این پژوهش‌ها به بررسی کلیات وقف و نقش آن در جامعه پرداخته‌اند، در حالی که برخی دیگر به مطالعه موقوفات در مناطق خاص یا توسط گروه‌های اجتماعی خاص مانند علما، تجار و زنان اختصاص یافته‌اند. برای مثال، پژوهش‌هایی به نقش وقف در تأمین مالی مساجد، مدارس، بیمارستان‌ها و سایر نهادهای عام‌المنفعه در دوره قاجار پرداخته‌اند. همچنین، مطالعاتی به بررسی تأثیرات اقتصادی وقف بر توسعه کشاورزی، تجارت و صنعت در این دوره پرداخته‌اند. با این حال، پژوهش‌های محدودی به صورت متمرکز موقوفات صاحب‌منصبان در یک منطقه خاص مانند مازندران بررسی کرده‌اند. این پژوهش تلاش می‌کند با تمرکز بر این گروه اجتماعی و در یک منطقه جغرافیایی خاص، خلأ موجود در این زمینه را پر کند و ابعاد جدیدی از تاریخ اجتماعی و اقتصادی مازندران در دوره قاجار را روشن سازد. بررسی اسناد وقفی صاحب‌منصبان مازندران در این دوره، علاوه بر شناخت انگیزه‌های واقفان، به درک بهتری از ساختار قدرت و نفوذ این طبقه در جامعه آن روزگار نیز کمک خواهد کرد.

در این پژوهش، از روش تحلیل محتوای کیفی برای بررسی اسناد موقوفات صاحب‌منصبان استفاده شده است. این روش به محقق امکان می‌دهد تا با بررسی عمیق‌تر اسناد و تمرکز بر مضامین، الگوها، مفاهیم و موضوعات برجسته در متن اسناد، به درک بهتری از انگیزه‌ها، اهداف، نیات و الگوهای رفتاری واقفان دست یابد. تحلیل محتوای کیفی، ابزاری قدرتمند برای تفسیر معنای داده‌های متنی، کشف الگوهای پنهان در آنها و ارائه تفسیری جامع از موضوع مورد مطالعه است. در این پژوهش، اسناد وقفی موجود در آرشیوهای مختلف، از جمله سازمان اوقاف و امور خیریه، کتابخانه‌ها و مراکز اسنادی مورد بررسی و تحلیل قرار گرفته‌اند.

این پژوهش با تمرکز بر اسناد موقوفات صاحب‌منصبان مازندران در دوره قاجار، رویکردی نوآورانه اتخاذ کرده است. به‌جای بررسی کلی موقوفات، تمرکز ویژه بر موقوفات ایجاد شده توسط صاحب‌منصبان، درک بهتری از انگیزه‌ها، اهداف، جایگاه اجتماعی و نقش سیاسی و اقتصادی این گروه در وقف اموال فراهم می‌آورد. تحلیل دقیق اسناد با رویکرد منطقه‌ای و با استفاده از روش‌های تحلیل محتوا، به بررسی نوع موقوفات، اهداف واقفان، مصارف و تأثیرات منطقه‌ای آنها پرداخته و به کشف الگوها و روندهای پنهان در داده‌ها کمک می‌کند. ترکیب داده‌های کمی در مورد تعداد، نوع، ارزش و مصارف موقوفات با داده‌های کیفی در مورد اهداف،

انگیزه‌ها و شرایط اجتماعی و اقتصادی مرتبط با وقف، تصویری جامع و چند بعدی از موضوع ارائه داده و به درک عمیق‌تر روابط بین وقف، جامعه و اقتصاد در مازندران دوره قاجار می‌انجامد.

۲. اداره اوقاف در دوره قاجار

اوقاف در دوره قاجار (۱۲۱۰-۱۳۴۴ ق.) را می‌توان از حیث چگونگی اداره، به سه مقطع زمانی تقسیم کرد: در مقطع زمانی اول که از آغاز حکومت قاجار در سال ۱۲۱۰ ق. تا ۱۲۷۱ ق. را در برمی‌گیرد، ثبت و اداره موقوفات و تولید آنها، بیشتر تحت‌نظر و نفوذ روحانیون و مجتهدان انجام می‌شد (شریعتی و دیگران، ۱۴۰۰: ۱۱۲). اگر ملک وقفی در محل زندگی یک مجتهد یا روحانی برجسته وجود داشت، معمولاً برای اداره موقوفه، به نظر او توجه می‌شد. علاوه بر این‌ها، روحانیون و مجتهدان برجسته با مهر کردن ذیل اسناد موقوفه، صحت و اصالت آنها را تأیید می‌کردند (ملکم، بی‌تا: ۱۶۶؛ الگار، ۱۳۵۹: ۲۱).

مقطع دوم، سال‌های (۱۲۷۱ ق.) تا پیش از تصویب قانون اوقاف و معارف کشور (۱۳۲۸ ق.) را در بر می‌گیرد. در این دوره که مقارن با دوره ناصری و تلاش‌ها برای تغییر و تحول در ساختار اداری کشور بود، سعی شد مدیریت کلی امور موقوفات به وزارتخانه‌ای واگذار شود که عناوینی چون «وزارت معارف و اوقاف»، «وزارت وظایف و اوقاف»، «وزارت فواید عامه»، «وزارت معارف، اوقاف و پست» نام‌گذاری شده بود (مستوفی، ۱۳۸۴: ۸۸-۸۹، خورموجی، ۱۳۶۳: ۲۴۳).

مقطع سوم، به‌دوره پس از مشروطیت (۱۳۲۴ ق.) بر می‌گردد که مجلس شورای ملی با تصویب قانون «وزارت معارف، اوقاف و صنایع مستظرفه» در سال ۱۳۲۸ ق.، قانونمذکوران اداره وقف و استفاده از عواید موقوفات برای توسعه معارف کشور را مدنظر قرار داد (ریاحی سامانی، ۱۳۷۸: ۳۴).

۳. تحلیل زمانی و مکانی وقف‌نامه‌های صاحب‌منصبان ایالت مازندران

از نظر ترتیب زمانی، توزیع وقف‌های صاحب‌منصبان ایالت مازندران به این صورت بوده است: ۳۶ درصد از وقف‌ها مربوط به دوره ناصرالدین‌شاه (۱۳۱۳-۱۲۶۴ ق.)، ۵۰ درصد مربوط به دوره مظفرالدین‌شاه (۱۳۲۴-۱۳۱۳ ق.) و ۱۴ درصد متعلق به دوره احمدشاه (۱۳۴۳-۱۳۲۶ ق.) هستند. همچنین، از نظر مکانی، این وقف‌نامه‌ها مربوط به صاحب‌منصبان شهرهای ساری، نور، بارفروش، آمل، بلده، سوادکوه و بندپی به ترتیب با ۴، ۴، ۲، ۱، ۱، ۱ و ۱ وقف‌نامه می‌باشد.

توزیع زمانی وقف‌ها نشان می‌دهد که بیشترین فعالیت‌های وقفی در دوره مظفرالدین‌شاه صورت گرفته است. این نکته حاکی از آن است که در این دوره، شرایط اجتماعی و اقتصادی به‌گونه‌ای بوده که موجب افزایش فعالیت‌های وقفی شده است. این دوره با تحولات سیاسی و اجتماعی مهمی مانند جنبش مشروطه‌خواهی همراه بوده است. جنبش مشروطه‌خواهی که باهدف دستیابی به عدالت، قانون‌گرایی و محدودکردن قدرت مطلقه شاه شکل گرفت، موجب افزایش آگاهی‌های اجتماعی و مسئولیت‌پذیری افراد جامعه شد. در چنین شرایطی، افراد بیشتری ممکن

است به فکر وقف اموال خود برای امور خیریه و عمومی افتاده باشند تا به‌نوعی در بهبود وضعیت جامعه سهیم شوند.

دوره ناصری نیز با ۳۶ درصد از وقف‌ها نشان‌دهنده دوره‌ای نسبتاً پررونق در زمینه فعالیت‌های وقفی است. این امر ممکن است به دلیل ثبات نسبی سیاسی و اقتصادی و توسعه‌های اجتماعی و فرهنگی در این دوره باشد. شاه با اصلاحات اقتصادی و اجتماعی، به تثبیت نسبی اوضاع کشور پرداخت که می‌تواند موجب افزایش اعتماد مردم به آینده و ترغیب آنها به وقف اموالشان شده باشد. در مقابل، دوره احمدشاه با تنها ۱۴ درصد از وقف‌ها نشان‌دهنده کاهش فعالیت‌های وقفی است. این دوره که با ناپایداری‌های سیاسی و اقتصادی و تحولات اجتماعی پس از مشروطه همراه بود، باعث کاهش اعتماد عمومی و بی‌ثباتی اقتصادی شد. در چنین شرایطی، مردم تمایل کمتری به وقف اموال خود پیدا می‌کنند زیرا نگران آینده خود و خانواده‌شان هستند و نمی‌توانند به راحتی از اموال خود برای امور خیریه صرف نظر کنند.

توزیع مکانی وقف‌ها نشان می‌دهد که بیشترین وقف‌نامه‌ها مربوط به شهرهای ساری و نور است که هر کدام با ۴ وقف‌نامه، بیشترین سهم را دارند. این امر می‌تواند به دلیل موقعیت جغرافیایی، اقتصادی و اجتماعی این شهرها باشد که صاحب‌منصبان بیشتری در این مناطق فعالیت داشته‌اند. ساری و نور به عنوان مراکز اداری و اقتصادی مازندران در دوره قاجار، جاذبه‌های زیادی برای صاحب‌منصبان داشتند و این افراد به دلیل نفوذ و قدرت بیشتری که در این مناطق داشتند، توانستند فعالیت‌های وقفی بیشتری انجام دهند.

بارفروش با ۲ وقف‌نامه در رتبه بعدی قرار دارد که نشان‌دهنده اهمیت این شهر در دوره قاجار است. بارفروش (بابل امروزی) به عنوان یکی از مراکز تجاری و اقتصادی مهم منطقه، نقش مهمی در توسعه و رشد اقتصادی مازندران داشت و همین امر باعث شده بود تا صاحب‌منصبان این شهر نیز در فعالیت‌های وقفی مشارکت نمایند. شهرهای آمل، بلده، سوادکوه و بندپی هر کدام با ۱ وقف‌نامه در رتبه‌های بعدی قرار دارند. این توزیع مکانی نشان‌دهنده تفاوت‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بین مناطق مختلف مازندران در دوره قاجار است. شهرهای کوچکتر و کمتر توسعه‌یافته‌تر نسبت به مراکز اصلی، به دلیل امکانات کمتر و نفوذ محدودتر صاحب‌منصبان، تعداد کمتری وقف‌نامه دارند. تحلیل یافته‌های فوق نشان می‌دهد که فعالیت‌های وقفی در دوره قاجار تحت‌تأثیر عوامل زمانی و مکانی مختلف بوده است. دوره مظفرالدین‌شاه به دلیل وقوع تحولات اجتماعی و سیاسی، بیشترین فعالیت‌های وقفی را به خود اختصاص داده است، درحالی‌که در دوره احمدشاه به دلیل ناپایداری‌های سیاسی و اقتصادی، کاهش چشمگیری در این فعالیت‌ها مشاهده می‌شود. از نظر مکانی، شهرهای ساری و نور به دلیل موقعیت جغرافیایی و اهمیت اقتصادی و اجتماعی، بیشترین تعداد وقف‌نامه‌ها را دارند. این نکات نقش مهم وقف در توسعه اجتماعی و فرهنگی این منطقه را نشان دهد.

۴. تعداد و تنوع موقوفات صاحب‌منصبان ایالت مازندران

بررسی تعداد و تنوع موقوفات صاحب‌منصبان ایالت مازندران در دوره قاجار، تصویری روشن از نحوه نگرش و عملکرد این گروه اجتماعی در قبال سنت وقف ارائه می‌دهد. در چهارده سند وقفی موجود از صاحب‌منصبان در دوره قاجار، در مجموع ۲۵ رقبه به ثبت رسیده است. نکته قابل توجه در این میان، الگوی وقف این صاحب‌منصبان است که معمولاً برای هر وقف، یک نوع رقبه در نظر گرفته می‌شد. به عبارت دیگر، واقفان اغلب تمرکز خود را بر وقف یک نوع مال یا دارایی خاص معطوف می‌کردند.

از چهارده وقف‌نامه بررسی شده، ده مورد به موقوفاتی اختصاص دارند که تنها شامل یک رقبه بودند. این بدان معناست که در این موارد، واقف صرفاً یک نوع مال، مانند یک قطعه زمین کشاورزی یا یک باب دکان را وقف می‌کرد. در مقابل، تنها چهار مورد از وقف‌نامه‌ها به صورت چندرقبه‌ای تنظیم شده بودند. در این موارد، واقف چند نوع مال مختلف، مانند زمین کشاورزی، دکان و باغ را به صورت همزمان وقف می‌کرد. این الگوی غالب وقف تک‌رقبه‌ای باعث شده است که تعداد رقبات ثبت شده (۲۵ رقبه) با تعداد واقفان (۱۴ نفر) نسبتاً نزدیک باشد و اختلاف چشمگیری میان این دو عدد مشاهده نشود. این همخوانی نسبی نشان‌دهنده تمرکز و هدف‌گذاری مشخص واقفان در استفاده از اموال خود برای مقاصد خاص است. به نظر می‌رسد که صاحب‌منصبان با این رویکرد، قصد داشتند تا با وقف یک نوع مال مشخص، تأثیرگذاری بیشتری بر هدف مورد نظر خود داشته باشند و از پراکندگی و ابهام در نحوه استفاده از موقوفه جلوگیری کنند. از مجموع ۲۵ رقبه ثبت شده در وقف‌نامه‌ها، بیشترین سهم به زمین‌ها و مزارع کشاورزی اختصاص دارد. سیزده رقبه، معادل ۵۲ درصد از کل رقبات، شامل زمین‌ها و مزارع کشاورزی هستند. این امر نشان‌دهنده اهمیت زمین و کشاورزی در اقتصاد و زندگی اجتماعی آن دوره و همچنین توجه صاحب‌منصبان به این بخش به عنوان منبع اصلی درآمد و ثروت است. وقف زمین‌های کشاورزی نه تنها می‌توانست منبع درآمد پایداری برای مصارف تعیین شده فراهم کند، بلکه به نوعی تداوم فعالیت‌های کشاورزی و بهره‌برداری از زمین را نیز تضمین می‌کرد.

پس از زمین‌های کشاورزی، دکان‌ها و کاروانسراها هر کدام با دو رقبه، سهم یکسانی در موقوفات دارند. وقف دکان‌ها می‌تواند به منظور تأمین درآمد برای مصارفی مانند کمک به فقرا، طلاب و یا روشنایی اماکن مذهبی صورت گرفته باشد. کاروانسراها نیز به عنوان مراکزی برای اقامت و تجارت، نقش مهمی در اقتصاد آن دوره ایفا می‌کردند و وقف آنها می‌توانست به رونق تجارت و تأمین رفاه مسافران کمک کند. مراتع نیز با دو رقبه در میان موقوفات دیده می‌شوند. وقف مراتع می‌تواند به منظور استفاده دامداران و عشایر و یا تأمین علوفه برای دام‌های موقوفه صورت گرفته باشد. سایر موارد ذکر شده در وقف‌نامه‌ها شامل باغ، قنات، قلعه، قهوه‌خانه و عمارت هستند که هر کدام تنها یک رقبه را شامل می‌شوند. وقف باغ می‌تواند به منظور تأمین میوه و یا

درآمد حاصل از فروش محصولات باغی برای مصارف خاص صورت گرفته باشد. قنات به عنوان منبع اصلی تأمین آب کشاورزی و آشامیدنی، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بوده و وقف آن می‌توانست به بهبود وضعیت کشاورزی و زندگی مردم کمک کند. وقف قلعه احتمالاً به منظور استفاده به عنوان پناهگاه و یا اهداف نظامی صورت گرفته است. قهوه‌خانه نیز به عنوان مکانی برای تجمع و تبادل اخبار و اطلاعات، در زندگی اجتماعی آن دوره نقش داشته و وقف آن می‌تواند به منظور تأمین درآمد برای مصارف خیریه و یا ارائه خدمات به مردم صورت گرفته باشد. وقف عمارت نیز می‌تواند به منظور استفاده به عنوان محل سکونت، مدرسه و یا سایر کاربری‌های عام‌المنفعه صورت گرفته باشد. در مجموع، بررسی تعداد و تنوع موقوفات صاحب‌منصبان مازندران در دوره قاجار نشان می‌دهد که این گروه اجتماعی با تمرکز بر وقف اموال تولیدی و با هدف‌گذاری مشخص، نقش مهمی در توسعه سنت وقف و تأمین نیازهای جامعه ایفا می‌کردند.

نمودار شماره ۱: انواع موقوفات صاحب‌منصبان ایالت مازندران

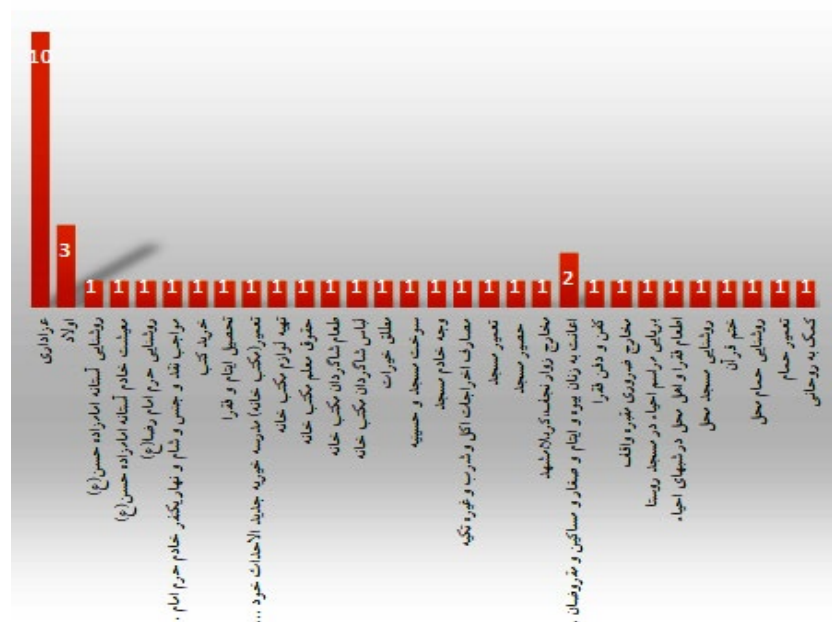


۵. انواع مصارف موقوفات صاحب‌منصبان ایالت مازندران

مصارف و نیت موقوفات صاحب‌منصبان، شامل موارد متعددی می‌شد. واقفان این دوره در تعیین نیت و مصارف موقوفات به دو صورت عمل می‌کردند. نخست تعیین و درج یک نیت و مصرف در سند وقف‌نامه و دوم در نظر گرفتن دو یا چند نیت یا مصرف برای موقوفه. به موقوفات نوع اول می‌توان عنوان موقوفات تک مصرفی و به موقوفات نوع دوم عنوان موقوفات چند مصرفی داد. در موقوفات شاهزادگان قاجاری ۶ موقوفه ماهیتی تک کارکردی و ۸ موقوفه ماهیتی چند کارکردی دارد. به عنوان نمونه «سرکار شوکت مدار عظمت اقتدار جلالت آثار عمده الاکابر و الاعیان نتیجه الاعاظم و الاعیان معتمدالسلطان آقای میرزاعلی اکبرخان سرتیپ خواجه نوری» تنها یک نیت «بر گلگون قبای عرصه نینوا جناب خامس آل عبا حضرت سید الشهداء علیه و علی آبائه الف درود و آلاف الثناء و اصحاب کبار آن بزرگوار رضوان‌الله‌علیهم که در یوم‌الطف به فیض شهادت فیض شده‌اند که منافع هر ساله آن اولاً هر قسم و هر قدری که امکان دارد مخصوصاً

باید در ماه محرم سه یوم بعد از عاشورا که عبارت از یازدهم و دوازدهم و سیزدهم باشد در تکیه بلده و چمستان در عزاداری آن جناب و اصحاب» را برای موقوفه‌اش در نظر گرفته است (سند شماره ۱۵/ع). اما در مقابل «زیده الاقران میرزا علی خان سرتیپ خلف مرحوم مبرور رضوان مکان میرزامحمد حسن خواجه نوری» چهار مصرف: «باید صرف و مصارف کلیه خیرات نماید و در هر وقت و هر زمانی که صلاح داند هر یک از کیفیات از قبیل عزاداری جناب ولایتمانی حضرات اباعبدالله الحسین ارواحنا فداه و سایر ائمه و شهدا بدر و خنین و صحرای کربلا و سایر ائمه دین صلوات الله علیهم اجمعین و صرف مخارج زوار نجف اشرف و کربلای معلی و مشهد مقدس و اعانت زنان بیوه و ایتام و صغار و مسکین مقروضین و بیچارگان و دردمندان در ماندگان و اشخاصی که بمیرند و از برای آنها متمکن در کفن و دفن از مال ایشان نباشد در وجه کفن و دفن از واجبات و مندرجات؟ آن صرف نماید و گرسنگان و برهنگان و زنان بی پرستار و قبیله و ارحام که فقیر باشند و تعمیر و اصلاح راه‌ها و بنای مدارس و مساجد و پل و کاروان‌سرا خلاصه آنکه مصارف آنها خصوصیتی ندارد به هیچ وجه بلکه بر سیل عموم و شمول و در مصرف و ممزی که تحصیل ثواب و جزای یوم الحساب در آن توان یافت نمود خرج شود ملک از میرزا بابا کلیکی واقع در مزرع کلیک که موازی دوازده پیمان و دو قطعه بذرافشان است وقف است و؟ مصارف روشنائی و تعمیر و سایر مصارف روضه متبرکه امام زاده واجب‌التعظیم قریه کلیک هر ساله منافع آن صرف شود» را برای موقوفه خود تعیین کرده است (سند شماره ۵۳/س).

نمودار شماره ۲: مصارف موقوفات صاحب منصبان ایالت مازندران



۵-۱. عزاداری

وقف به‌عنوان یک نهاد دیرپا در جامعه اسلامی، نقشی اساسی در تأمین نیازهای گوناگون اجتماعی، فرهنگی و مذهبی ایفا کرده است. در میان انواع وقف‌های صورت گرفته در طول تاریخ ایران، اختصاص بخشی از این موقوفات به برگزاری مراسم عزاداری برای ائمه اطهار (علیهم‌السلام)، به‌ویژه امام حسین (ع)، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. این امر نه تنها نشان‌دهنده عمق ارادت و پایبندی مردم به خاندان عصمت و طهارت است، بلکه بازتابی از جایگاه رفیع واقعه عاشورا در فرهنگ و باورهای مذهبی جامعه ایرانی به‌شمار می‌رود. در این میان، نقش صاحب‌منصبان و شخصیت‌های بانفوذ جامعه در وقف قابل توجه و بررسی است. بررسی وقف‌نامه‌های تاریخی، اطلاعات ارزشمندی در خصوص نیت واقفان و مصارف تعیین شده برای موقوفات ارائه می‌دهد. تحلیل این اسناد نشان می‌دهد که صاحب‌منصبان و افراد دارای جایگاه اجتماعی، سهم قابل توجهی در وقف برای برگزاری مراسم عزاداری داشته‌اند. این افراد با درک اهمیت این سنت مذهبی و تأثیر آن در جامعه، اقدام به وقف اموال و دارایی‌های خود می‌کردند.

بر اساس بررسی‌های انجام شده بر روی ۲۵ مورد از مصارف مندرج در وقف‌نامه‌های مورد مطالعه، ۱۰ مورد به طور مستقیم به برگزاری مراسم تعزیه و عزاداری سیدالشهداء (ع) یا سایر امامان شیعه اختصاص یافته است. این آمار نشان‌دهنده تمرکز قابل توجه واقفان، به‌ویژه صاحب‌منصبان، بر این جنبه از فعالیت‌های مذهبی است. نکته قابل تأمل دیگر، اختصاص تک‌منظوره برخی از این وقف‌هاست. از میان ۱۰ مورد ذکر شده، در ۶ مورد، مصرف وقف به صورت انحصاری و صرفاً برای روضه‌خوانی و تعزیه امام حسین (ع) در ایام محرم و صفر تعیین شده است. این امر بیانگر تأکید ویژه واقفان بر برگزاری هرچه باشکوه‌تر این مراسم در ایام عزاداری و زنده نگه‌داشتن یاد و خاطره شهدای کربلا است. این نوع وقف‌ها نشان می‌دهد که واقفان، به‌ویژه صاحب‌منصبان، با چه دقت و ظرافتی نیت خود را در وقف‌نامه‌ها ذکر می‌کردند و تا چه میزان بر اجرای دقیق آنها تأکید داشتند.

دلایل متعددی برای تمرکز صاحب‌منصبان بر وقف برای عزاداری می‌توان برشمرد:

تأثیرگذاری اجتماعی: صاحب‌منصبان به خوبی از تأثیرگذاری اجتماعی مراسم عزاداری آگاه بودند. آنها با وقف برای این منظور، نه تنها به ترویج آموزه‌های دینی کمک می‌کردند، بلکه در تقویت انسجام اجتماعی و پیوند میان اقشار مختلف جامعه نیز نقش ایفا می‌کردند.

نمایش پایبندی مذهبی: وقف برای عزاداری، فرصتی برای صاحب‌منصبان بود تا پایبندی خود به مذهب و ارزش‌های دینی را به نمایش بگذارند. این امر می‌توانست به تقویت جایگاه اجتماعی و مشروعیت آنها نیز کمک کند.

اجر معنوی: باور به اجر و پاداش معنوی وقف، به‌ویژه وقف برای امور خیریه و مذهبی، یکی دیگر از انگیزه‌های صاحب‌منصبان برای این اقدام بود. آنها با وقف اموال خود، به دنبال کسب رضایت الهی و ذخیره آخرت خود بودند.

استمرار سنت‌ها: صاحب‌منصبان با وقف برای عزاداری، در حفظ و استمرار سنت‌های مذهبی جامعه نقش مهمی ایفا می‌کردند. آنها با تأمین منابع مالی لازم، اطمینان حاصل می‌کردند که این مراسم به صورت مستمر و با کیفیت مناسب برگزار شوند. به‌عنوان نمونه «سرکار شوکت مدار امیرالامرا العظام کهف الارای والایتام معین الاسلام مقرب حضرت السلطان بندگان عالی عباس خان بیگلربیگی دام مجد العالی»، «همگی و تمامی چهاردانگ و نیم از کل شش‌دانگ بالوخیل مرسوم به مقام ملکی و متصرفی خود را از خشکه و آبی و توت و تلوار و مراتع از معموره و مخروبه که در یک فرسنگی ساری واقع است هر چه را که ملک او صادق آید من غیر استثنا شیئی من جمیع الوجوه» را برای عزاداری امام حسین (ع) وقف کرده است» (سند کلاسه: ۴/ک). در ۳ وقف‌نامه، وقف بر عزاداری امام حسین (ع) و دیگر ائمه، در کنار سایر مصارف، به‌عنوان یکی از مصارف اصلی موقوفات ذکر شده است. به‌عنوان نمونه «حضرت مستطاب اجل اکرم افخم نواب اشرف اسعد ارفع والد شاهزاده حاجی حبیب الله میرزا دام اقباله العالی» مصارف موقوفه خود را «بر جهت تعزیه داری حضرت سیدالانس والجان و خیر شباب اهل الجنان الامام‌الهمام السعید الشهید خامس اصحاب‌الکسا سیدالشهداء حضرت ابی عبدالله الحسین روحنا و روح العالمین له الفدا من الطعام والشراب علی قدر الکفایه والطریق المعروف در همان مسجد و حسینیه...» تعیین کرده است (سند کلاسه: ۲/ع).

صاحب‌منصبان در تنظیم سند برخی موقوفه‌ها با نیت عزاداری، نحوه و ترتیب مصرف وقف در تعزیه‌داری و اقلام کلی هزینه‌ها را مشخص کرده‌اند. آنها در این نوع وقف، پرداخت دستمزد روضه‌خوان‌ها و وعاظ، فراهم‌آوردن غذای مجانی، قهوه، چای، قند و قلیان برای جمعیت شرکت‌کننده در مراسم عزاداری را تضمین می‌کردند. در وقف‌نامه «سرکار مستطاب اجل اکرم افخم آقای میرزا عبدالله خان سردار امجد» که در ماه جمادی‌الثانی ۱۳۱۸ ق. تنظیم شده، آمده است:

«و دو سهم دیگر از عایدی موقوفه را همه ساله متولی در ایام عاشورای هر سال صرف مجلس روضه‌خوانی بر حضرت خامس آل عبا شهداء و اولاد و اصحاب آن بزرگوار و ذکر مناقب و مرثی حضرت رسول خدا و حضرت صدیقه طاهره و حضرت امیرمؤمنان علی ابن ابی‌طالب و سایر ائمه هدی و اولاد و اصحاب ایشان سلام‌الله علیهم اجمعین نمایند، لیکن محل تعزیه‌داری و وضع مصارف از قهوه، قلیان، چای، اطعام حاضرین مجلس تعزیه‌داری و اجرت روحانی و سایر تهیه اسباب و ملزومات مجلس در کم‌وکیف تماماً به اختیار متولی و صوابدید ناظر است که هر قسم اقرب به صواب شمارند رفتار نمایند و صرف نمایند» (سند کلاسه: ۷/ع).

۵-۲. خیرات و امور عام‌المنفعه

در دوره مورد بررسی، صاحب‌منصبان بخش قابل توجهی از موقوفات خود را به امور خیریه و عام‌المنفعه اختصاص داده‌اند. از مجموع ۴۲ مورد از مصارف ثبت‌شده برای موقوفات، ۱۶ مورد، معادل ۳۸ درصد، به این دسته از امور اختصاص یافته است. این امر نشان‌دهنده اهمیت و جایگاه ویژه امور خیریه در نزد این گروه اجتماعی و در ساختار وقف در آن دوره است.

گستره مصارف عام‌المنفعه تعیین‌شده توسط صاحب‌منصبان بسیار متنوع بوده و طیف وسیعی از نیازهای جامعه را در بر می‌گرفته است. این مصارف شامل موارد گوناگونی از جمله اعانت و کمک مالی به گروه‌های آسیب‌پذیر جامعه مانند زنان بیوه، ایتام، صغار، مساکین، مقروضان، بیچارگان، درمندان، درماندگان، گرسنگان، برهنه‌گان و زنان بی‌سرپرست می‌شد. این تنوع در گروه‌های هدف، نشان از توجه واقفان به ابعاد مختلف فقر و محرومیت در جامعه دارد. همچنین، مواردی مانند تأمین هزینه‌های کفن و دفن فقرا، که از ضروری‌ترین نیازهای انسانی است، نیز مورد توجه واقفان قرار گرفته بود.

علاوه بر کمک‌های مالی مستقیم، بخشی از موقوفات نیز به تأمین نیازهای مذهبی و فرهنگی جامعه اختصاص می‌یافت. از جمله این موارد می‌توان به تأمین مخارج زوار عتبات عالیات (نجف و کربلا) و مشهد مقدس، اطعام فقرا و اهالی محل در شب‌های احیاء، کمک به روحانیون و تأمین روشنایی اماکن مذهبی مانند مساجد و همچنین روشنایی و تعمیر حمام‌های عمومی اشاره کرد. این نوع مصارف نشان از پیوند عمیق سنت وقف با باورهای مذهبی و دغدغه‌های فرهنگی واقفان دارد. حمام‌ها در آن دوره علاوه بر کارکرد بهداشتی، نقش مهمی در زندگی اجتماعی و فرهنگی مردم ایفا می‌کرد و توجه به تعمیر و نگهداری آنها نشان از درک واقفان از اهمیت این اماکن در زندگی روزمره مردم دارد.

نکته قابل توجه در بررسی مصارف موقوفات صاحب‌منصبان مازندران، عدم تعیین قید و شرط‌های خاص در تعیین مصادیق مصارف خیرات و میرات توسط واقفان است. این امر نشان از اعتماد واقفان به متولیان موقوفات و همچنین توجه آنها به جنبه‌های خیرخواهانه و خدایپسندانه وقف دارد. به نظر می‌رسد که واقفان با این رویکرد، قصد داشتند تا دست متولیان را در نحوه توزیع و مصرف موقوفات باز بگذارند تا آنها بتوانند با توجه به شرایط و نیازهای روز جامعه، بهترین تصمیم را در مورد نحوه استفاده از موقوفات اتخاذ کنند. این امر همچنین نشان از رویکردی انعطاف‌پذیر و پویا به سنت وقف در آن دوره دارد. به عبارت دیگر، واقفان با عدم تعیین قید و شرط‌های سختگیرانه، سعی داشتند تا موقوفات آنها بتوانند در طول زمان و با تغییر شرایط جامعه، همچنان به رفع نیازهای مردم و انجام امور خیریه بپردازند. این ویژگی، یکی از نقاط قوت و دلایل پایداری نهاد وقف در طول تاریخ بوده است.

به‌عنوان نمونه «زیده الاقران میرزا علیخان سرتیپ خلف مرحوم مبرور رضوان مکان میرزا محمد حسن خواجه نوری» در رمضان ۱۲۹۲ ق. «قریه ورازده نجی و نیمدانگ میباشد از قریه برجانده دو دانگ، از قریه لاویج یک دانگ، مرتع تیرگردن شش‌دانگ مرتع شیرین بند سه دانگ مرتع سجا شش‌دانگ، مرتع یانو سره، شش‌دانگ، مرتع کنگلو بقدر ارث پدری سوای ایتیاعی از میرزا محمد علی در کنگلو، مرتع پیاز چال هشت دوازده، مرتع ایتیاعی از میرزا محمد علی از مرتع کنگلو دو دوازده، ایضا ایتیاعی از میرزا محمد علی از طرف آقاریع از مرتع پیاز چال دو دوازده ششدرم، مرتع کچلابر خریداری از فتح الله بگ که در دست محمد حاجی نی است سه دوازده چیزی علاوه، مرتع ارجک شش دانگ، مرتع هالسی شش‌دانگ، مرتع سیمین شش‌دانگ مرتع کوک با شش‌دانگ» را وقف «مخارج زوار نجف اشرف و کربلای معلی و مشهد مقدس و اعانت زنان بیوه و ایتام و صغار و مسکین مقروضین و بیچاره گان و دردمندان در ماندگان و اشخاصی که بمیرند و از برای آنها متمکن در کفن و دفن از مال ایشان نباشد در وجه کفن و دفن از واجبات و مندرجات؟ آن صرف نماید و گرسنه گان و برهنه گان و زنان بی پرستار و قبیله و ارحام که فقیر باشند و تعمیر و اصلاح راهها و بنای مدارس و مساجد و پل و کاروانسرا خلاصه آنکه مصارف آنها خصوصیتی ندارد بهیچ وجه بلکه بر سبیل عموم و شمول و در مصرف و ممزی که تحصیل ثواب و جزای یوم الحساب در آن توان یافت نمود خرج شود» (سند کلاسه: ۵۳/س).

در این دوره صاحب‌منصبان ایالت مازندران، با درک عمیق از مسائل و مشکلات اجتماعی موجود، بخشی از موقوفات خود را با نیت رفع این مشکلات و در قالب «امور عام‌المنفعه» وقف نموده‌اند. این نوع از موقوفات، با تمرکز بر بهبود شرایط زندگی عامه مردم، نقش مهمی در کاهش نارسایی‌های اجتماعی و ارتقاء سطح رفاه جامعه ایفا می‌کردند.

در این راستا، شاهزادگان واقف با تعیین مصارف مشخص، تلاش نمودند تا به صورت مستقیم و مؤثر در بهبود شرایط زندگی مردم مشارکت نمایند. این مصارف طیف وسیعی از نیازهای عمومی را در بر می‌گرفت که از جمله آنها می‌توان به موارد زیر اشاره نمود:

تأمین روشنایی اماکن عمومی: تأمین روشنایی مسجد محل و حمام محل از جمله مصارف رایج در این نوع موقوفات بود. روشنایی این اماکن در شبها، علاوه بر ایجاد امنیت، امکان استفاده‌ی بهتر از آنها را برای مردم فراهم می‌کرد. به ویژه حمام‌ها که در آن دوره نقش مهمی در بهداشت و نظافت عمومی داشتند، با تأمین روشنایی مناسب، بهداشت جامعه را ارتقاء می‌بخشیدند.

نگهداری و تعمیر اماکن مذهبی و عمومی: تعمیر حمام و مسجد، تأمین حصیر برای مسجد و تعمیر خود مسجد از دیگر مصارف تعیین شده توسط واقفان بود. این اقدامات، به حفظ و نگهداری این اماکن مهم و جلوگیری از تخریب آنها کمک می‌کرد و امکان استفاده‌ی مستمر

مردم از آنها را فراهم می‌ساخت. همچنین، تأمین سوخت مسجد و حسینیه نیز از دیگر مواردی بود که به برگزاری مراسم مذهبی و فعالیت‌های فرهنگی در این اماکن کمک می‌کرد. **تأمین روشنایی اماکن متبرکه:** علاوه بر اماکن عمومی، واقفان به تأمین روشنایی اماکن متبرکه نیز توجه ویژه‌ای داشتند. تأمین روشنایی حرم امام رضا (ع) و آستانه امامزاده حسن (ع) از جمله این موارد است. این اقدام، علاوه بر افزایش شکوه و عظمت این اماکن مقدس، به رفاه حال زائران و بازدیدکنندگان نیز کمک می‌کرد.

این اقدامات نشان می‌دهد که واقفان با درک صحیح از نیازهای جامعه، تلاش می‌کردند تا با وقف اموال خود، به صورت مستقیم در بهبود شرایط زندگی مردم و رفع مشکلات آنها سهیم باشند. تمرکز بر تأمین روشنایی، نگهداری و تعمیر اماکن عمومی و مذهبی، نشان از توجه واقفان به نیازهای اولیه و ضروری جامعه و همچنین اهمیت این اماکن در زندگی روزمره مردم دارد. این نوع از موقوفات، نه تنها به رفع مشکلات مادی جامعه کمک می‌کرد، بلکه با تقویت اماکن مذهبی و فرهنگی، به ارتقاء سطح معنوی و فرهنگی جامعه نیز یاری می‌رساند.

۵-۳. امور آموزشی و تهیه کتب

یکی از نیت دیگر موقوفات صاحب‌منصبان، نگاه آنها بر موضوعات فرهنگی و مراکز آموزشی است؛ به‌طوری که ۷ مورد (۱۷ درصد) از مصارف موقوفات آنها به خرید کتب، تعمیر (مکتب‌خانه) مدرسه خیریه جدیدالاحداث خود جناب واقف، تهیه لوازم مکتب‌خانه، حقوق معلم مکتب‌خانه، طعام شاگردان مکتب‌خانه، لباس شاگردان مکتب‌خانه اختصاص یافته است. به‌عنوان نمونه «عالی‌جاه رفیع جایگاه عزت و سعادت همراه مقرب الخاقان سرکار میرزا فضل‌الله خان بیگلربیگی نوائی» در ماه رجب سال ۱۲۸۵ ق. عواید حاصل از «تمامی شلتوک‌زار دائر و باتر و توابع آن را از جنگل و غیره دو دانگ از کل شش‌دانگ قریه کلاک من محال هراز بی من بلوک بلدة آمل مازندران که از غایت شهرت مستغنی از تحدید و توصیف است» واقع در شهر آمل را برای «اتباع کتب فقه و اصول و تفسیر و حدیث و کلام و غیرها من الفارسیه و العربیه و اللغویه و الادبیه و المصیبه» وقف نمود (سند کلاسه ۱/ف). البته باتوجه به گفتمان مذهبی حاکم بر جامعه دوره ناصری، توجه میرزا فضل‌الله خان در تعیین مصادیق این نیت معطوف به ترویج علوم دینی و تأمین هزینه خرید کتب برای طلاب علوم دینی بوده است.

اما ۳۱ سال بعد؛ یعنی در ماه ذی‌الحجه سال ۱۳۱۶ ق. «جناب مستطاب اجل اکرام فخم آقای آقا میر سید کریمخان منتظم الدوله سردار مکرم وزیر قورخانه مبارکه» متأثر از اندیشه‌های نوگرایانه حاصل از انقلاب مشروطه، عواید حاصل از «اولا قریه مغنک واقعه در دماوند با مزارع و مراتع آن شش دانگ بحدود ذیل جنوبی بقریه امام زاده ویرانه شمالی تلاب دو آب سرخده شرقی بعاق تپه غربی بقریه اوچانک قریه سرداربه واقعه در غار طهران سه دانگ اراضی آن و شش دانگ اعیانی و باغات و قلعه و قنات بحدود ذیل شمالی بقریه جعفر آباد جنوبی پشت قلعه قمصر

غربی به دره آبشور شرقی بدره رودخانه بزرگ محمود آباد از بلوک سازی مازندران قریه سنطی شش دانگ قریه حاجی آباد شش دانگ حدود و قریه شرقی به رودخانه درویش محمد شاه غربی به رودخانه واقعه در سامان خارمیان و سنطی جنوبی مرز فیما بین خشکه زاری چمارک و سنطی شمالی گل نشین مرز عروسان است از قریه خارمیان دودانگ و نیم از قریه میان شاه سه دانگ قریه گل نشین واقعه در سازی شش دانگ که مستغنی از تحدید است» را برای «اطفال بی پدر و مادر را به تحصیل علم و صنعت را دارند اگر اطفال بی پدر و مادر از فقراء میسر نشد اطفال بی پدر از فقراء را به تحصیل علم و صنعت و ادارند و قرار داده شد در وقف اولاً مداخل املاک صرف اطفالی که در مدرسه خیریه جدید الاحداث خود جناب واقف هستند بشود و در صورت انهدام بالکلیه و عدم تمکن از تعمیر این مدرسه صرف اطفال و ایتام فقراء که در سایر مدارس تحصیل علم و صنعت کنند بشود در هر جا که باشند تعمیر مکتب خانه مقدم است بعد از تعمیر مکتب خانه آنچه بماند باید صرف اطفال شود از طعام و لباس و حق معلم و غیر آن از لوازم مکتب خانه» (سند کلاسه ۴۸/م) در نظر گرفت.

در دوره مشروطه، آموزش به‌عنوان یکی از ابزارهای کلیدی برای توسعه فردی و اجتماعی و کاهش نابرابری‌های طبقاتی مورد توجه ویژه قرار گرفت. اسنادی همچون وقف‌نامه‌های تنظیم‌شده توسط شخصیت‌هایی نظیر منتظم‌الدوله، نشان‌دهنده تغییرات اساسی در نگرش جامعه نسبت به آموزش و پرورش بود. این اسناد نه تنها بیانگر درک عمیق از اهمیت دانش و مهارت‌آموزی در جامعه‌ای در حال گذار بودند، بلکه به‌عنوان گام‌های عملی در راستای تحقق آرمان‌های عدالت‌خواهانه جنبش مشروطه تلقی می‌شدند. در این دوره، آموزش از چارچوب سنتی خود که عمدتاً در اختیار طبقات مرفه جامعه قرار داشت، خارج شده و به‌صورت نظام‌مند به اقشار کم‌برخوردار نیز تسری یافت. این تحول، نه تنها بستری برای توانمندسازی اقشار محروم فراهم ساخت، بلکه زمینه‌ساز کاهش نابرابری‌های اجتماعی و ارتقای کیفیت زندگی در سطح گسترده‌تر شد. جنبش مشروطه با تأکید بر مفاهیمی نظیر عدالت اجتماعی و فرصت‌های برابر، نگاهی نوین به آموزش عمومی ارائه داد. این نگرش جدید، آموزش را از یک امتیاز طبقاتی به ابزاری عمومی برای توسعه اجتماعی تبدیل کرد. بدین ترتیب، سیاست‌های آموزشی و ابزارهایی مانند وقف، در فرایند همگانی‌سازی و فراگیری آموزش نقش به‌سزایی ایفا کردند و به‌عنوان نمونه‌هایی پیشرو از نوگرایی اجتماعی در ایران شناخته می‌شود.

۵-۴. اولاد

در دوره قاجار، وقف به‌عنوان یکی از مهم‌ترین ابزارهای اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی، مورد استفاده صاحب‌منصبان و نخبگان قرار می‌گرفت. در این میان، برخی از صاحب‌منصبان ایالت مازندران که نقشی مهم در ساختار قدرت محلی ایفا می‌کردند، تمام یا بخشی از عواید موقوفات خود را به نفع فرزندان و نسل‌های بعدی خانواده خود اختصاص دادند. این اقدام، در بستر خاص

اقتصادی و اجتماعی مازندران، دارای ابعاد پیچیده‌ای بود که از مدیریت منابع گرفته تا حفظ جایگاه اجتماعی خانواده را در بر می‌گرفت.

مازندران، با منابع طبیعی غنی از جمله جنگل‌ها، مراتع و زمین‌های زراعی حاصلخیز، اقتصادی مبتنی بر کشاورزی و بهره‌برداری از منابع طبیعی داشت. در این ساختار، زمین و منابع مرتبط با آن، مهم‌ترین شکل سرمایه محسوب می‌شدند. صاحب‌منصبان محلی، به دلیل وابستگی ساختارهای اقتصادی و اجتماعی به این منابع، از وقف به‌عنوان ابزاری برای حفاظت از دارایی‌ها و انتقال آن به نسل‌های بعد استفاده می‌کردند. این عمل به‌نوعی دارایی‌های وقفی را از خطر تصاحب توسط حکومت، نزاع‌های خانوادگی یا رقابت‌های اقتصادی مصون می‌داشت و نوعی ثبات اقتصادی و اجتماعی برای خانواده واقف ایجاد می‌کرد. به‌عنوان نمونه، جناب «جلالت‌مآب اجل اکرم عالی آقای میرزا حسن خان اقتدارالممالک» در سال ۱۳۳۳ ق. یعنی در اواخر دوره قاجار، عواید حاصل از موقوفات خود را به طور کامل برای فرزندان خود تعیین کرد. بر اساس وقف‌نامه‌ای که در سندی با شماره کلاسه ۹/ب ثبت شده است، وی تصریح کرد که این موقوفات «کلاً و طراً وقف بر جنابان آقامیرزا اسماعیل خان و آقامیرزا علی‌اکبر خان بوده باشد و بعد به اولاد ذکور ایشان نسلماً بعد نسل بطناً بعد بطن» اختصاص یابد. این عبارات، به‌وضوح نشان‌دهنده هدف واقف از انتقال مستقیم منافع به فرزندان ذکور خانواده و تضمین حفظ این دارایی‌ها در چارچوب خاندان است (سند کلاسه ۹/ب).

«خیریت مال جناب مستطاب اجل اکرم آقای مرادخان سرتیپ سوادکوهی دام اقباله» (سند کلاسه ۲/م) در سال ۱۳۳۳ ق. و «جناب معتمدالسلطان سرکار جلالت آثار آقامیرزا اسحاق مستوفی اعتماد الممالک» (سند کلاسه ۱۸/الف) در سال ۱۳۱۹ ق. نیز تمام یا بخشی از عواید موقوفاتشان را برای اولادشان در نظر گرفتند. در اواخر دوره قاجار، ایران با تحولات عمیق اقتصادی، سیاسی و اجتماعی روبه‌رو بود که شرایط زندگی و فعالیت نخبگان، زمین‌داران و صاحب‌منصبان را تحت‌تأثیر قرار می‌داد. این تحولات باعث شد این گروه‌ها به شیوه‌های جدیدی برای مدیریت، حفاظت و انتقال دارایی‌ها و منابع خود به نسل‌های آینده روی‌آورند. در این میان، وقف بر اولاد به‌عنوان یکی از راهبردهای کلیدی مطرح شد. این نوع وقف که بخشی از وقف خاص محسوب می‌شد، به طور خاص عواید و منافع دارایی‌ها را برای فرزندان و نسل‌های بعدی خانواده واقف در نظر می‌گرفت. این اقدام در واقع بازتاب‌دهنده واکنش نخبگان به شرایط متغیر زمانه و تلاش برای تثبیت جایگاه اقتصادی و اجتماعی خانواده‌هایشان بود.

در این دوره، ایران با تغییرات چشمگیری در ساختار اقتصادی مواجه بود. نفوذ اقتصادی و سیاسی قدرت‌های خارجی مانند روسیه و بریتانیا، از یک سو باعث بی‌ثباتی اقتصادی شد و از سوی دیگر نظارت حکومت مرکزی بر ایالت‌ها را تضعیف کرد. قدرت‌های خارجی، از طریق سیاست‌های اقتصادی استعماری، بخش‌هایی از منابع کشور را در اختیار خود می‌گرفتند و این امر

تأثیرات منفی بر اقتصاد محلی گذاشت. علاوه بر این، بحران‌های مالی حکومت قاجار که ناشی از ضعف ساختار اداری و ناتوانی در مدیریت منابع بود، منجر به افزایش موارد مصادرهٔ املاک و دارایی‌های زمین‌داران شد. در چنین شرایطی، صاحب‌منصبان با تهدید جدی روبه‌رو بودند که دارایی‌هایشان توسط دولت یا سایر نیروهای سیاسی و اقتصادی تصاحب شود. وقف بر اولاد در این بستر به‌عنوان راه‌حلی مؤثر مطرح شد. از آنجایی که وقف بر اساس اصول شرعی و قانونی اسلام حمایت می‌شد، صاحب‌منصبان توانستند از این نهاد به‌عنوان ابزاری برای خارج کردن دارایی‌های خود از دایرهٔ تملک دولت استفاده کنند. با وقف دارایی‌ها برای فرزندان و نسل‌های بعدی، این دارایی‌ها از خطر مصادره یا انتقال ناخواسته به دیگران مصون می‌ماند. این اقدام همچنین نوعی تضمین مالی برای خانواده‌های واقف بود که در دوره‌های بحران اقتصادی بتوانند از این منابع برای حفظ معیشت و جایگاه اجتماعی خود بهره‌مند شوند.

۶. نتیجه

تحلیل اسناد موقوفات صاحب‌منصبان ایالت مازندران در دوره قاجار، تصویری جامع و چندبعدی از نقش و کارکرد نهاد وقف در نظام اجتماعی، اقتصادی، مذهبی و فرهنگی این منطقه ارائه می‌دهد. یافته‌های این پژوهش نشان می‌دهد که موقوفات در این دوره، فراتر از تأمین نیازهای اولیه و ضروری جامعه، به عنوان ابزاری چندوجهی برای تثبیت و تحکیم جایگاه اجتماعی واقفان، انتقال ثروت و دارایی‌ها به نسل‌های آینده، تقویت همبستگی‌های اجتماعی و مذهبی، و همچنین توسعه زیرساخت‌های اقتصادی و آموزشی عمل می‌کرد. این موقوفات، در عین حال که بازتاب‌دهندهٔ ارزش‌ها، باورها، اولویت‌ها و دغدغه‌های مذهبی و اجتماعی واقفان بود، به طور مستقیم و غیرمستقیم به رفع نیازهای زیرساختی، آموزشی، بهداشتی و رفاهی جامعه نیز کمک می‌کرد. مطالعهٔ ویژگی‌های موقوفات صاحب‌منصبان مازندران نشان می‌دهد که بخش عمده‌ای از اموال وقفی شامل زمین‌های کشاورزی، باغ‌ها، مراتع، کاروانسراها، دکان‌ها، قنوت، قلعه‌ها، قهوه‌خانه‌ها و عمارت‌ها بوده است. تنوع اموال وقفی نشان از گستردگی دامنهٔ فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی واقفان و همچنین تلاش آنها برای پاسخگویی به نیازهای متنوع جامعه دارد. با این حال، زمین‌های کشاورزی به دلیل ارزش اقتصادی بالا، درآمد پایدار و نقش حیاتی در اقتصاد مبتنی بر کشاورزی مازندران، بیشترین سهم را در میان اموال وقفی به خود اختصاص داده است. این امر به خوبی وابستگی اقتصاد این منطقه به کشاورزی و منابع طبیعی را منعکس می‌کند. وقف زمین‌های کشاورزی نه تنها منبع درآمد مطمئنی برای تأمین مصارف موقوفه فراهم می‌کرد، بلکه به حفظ و پایداری فعالیت‌های کشاورزی و بهره‌برداری از زمین نیز کمک می‌نمود. سایر موقوفات مانند کاروانسراها، دکان‌ها، مراتع، قنوت و قهوه‌خانه‌ها نیز بر اهمیت نقش وقف در تأمین زیرساخت‌های تجاری، دامداری، آبیاری و همچنین فضاهای اجتماعی و فرهنگی تأکید دارند. وقف کاروانسراها به رونق تجارت و تسهیل رفت و آمد بازرگانان کمک می‌کرد، وقف مراتع

به تأمین علوفه دامها و رونق دامداری منجر می‌شد، وقف قنوات به بهبود وضعیت کشاورزی و تأمین آب آشامیدنی کمک می‌کرد و وقف قهوه‌خانه‌ها فضایی برای تعاملات اجتماعی و تبادل اطلاعات فراهم می‌آورد. بررسی نیت واقفان نشان می‌دهد که طیف وسیعی از اهداف مذهبی، اجتماعی و خانوادگی در وقف اموال آنها دخیل بوده است. بیشترین نیت وقف شامل تأمین هزینه‌های برگزاری مراسم مذهبی، به ویژه عزاداری امام حسین (ع) و سایر ائمه اطهار، حمایت از فقرا، ایتام، مساکین و سادات، تأمین روشنایی اماکن مقدس، تهیه لوازم و تعمیر مکتب‌خانه‌ها و مدارس، و همچنین کمک به طلاب و دانش‌آموزان بوده است. این نیت نشان از عمق باورهای مذهبی واقفان و دغدغه آنها برای بهبود وضعیت اقشار آسیب‌پذیر جامعه دارد. در کنار این اهداف عام‌المنفعه، برخی موقوفات به طور خاص برای رفاه و امنیت اقتصادی اولاد ذکور واقفان طراحی شده بودند که نشان‌دهنده اهمیت خانواده، حفظ و انتقال میراث خانوادگی و تداوم جایگاه اجتماعی خانواده در نظام طبقاتی آن دوره است. این نوع وقف‌ها، که به وقف بر اولاد شهرت دارند، در عین حال که منافی برای نسل‌های آینده واقف فراهم می‌کردند، می‌توانستند به حفظ ثروت و جلوگیری از پراکندگی آن نیز کمک کنند. تحلیل زمانی وقف‌نامه‌ها نشان می‌دهد که بیشترین فعالیت‌های وقفی صاحب‌منصبان مازندران در دوره مظفرالدین شاه انجام شده است. این امر احتمالاً به دلیل شرایط پویای اجتماعی و اقتصادی این دوره، افزایش نسبی ثبات سیاسی، گسترش ارتباطات با دنیای خارج و تأثیر تحولات فکری و اجتماعی مانند جنبش مشروطه بر افزایش آگاهی و مسئولیت‌پذیری اجتماعی صاحب‌منصبان بوده است. در مقابل، کاهش نسبی موقوفات در دوره احمدشاه را می‌توان به ناپایداری‌های اقتصادی و سیاسی، افزایش مشکلات معیشتی، جنگ اول جهانی و پیامدهای آن، و همچنین کاهش اعتماد عمومی به آینده نسبت داد که موجب کاهش تمایل به انجام وقف و سرمایه‌گذاری‌های بلندمدت می‌شد. علاوه بر تحلیل زمانی، تحلیل مکانی موقوفات نیز اطلاعات ارزشمندی در مورد توزیع جغرافیایی فعالیت‌های وقفی و تمرکز آنها در مناطق خاص ارائه می‌دهد. بررسی اسناد نشان می‌دهد که بیشترین موقوفات صاحب‌منصبان مازندران مربوط به شهرهای ساری، نور و بارفروش بوده است. این تمرکز می‌تواند به دلایل مختلفی از جمله تمرکز جمعیتی و اقتصادی در این شهرها، وجود مراکز مذهبی و فرهنگی مهم در این مناطق، و همچنین نفوذ و حضور بیشتر صاحب‌منصبان در این شهرها باشد. ساری به عنوان مرکز ایالت، از اهمیت سیاسی و اداری ویژه‌ای برخوردار بود و حضور صاحب‌منصبان در این شهر بیشتر از سایر مناطق بود. نور نیز به دلیل موقعیت جغرافیایی و ارتباط با مناطق دیگر، از رونق تجاری نسبی برخوردار بود و بارفروش نیز به عنوان یکی از شهرهای مهم تجاری و کشاورزی مازندران، محل سکونت بسیاری از صاحب‌منصبان و مالکان بزرگ بود. این تمرکز مکانی نشان می‌دهد که فعالیت‌های وقفی بیشتر در مناطقی صورت می‌گرفت که از نظر اقتصادی، اجتماعی و سیاسی از اهمیت بیشتری برخوردار بودند. تحلیل اسناد

موقوفات نشان داد که واقفان، علاوه بر توجه به نیازهای روزمره و رفع مشکلات فوری جامعه، با برنامه‌ریزی هدفمند و نگاهی بلندمدت، به مسائل آموزشی و فرهنگی نیز توجه ویژه‌ای داشته‌اند. مواردی مانند وقف برای خرید کتاب‌های دینی و علمی، تعمیر و تجهیز مکتب‌خانه‌ها و مدارس، و حمایت مالی از تحصیل ایتام و دانش‌آموزان بی‌بضاعت، نمایانگر توجه واقفان به توسعه دانش، ارتقاء سطح فرهنگ جامعه و تربیت نسل‌های آینده است. این نوع وقف‌ها، علاوه بر تأثیرات آموزشی، می‌توانستند به کاهش نابرابری‌های اجتماعی و افزایش فرصت‌های برابر برای تحصیل و پیشرفت افراد جامعه نیز کمک کنند. در مجموع، تحلیل اسناد موقوفات صاحب‌منصبان مازندران در دوره قاجار نشان می‌دهد که نهاد وقف نقشی چندوجهی و مؤثر در ابعاد مختلف زندگی اجتماعی، اقتصادی، مذهبی و فرهنگی این منطقه ایفا کرده است و مطالعه این اسناد، اطلاعات ارزشمندی در مورد تاریخ اجتماعی و اقتصادی مازندران در این دوره ارائه می‌دهد.

اعلامیه تعارض منافع و حمایت مالی: نویسندگان در خلال انجام این پژوهش حمایت مالی دریافت نکرده و هیچ‌گونه تعارض منافی برای اعلام نداشته‌اند. اسناد کلاس‌سازمان

منابع

سازمان اوقاف و امور خیریه^۱

سند کلاس ۹/ب

سند کلاس ۲/ع

سند کلاس ۱۲/ع

سند کلاس ۳۵/ح

سند کلاس ۷/ع

سند کلاس ۱۵/ع

سند کلاس ۱۲۸/م

سند کلاس ۱۸/الف

سند کلاس ۵۳/س

سند کلاس ۹/م

سند کلاس ۱/ف

سند کلاس ۲/م

سند کلاس ۱/ن

سند کلاس ۴۸/م

الگار، حامد (۱۳۵۹). نقش روحانیت پیشرو در جنبش مشروطیت، تهران، نشر توس.

باب‌الحوایجی، ف. (۱۳۷۶). تحلیل محتوا، فصلنامه کتاب، زمستان.

خورموجی، محمدجعفر (۱۳۶۳). حقایق الاخبار ناصری، به کوشش حسین خدیوچم، تهران، نشر نی.

ریاحی سامانی، نادر (۱۳۷۸). وقف و سیر تحولات قانون‌گذاری در موقوفات، شیراز، نشر نوید.

۱. اسناد وقف نامه‌های مورد استفاده در این پژوهش، برگرفته از پرونده الکترونیک موقوفات در سامانه جامع موقوفات و بقاع متبرکه سازمان اوقاف و امور خیریه است.

شریعتی، نائله، بهرام‌نژاد، محسن، عادل فر، باقر علی، فلاح توتکار، حجت (۱۴۰۰). «تأثیر فقه شیعه بر جایگاه زنان در نظام خانواده عصر قاجار از آغاز تا مشروطیت ۱۳۲۴-۱۲۱۰ ه ۱۷۰۱-۱۹۷۱/ م.»، تاریخ‌نامه ایران بعد از اسلام، ۱۲(۲۸)، ۱۰۵-۱۳۰ (DOI)10.22034/JIIPH.2021.13214.

فاضلی، ن.ا. (۱۳۷۶). آموزش، تحقیق و ترویج (تحلیل محتوای نامه علوم اجتماعی)، نمایه پژوهش، سال اول. مستوفی، عبدالله (۱۳۸۴). شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه، تهران، انتشارات زوار. ملک، سرجان (بی تا). تاریخ ایران، ترجمه میرزا اسماعیل حیرت، تهران، کتاب‌فروشی سعدی.

sazman ovqaf ve omor khirieh

sand kelaseh 9/be

sand kelaseh 2/e

sand kelaseh 12/e

sand kelaseh 35/he

sand kelaseh 7/e

sand kelaseh 15/e

sand kelaseh 128/m

sand kelaseh 18/elef

sand kelaseh 53/s

sand kelaseh 9/m

sand kelaseh 1/fe

sand kelaseh 2/m

sand kelaseh 1/ne

sand kelaseh 48/m

babolhavayeji, fe. (1997). *tahlil mohtava, faslnameh ketab, zamastan* [in persian].

elegar, hamad (1980). *naqsh rohanit pishro dar jonbash moshrutit*, taharan, neshar tos [in persian].

fazeli, ne.a. (1997). *amuzesh, tahaqiq ve tarvij (tahlil mohtavay nameh alum ejtemaei), namayat pajoosh*, sal ol [in persian].

khormoji, mahmadjafar (1984). *haghayegh alakhabar naseri, bah kooshesh hasin khodivjam*, tehran, neshar nei [in persian].

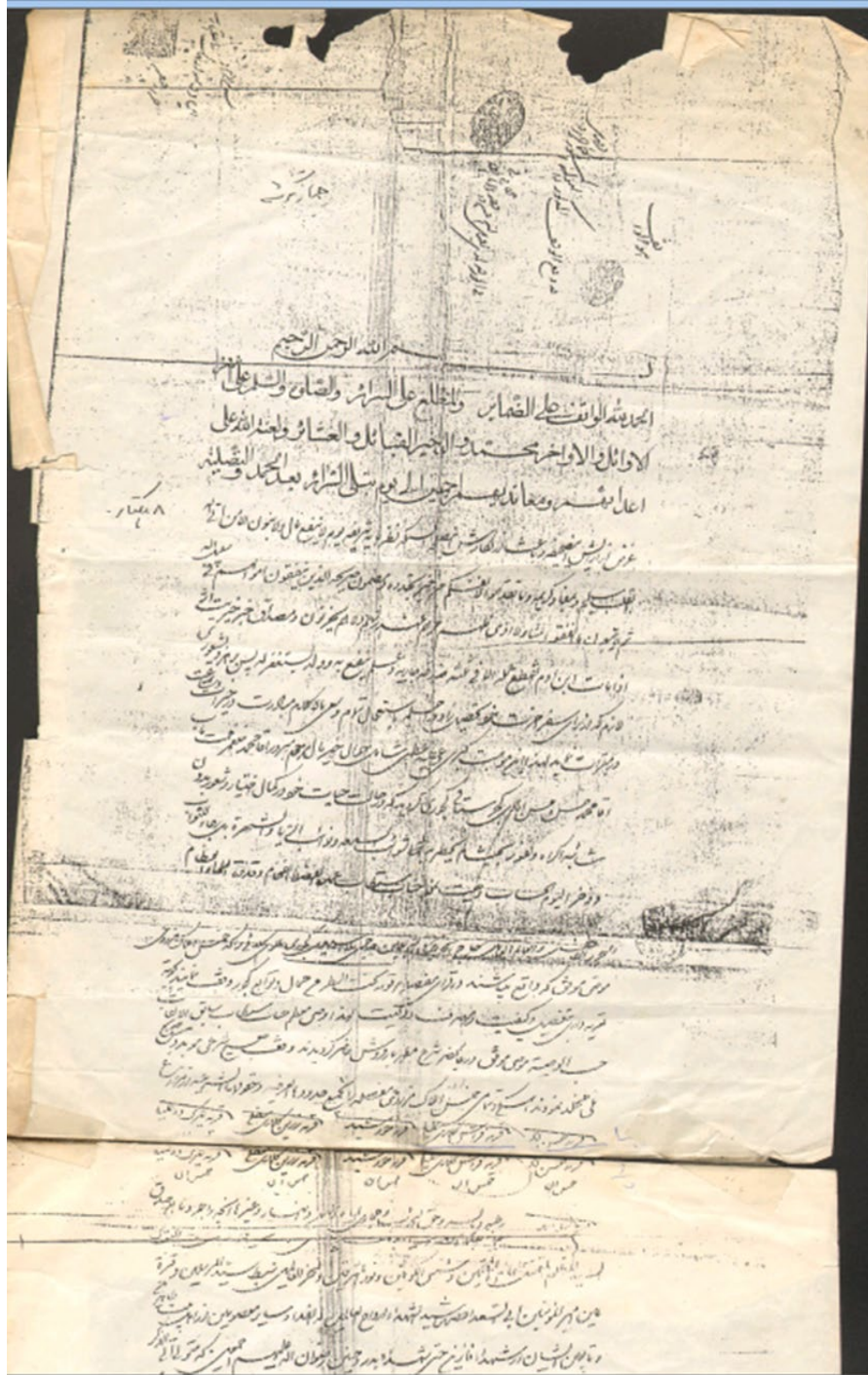
mostofi, abdollah (2005). *sharh zandegani man ya tarikh ejtemaei ve edari doreh ghajarieh*, tehran, entesharat zavvaar [in persian].

molkam, sarjan (bi ta). *tarikh iran, tarjme mirza esmaeel heyrat, taharan, ketabforoshi sadi* [in persian].

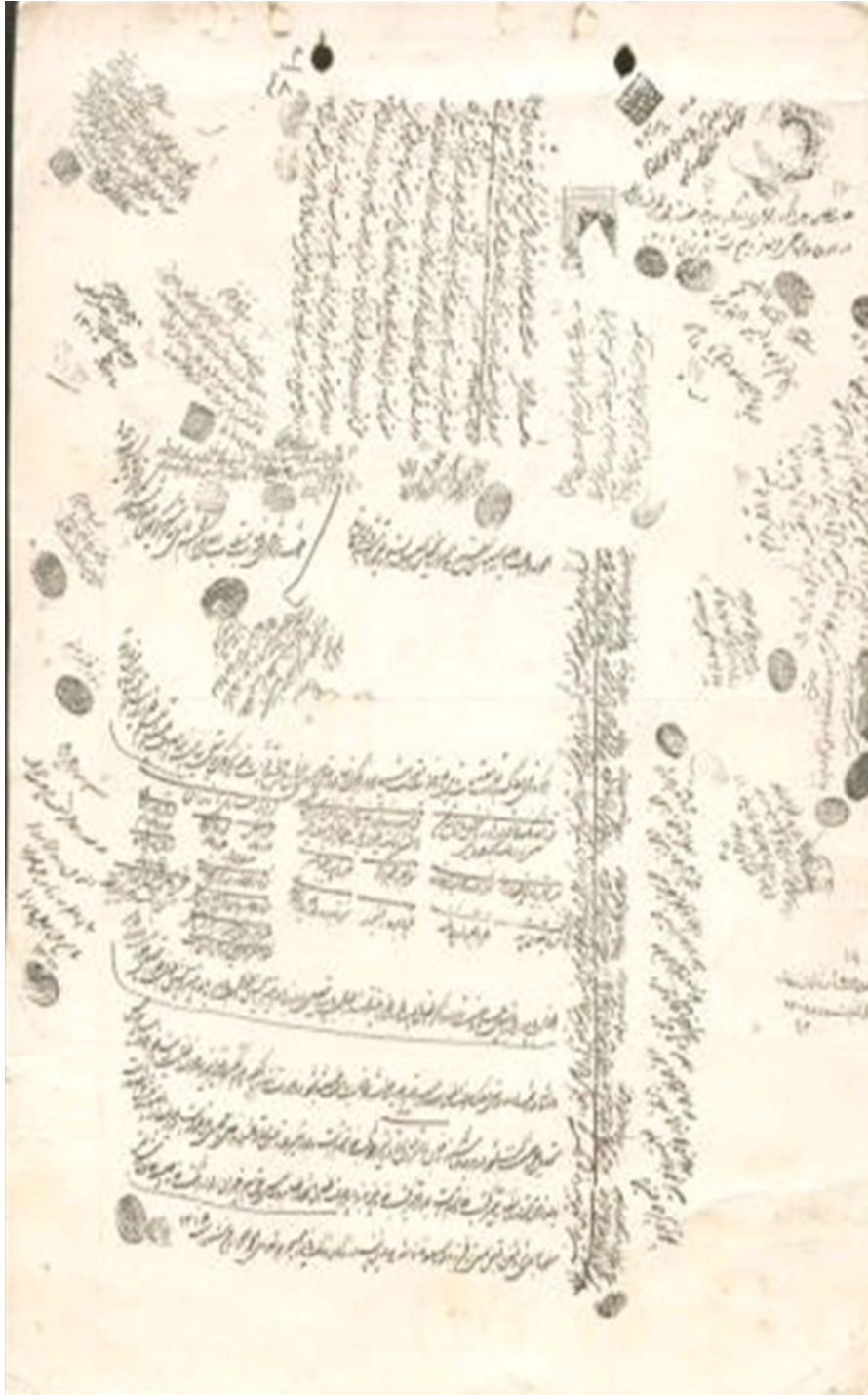
riahi samani, nadar (1999). *vaqf ve sir tahvalat ghanongozari dar moghoofat*, shiraz, neshar nevid [in persian].

shariati, naeleh, bacperamnejad, mohsan, adel far, baghar ali, felah totkar, hojat (2021). «tasir fagheh shie bar jayegah zanan dar nezam khanavadeh asr ghajar az aghaz ta moshrutit 1324-1210 yeh 1701-1971/ m.», *tarikhnameh iran bad az eslam*, 12(28), 105-130 (DOI)10.22034/JIIPH.2021.13214 [in persian].

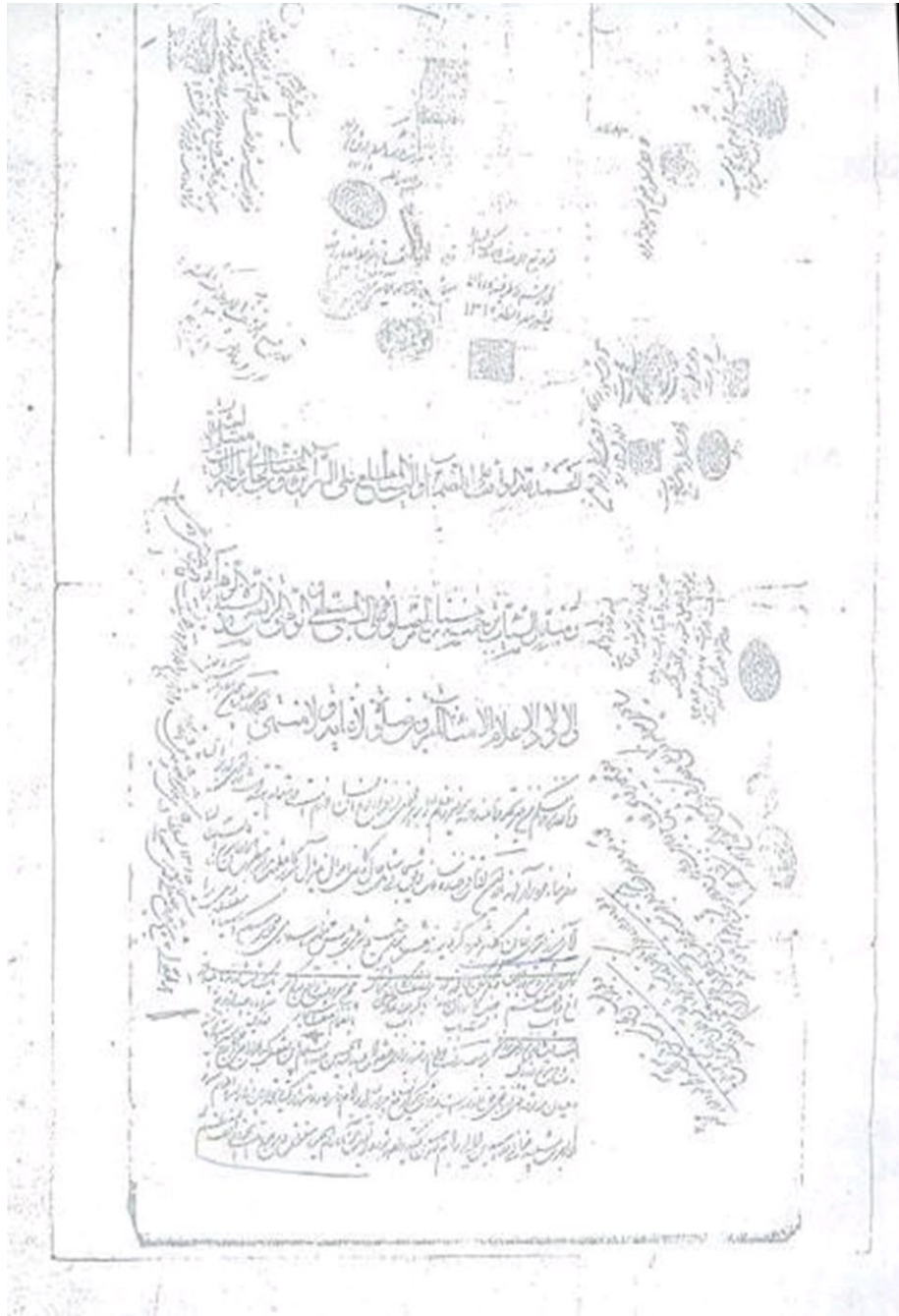
تصویر برخی اسناد



تصویر وقفنامه اقتدارالممالک (سند کلاسه ۹/ب)



تصویر وقف‌نامه آقا میرسید کریم‌خان منتظم‌الدوله سردار مکرم وزیر قورخانه مبارکه (سند کلاسه ۴۸/م)



تصویر وقف‌نامه سرکار عظمت مدار مقرب الخاقان مؤتمن‌السلطان آقامیرزا موسی خان کلانتر بلده (سند کلاسه م/۹)

Table of Contents

Living Memory vs. Official History; Places of Memory and Rereading Real History in the Light of Nora's Thought/ Mohammad Amir Ahmadzadeh and Solmaz Avarideh	1
A Comparative Study of the Narrative of Shah Abbas's Confrontation with the Nuqtavis in Safavid Sources (with Emphasis on Khuzani's Afzal al-Tavarikh) / Abbas Adavoudi Jolfaei and Rasul Jafarian	25
Power and Knowledge; The Construction of Historical Memory: A Genealogy of Contested Discourses in the Representation of the 1953 Iranian / Sajjad Omidpour	57
An Examination of the Structure, Texture, and Scale System of Ancient Elamite Music / Masoud Bathae, Kolsoum Ghazanfari and Hossein Ghanbari Ahmadabad	85
Unifying Two Pasts: Sufi Nationalism and Iranian Antiquity in Basiri's Secrets of Persepolis (1955- 1971) / Zeinab Tamassoki	113
The Social Status of Women Musicians in the Parthian Period Mozhgan Khanmoradi	139
From Farr-e Izadi (Divine Glory) to the Station of Zellu-l-lah (Shadow of God): The Representation of Kingship in the Mysticism of Najm al-Din Razi / Seyed Abolfazl Razavi and Sajjad Rahmani Falah	163
A Study of the Toponyms Suraq, Duraq, Falāhīyeh, and Shādegān in the Historical Geography of Khuzestan / Marzieh Sharbaf and Shahrokh Razmjou	193
Discourse Conflict and the Transition from Traditional to Modern Medicine in the Management of Smallpox in Qajar-era Iran / Javad Alipoor Silab	233
The Role of Hermias and Aristotle, Advisor to Philip II, in the Relations between the Achaemenid Empire and Macedonia (347-336 BC) Alireza Karbasi, Hamidreza Pashazanous and Esmaeil Sangari	255
The Historical Content of the Qajar Press Mohammadreza Haji-Aghababayi and Mobina Mahmoudian	279
The Military and Strategic Importance of Isidore of Charax's Parthian Stations Farshid Naderi and Sohaib Mohammadi Nowsudi	307
Content Analysis of the Endowment Documents of Officeholders in Mazandaran Province during the Qajar Period (1210–1344 AH) / Farshid Noroozi and Hamidreza Aryanfar	337



Historical Sciences Studies
Scientific-Research Journal of University of Tehran,
Department of History
Print ISSN: 2251-9254
Online ISSN: 2676-3370

Year 17, Issue 1, Spring and Summer 2025, Issue Number 40

License Holder: Faculty of Literature and Humanities, University of Tehran

Managing Director: Javad Asghari (Associate Professor, University of Tehran)

Editor-in-Chief: Hossein Badamchi (Associate Professor, University of Tehran)

Publisher: University of Tehran

Editorial Board

Edmund Herzig

Professor, Oxford University, UK

Farajolah Ahmadi

Associate Professor, University of Tehran, Iran

Robert Gleave

Professor, University of Exeter, UK

Mansur Sefat Gol

Professor, University of Tehran, Iran

Kazuo Morimoto

Associate Professor, University of Tokyo,
Japan

Sohrab Yazdani

Associate Professor, Kharazmi University, Iran

Jose Francisco Cutillas Ferrer

Professor, University of Alicante, Spain

Abdolrasoul Kheir Andish

Professor, University of Shiraz, Iran

Rasoul jafarian

Professor of History, University of Tehran

Mohammad Bagher Vosoughi

Professor, University of Tehran, Iran

Nobuaki Kondo

Professor, Tokyo University of Foreign
Studies, Japan

Executive Director:.....

Executive Manager: Dr. N.Alimohammady

Address: Research Journal of Historical Sciences, Tehran, Islamic
Revolution Street, Faculty of Literature and Humanities, Ground Floor,
Publications Office of the Faculty of Literature and Humanities, University
of Tehran, Tehran, Iran.

E-mail: Jhss@ut.ac.ir Phone: 021-61112570 Price: -----Rials

All rights reserved for the Faculty of Literature and Humanities of University of Tehran

Indexed at: www.sid.ir

Indexed at: www.isc.gov.ir

Indexed at: www.Ulrich's international periodicals directory

Indexed at: <https://tehran.academia.edu/JournalofHistoricalSciencesStudies>

Historical Sciences Studies

41

Bulletin of Department of History

ISSN:2251-9254

Vol.18, No 1, Serial No.41–Spring- Summer 2026

- **Living Memory vs. Official History; Places of Memory and Rereading Real History in the Light of Nora's Thought** 1
Solmaz Avarideh
- **A Comparative Study of the Narrative of Shah Abbas's Confrontation with the Nuqtavis in Safavid Sources (with Emphasis on Khuzani's Afzal al-Tavarikh) / Abbas Adavoudi Jolfaei and Rasul Jafarian** 25
- **Power and Knowledge; The Construction of Historical Memory: A Genealogy of Contested Discourses in the Representation of the 1953 Iranian / Sajjad Omidpour** 75
- **An Examination of the Structure, Texture, and Scale System of Ancient Elamite Music** 85
Masoud Bathaee, Kolsoum Ghazanfari and Hossein Ghanbari Ahmadabad
- **Unifying Two Pasts: Sufi Nationalism and Iranian Antiquity in Basiri's Secrets of Persepolis (1955- 1971)** 113
Zeinab Tamassoki
- **The Social Status of Women Musicians in the Parthian Period** 139
Mozhgan Khanmoradi
- **From Farr-e Izadi (Divine Glory) to the Station of Zellu-l-lah (Shadow of God): The Representation of Kingship in the Mysticism of Najm al-Din Razi / Seyed Abolfazl Razavi and Sajjad Rahmani Falah** 163
- **A Study of the Toponyms Suraq, Duraq, Falāhīyeh, and Shādegān in the Historical Geography of Khuzestan** 193
Marzieh Sharbaf and Shahrokh Razmjou
- **Discourse Conflict and the Transition from Traditional to Modern Medicine in the Management of Smallpox in Qajar-era Iran / Javad Alipoor Silab** 233
- **The Role of Hermias and Aristotle, Advisor to Philip II, in the Relations between the Achaemenid Empire and Macedonia (347-336 BC) / Alireza Karbasi, Hamidreza Pashazanous and Esmail Sangari** 255
- **The Historical Content of the Qajar Press** 279
Mohammadreza Haji-Aghababayi and Mobina Mahmoudian
- **The Military and Strategic Importance of Isidore of Charax's Parthian Stations** 307
Farshid Naderi and Sohaib Mohammadi Nowsudi
- **Content Analysis of the Endowment Documents of Officeholders in Mazandaran Province during the 337 Qajar Period (1210–1344 AH) / Farshid Noroozi and Hamidreza Aryanfar**

